

سنگ مکه سنگ روزگار سنگ مزد و آن مرده قد مانج بالکشت

کتابخانه

۲۵۶

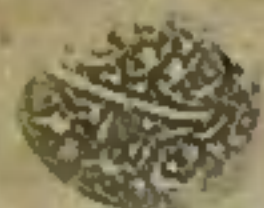
عبدالله

بن خلدون

٤٥٤



قدوة في السير والسيرات
لكل من يريد ان يعرف سير
السلطان في دولته و
سيرته في دولته و
سيرته في دولته و
سيرته في دولته و
سيرته في دولته و
سيرته في دولته و
سيرته في دولته و



او مفت من در کرم الله الرحمن الرحيم
 نقطه من ايامها كالمقطب في جملتها
 باق في نبي الهادي وعن يد الوصو
 انتم خير و موثر في اقام رب
 صاريم الاسم خالص في ايام
 كل الايام ما مضى من كل
 ثبت لانه اذ في مودع من
 صار عينا ما لم يمد له من
 و هو في الدارين حسن لا يفسد نعم
 كن رحمة رب في عبيد ما و هو في
 يا اله اعطني رزقك يا ذا الجلال
 لا عوت النطق من كل اله الا
 احمد الله على دين النبي المصطفى
 صل اللهم على سيدنا محمد و آله
 كلما اذنت في ايام و رت بحجة
 كت اذني ذكر قوم ايدوا و ايدوا
 من سالي لعمري انصت الي التبع القويم
 يرايت الكون في الايام و هو في
 ابدان في سبيل الخطيئيل و هو في
 من توالي و جبرئيل في صوره
 طيبة الانسان في صباح الاربعين
 قيل و من يرسم الله في الملئ
 شد و لام درم الله دروي ابراهيم
 سحر شمع بدا اطلاق في المجمع
 ينظر الاعيان عن لطف و مودع
 باطر في الخلق من الجاهلين ثم
 لو ردت عبدك لعمري في نعم
 و اهدني ربي ثبتي في الصراط المستقيم
 لم احط شكر ابا و لاه مولانا الا
 اذ جلي الحق من شرع كرام الصفا
 واعظنا و وفق تسليم لاه في كرام
 رت في شجاعت حدي و صلو
 جاهدوا الكفار بكل حق و امل الله
 فتح از لفظ لم اقدر ان احمي
 نقطة بمل جل و كرم و افاك
 بر و حد الف و برسم بياض و
 سلعاني في رسم الجود و افاك
 افساح ملك صورت شد زيم سجد
 اسم الله افساح في الف كليمه
 شد و لام درم الله دروي ابراهيم
 اذ و چشمي الله شدي في بصر
 فيض جاني ساند چون كرم
 بر جحان ن قومي ابراهيم و مهربان
 در پستان شكر تو را ن ابد از دم
 مرسم كرد ما ن كرد و مودع
 چونكم شكر خدا بر نعمت دين يهد
 پس در مصطفاه و اهل بيت و
 چونك شانه ناني افساح في قول
 در كتاب حاجي پريشه عادل صفا

ان عثمان افصح الروم قد ينصرفوا
 فيهم ابا و اعقاب سجد جدم
 و هو طود شايخ فاضل في العلي
 كان نبوة و فاضل في الجحان
 بات ارض الروم يوم الكرم و افاك
 ادرت الا و لا سلطانا و عفا
 فيهم اشبا لاساد غلب في
 جدد و اما بعد في الحار ك كلمنا
 خص من اجداه بالضر سلطان
 حقق الاجار عن ابا و جبر جاهد
 جرت مودع نظم الدر عن شديتها
 عادت الارواح في ابدان جرف
 رتبتي على الماور ما مون الخطا
 كلهم سلطان سلام و لكن قصير
 و عثمان و د في الخلافة عفا
 منه حتى شرع الاسلام عنها املا
 ادما لاج شمس الحق في ارجاء
 حل ل سيف ابدان صديقي
 في حفاظ الدين و ادا و اعدا
 انشوا الاطهار في الكبار و عفا
 جروا في الجهد و السلطان ارباب
 باير لوق في ملك توي و افاك
 في سبيل الله رعا القوم عفا
 ساعدني و لا السلطان رتبتها
 دامت الاشباح و دمر ما بين
 و احفظ الاقدام عن عثرات القدم
 از جهاد و نصرتي بن نبي و جبر
 از جهاد عثمان شي رخت جاهد و
 بود عثمان ز و نوراني اخر ان
 هر طالع شود و هر روز كرام
 از سواد كبر يوم روم شدي
 دولت اولاد او را و بهر يك
 كرده اولاد من اجداد اباك
 آل عثمان شد و عفا
 شد با عايشة خنجر اجار بافت
 بود اديس از دعا كيان شدي
 چون كند ذكر اين امان و كرم
 فصل حق دارم ايد و لطف م
 خاندان آل عثمان شد خلافت و عفا
 در بيان شهر دران ده كرام جبر
 شوي شدي خلافت با سلطان
 زان هر سلطنت كرده عفا
 دين رومي جبر و ايد شدي
 كوي كاتي از كشته امان صفا
 كشته كون رشاي صدور ان
 شرح راجا بلطف و قتل كيشان
 كروا جاهد كرام با يدي جبر
 ماند باق في ذكر خبر خاندان امان
 كروا با عفا ر ابدان اجداد
 لك و معنى بقا و ملك امان
 تا با اراماني با يدي مقدم و ا

قال الله تعالى في كتابه المكنون فاقص القصص لعلم تفكر و ن

ان كتابي كتاب است و مطالب اخبار شامان و نوان شرت
 از قياصره ثمانية عظام و زمان ظهور دين اسلام و ان و نختين است
 نور الله تعالى مرا اقد اسلام و ايد بالخلود خلافة اخلا فمسم الي يوم القيام و اين كتيبه شتم است برك طليع و سعادت
 كرمي شرت و مطالب اخبار شامان و نوان شرت
 از قياصره ثمانية عظام و زمان ظهور دين اسلام و ان و نختين است
 نور الله تعالى مرا اقد اسلام و ايد بالخلود خلافة اخلا فمسم الي يوم القيام و اين كتيبه شتم است برك طليع و سعادت

و دو مقدمه در فرزند کی نخت و طالع و دستان بلع البیان
 در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال
 و پرتو آمانی و امان از بروج خاندان عثمانی و ذکر بدایت ظهور تبارشیر نور خلافت و سلطانی از دودمان قیصره دین سلطان
 و کتار در بیان نسب سلاطین آل عثمان تا ابوالبرکات علیه السلام و عنوان اتصال سلسله ایشان از ایام نخست بحسب
 حبیب بنیا و ملوک عظام
 و اعلاء اعلام ایمان و پیوستگی بدایت خلافت این ارومه کریمه در مالک روم نهایت سلطنت و ساقه دولت سلجوقیان
 و شرح لطایف و اسرار طوری و وقوع و بشارت معنوی جهت تثبیت پسند شایسته و سرفروزی ابوالجلاهدین
 عثمان یک غازی در شرح کیفیت اجلاس عثمان بیک و پسند قیصری و چگونگی موافقت رای سپاه و لشکری
 بر تفریق آن شایسته سروری و کتار در تفصیل ملوک و سلاطین از معاصران آن شهریار در دیار کفر و ایمان و اجمال حال
 ملوک مالک ایران و توران و دران رنان در بیان فتوحات و غزوات عثمان بیک غازی

از بدایت جلوس فرزند رسوم و کیفیت استیلا و استقلال او بر اقوام و طوایف اهل اسلام و دیار کفر از بلاد روم
 در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال و پرتو آمانی از بروج خاندان عثمانی و ذکر
 بدایت ظهور تبارشیر نور خلافت و سلطانی از دودمان آل عثمان و قیصره دین سلطان و کتار در بیان نسب سلاطین خاندان
 ابوالبرکات علیه السلام و عنوان اتصال سلسله ایشان از ایام نخست بحسب حبیب بنیا و ملوک عظام
تثبیت فی طلوع صبح خلافت العثمانیه علی قول التوفیق الحائز
 مولفه

هر چون علمدار سلطان روم بر افراخت بروج نجوم بر افروخت خسار رومی شعا ز جام جم و باد خوشکوا
 چونیت مسعد خورشید و نواز چو اقبال تبسم در از چو صبح سعادت مش دل فروز بطالع مایون پرتو چو روز
 دلش بر زانو اصدقی صواب بر افکند از روی نقاب زانسان پیش دعا مستجاب باصحات حاجات حاضر حجاب
 چو اعجاز مری چشم شود ز جیب افق تپضا نمود دیدار انقاس عیسی کف کز دهن شد از خفتها عاقل
 خود گفت در دم که رویش بدید بعالم مکر صبح شادی میدید چو صبح کرم عالم برادر نور کشت زهر شرج حله سر در کشت

۲
 پروا خست کجا سپاس سپهر ز کیتی بخیر سپهر سلطان مسر شگفتگی کی ز دوده طلام ز نور محمد علیه السلام
 پیمدار طلت بعزم کر پر شتابان بغرب نهان شستیز بر خوار صبح صباحت بخاد در خنده پرتو ز جام سرد
 شد هیچ شفق شفق غنیا جمال قاصد همه آشکار چه دیدیم همانی بر خستیزی بدست افق جامی از پستی
 نوای مرغان بحر و نواز صدای مطرب صبا جی بیا نواهای شربت بر افراخت جمان از نعت پر دخت
 جهانی حرم باغ چنان دلغوب زبانی چو صبح جوانی غریب نشین شین شاطو سردر بحالی پالس ز بزم حضور
 حصار زمانه بکل کاسپسته ز بیم سیاحت امان خواسته چو طلت پیتم جسته آوارگی درین صبح راحت بچار کس
 مدیم کیتی دل پر حسن بجز جان مخزون غنیمت من زانده شیدا دلم خسته بود صبح وصالی الی بسته بود
 دلم آگه و بخت رفته بزواب زخمت تن افاده در اضطرار خوس بحر با یک بر زد بلند که وقت صبوحی است خراب
 چو رای درین صبح شادی خوش گماشد ترا منطبق فهم و شوک برغان سرانیده بودی بکسر خموشی چرا از جهان پی خیر
 زبانت چو بلبل سرانیده بود بگلزار معنی ترا خنده بود بابلبل آواز برکش بلند بستان سلامی در زمانه چند
 فغان بس ز بد عمدی روزگار بصبح و کپستان بوضوح برار درین صبح غم برآمد ز حوا بخت غنوده نمود آفتاب
 بالای سر دم استاده صورت مبارک یک آزاده یکی شب خیز روشن ضمیر بحال پس بغد و محبتا پهن
 بکفتم چه شخصی درایت ز کیت بکیتی چه سازی و دلی تو جیت بکها که صبح سعادت منم بعالم علمدار فرخ عسلم
 رشایان غازی درین ملک روم بدستم لواء شریعت رسوم پرسیدم از صبح فرخ شود که این روز و دلچسپان بونخ
 جوابی چو صبح سعادت بقا شنیدم چو جان را نوید بقا که چون روز روشن شده روزگار ز اقبال شایان احسان شعا
 سلاطین دین پروردگار میاب بر دشمن دلی جلی چون آفتاب پدربا پدر جلد بای دین و داد ز اولاد عثمان قه پسر بخاد
 میر سر فرزان دوی زمین **ابوالوقت عثمان بکره دین** باصل ارغور خان فرزند برتر که عیص بن ابی نعیم میرست
 شده منت قیصر سم از پل او که احنت که بر فرج و بر اصل خلافت کمر بود و او معش کمرای شایسته از عمر شش
 چو شایان همه ارسایه کرد کار بجهت شریعت همه مرد کار زانو دین جان شان پرور غ برد انکی تن شان در بلوغ

براهن شریعت بر جان فشان نیابت کن دین سلطان نشان جهان بزرگ مردی و تیغ گرفته و کشته فایض و غریب
 نشان مجاهد همه روز و شب بجز فتح اسلام نکشود لب فلک پیکان نشان هر یکی هر بلند بعد از سیاره هفت ارجند
 بود مشتمل این شاه عالم را که چون سپهر ششم بود و پروت بدین بی سندی و صریح سرافراز این ملک سپهر و
 بنومن رحیم و چهار خلیفه بکف رول و خدایت غلیظ سزاوارش و فرمان دین خلافت زابا با و منتهی
 ملاذ سلاطین دین بایزید **خدا سجد و بحد حید** خلافت زابا با و منتهی زوایح فضایل از و بر دوام
 شد ابریس ملوک سلطان بنظم و بنوع و بشام ز اخبار نشان دور ان پیش بگویم حکایت پیران خوش
 پس آنکه در این مدح و تثنی بقدر توانم قدر سزاوارش چو از نوبت این نامه از و منتهی بسیار اندک سرایم سخن
 کنم ختم این نامه بشکین خاتم بختم دعا می شه و السلام

امتیاز کلام بزرگوار اسلاف ام، قد تعالی مرام همت اشعار شاعر اشراف بنی آدم، چنان سزاوارست که تشریف ظهور
 وجود در کشور شود مذکورسان تفسیر کرده و ماسلوب تعیین تخاض بنی نوع انسان در فضای عالم امکان مصور و کلمات تفسیر
 و تفسیر شود و بشارت هکت اصابت **تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ** پست سروران انجمن سخن وری
 و پیش روان مسلک راعت و بلاغت کسری، تقدیم ذکر انساب و تفهیم امر انساب اصول و عقاب را در تحقیق تواریخ
 و آثار و لطیف اخبار اخبار، شعار خود ساخته اند، و در ابد و ابداء حکایات، و در انشاء و نشاء روایات، بینان
 اصل و فرع اقوام عشایر و قبایل، و بر تبیین و تعیین تبار و نژاد اشراف انام در کتب و رسائل، بنظم و شعر مکرر مدارج
 و اشعار پرداخته اند، و در کلام و فغانی، ایدان باین معانی از نوادی **وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا**
 بالبع و حوه و بلاغت واقع شده و در قوانین نوپس و شریع، توجه تحقیق انساب جهت ضبط معاملات و معاقدات
 شایع و رایج گشته، چرا که در تشخیص احوال خواص و عوام، و تشخیص کلام خطاب و غیبت با کافه انام طریقه اعلام اعلام و ایما
 با سماء ابا و اجداد کرام، بتعلیم و افهام افهام اوتوب پیماید، و اظهار نام و نشان و اخبار آثار، و اخبار مکرر استعدا و تمیز
 سر فغان بتعریف سلسله اصل و نسب است، و همچنین در سر عمده از احقاب و اعصار، و در قانون و تحفه

سلطنت و ایالت اعصار مقدم رتبت انساب و موجب شایستگی سپهر وری گشته اند، و در عظم ساکن رجب پیکان
 استیصال مراتب علیه با علون بی منوط پنداشته اند چنانچه در کلام بلاغت نظام آدم اولیا و انبیا الهی، علم قضی کرم الله
 وجهه تفاعل و مبادات منب رفیع و حب منیع فرموده که **بیت** انما علی و اعلی الناس فی البیت بعد البیت المصطفی الهاشمی العرب
 لاجرم در مقدمه این کتاب معارف ابواب، و در عنوان این تاریخ سلاطین شریف الانساب، اولاً شروع در بیان سلسله
 نسبی این خاندان کریم، و خانواده لایم النعم، آل عثمان مناسب بود و ابتداء احادیث و اخبار بتحقق لب قرابت
 اصل و تبار، این دو دمان عظیم المقدار، با انبیا و سلاطین با تقدیم و با پیشینیان عطا و شرفاء بنی نوع آدم معین متین
 در نبوت مطالب، و مرقع و مرین محامد و مناقب نمود، چنان پادشاهان اسلام پناه چنانچه بحسب ارجح ملک
 یح و عوب، خورشید مثال از سایر نجوم در غیب متنازند، در میان نسبت سب علونب و سونب، هم رسلاطین اسلام
 فلک مثال سربلند و سرفرازند **شعر** هم اکرم الناس ابا و فخرًا، والام خلق تبتلوا و محبتاً،
 بعضی الرجال اذ ابائهم فکروا، لا ویغنی لهم ان یعلمهم فکروا، و بریان و حان این خاندان بر سایر حضروان جهان، اند
 این از و مکرر کریم، و این حرث و عظیمه، را از وری که منشور سلطنت انشاء **تَوَفَّى الْمَلِكُ مِنْ نَشَاءٍ وَ قَرْنٌ مِنْ نَشَاءٍ**
 از دیوان عنایت نشان **ان الارض لله یونثها من نشاء** مسطور و مقدر شده، و عنوان القاب، و در بیان حیات
 و انساب، این خاندان خلافت آشیان تیمان معجز بیان **الَّذِينَ ان مَّكَانَهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ اَتَوْا الزَّكَاةَ**
و امرؤا بالمعروف و نهی عن المنکر مزبور و محرک شده چنانچه بواسطه رابطه روحانی، و مقرب قریب مبادیات حیات
 که در هیچ سپاه قدسی پناه، الا زوایح جنود و جنود فنا تعارف منها ایتلف میان اهل این خاندان که سلاطین اهل ایمان اند
 و این سپهسالاران که مجاهدان اخیر زمان اند، اولاً با خلفاء راشدین، و ائمه مابین قرابتی است ناشی از محبت فی الله
 و ائمت قریب است فاشی از قانون **وَالَّذِينَ آمَنُوا اشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** و ثانیاً ایشان را تمام سپهسالاران دولت مصطفوی
 و با جلد سپاه دین پناه، بنوی مبتنی بر بیان متین **فَان لَّمْ تَعْلَمُوا اَبَاءَهُمْ فَاَعْلَمُوهُمْ فِي الدِّينِ** در معرفت راه دین پرور
 و موافقت طرق جهانگشایی و شرع کبری، رابطه اخوت دینی، و سلسله را در تحقیق تعینت بلکه بحسب نیابت

شریعت نبوت و جهت استقامت بر پنج قویم مرآت و قوت این پادشاهان اسلام را در خاندان مطهر نبوت منزلت و
 و فرزند یحیی و طریقت و بر وفق قاعد کلیه کل تقی نفی آل لوط نبی صوی و قرب و قرب منوی
 ایشان تنوع عیله اهل ملات **فصل** و ما الحب الموروث لاد دره بخت با آخر مکتب
 فلا یکل الا علی فعلت و لا یخشی المجد یورث بالنسب حال انکه با وجود رجحان جمیع اطراف نب و وجدان تمام
 اصناف حب میان عالی شرفان خدا طلب و نرد راصدان نجوم مسعود فضل ادب و مقتضای مضمون مایون فلا
اناب ینهم یومئذ لا یتساءلون اشکاف غلو انساب مقبولان رب الارباب از واید محضات است
 نه از لوازم و تمهات **شعر** ان الغنی من یقول انا ذا لیس الغنی من یقول کان لانی
 آما بعد تعالی که سلسله اصل نبی و رابطه فضایل نبی و ملکات نبی این خاندان پادشاهی و این منظوران اظهار
 الاهی بیکدیگر متعارف و متعاون آمد و هر که عرق غنی اصول و فروع این بوستان خلافت اشما کشف اصلها ثابت
و فرغها فی السعاه است اریک جنت انحصان اقبالشان باصل عال نبوت انبیا و رسیدن صلوات الله علیهم اجمعین
 منتهی و تسلسل است و اریک جنتی دیگر نهال جا و جلالتان بکرده سلطنت مرتبت خاندان و خروان ترکستان منتهی و متصل
 و حکایتان سلیمان صفت جامع نسبت حشمت و دینی اری آمده و جلکی سکنه منزلت رتبت بقصری با بنیت ملت پیغمبری
 کرده اند **پست** مبارک نسبت و فرخ سر براند بطالع تا جدار و تحت کمرند

توافق اخبار صحیح و بتلاحق و تواتر بقول صریح معین گشته که مبدأ انشاء این استان شاهی و منشأ ابداء
 این خاندان خانی و شاهنشاهی ملک انور رش اشجار خلافت ثمار و صادرات سبزه زار کله اقدار این زمزمه کریمه
 و فرقه پسندیده شیشه از شرع انهار جنت ملک و ارمرو پیاور کوثر انساب خانواده نبوت و بیت مطهر آن
 مظهر نبوت اعنی آن بنی جمیم و الکیریم بن الکیریم استحق بن ابرهیم علیهما الصلوة و التسلیم بوده و این چشمه که این نهرفرات
 از و منشعب است و آن منبع آب حیات جنت که این جو پیاور خلافت با آن منشعب است و وجود با وجود عیص بن
 اسحاق بوده که سرور ملوک و دلاوران و اصل و دمان خاندان و پادشاهان ترکستان و خروان شرق زمین و مالک خاندان

و مختص حکایت و محفل آن روایت انچه چون و دینه سبحانی و امانت یزدانی که عبارت از نبوت و خلافت و حاکم
 یشارت ربانی و اشارت یزدانی و در خاندان جلیل حضرت ابرهیم خلیل صلوات الله علیه و علی احماده جرب کریمه
 عنایت ایماء و لقد اتینا آل ابرهیم الکتاب و الحکمة و اتیناهم ملکاً عظیماً سپردند و نوید دادم این نبوت
 و بقا و سعادت حکمت و حکومت در ذریه آن حضرت مقتضای

لیکن معنی نبوت و نشاء خاتمت در حق حضرت اسمعیل پیغمبر است و خاتم اصفا صلوات الله و سلامه علیه
 استکمال و اصطفا یافت و تائیدات صوری مثل سروری دین و نبوت و سلطنت دینی و حکمت بوعی حق و کلام صدق
فبشرناه بالحق و من و داء الحق یعقوب باین شوق نبی یعقوب که قوم بنی اسرائیل اند مخصوص نبوت
و اتانا کم ما لم یؤت احد من العالمین در جمیع افاق از صلب حضرت اسمعیل اتفاق افتاد و نرد بعضی از علما
 تاریخ اشعاب انساب بیشتر ملوک و سلاطین ملک زمین خصوصاً خاندان قبا بل ترکستان و خوافین که ال الان در اکثر
 ممالک ربع مکنون خصوصاً دیار شرق و شمال بعض ایران و این خاندان ممالک پستان ملک الیوم پادشاهان اند و همه
 از اعقاب اغور خان است و اغور باب الملوک تمامی ترکان و مسند خوافین و خاندان است و نسب اغور خان برای
 قول آن مورخان بدو مرتبه بعضی بن اسحق پرسد که نام ترکی قایم خان است و شرح این اخبار ازین حکایت
 متدین و متیقن می شود از توارخ و نقول بعض مورخان پیش و از اخبار و کتب

تاریخی اهل تحقیق چنان مروی و محکی است که چون نور نبوت عالم افروز و کوکب رسالت کینی اشراق از انصافیه قبل
 حضرت اسحق بر عرصه آفاق انبساط و انطباق یافت بوده و از نزدیک و دور ظلت جمل مغرور از برکت
 نبوت و مستور گشت و از تابش نور علم او همه مشکها میسور و منشور شد اتفاقاً روزی آن مجتوبه خدر عصمت
 و مخطوبه تنق عزت و عفت یعنی زوجه آن رسول خدا و بانوی آن خانه دین را خانه خدا که مادر فرزندان او بود در
 جماله آن مظهر نبوت بر مثال شیشه پهر منیر بدو کرب بر تنویر بلکه بماء و آفتاب جهاکم در یک شکم بطریق
 توام حل گرفت و چون صدف دریای عمانی از دود در دانه جهت که شواعرش حانی بجل حل توامان او بجلقه علمه

دو فرزند چنان آستی پذیرفت. بعد از بلوغ نطفه در مقرر رحم رحمانی چون شکم مادر پیا در حرکت بروج حیوان
و آنکه ظهور قوای غیبی می نمود. این مادر بهر آن از حرکات و سکنت ایشان در روشن کم از عالم حسنی بنیاد عبادی و اعانی
فتنه و فساد می میان آن دو فرزند بید خود فهم نمود. و از خوف آنکه در عالم صورت هم این معنی مخالفت میان ایشان
بظهور رسد خالی از اضطرابی نبود. و درین اندیشه عاقبت پنی یک لحظه نمی آسود. روزی پسند عکاء حل این عقد و سکال
و عرض حال حال خود بر سپیل اجمال. پدر فرزندان خود می گفت. که یا بنی الله بر منبر توطا همت که همیشه نبی آدم مصدر
اصدا و مظهر قوای متعارضه صلاح و فساد است. درین ولایام خدا در علوق این دو نطفه نبوت که در باطن قابلیت این
ضعیفه توان افشاده اند. و چند وقتی حال یا بدی طبیعت در شمه قوت یک شکم یکجا با هم ایستاده اند. اما همیشه
در رتبه تقدم و تاخر اشغال و در ظهور و غیبه اعیان حجت مسامت و مبادرت بر سرع و جدال لایزال اند. و در اینجاست
بنوعی این گفت و گو با و آرا آمده اند. و میان ایشان زبان حال مباحثات و معارصات بلجج سیده و الحاح
و نازعه بمالعه کشیده **بیت** گفت و گویی ظاهر آمد چون غبار. مدتی خاموش شو پس شکر شد
و اصل سخن نزاع ایشان آنکه در فتح الباب ولادت و نزول بدینا بر کلام در حال ولادت سبقت نماید. آن دیگر در سقر
خود از این تاخر و باز ماندگی تخلف و زنده و در زوایای رحم شکم مادر توقف کند. و این معنی یقین که بجز بهر یک مادر خواهد
و البته موجب تفرقه خاطر پذیر خواهد گشت. و جهت خلاصی از این اضطراب. الهام پس دعای مستجاب نمود. که این دو خلف
نبوت از اصداف مروت و فتوت انش الله تعالی بهولت بظهور آید. و در چین تولد والده را که حامل آن دایع
الاسی است ضرری زیاننده و آن ثمرات شجره نبوت از مزاحمت یکدیگر آردی در بدو ظهور و در ایام نشو و نما پزیری در دل
عزور حاصل نشود. که این عالم پر محنت و آفران بزاعی همان برادران نمی آرزود. و دنیا آن قدر ندارد که خاطر روشنی
مکدر سازند و فکرانی اندازند **بیت** به که بخوید دل پر چمن زناک. روشنی طبع درین تیره خاک
لاجرم حضرت اسحق بنی از روی ترحم و اشتیاق که نسبت با عموم خلق خدا و بخصوصیت اهل بیت خود جدا داشت. دست
تقرع و ابتهال بدرگاه ایرد متعال برکشاده. و روی نیاز را باستان مجیب الدعوات نهاد. و جهت نجات

ازین غما

ازین خطر مباحثات فرمود. و دعایی باخلاص همت خلاصی آن عاجزه ضعیفه نمود. هر آینه درین حالت غیرت الاهی حجت
نامتناهی مقتضای بیان او فی **ام من یحب المصطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الانس و الجن**
و تجلیل این عقده مدد فرمود. و در اسعد ساعات و احداوقات بنیاد طلوع آن دو کوکب خود بنوت. و آنکه سطح
این دو اختر بروج سعود و اوج سعادت شد. و در چین قران پحدین. و اتفاق تیرین چهره آن دو مظهر نبوت و خلا
از مشرق وجود طالع شدن گرفت. و از مادر طبیعت تولد و نزوع پذیرفت. آن یک فرزند که در تولد سابق شد عیص
و بعد از آن یک صبی در عقب عیص یعقوب پی علیه السلام ظهور نمود. و وجه تسمیه یعقوب بین گفته اند. که پاشنه پای عیص
گرفت بود. که در عرصه عالم کثرت قدم نهاده. و یعقوب برین تقدیر یا خود انقباض باشد. یا آنکه وجه تسمیه آنست که از عقب آمده
و چون هر یک بحسب قابلیت جلیه مظهر اطلاق کمال بودند. و بافتن نشاء اصلیه اصل نهال جمال و جلال پس نمودند
و در هر کدام یک نشاء ازین دو صفت حضرت لایزال کمال داشت. و بهر یک پروردگار خلق و خاصیتی بر کماشت
و نزد محقق دانایان محقق است که هر چه بختا و بارگاه. هلاک و فنا پیشتر وقت جوید. و هر کس که نزدیکی بره کذا را حبل
و قرارگاه مودت خوانان تر باشد و در فضای **کل شیء هالک الا وجهه** قرین بمفقت امکان باشد البته
اضفت قهرمان و جلال الاهی پیشتر ترتیب یابد. و هر که درین سیر معکوس حرکت نکوس طبیعت ولادت از امهات
سفل بر توی بوجود آید. بعرضه عالم عیب اوتد و بطهریت بقا و دوام انسب خواهد بود. و از آفتاب جمال آن
وجه کریم بلطف عیم **ایما قولوا فتم وجهه الله** پیشتر بهره و ضیبه خواهد بود. و هر که در این درجند از دست
و این سبقت تولد میان این دو مظهر جلال و جمال آیتی باهر. و شاید بی ظاهرت. بر صدق این مدعی یقین
و از حقیقت مودای آن تحقیق. و لهذا که اگر چه عیص که نشاء جدات و بعدا شجاعت و سلطنت است در منصب تقدم
توجه بدینا رتبت تقدیم یافته. و در سیر و سفر از عالم عیب بعرضه دارفا و منزل مها که عیب. بر یعقوب سبقت
اما عیص نیز در مجازات آن معلب پیش گیری هنوز در اول قدم شروع باین منزل پس ثبات از اثار هلاک و ممانت خیر
نمیدی شنیده که **نظم** که ملک نیادی کل یوم. لیدو اللموت و ابنا للوزب. و در مقابل این باز ماند

و شکلی حضرت یعقوب از بند وجود و نشأ فیض وجود، بشارت بقا و دولت عنوی نبوت، و حکایت ظهور جمال
یوسفی از حضرت بکوش جان رسیده، لهذا حشمت سلطنت و حکومت ضوری ضییب خاندان عیسی شد. و دولت سرمد
نبوت ابدی و عزت مبررات و سعادت برمدی روزی چشم کریان و دیدن تکرانی یعقوبی کشت **وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ**
خَيْرٌ لِّالْاَوَّلٰتِ بسی اگر چه توان جست که مقصود بود حال که این کاری حواله
انکه مقتضای انضایی که لازمه حقیق دین است، چون حضرت استحق علی السلام را در کار عبادت با خیر رسید
و انفس صبح صادق پری بدر مودت رسانید، و کوس الرحیل الرحیل فان السفر طیل بکوشش پرورش و مهر
صبح و شام میکشد، و طلت حواس شام شب و مهرم که از لوانم الام و اسقام از دل العزت بیده بصیرت شاه
و معاین دید، میخواست که امانت نبوت و و دیعه رسالت الاهی را چون درین عالم فانی باز گذارد، یکی از اخلاف حید
اوصاف خود سپارد، از آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند بزرگتر خود را که اسمعیل است چون محبتی بانه و تعالی او را
بر تبه نبوت سرافراز کرده، پدرم اولاد در مملکت حجاز بخلافت خود نشاند بود، و حضرت استحق را در مملکت شام
خلافت نبوت داده، اسحق هم خواست که یکی از فرزندان را بخلافت و نیابت سوت مخصوص گرداند، تا بخاندان نبوت
ایشان قریقی طاری نگردد، اولاد عیص با که فرزند مقدم بود بجنور خود طلب نمود، و او را خدمت مقبولی فرمود، که شایسته
که مقتضای من خدم خدام از برکت خدمت شایسته مقبول خاطر پدری فایز و سرافراز شود، و بسعادت مکتب
رضا الرب فی رضا الوالد از سایر فرزندان ممتاز گردد، و بدعا خیر و والد از عمر و زندگانی برخوردار باشد، و بر تبه
نبوت در نبوت جهان پدری سرافرازی و پایداری پسند **لَوْ لَقِهْ عَزَّتْ مِّنْ پَابِدَاؤِش** رتبت اصل عید از پیش
فرع چون اصل او بنی زاید، جمله ضلالت و لی زاید، و چنان امر فرمود که در حالت استیلائی ضعف پری فی اوقات
تن و درین سقوط آلات و جوارح و قدرت بدن تقویت طبیعی بقدر ضرورت شرعی لازم است، و باشارت
حدیث ان لضعفک علیک تنفک کامی زمام طبع خود کام را در اگشته تهایت بدنی گذشتن در ایام ضعف شب
عقلاً و طبعاً میقیم است، برین تقدیر از عیص استعدا کرد، که چون نفس را از روی برایش بخت پیداشد، و باقتضا

شوت این تعلق طبیعت باین کام جزوی میباید گشته طبع را بآن ارزو کامران باید کرد، و آنرا از بند آن تعلق جزوی
پرون باید آورد، چرا که چنین تعلقات پنهانی، در حین اشغال بواطن روحانی غیر مدوح است، و مرکز تکرار
دینا معذوح است **مصرع** که بوی بازمانی مرد این نیستی، چون عیص نزارهای پری طالب بر خوردار
و تحصیل کاری حبت تربیت بریان بهر توجه نمود، و در صیدگاه دولت و حشی شکار، حبت طلب آن شکار نمرد
که مکر شکاری مقصود را به تیر تقدیر نشاند، و هر گاه اطعام و اتفاق آن جاه سروری، و مرتبه خلافت پدری
بدست آورد، **پست** دود و دام را شیر از آشپز، که همان نوازت و صیدگاه، اما در اثنای این محاوره و محاسبات
پدر را پسر، اتفاقاً زوجه یعقوبی، علیه السلام ازین مطامع آگاه شد، و حق خیر خواهی پرسی، و همراهی بجای آورد
و از روی پدر و وعلی دعا و خیر در حق پسر، و رغبت طبع او بخورش بیان، و اندیشه او بعد از تقدیم خدمت شوهر خود،
بهان عیان اظهار نمود، یعقوبی به سعادت نماید از لی در تقدیم این خدمت بر عیص بخت یافت، و چیت و چالاک
زغاله فریب از رزمه کوفت گرفت، و بر تبه مرغوب و بقانون ادب و اسلوب، بنظر پدر بزرگوار خود سپارید
و بصید خاطر پدری و بقول او مسامت نمود، چون بر قم جفت القلم با هوک این دراک این سعادت نامر و یعقوبی
شده بود، و رزق طیب او را در ان اتفاق مخلصانه حق تعالی قبول نموده **پست** از قصه سکندر و آب حیات خضر
معلوم شد که روزی کسی کسین نمود، و حضرت استحق را در عالم معنی هم ارمودای تیه **وَمِنْ وَدَّاعِ الشَّيْخِ يَعْقُوبَ**
ترتیب رتبت نبوت بهمان اسلوب محقق و خفوم کشت، بر آینه فرمود که استحقاق دعا حبت بر خور داری و عود چون
نصیب این فرزند بود، بوقت اعلام این معنی ابی عیص نمودن چه سود، و بحقیقت پیوست که قصه **العبد یروى الله یقدر**
امری مقرر و دعات **نظم** اینچنین است می از طلبش نمودم، این قدر میت که تغیر قضا توان کرد، بعد از این
دست دعا، و کفاجات اقصا را آینه وار برابر چهره مقصود آورد، و بخت عزت عزت کلمه بنیاد مناجا
کرد که آتینی حق نیازی و استغاثت، و برکت عظمت و کبرایت، که این و دیعه نبوت را که بعد از از حال
پدر من سپردی بودی، و در گذشت آن امانت بلطف خود امداد و لغات نمودی، و تقدیم وظیفه خدمتگاری

بقدر استطاعت کردم و باندازه قوت بزرگتر از اسأل و اطاعت بجای آوردم **پست**
تویی کاوان خاکم آفریده **بفضل** آفرینش برگزیدی **چو** روی فروختی چشمم را فروز **چونست** ایدم دایم پند و ز
اکون و بعت صدق خود آن کوهر گرانمایه نبوت را روزی خلف و خلیفه صدق من یعقوب کردان **و** انبیا را بعد ازین تا
زمان خاتم **جهت** هدایت بنی آدم **در** اعتقاد نسل او و از فروغ اصل او آینده و باقی مان **ست**
تو اینچنان غایتها که داری **ضعیفان** را بجا ضایع گذار **تویی** که فعل با فضل تو پیش **اگر** لطف کنی بر جای خوش
چون این دعا از حضرت اسحق نبیست ازلی تئیت یافت **و** لعل اجابت بر خاطر صافی چون خورشید منیر بر سطح غزیر
تافت **دین** اثنا عیص که یار زوی شجاعت صید افکنی کرده بود **اما** شکار بی مقصود او بدلم بر اثرش کفایت نمود
وان کو سفند صحابی را که آورده بود بریان کرده بخنور پیر آورده **و** التماس دعا موعود از پیر نمود **و** دعا را
از دعوت حق در بان یعقوب بانجا پیوسته بود **بالضرورة** جهت تسکین خاطر و جبرئیل تسکین دل عیص **باز** عطا
پذیری این محض مستدکی گشت **که** بعضای قابلیت جلی و استعداد ازلی در کارخانه **فطرت الله التي فطرنا**
عليها لا تتبدل کائنات الله تربی فرمایند بهمان نسق معهود آغاز دعا نمایند **که** ای قهرم ذو الجلال وای پادشا
بی زوال همیشه عزت صوری **و** حکومت سروری **در** اولاد عیص تا قیام ساعت و ساعت قیام **و** قیام و قیام
کردان **نظم** تمثیل تابع خرسند **سر** بلندی ده از خداوند **تا** بوقتی که وقت کار بود **که** چه در پیش تاجدار بود
چون این دعایم با اجابت قرین شد **فاما** از سعادت نبوت که شتم بر دولت دینی و دنیوی **و** ایالت صوری
و معنوی است مایوس گشت **و** ازین سبب ماده تراعی که در شکم مادر حرکت آمده بود **مجدد** متحرک شد **و** اطلقا
سباع قوت غضبیه با ذیال قوت عاقله او متسک گشت **و** دین اشاء خشم و غضب بین مغلطه یاد کرده **و** بجز او
خدا سوگند خورد **که** یعقوب بنی برادر خود را بر خاک ریزد **و** سبقتا اولاد ابوالبشر با یل و قایل را مجدداً ایستاد
دین اثنا حضرت اسحق دعوت حق را بامر **اجعی** **لک ربک راضیه مرضیه** اجابت نمود **و** او سرای غرور
نمزل بقا و سرور میران فرمود **عیص** بعد از رحلت پدر تمامی قبیل و اتباع و اولاد و شیاع خود را از برادر خود

یعقوب بنی و اولاد و اعتقاد و جدا کرده **و** بجانب دیار عرب نصبت نمود **و** در محلی که آنرا عرب بریدگویند آسکن و توطی کرد
و در آنجا حصنی رفیع و سوری وسیع بنا نمود **و** در آنجا طرح سکون انداخت **و** آن محل منزله اسکن ساخت **و** یعقوب
بنی نیز بدارکنان توجه کرده **باتباع** و اقوام و تمام اولاد که رام خود در آنجا مقام گرفت **و** دلش در آن محل آرام پذیرفت عیص
چون از توجه یعقوب بنی بکنعان واقف شد **و** بر داخل و خارج متعلقان و از آن دیار عارف گشت **بمقتضای** غیظ و قیام
و عداوت مادر زاد بنیاد اضرار و تقوض مردم آئینه و روزنده و تجار دیار کنعانی آغاز کرد **چنانچه** از قطع طریق و خسارت
واقف نوب و غارت توابع عیص الله آمد مردم کنعان **تقطوع** و ممنوع ساختند **شعر**
و کان البؤی یکنی یزید ششت سلم **کلیف** اذا کان النوی والنوایب **و** درین اوقات استمران معادات
و در حالت مصاد و منافات **اولا** ایجاد و اخلاف نبوت بنجاد یعقوب علیه السلام برتر به عقل کامل و بلوغ
خردمندی **و** بوفور مردانگی و موشمندی رسیدند **و** از پند بزرگوار استجازه نمودند **که** چون مضمون حدیث علم المرء
صنوا بیه صحیح است **و** بالفت و زلفی اعمام اشارتی صریح بکبار صلوة رحم با عیص خود تقدیم رسانده **و** سلبه
مهربانی را بقرابت و قربت اصیلی حرکت آوردند **که** بعضای امر صلوات الارحام و صلوة الارحام تزیین فی العمر ازین ملک
حیدر و شیوه پسندیده **بر** خرد داری دین و دنیا بایند **حضرت** یعقوب از بذات حال مهربان برای برادران
که شسته بود گوش گذار فرزندان کرد **و** در مهربان حکایت و تمثال آورد **که** از اغراض نفیانی **و** لغراض شیطانی
اکون قربت و اوبت در میان بقطع رحم رسیده **و** کار مهاجرت و بعد مدتی است که بخصوت و بیگانگی کشیده **و** بایند
کرد آمده بودیم دل این بگزید **چون** عقد کبر برادران وزی چند **چشم** پد زمانه در ماکریت **مردانه** بلو شجاعت جانی افکند
و بعد از اطلاع آن فرزندان بنبل **بر** جلگی اجمال و تفصیل **بطریقه** مسالمت و صفی جمیل **و** بقانون ولایت و محمل
هر تکلیف و تحمل **رشته** سخن بلا ملیت کشیدند **و** از آن وقایع گذشته اعراض **و** از شایع ماضیه اغراض مصلحت
دیدند **و** مکرراً از خدمت پدر التماس کردند **که** چون مواد شوق و غم **بدیدار** علم اوت تمام **غالب** شده
یقین که این نایره محبت **موجب** اشتغال نور الفت در دل عیص ماسم خواهد شد **و** ازین مصاحبت و حسن مجاورت

و محاورت القاء طرح صلی بر قانون الیام و مبتنی بر بقا احکام شوق و غم بمیان خواهد آمد و چند روز زندگانی
دار دنیا و اوقات عمری مقارن بعد ازین محبت و الفت گذراندن شان خاندان نبوت و لایق طور فوت صورت
مصراع دنیا متاعی است که ارزش نبرای من چون این حکایت شوق انگیز در خاطر محبت امیر حضرت یعقوب کبیر
تمام نمود و مودای کلمه نبویه که بنوا حکم پایکم بر صحیفه ضمیر منیش ارتسام پذیرفت اولاد کرام و فرزندان کرامی را به خود
خدمت عم کریم رخصت نمود و وداعی خیری در شان ایشان کرد که این عرق الفت و ملائمت و ماده خون کر پی
و مسالت از غم هم در بان برادرزاده میگویند که حرکت آید ایشان نیز اعداد اسباب سفر و تکمیل اسلحه و آلات کرد و فر
نمودند چون این شهسواران خورشید منظر و دلاوران شیر دل غصه جگر بقرب دیار و منزل عم خود رسیدند و بعد از
از مدت های مدید که راه آمدن شان مراحل منقطع شده بود بر اصدان راه و حارسان سپاه آن آرامگاه دو جا افتادند
ایشان نیز از ملاحظه شکل و شمایل مرغوب و افراد انکی ایشان در صحن قیام بجا و حات و حروب دیدن غیرت ایشان
حیران چشم عبرت نمکنان سرپایان گشت و بلسان حال ابواب سفر و تر حال میگفت **نظم**
ز قاطعان طریق این نشان بپوشن تو اقل دل جانم که مهر و ما رسید آن رصادان طریق چون بخواران شفیق
با این واردان دیار محبت و التیام بنیاد خطاب و آشک اضطراب تمام کردند که شما چه کنید و از کجای آید
و شما چرا درین منزل خطیر چنین بی باکانه و دلیر و در میان میان مردم پیکانه و شیر را چگونه حاضر شده اند و درین کجای
مقامات و اوقات بچسان وجه طریق عابر و سایر گشته اند چندین بیروان ازین راه گذر اسیر تیغ هلاک شده اند و بسا
دیلران که ازین بی باکان درین مضر رکبان با خاک افاده اند همان بهتر که بر جوانی و فرز انکی خود این دریغ را روانداید
و از طریق مستقیمه **العود احمد** ازین ورطه افت و عنا جان سلامت بیرون برید بعد از گفت و شنید بسیار و سوا
و جواب از حال بار و دیار این دیلران راه شوق و آرزو مندی و طایبان محبت انس و بهره مندی **پست**
بر کیشان جو میگفت از کجای گفت از دار ملک شنیدی بیاران گفت که خاکی آبی ندیدم پس این حاضر جواب
لاجرم بقضای **شعر** آری قبل شجاعة الشجعان سوال اول و سی الحل الثانی بالضرورة این فرمودند

دلیل از روی عقل و تدبیر چنان تقریر کردند که با یکی غلام عیسی بودیم و در حدیث پس از جمل و نادانی طریقه جدایی فوار
اختیار نمودیم اکنون اگر کرده خود پشیمان و بعد از تحصیل خود ملازمت آستان آیم **نظم**
چراغ ما شود زین خانه پر نور سرما ز پستان او کم دور چون این حکایت مهر انگیز بسع عیسی سپید و ازین
خبر محبت آمیز ماده اشتیاق بصحبت انس در ضمیرش برید آمد و آن جوانمزدان را بر محبت و عطوفت پدران و ملاطفت
و الفت مشفقانه نزدیک خود راه داد چون از چمن مین و غره خورشید آیین ایشان نور تابان پاکیزه کو سمری و کوبک
در شان نطفه پیغامبری مشاهده نمود گفت هر چند شما خود را بعلامی من انتساب نموده اند اما من شمارا بفرزند قبول
کردم و در ملک سیر اولاد مقبول در آوردم اکنون بلسان صدق بیان لب و تبار و شرح این ارتکاب اسفا پر
خطار خود کنید که بر حسب اداء و طواه انقوا فرایسته المؤمن فانه لی نظر بنور الله علی غالب من کانت که شما جوانان از
از نسل برادرم یعقوب باشید و همان بخاندان قدیم ما منسوب می ناپید چرا که این رفیع منظر دیگر فروغ و انعقاب
آنچنان پدر نمی تواند بود و نزد بصران زمانه در پر تو معنی خلق المؤمن کهانه انکار چسبش توان نمود ایشان نیز تعلق
تحقیقت حال و ورق نوص بحاجی احوال نمودند و بعد از تحریک سلسله خویشی و قربت و تالیف رابطه ملازمت و صحبت
اطهار اصل مقصود نمودند که مطلب اعلی و مقصد اقصی ما تالیف خاطر است و تشابه قلوب و تضامیر که بعد از یوم
ترک مخالفت و شقاق با شفق شفق خود یعقوب فرماید و پیشتر ازین در طریق خلاف و مناعت شروع و بسا
نمایند چو میان خاندان انبیای غیر قانون صدق و صفا نامزد و است و در مذاق الفت فطری غیر شربت مهر و وفا
ناخوش کوار بعد از یوم همیشه متوقع آنکه در میان و طایف آمد شد سلام و کلام و لطایف دوام ایلاف و التیام
الترام بوده شود **نظم** چه افتاد که مهر از ما بریدی کد این مهر بان بر ما کزیدی عیسی نیز ازین گونه کلمات
صواب متاثر شد و از تذکر الالم جدایی و پیکانکی خایت منز حرکت و بعد از اظهار چنین آثار شوق چنین
و کشیدن آه حیرت و ندامتی قرین ناله و آئین این گیت گفت که **نظم** عالم درین فراق نیلند بنامه را کین کار نامه است نه این کار نامه
تا بهرانی تمام آن جگر کوشهای خود را چون جان عزیز در کنار گرفت و طمست ایشان را چون وارد است غصه کفایت

پذیرفت. و از دیو بزرگان دیدن جگر پار را با اشک ندیدم و بخت و بجای نزل و حاضر خون دل و کباب سینه را
 پیش مهمانان فروخت. و گفت اهل من نیز از حضرت دیدار برادر بسیار عینکس و زارم. و ازین مهاجرت جگر خوار پشیمان
 و پیران انا از غصه و عصبیت. و در حین استیلا و قهر و حیت از من پس با غلظت و سوکندی بغایت غلیظ صادر شد
 که اکنون بدست خود خون برادم را بجاکم میزنم و از جام بدنش بکیم او را بر زمین ریزم. اکنون در تیر این نقص
 و در دران این خفت در مانده و حیران مانده ام آن جوانمزدان خردمند و سعادتمندان ارجند گفتند که حل مشکل چنین
 نیست بهت آسان است. و تندرست نشدن این سوکند و وجه شرع عقل پیش ما در کجایش قدرت و توان. و آنچه آن
 باشد که عروق بدن را در این شری مجروح سازند. و خون او را بر زمین ریزند. و لحم و دم برادر را باز بخون کردی
 اصلی هم آمیزند که گفته القوا له و دم و بعد از ذکر شکایات و تذکره هر گونه و قایع و حکایات از گذشته
 یاد کنند که شعر **اذا ذهب العباب فليس** و حق الود ما بق العباب. چون تدبیر موافق تقدیر بود
 و این مقوله حکایت بغایت دلپذیر شد. عیص نیز همان نحوه مردم شفیق. و عقلا می شنید و شوق را بر سالت نزد برادر
 یعقوب بنی تعین نمود. و از حرکات گذشته استغفار فرمود. که من چندان شکیم در وقت. که برقی با من از غفلت برفت
 و برادر را بحضور خود دعوت کرده و بزودی طلب نمود. و بالتقاء لقاء مرست اقتضا ترغیبی از روی شغف و غلبه
 نمود که **پست** اگر روشن شود چشم روی عالم آرایت. بجای مردم دین کم در دید باجایت. هر آینه
 حضرت یعقوب بنی **اذا دعيتكم فاستجبوا** اجابت دعوت را الترام فرمود و با تمامی قابل و عاشر خود
 تحویل و انتقال کرده. مطابق بپیام برید بجانب برید توجه و عزم نمود عیص نیز مراسم استقبال و لوازم اعظام و اجلال تقدیم
 سپید و اسباب توافق و و داد تعاقب شد. و مقدمات تصادق و اتحاد و ملاحضات و بر لال حشمت و محبت
 ذاتیه اوساح که در ذات بین و آلودگی خواطر بعد از آن جابین. بطهارت و صفای پاکیزگی و سنا بیدل سنا
 و بهین شپوه ارتباط و ایام مهری از مهر و لیا ل. و یک چند آرایام متوالی گذشت. تا آنکه از برکات الفت و اتفاق
 و ممان اتفاق و محسن اتفاق خیل چشم. و تبع و خدمت ایشان متضاعف و متآلف گشت. و آن منازل را کجایش

و اشعش توران و دو باب و قابلیت کتابت و اسباب ایشان مانند عیص برادر مشاورت کرد که چون دعای پند
 در حق استجاب شد و آثار توجه خاطر او بکثرت ولاد و احاد و نجابت فروع و اعقاب ظاهر گشته و خواهد گشت. یعنی که
 این اخلاف نبوت. هر دیار که روی اقبال آورند در حیطه پیغمبر و قبضه حکم و تدبیر آید. **نظم**
 ای دم چنان شد به نیر و نخت. که پستانم از دشمنان باج و. عدد و جادار و مرا تیغ نیت. چو تیغ بود چو لاج ارم نیت
 اکنون مناسب چنان پنداید که بمالک شمالی و ترکستان که ملک سبع است آسان معاش و صحوای فراخ روزی جهت توران
 و پراز اسباب اشعش توجه نموده شود. **پست** درین صواکسی که جای گیر است. زشتی آب و خاکش را گیر است
 بعد از استیفاء مقدمات انتشار مدان استجاریه بخت اینها پستکاره از عالم نفس نموده و با اجابت و پستان و اقوام
 هم مراجعت در اینچنین پس که دنیا حضرت یعقوب بعد از اشارت غیبی اصابت آن پای موافقت نمود. و در یک آن مصلحت
 متابعت و مراقت کرده. عص نیز با جلکی تبارج خود بجانب بلاد شمالی و ترکستان آمد. و بر و رایام. و کرد و رشور و لغوام
 انحصان نهال توالد و ناسپس بر روی زمین دران ملک اشارت و انبساط یافت. و یو فیو ماشاخ و برک شجره طیب
 سعادتش بر سبزه المشی کشید. و مقتضای دعای استجواب حضرت استی علیان کم مناسب حکومت و دارایی و در اب
 سلطنت و فرمان رویی. بر اولاد عیص دران کشور تقرر و مکن یافت. چو فرخ بود روز رباب. سه روز را یکی آید یاد
 و گویند قوی خان که در ترکستان مورست. و جدا غور خان است عیص است که بران قبطان او را عیص گویند و العهد
 علی الروی. اما برای بعض مورخان قایی خان از احاد و یافت بن فرخ علیه السلام است. از آنکه قبل از طوفان نوح علیه السلام
 چهار فرزند صلیب داشت سام و حام و یافث و یام. یام نام دران طوفان غرق شد. و ایت **ان الله عسیل غیر صالح**
 در شان اوست. و سام را بعارت وسط معوره عالم که اقلیم ثالث و رابع است مقرر داشت. و حام را که اصلا سیاه
 بعارت و ضبط هندوستان و دیار سودان گذاشت. و یافث را بدیار مشرق و شمال زیستاد. و دارایی آن جزا
 باو داده و جمیع قبایل ترکستان از نسل یافت اند. **حاصل حکایت** و مقصود این تقدیم روایت آنکه هر دو تقدیر از
 تبع و استغناء اخبار و از نزل کتب تواریخ و آثار. چنان مقرر و محقق شده. که ابعاد اعظام. و اصول خست مقام

و در کتب

ابوالجاسم بن عثمان یک غازی منشأ تولد و اصل کن و مقام و بعداً اشعاش عشایر و اقوام از مالک توران
بوده و پس از آن چنانچه در ذیل این بیان عیان خواهد شد، منتهی غورخان و قایم خان است. چون در زمان
سلطان محمود غزنوی که سلجوقیان از آب آموییه و توران زمین بطرف ایران زمین عبور کردند و اولاد مملکت خراسان
مواظب اقدام تنصیر نمودند از چند قبیله نامدار که همراه داشتند یکی قوم قایم خان بوده که سپهسالار ایشان ^{اعلا}
خاندان آل عثمان است، همچنانچه آل بایندر خانی که هم در عصر این خاندان خلافت در ایران زمین سلطنت داشتند
هم از آن قبیل قبایلی اند که بموافقت آل سلجوق از توران زمین آمدند. از آن روز باز مساکن ایشان است و ازین مقوله
قبایلی بسیار از آن عهد در ممالک عرب و عجم نکل و پکون کرده اند و بمکلی آن اقوام اعوان و انصار آل سلجوق بودند
که ایشان را همراه آوردند و چون سلطنت ایران زمین بر آل سلجوق قرار گرفت و شکوه دولت و سپاه شاهی ایشان
از ماوراءالنهر تا ممالک شام و روم بسط پذیرفت، این قبیله قایم خانی در مرز سپاه ایشان بودند و لا ازال
بسلطنت عظام سلجوقیه اتباع و انقیاد می نمودند تا آنکه سلطنت سلجوقیان در ایران زمین روی با انحطاط نهاد و حاکم
در تاراج و کتب مشهور مستطورت در او انزایام سلطنت بنجدم و غلامان ایشان افتاد و مثل سلاطین خوارزمی
و تابکان عراق و آذربایجان و شام و دیار بکر و سایر بلاد و در آن اوقات که او آخر سلجوقیان بود از ایشان جدا
ظهور و خروج دولت چنگر خانی جمیع دولتهای ملوک و سلاطین ایرانی و تورانی تزلزل گشت و بواسطه مقدم
پیشداد لشکریان چنگیزی ایالت مالک عرب و عجم قبل از آمدن ملاکو خان بمملکت ایران بملوک طوایف منقل
شد و پیشتر قبایل اراک که در اراک بودند در میان آذربایجان و دیار بکر در حدود ارمینیه صغری ارام پذیرفته
بودند و از آن جمله قبیله قایم خانی هم در نواحی شهر اخلاط قشلاق و میداق و مقام گرفته بودند چرا که مالک آن
زمین محلی اشتمل بر یلاقات و قشلاقات بسیار و از مکادحات لشکر چنگر خانی و خوارزمشاهیان
که پادشاهان بزرگ آن زمان بودند بر یک طرف و کنار ^{است} از میان خاطر آسوده کسی راست که او
دامن دوست گرفت و کناری دارد، اتفاقاً در آن ولاد مملکت ارمینیه و شهر اخلاط که دارالملک ارمین بود

ملک بلکان

ملک بلکان و ملک اشرف و قبیله ایشان و الی مستویه بودند و جهت نیکو سیرتی و عدالت ایشان پادشاهان ازین
نمودند و همه جا بهمدیانی اقطار دیار عراق و آذربایجان نهضت می نمود و لا ازال کواء سلطنت او چون پادشاهان کشتی طوفان
ازمراس و پاپس چنگر خانی قرار می داشت، اما بدستور سابق و نفع محمود خود را در جمیع ممالک ایران زمین مطاع و مشع
می پنداشت. لیکن لشکری او چندان بر دلهای ملوک اطراف نمی نشست و او هم از کمال شجاعت و دلوری که داشت
دست از جهان کشایی نمی داشت و ناموس سلطنت و بزرگی خود را نمی گشت و لهذا ملک اشرف که پادشاه ارمین بود
از قانون محکومیت آبا و اجداد خود را با فرمود و جهت کمال استعدالی که پیدا کرده بود از متابعت سلطان جلال الدین
اعراض می نمود و بسبب آنکه با سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که در آن ولاد سلطان روم بود، ملک اشرف طریق
محبت و قرب جوار بود، از فرمان رداری سلطان جلال الدین تخلف و اغراض میکرد و سرانجام سلطان جلال الدین
از کمال غیرت و تهور از آذربایجان توجیه محاصره شهر اخلاط شد و اخلاط که شهر بغایت محکم و محصور بود بعد از
چهار پنج ماه منجر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شد و آنچنان شهری بهشت آسا لگد کوب سپاه او پایمال خاک راه
و ملک اشرف با سلطان علاء الدین جهت استمداد در آن واقعه التجا کرده کمال ارتباط و اخلاط نمود و جهت آن
میان سلطان جلال الدین خوارزمشاه و سلطان علاء الدین سلجوقی امر معاهده و قال انجامید و بر سر آن قضیه میان آن
دو پادشاه عالی قدر کار معادلات عظیم کشید و اما سلطان جلال الدین بعد از مقابله در نواحی حررت از سلطان
علاء الدین انهرام تمام یافت و بر سبیل انکسار بجانب آذربایجان شتافت و بعد از آن حادثه عظیمی در ارمینیه
فتنه و فساد قائم شد و آن اقوام و قبایل اراک که در آن نواحی بودند اندیشه میسکنی و فکر امنی لازم آمد در تحت
ایالت سلطان جلال الدین از خوف وصول لشکر چنگر خانی یک لحظه امنیت و در یک بقعه امنی پیدا نمود
اما سلطان علاء الدین کیقباد را در اوقات شوکی عظیم بود و کار ملک و ولتش از برکت عدل دین پروری بخا
منظم و مستقیم بود و الحقی در شین و محبت و احسان بر کافه نوع انسان مشهور مالک آفاقی شده بود و در آن
روز کار پر فتنه و فساد جمیع عباد و کافه اهل بلاد را با و ملاذ علی الاطلاق گشته

چرخش بین جهان کوی دولت که در بند اسایش خلق بود . بزرگی که نام نیکی باشد . توان گفت بالملک که بماند
 در اوقات جد او ایچا بدین غازی سید شاه بن قیالک که سردار سپاه لاران قبیله قالی خانی بود . و مدتی بعد
 که اتفاق اولاد و اشیا در توابع شهر احاطه قرار گرفته . پادشاهان این از روی محبت بشکر و مردود و مهر بانی
 پیونود باقتضای حکم قضا حکم انضای علی پس سپید . و این منزلت ثبات دینار خسته ششمی ملک بقا کشید . و اردو
 چهار فرزند جوانمرد و یکی مبارزان روزمره و بنرد بماند . یکی پشورنگین . دیگر کون طغدی . و اردو و دندار
 بعد از پذیر جماعت قبیله و اقوام هر چند کسی که فرزند را بر سر داری خود اختیار کردند . اما میان اردو و دندار
 برادری بسیار بود . و شغورنگین و کون طغدی را با هم اتفاق نیل اندان و شمار . و اردو چون بکمال این تنگی عا
 اندیشی اتمام برادران قمار بود . و از جماعت و دلاوری بر جمیع اقوام سرفراز . در آن ساکن بدین جت فقرات سلاطین و دوم
 فتنه و فساد لشکری بغایت منجر میشد . و قبیله و اقوام او هم از ترس و عیب که مختلف در آن دیار متضرر میشد . چون
 بدست کامل نظر در اختلاف ملوک و سلاطین اطراف بود . و بدید پیش بینی خروج لشکر چکری خانی بغیرت تیغ عالم
 و قهر ملوک عرب و عجم را ملاحظه نموده . رای صواب نمایش بر آن قرار یافت که هسته قبیله و کسان خود در ظل حمایت دنیا
 دولت سلطان علاء الدین کبکا در حدود و ممالک روم نامی بماند . و چون اکثر اوقات ایشان بکشت و جدال سلاز و باز
 بغیرت غزا و جهاد شبانه تا در آن شیوه سپهداری و دلاوری . و با آن حالت اتباع شجاع و جری . خود بعبادت صورت
 و معنوی . و بفرایندی و دینی فایز کردند که گفته اند **شعر** فمک فی البحر فهو خیر . من الملک الذی یقینی برعا
 و من یقینی الدینا شیخی . سوی دین عا شین بهانجا . اردو چون در اندیشه شروع بمقامات این طلب و شقا
 اقتضا . و آرام و دلوع این فکر مصلحت استقامت صدق مودای **اعطی کل شیء خلقه ثم هدی** شده بود
 و اردو غیب بآن تدبیر صایب ملهم گشته . جمیع برادران غایت دلالت کرد و تمام اقوام بر سر راه هدایت آورد
 را در کمرش نداشت با بعضی اقوام با او موافقت نمودند . و طریقه مرافقت و متابعت کردند . اما آن دو برادر دیگر ش
 آن رای و صلاح را صواب ندیدند . و کردن اطاعت و متابعت را نپذیرد آن تدبیر را کشیدند . و صورت و خویشی

اردو با برادران مهر کپل در آن رای صواب بماند ای این حدیث بنوی مثل افتاد . **عجب الله عز وجل من قوم یقاد**
الی الجنة بالکسل مثل چون سخاری اردو از احاطه و مبالغت بسیار برادران نامهربان بجای رسید . و مقتضا
 خطاب **امک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء** در امر خود و برادران معاین دید . و محقق دانست که تنها
 صواب پی ارادت رب الادیاب . و مشیت سبب الالباب . چون ارتحاب امر متعج حال است . و مخالفت
 تقدیرات ازل بخیر بر کشکی و ضلال . مرآت غمان غم اگر اصلاح حال آن برادر یکان سپهرت باز کشید . و برادر کوچک
 دندار طریقه مهاجرت از اخوان کرید . بعضی از اقوام و توابع موازی چهار صد و جمل دم مادر . و یکی مردان کاز در رز
 معرکه و پیکار با اردو و برادرش موافقت و همراهی اختیار کردند . و بعضی دیگر ارقیده بمطاعت آن دو برادر روی آورد
 اردو ملوجه حدود روم شد . و فرزند خود را صارویانی پشتر عزت سلطان علاء الدین کبکا و فرستاد . و بماند
 اخلاص و دعاه صورت مدعی راجدست سلطان پیغام داد . و از سلطان محظی التماس نمود . که مقام و سکون او و اقوام را
 و پیش بغیرت غزا و جهاد از انجا بهولت توجه نماید . بعد از وصول صارویانی بملازمت سلطان از توجه کرده صاحب
 سلطان بغایت خرم و شادان شد . و جمیع مطالب اردو را بحسن تلقی و قبول استقبال کرده . و با فرزندش فطایف
 انعام و احسان بجای آورد . و صارویانی را مستظهر و شمال گردانیده بدلداری تمام بخدمت پذیر باز فرستاد . و با
 رعایت و مراقبت ایشان را و عهد داده اردو بعد از وصول اخبار مرست اماره . و ادراک دیدار فرزند بخیار با تمام
 اقوام و عشایر متوجه دیار روم شدند . و بنظر حمایت و رعایت آن سلطان عدالت رسوم فرستند **پیست**
 سر کس اربقه شرف یابد . نورا قبال آن طرف یابد . اگر آن سوی و تشن مثل . زانکه گفتند للبقاع دول
 و از بواعث فیروزمندی و سعادت روز افزون . و ظهور دولت دینی و دینی این فرقه معا یون . اولاد و واقعه
 از اتفاقا حسینه و از موبدات مستحبه . در شروع اردو بملکت روم روی نموده و آن دو مقدمه منج سعادت های عظیم
 درین خاندان بود که باقی غایت ازل . و ملهم شیت اولی نوید فرزند انجام و مرده سعادت اتمام و نرید آن
نعم علی الدین استضعفوا فی الاکرض و جعلهم ائمة و جعلهم الوارثین را بکوشش جان اردو بیک فرزند

حکایت را با بل مجلس و ارکان محبت خود نقل فرموده **صورت دوم** آنکه چون ارطغرل غازی و اتباع در قباذ اغ
مسکن کردند و از غرض فتنه و فساد روزگار امن و آرام پذیرفتند بمقتضای اصل سنت و در طبق دعای سنت خود
آن شهران صید افکن و منبریان صف شکن همیشه در حدود و اطراف بلاد کفار دست برد نمی نمودند و لایزال در صد
نسب و تاراج و بی داری و ازواج کافران در ابرو بسته بودند و چند سال برین اسلوب در آن سرحد بمنافع دینی و دنیوی
سرافراز میشدند و میان اصل کفر و ایمان بدلاوری و سپه داری مامدار و ممتاز میکشیدند **شعر**
بِوَالْمَلِكِ لَمْ يَجْعَلْ عَلَى الْفَرْسِ صِنْمًا فَكَيْسَ الْحَسَنِ الثَّانِي سَبِيلُ دَرِينِ اَنَا سُلْطَانُ عِلَّاهُ الْاَلِيَّ كَيْبَادِ سَلْجُوقِي رَا اَمِيرَ تَوْجِهْ عَزَاوُ
شد و بران جهت و صوب که مقام و پیکر ارطغرل بود عازم دفع فساد اهل کفر و عداوت شد و باعث بران مجاهد
آن بود که حاکم قسطنطنیه با قوم تاتار آق باو که در آن ایام در روم اهل می پیچ بودند در عداوت سلطان و غم تخیر بلاد اسلام
اتفاق نمودند حاکم اسطنبول با کفر خود از مجرای اسطنبول از دریا گذار نمود و جماعت تاتار آق باو از مجرای کلی بول گذرگاه
قرار کرد و در صحای یکی شهر بساج جمع فوجین مقرر داشتند و این دو طایفه اعدای دین کواء عذر و ریت پیدا فرمودند
سلطان علاء الدین هم جهت آن کفار ایام بغیر عام کرد و جمیع از مجاهدان دین و سپاه اسلام بهم آورد و از طریق بول
و اعتصام بناید پروردگار با فضل و انعام عازم غزای کفار شد و متوجه شد شعور اسلامی از تقوض شرکان با شرارت
و ارطغرل را بمقتضای فطرت اصلی و اسلام جلی از استماع این اخبار بیکار حجت دینی و غیرت اسلامی در حرکت آمد
و چون مدتها مترصد چنین روزی بود که سرافرازی و مشهور فست این کونه هنگام خدمت اسلام و جان بازی بود
و نسبت با سلطان و طایف اتباع و انقیاد او امر و نوای مرعی میداشت و خود را از خواص اهل اخلاص سلطان
می انگاشت و بر آینه دران حال جواب و سوال سلطان دین پناه بمقتضای نفس و تحقیق حال سپاه **من انصا**
الی الله ارطغرل و اتباع را جواب صواب **غُنْ اَنْصَا اللهُ** مکرر شفا و منطوق افوا شد **نظم**
کز درگاه او کردی رسیدی بجای سر مر در دین کشید و کز از راه او دیدی کیای بیوسیدی و بر خواندی ثنا
و علی الفور با جمیع توابع و انصار از شیر مردان عصه کارزار و فرزدان شجاعت شعار بمسکرمایون سلطان

توجه نمود و مابین صانع سلطان ابوکی سلطان استقبال فرمود سلطان نیز از اقبال چنان مجلس مقبل تن من نصرت و درود
فال گرفت و خاطر شریفی بحال بوقوع فتح اطمینان و اشغال بدرفت و از آنکه سلطان از مبادی مال شایه فرزد چکن
و سیمت قدم ارطغرل غازی بر خود مبارک دیدن بوده و از آن جهت درین پیکر او را بطلیعه لشکرها و معین و معزز و
و سپه داری لشکر آخجی را با و مقوض نموده و او را میان آن پیکر جزا سپه سالاری گاشت و جماعت انجمن میان سپاه
غاریان حمی از دلاوران اند که ایشان همیشه روزی شبی در اندیشه بسی و تاراج و شپخو اند و جهت کافران مظهر نیز
اَقَامُوا اَنْ تَاْتِيَهُمْ نَاسًا بِلَانَا وَهُمْ نَايِقُونَ اند همواره چون طاری لیل ظلمانی و نوازل ملیات آسمانی بنور دیده
تار و ستاره مراقب فست شپخون کفارند و دایم الاوقات را بسبب و غارت سواره و حمت قتل و خسارت
آماده در سرحد مملکت و کناره می باشند و الحقی این زمره شیر مردان دیر و مجاهدان غنیمت کز همیشه در طرایع مبارک
جهاد و حشیش برود کار دین را نمایان کاروان اند و در شبهای تار و یار کفار با ادب و بصلح نماند و سنان جهت
رهنمون شپخون چون شمع تاب فروز راه نمایان اند ادم شب در ایشان شب قتل و سب و در مضار و داکنی بر باید و بر
تیره بخان کفر و طغیان تنغ غلجلی ایشان بر شب چون دم شپخون آید **شعر**
اَزَاوُنْ و وجوهم و سیوفهم فی الحاکمات اذا وجوهم منها معاللم للهدی و مصابح تجلوا الذی و الاخریات یجوم
بر حسب امر سلطان در زمان ارطغرل غازی با آن لشکر آخجی و اقوام خاصه خود باستقبال آن دشمنان دین توجه فرمود
و مابعد از منی سلاح از میان نکشود و هیچ شب و روز چون چشم بخت خود نموند چون در بندار منی رسید دشمنان
از طرف در بند حمت مقاتله و جنگ آماده دید و آنک جنگ و جدال و پنا و محاربه و قتال شد و شبها
دران تنگنای در بند حرب و ضرب میان اهل کفر و اسلام بهم پیوت بتوفیق و یاری **یَا اللهُ فَوْقَ اَیْدِهِم اَرْقُوتْ**
دست و غیب دست و پای قدرت و توانایی کفار در شکست درین اثنا قوم تاتار هم روی نریت در عصبه کفار
بر تافت و آنک از عظیم علیمه بالک تاتار افتاده و والی اسطنبول بصورت روی با تزام و وار نهاده
و خود را بهر ازشت بکشتی رسانید و از صدقات منیب دلاوران سپر خود را را پند و اما قوم تاتار از غنا

اضطرار روی فراز جانب کلی بولی نهادند و ارطغرل و لشکریان مجاهدان تا اینه کول در عقب ایشان افتادند و دفعه
دفعه از ایشان مرد افکنی میکردند و غنایم اموال در احوال اقبال ایشان بدست می آوردند و قبل از وصول بکنار دریا
بسیاری از آن قوم مقتدر را بآب شمشیر قتل میدادند و از آب چوپار تیغ ابدار بدرون طبقات نار میپاشیدند و برین
موجب ارطغرل سپاه همراه مظفر و منصور و لشکر اعلا دفع و مقهور گشته بخدمت سلطان مراجعت نمودند و چون
دولت سلطان را از جمال فتح اسلام فروغ و بخت افزودند سلطان درین وصول این بشارت در نزدیکی لشکر
بحوالی اوک بوده چون منزل مبارک شده تیناً آنجا بسلطان ابوکی تسمیه و شهر یافت چون کارنامه ارطغرل
و فرزندان و اتباع مذکور اینه وافیاً اذان و اسماع شد و از جانب سلطان بوفور انعامات و اصطفا عات
احضاص یافت و در سلک اعیان و اعوان دولت راضی خواص درآمد دیگر از سلطان در آن سرحد کفار محلی که
که کجایر سپاه و توابع او داشتند طلب نمود و دمت فرزندان خود علیحد محل مکن و جمعیت لشکر مجاهدان
استند عاف نمود تا لایزال درون حدود مملکت بغزای شرکان و دفع ضرر فرزندان اقدام نمایند و ملوک و حکام طرا
بحراج کزاری سلطان دلالت نمود و فحش ملک و مال مجاهدان را بکشاید چون شهر گونا میسه و توابع در آن
و لاهنوز دار الحرب بود و عمر و دولت کفره را روی بگوینا می نمود میان موضع بلجک و قراجه حصار که نخل
کزاران سلطان ادکفا و منسوب بود بر لایت سکونت لو سرانجام حق تام راحت قشلاق و طوبانی داغی و امنی
طمانی را بجهت یلداق ایشان تفر ساختند ارطغرل غازی با فرزندان علی الاتصال از ولایت کوتایمه و غیره بامر
کوشی پیکشود و آثار و امنی و جداد تبرهان کار پی نمود و بسیاری از بایگانان مواضع و مزارع دار الحرب
علف شمشیر خود ساخت و فویر چند روز بجهت نهب و غارت دوام و انعام صحرائشینان و احشام عبده
انعام سورشی میان ایشان می انداخت تا آنکه توابع او نعمت بغنایم بسیار شدند و هر روزه در عدد و عدد و عدد
صاحب اعوان و انصار گشتند و ارطغرل را سپهر سردار و بود و چون موایله مله هر یک از آن سه نظیر
خبر و شر بزرگتر عثمان بیک و کذریکت و صارد و یاق و باقتضا قابلیت و اقبال عثمان بیک ولی العهد بزرگوار

و خذه مال شد چون از کلمات سابق بجملاً معلوم شد که سید بن آل عثمان بقایای خان میرند و برای بعضی مورخان
و شیخ قایم خان عبادت از عیص بن اسحق است اکنون مفصل نبشیرف و سید خاندان بنف ابوالجها بدین عثمان
بوجب دستور بیغ الذیل است و در عثمان بن ارطغرل بن سلیمان بن قیالب بن قول بوغای
بن بایمور بن قیلعه بن طغرا بن قریسو بن بایسنغر بن بولغای بن سویغور بن بونمور بن با
بن حمید بن آی قلیق بن دوراق بن قارخان بن باسو بن بلوچ بن بای بیک بن طغرای بن
دوغش بن کوچ بیک بن ارتوق بن قوناری بن جگموز بن طووح بن قول بوغای بن بلق بن شوبه
بن حورمور بن باسو بن طغرا بن بوخ بن حادغا بن قولش بن قورخاد بن حاجی بن قوماس
بن قواغلی بن سیمانشاه بن وحلو بن بوردوغان بن بایمور بن نورش بن کوکالب بن اعد
بن قواخان بن قوی خان و ارقوی خان رتقد رنقل اول که عیص باشد عیص بر استی نبی است علیه
و علی ابی الیم نب اوعیص بن اسحق بن ابی الیم علیها الیم بن مارح بن احور بن ساروغ بن ایدون
بن فالع بن عابر و او بود بنی است علیه الیم ابن شایخ بن ارغشد بن سام بن نوح علیه الیم
و از چهار صد و چهل مبارز نامدار که همراه ارطغرل از جانب اخلاط بدیار روم آمدند این چند کس متعین بودند
که در زمان سلاطین آل عثمان از همه آثار و اخبار و فرزندان نامدار مانده است و در غزوات همراهی این
خاندان کرده اند بعضی در زمان عثمان بیک در حیوة بوده اند و بعضی از خانان هم رسیده اند و متکا
آن طایفه این جماعت مذکور اند که مفصل میگردد و انچه خوجه توکولر آب طوغود آب ابغود آب
حسن آب صلیتوق آب حصه جاش و برادر او سولش جاش عبدالرحمن غازی آق باش
مخود آب قره اغلان قره مرسل قره مرسل خشو قره نکه شیخ محمود طارغان همما
قره تکیمن از بعضی مبارزان مذکور درین تاریخ هنوز اعتبار و احفاد مانده اند و بعضی در سلک طانت
این خاندان خلافت سید جمودیت باین زبان رسانیده اند چون احوال و الد عثمان بیک ارطغرل

مایه و مایوس شود و یکبارگی اعلام شایع شرایع سیدانام در تمام امصار ربع پیکون شکویند و در کس که در ولایت
 حق جل و علا بقایاء ملوک و سلاطین آل سلوک را در آن قدرت روزگار و بهجوم کفار مغول و تاتار در ممالک اسلامی
 روم برقرار و استوار است و شیوه عدل احسان خاندان را جابر گیتی دلای پرازان کرده بحفظ و حمایت
 نغور حصین ایمان کاشت **نظم** حجاب ظلم را چهره عدل نقاب کف کسیدند از رخ ایمان
 از آن فریقه قوی که بازوی اسلام که از تضاد کفار کشته بد ویران و چون ریای دولت آن خاندان عالی
 اسپس میل باخلاف و انکسار نمود صبح دولت و اقبال از غره خورشید و شمس عین عثمانی فروع بخشید
 نایب دین مسلمانی گشت و بوعده حق و نوبت صدق **ماتنسخ من لایق او بنسبها نایب خیر بها** بیا من لطف
 می نهاد و بفضل غیاث لایتنای حمزه ملک دین با جدد انواع محبت و بها پیداشت و اضافت شیت و تقویت
 می نهاد و بیدار آمد **و ما ذلک علی الله بعزین نظم شوی** غم ز دل سرچشما ببارد و در عرض حقا که بهتر آورد
 بکند خود چو سپهر کمره تبار و بدوق نواز ماورا و بخت بعد از تزلزل ارکان دولت سلجوقیان و غلبه استیلا
 آل جنک خان بر عقباب آن پادشاهان جنت مکان اعلام دولت اسلام و احکام دین نبی علیه الصلوٰه و السلام
 بدست اقدار سلاطین آل عثمان سر بلندی گرفت و از مد و بخت مساعدا این پادشاهان قیصر مکان کار اهل ایالت
 مکن ابدی پذیرفت **شعر** کان الدین من یدیم تقستی و عاده مرتباً ما کان شتی
 علی الاسلام شاع العدل و تقول لا تری عوجاً ولا اتناً و بتوفیق الله تعالی چون سپند قیصری مالک دهم توت
 خلافت شریعت رسوم بمقتضای حدیث بلاغت رقوم ستفح لکم الروم و نامزد این پادشاهان شروع پرورد
 اسلام پناه و شان پناه مظفر الدین **بجاهدونی فی سبیل الله گشت** و کویا تباشر صبح هدایت از مرزبان
 نورسان شکر و سپاس این نعمت خلافت از دمان افق پروان آورده و پنجه خورشید عنایت لایبی روی
 غبار آلود کین را بدست مرحمت این خاندان شامی از کمر داند و غم پاک مصطفی کرده **نظم**
 ازین دولت این خانواده در رحمت بانو جان کشا و شد خندان گنج جهانها که نین خانه بود پر توفتاده

بیا من توفیقات زبانی و بحاکمین اتفاق مانی و مادی ظهور نور خلافت از نایب اقبال
 عثمان دین پرور و منش خراج لشکر مجاهدان باستخلاف و استقرار پادشاهی این فرقه و معدت و حمت کین
 آنچنان بود که در آن ایام که شهریار دین را و سپهدار اخلاص شعار ارطغرل بیک با محاربه و جهل و چهار مجاهد
 در دیار روم بقویت سلاطین سلجوقی میان اهل ایمان و کفار بغیر و جنگی فطر کرداری استوار گرفت و سطوت
 و دلاوری و سپه شکنی ایشان در خواطر دوست و دشمن قرار پذیرفت بران سلیوب اغراز و اکرام و بر طبقه مراعاة و احترام
 ارطغرل بیک از زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کینچه و حسن بیج ارسلان منتهی تا زمان سلطان علاء الدین
 کیقباد بن فرارز که آخر سلاطین سلجوقیه و بنیه سلطان علاء الدین کیقباد سابق است و فضل رعایت و تحت
 سلاطین سلجوقی دهم در آن کن متور و مقام معلوم روزگاری بجهاد و طاعت پروردگار میکردانند و پس
 شرفیش از نو د متحد و کشته خود همیشه متوجه عبادات می بود و بدوام طاعات و مکادم اخلاق و ملکات
 الهیه و افواه خواص عوام بولایت معروف بود و همواره بعجت علما و بحالیت زمره فقرات اراد آن مجلس
 مع الله فی مجلس مع اهل التقوی مشغوف بود و اما چون تمام اقوام و عشایر دهم و جزو و عیال که بر تو لایع شهر
 فی فضایل الانسان تبیح قطع الصوارم تابع طریقه و آینه پنهان ولاده حایل و لایزال الاشبال غیر بود
 و نور بامر جهان داری را در صحیفه احوال و ناصیه اخلاق و اعمال عثمان بیک پشتر معاین می نمود و استحقاق دولتهای
 بزرگ و استیصال مراتب شرک ارقیافت خلق عظیم و نفیس کیم اومعین بود چون والد کریم ایشان ارطغرل
 ترک این ملک بخاری نمود و در اول سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد بن ظاهر باجل موعود خود خطا بر مکتب رحلت
 فرمود و سرودی اقوام و عشیرت موروثی و قائم مقامی پدر سعید را میان فرزندان عثمان بیک الهی و سرور دیننده و تقا
 سرخیلان و ایمان عشرت بطیف نفس میل خاطر رفقه حد تکاری را بر بقیه مطاوعت و متابعت او کشنده از آنکه ارطغرل
 غازی در زمان حیات خود هم عثمان یک را ولی عهد خود کرده بود و اهل الوس و قوم و قبیله پیش با و سوار شمشیر
 و الحی در حدات برن و برعان غرض ملکات کینه غطاء ملوک موصوف بوده و با وجود تنگی عصه معاش و اموال بیستال

دست خان انصاف معروف بود در زمانی که نزد سال بود بهم بزرگانه مثل بلال سپهر جلال زاید النور می نمود
 لا تعجبوا من هذا **و** رسته **و** رسته فی اوان منشأ **و** ان النجوم التي تضي لنا **و** اصغرنا في العيون علما
 چون عثمان باستان کسی چسبی بر مقام و منزلت پدید خود پروری آن کرده و ارکرفت **و** نمایان اعتقاد خلا
 سروان و اشرف بجاد و صاف شستارید پرفت **و** برست پد رطوبه انقیاد و اطاعت سلاطین سلاجقه خصیو صا
 سلطان علاء الدین کاینی مرغی میداشت **و** سلطان نیز نظر تربیت و تقویت برابر علاء شان و ارفاء مکان ابر کا
 و در آن اوقات چون عثمان یک در غوث ملکات مکان **و** با اقدام در وقایع و خطوب شهر مردانه **و** بر ابناء ملوک و صفا
 زمانه سابق بود **و** بر جمیع اقوان و اشبا فایق **و** مراتب علیه راجع و لایق **و** روز بروز رتبت و مقدار در چشم خویش
 و یکانه می افزود **و** و ابواب فتوحات غیبی بر روی اقبال او پیشو **و** و کج افق تندر **و** و بر وجوب ارادت سلطان
 قدیر قدرت واضطرار در دولت آن سلجوق افتاده بود **و** و از یاد شاه ایرانی **و** و خانان چکیز خانی **و** یومانیوما تعرضا
 بلکه و جاء سلاجقه میر سپید **و** و از وقوع مخالفت میان اعتقاد و احفاد سلاطین سلجوقی **و** و پستمداد هر کدام از خانان
 چکیزی کار ایشان بزوال ملک و اختلال استقلال کشید **و** چون ارادت الایمن متعلق بانقال پسند سلطنت و
 عثمان بیک شده بود **و** سر طبعی سبق مقدمات تدایر و تحریک دست و بازوی اهل شیره اسباب و بواعث صورت
 و موجبات ضروری **و** حتم تپشت ایالت اوجوا و ناخواه بجای ظهور میر سپید **و** وین خرد عاقبت اندیش در آینه
 کیتی نمای حدس و گیات ممکن او را بر تبت شایر ایش میر سپید و می گفت **نظره**
 فَعِشْ لِسَاعِي وَالْمَاثِرِ الْعُلَى **و** فَاِنْ حَامَا مَا بَقِيَ مُنْتَمِعٌ **و** اما از مویات استقلال او بر پسند دولت و اقبال
 و از موجبات استحصا سلطنت و جلال او **و** و نوع از بواعث کلیه و دو گونه دلایل و براهین حلیه ظهور داشته بود
 و در شرح اسباب و مبادی **و** و در پیش اظهار مقدمات عاری **و** ایراد قیسی از مقدمات صوری و معدلات ظاهری
 و نبوی مایب سوق کلام بود **و** و یکتسم دیگر از مبشرات غیبی **و** و اشارات معنوی ملام حال مقام نموده
 در ذکر مویات ظاهری در ظهور دولت عثمان بیک غازی **و** و مهادت و شرح بواعث تحقق حقیقت سروری او درین

چون صدیق این مدعی و محقق این دعوی از کیفیت ارتباط این مبدأ خاندان پسر غازی **و** اعنی ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی
 با سلاطین سلجوقی معین میشود **و** و از احوال و اربابین حال و مال سلاجقه بین کرده **و** بنابر این فصل کلام را در فصل آن
 سلاطین عظام و ختم امام ایشان بخاندان عثمان خلافت مقام ایراد یافت **و** حقیقت حال آنکه جمیع سلاطین عظام سلجوقی
 احفاد و اعتقاد سلجوقی اند که از اولاد افزاینده **و** میان ترکان قبیله ایشارا فلق کونند **و** سلجوقی بر چهار پدر
 نوازیاب پسرند **و** و در چهار پسر بود میکائیل **و** اسرافیل **و** موسی **و** یونس **و** تمام پادشاهان سلجوقی که در ایران زمین بوده اند
 از پسر میکائیل اند **و** سلاجقه روم از نسل اسرافیل اند **و** و باعث ظهور سلطنت این طایفه در روم آنچنان بود که در زمان
 سلطان الکشاف بن الباسر پلان بن جویک بن میکائیل سلجوقی چون سلطنت و ملک او از مرقد تا شام و روم انبساط
 یافته بود **و** و در ترمس و این ملک و تقویت دین نبوی اجتهاد تمام می نمود **و** و مناقب و اوصاف او در کتب تاریخ سلاطین
 عجم مذکور است **و** و محمد کریمه و اخلاق عظیمه او در جهان مشهور **و** ابن عسّم خود سیلمان بن قلیش بن اسرافیل البصره در روم
 فرستاد **و** و در آن عهد هنوز چون انطاکیه در دست کفار ترک بود **و** و جهت تخریب بنیاد سیلمان را فرمان داد **و** و بنویسند
 سیلمان فتح انطاکیه کرده از برکت تقویت دین نبوی ملک و قدرت او افزود **و** و ملک حلب و اکثر بلاد شام
 تصرف فرموده **و** چون سیلمان شارالیه در حال حیات سلطان ملکة بخوار رحمت حق پرست حکم و تفویض سلطان
 ملکة بر سیلمان سلطان داد و بر جای پدر نشست **و** و حشمت و بسطت ملک او افزود **و** و سلطنتی مقارن عدل
 و دین پروری نمود **و** و چنانچه مایه ضرورم محاربه نموده **و** و قیصر از منهنزم و مغلوب شده **و** و قوین را تصرف در آورده **و** و اینجا
در سنده شانیق این معجزه دار الملک خود کرد **و** مدت بیست سال زمانه او را بر پسند حکومت می نوشت
 تا آنکه حکم مالک آجال تحت حکومت را از فرمان ده حیات **در پنجاه ساله** پرداخت **بیت**
 درین باغ رنکین چو پرنده زرد **و** نه کل بر جبین باز خواهد سپرد **و** بعد از او برادرش طلیح اسپلان بن سیلمان بر تخت درنگین
 و جمل سیال علی الاتصال در نیکه کاه سلطنت بکمرت و معدلت متعین گشت **و** و نام او در پادشاهی بلند آوان شد
 و خلفا و بنی عباس او را اعظام تمام می نمودند **و** و القاب او را بر اکثر سلاطین می افزودند **و** اتفاقا خلیفه از سلطان مسعود بن محمد

بن ملک سلجوقی که در ممالک ایران پادشاه شد بغایت بخت بود و سلطنت عجم را با ستم قلع اریلان رقم نمود و او را بداد الخلافه طلب کرد که بداد الملک ایران دست قلع اریلان پسر خود سلطان مسعود را در ممالک روم قایم مقام خود گذاشت و در وی توجه بداد الخلافه از راه دیار بکر معطوف داشت چون در شهر **سند** **تبع و تلبس و عجمایر** نواحی مافارقین رسید باغوا بعضی توابع سلطان مسعود امر او را کان دولت قلع اریلان با او عذر و مکرش آوردند و او را در آب خانور در دیار بکر غرق کردند و در شهر مافارقین مدفون گشت و بعد از او پسرش سلطان مسعود بهمان نفیض او در روم پادشاه با استقلال و دولتش روز افزون شد و در دیوبند صغری در محل دگش بقرب امامیه و فضای مغرب و خوش هوا شهری بختی عمارت فرمود و سیمه نام نهاد و در اینجا ابنه خیرات و ابواب برات را رونق و رواج داد و بنوعی در ترویج اماکن و ترویج مپاکن آن شهر کوشید که عرصه آن کشور بر بخت و سرور بصفت **بلکن طیبته و رب غفور** مستفیض و مشهور گشت و مدت نوزده سال در ممالک روم با ساعت رسوم عدل و تربیت علوم قیام نمود و زمان دولت او مقارن اول خروج چنگر خان بود و در آن ایام تسلط بر ملک توران یافت شروع در تملک ایران نمود و در سنه **ثمان و خمیس و خسیه** بحر بیخمت از دار دنیا بموطن عقبی و آخرت اختیار کرد که **شعر**
حکم المینة فی البریه جاریه مانع الدنیا بد استرا بر بعد از سلطان الدوله قلع اریلان پسر سلطان مسعود تخت پدری جلوس نمود بلکه در روش عدل احسان بر پدر افزود و همان سیمه را بر جای میداد و پیش از رفتن بر پای میداد و او را در پیر سعادتمند بود و هر یکی از ممالک خود بحد حکومت مضب نمود و فرزند بزرگتر سلطان رکن الدین سلیمان شاه را در توقات و توابع و ملک ناصر الدین رکنار شاه را در کپیا و مضافات و ملک مغیث الدین طغرل شاه را در ابستان و ملک نور الدین سلطان شاه را در قهریه و ملک قطب الدین ملک شاه را در سواکس و اقرا و ملک مغیر الدین قهریه در طایفه و ملک سحر شاه را در هرقلیه و ممالک اریلان شاه را در نیکه و ملک نظام الدین ارغون شاه را در امامیه و ملک مجد الدین مسعود شاه را در انکوریه و ملک غیاث الدین کجمره را نزد خود نگاه میداشت و قلع اریلان بر سر سلطنت مدت نه سال همت یافت و در سنه **ثمان و سبعین و خسیه**

بد ریافت جوار رحمت حق و عالم بقا شاست اما در حالت مرض موت و هنگام اختصار و در حین سفر المؤمنون لا یوتون بل یقتلون من دار الی دار که خدای این خانه فانی را فرزند کو بکتر که بعقل ذرات ارمه اولاد بزرگتر بود ملک غیاث الدین کجمره و حکم و لایت عهد مفوض داشت و او را بحضور خود بر تخت سلطنت بر جمیع برادران دیگر برگذاشت برادران بزرگتر بعد از رحلت پدر باین تفویض پدری نپاشند و سلطان رکن الدین سلیمان شاه را که اکبر اولاد بود در مخالفت برادر کو بکتر پیش انداختند و کلاه غناد و خلاف با اتفاق برادر بر آسمان را خواست و بر سر حصار قونییه آمد سلطان غیاث الدین کجمره را محصور پاشند بعد از امتداد ایام حصار و شست و دوش و اهل و در کار صلیحی بیان آمد که دار الملک قونییه را سلطان رکن الدین سلیمان شاه سپارند و سلطان غیاث الدین کجمره را بسلامت بیرون گذارند سلطان غیاث الدین باد و فرزند خود سلطان رکن الدین کیکاووس و سلطان علاء الدین کیکاووس و جلای اوطان افتادند اولاً بحاجت دیار بکر و اخلاط روانه شد تا که مکرز و آناه عم خود سلطان عجم روند در آن ولایات خوارزمشاهیان بر ممالک سلجوقیان ستولی شده بودند و آل سلجوق را در ایران زمین کشتی چندان نماند بود بضرورت از راه طبریز و جانیک داعیه قسطنطنیه کردند و با مخالفت کشتی ایشان را اینجا که زاینده بغرب زمین انداخت و پادشاه مغرب خلیفه عبدالمنن سلطان را بصنوف اکرام و اغاز بخواست بعد از مدتی باز بکشتی نشسته باطلبول آمدند و حاکم و کورانجا قصر فاسلمون بود سلطان با تعظیم و احترام ملاکلام نمود و درین ایام غیبت شارایه سلطان رکن الدین سلیمان شاه بر سر بر سلطانی تمکین یافت و در شیوه عدالت و شرع پروری و بسط احسان و لطف کثیری بر جمیع ملوک عصر بر سپر آید و از اطراف عالم علما و افاضل طالب اسطلال نظال افضال اومی بودند و در کاه عالی او را وجت امانی و امانی سپه نمودند چنانچہ شیخ طاهر فارابی را در مدح او اشعار بسیار و هدایا و عطایا سلطان در شان شارایه سپه حدود شمار چنانچه در یک قصیده که مطلع آن این بیت است که **بیت** زلف سیریش جو در مجلس پریشانی کند جان اگر جان دریندار ذکر جانانی چون بموقف عرض رساند جایزه و صله واصله او در مجلس برین مفضل شد از نقد و مزار دیار سرخ مغری

و در اسب عربی و پنج اسب را موار و ده شتر جهت بار و قطار و پنج غلام و پنج کهنه رومی خپار و چندین
وصله از غنای نغسه همه ز رفعت و زکی بهادار و از مکارم سلطان جهت ایحاء ذکر و ازین مقوله بسیار است
و چند ازین قبیل اوصاف و مسطور در کتب اخبار است و بیست و چهار سال سلطنت کرد و در **سند عیسی** تمایه
او نیز کوس جیل در کاه ملک جلیل و این نکته زبان حال فرو گرفت **بیست** که در تحت ملکش نیامد زوال
نماند بحر تلک ایزد تعالی و بعد از سلطان رکن الدین پادشاه پسرش قلیچ ارسلان با سلطنت نشاندند یکسال
و نیم بر سپند بود که عثم کوچک او سلطان غیاث الدین کچک و را که در اسطبول بود با اتفاق امر او ارکان دولت
بر سر پروری آوردند و بر فراز تخت خلافت و ولایت عهد پیری روزگار چون کل نو بهار بر فراز ساخپار
نصب کردند و او نیز مدت شش سال و ده روز درین سرای سپنج بروز فیروزی دل افروز پی بود و از افتضا
کردش فلک غدار در حین توجه بغرای لغار در جگ سکون قیصر در لادقه سعادت شهادت رسید و شربت فدا
در کاس استیناس و من بجا هد فی سبیل الله فیقتل او یغلب فتوف نوبیه آخر عظیمًا بکام حان در
و در **سند عیسی** و تمایه که کتبش به خوب افول و در رفت و خورشید عمر و دولتش زوال پذیرفت **شعر**
کلین عدل بود در دیر پیر چون گوشت از جوانی پر تنبادی و زیند خویش ریخت برک جلات چون
و بعد از وفات بزرگتر او مغر الدین یکا و پسین تحت سلطنت موروثی جلوس نمود و جهت وصف عدالت
و دین داری و در بدل بر اهل فضل و شیوخ دانش پروری افضل بلوک زمان شد در شیوه پادشاهی عقل کمال
و عدل شایسته موصوف بود و در بسط احسان و انضال خصوصاً در بان اهل فضل و کمال بغایت شعوف
چنانچه از یک صورت عطایا آموه و او این قصه در اخبار و آثار او مسطور است که بجایزه یک دفتر حمام الدین
سالار موصلی که مطلع آن شعراست که **بیست** تا طره ان طره طار بر آمد بس آه کزین سینه غمخوار آمد
و معاد و دو بیت است از موصی هدی فرستاد بهریتی یکصد دینار پسر خ طلاء در و جراحام و عطایا قاصد باز
داد و تقدیم عذر تقصیری نمود و قاصد را که شعر آورده بود زرو خلعت عیسی انعام فرمود و بر خردمند

مخفی نیست که این ذکر خیر که اکنون در خزانه کتب اخبار مخزون گشته بهتر از آنست که آن بلیغ نزر که در خزانه شاهی محفوظ
می بود و بعد از دست تصاریف و ذکر کاتبی بقا آرا پراکنده می نمود **نظم**
بکار آید آنها که بداشتند نکرد آوری دند و بکاشتند پریشان کن امر و کفجه چیت که فردا یکدش در دست
و پشته از دست یک لایه و هفت روز از انقلاب دوران و طوارق حدان امان نیافت و کوب اقبال و در
افضالش **مصرع** خوش رخسید و لی دولت تجلی بود و در **سند عیسی** تمایه مرصعین پیدا کرد و عقابیک
و سور کاجال صندوق وجودش را نخی البکیاب و چنگال نخل در بودند و بجاک تیره اش انداخته پایمال هلاک فغان نمود
بیست که اکیمت که کا و پسین کجا رفتند که واقعه که چون رفت تحت حم برآ و بعد از آن سلطان
مغزالدین یکا و پس برادرش سلطان عدالت آیین سلطان علاء الدین کعب دین کچک و دین قلیچ ارسلان بر سر پروری
و در زمان دولت او علم و دانشوری بعلک اعلی سپید و چتر سیاه اهل فقر و تقوی بار کردن سر آوازی سپه روان کردن
بپدره المشی سپاندا و ظلال امن امان و جمال عدل احیان در عرصه مملکت و پاچت حمایت دولت خود مبسوط
و اسپس پایه شرع را بر فراز قبه عرش رفوخت **بیست** رای او چون شهاب ثقیل روی اصفی و ساقبت بود
دست او پای بند دشمنین تیغ او پستیار باطن دین که بر روز مضاف و کن بود که آسمان پذیرا و زمین بودی
عدل او دایه ضعیفان بود خلق و جنت حریفان بود چه پادشاه مؤید من عند الله که ستر سر سلطنت تعقل
شده بود و مغر الدین راه **فصل** و **اللی الله** کشته زیرا که اگر اکابر دین و بسیاری از اهل حق و یقین اند
دیار ایران زمین بسطوت قهرمان حکمرانان سپه دین پناه بطل رحمت و رفاهیت آن سلطان دین دار شده
خلاق شعار برده بودند و ازین جهت دارالملک قونییه مجمع اکابر اولیا و مجلس نمایان او مرجع جامع اصفا
سیاه خلد برین صحت درویشا یای محشی خدمت درویشا دولتی که نباشد از لیب بی تکلف بشو خدمت در
و از جمله توفیقات عدیل و از سعادت های فی ظیر و مدیل آن پادشاه دل کاه آن بود که پای تحت او که قونییه
و از زمان پدران و اجداد سعیدش بر درایام و بمیامن الطاف و انعام ایشان جمع اصناف طایف اهل الله و مرجع

اصناف خواص عباد الله بوده چنان مبارک انجمن و از ان فخره نشستی کجا باشد که در صحبت انبی عالم قدسی از اولیا
و اصفیایم می پویست و بهر عقد الفت و مجالستی جمعیتی از ارواح مقدس در میان کل چسبانی با اخلاص و افراد الیها
بام می نشست از اصحاب آن برهمنای هوایت و از اجابت حجاب و تودد در غیت و مجالست یکی حضرت شیخ
المحققین است و مفتاح الغیب کنهای حق و یقین آنکه مراتب سینه حقایق ذوق ذوقه اسرار مصادف و مواجهه با جلوه
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من نور بود آن صبح رنهای بکالات صورتی و معنی
شیخ صدر الملة والدين قونوی و دیگر آن سلطان ابی معانی و ترجمان پیکان قرآنی پشوی عاشقان سرست
و قبله عارفان روزالیت منظر جمال حضرت قیومی مولانا جلال الدین محمد رومی و والد بزرگوار ولایت
مدارش آن شیره پشوی شمه و پیشتر از همه در همه محقق حقایق و معارف الاهی و مراتب مجلای ارباب الاشیا کما
آن محمدان بهمن و دانای مراتب علم الحق سلطان العلماء والد اکان او ولد بهاء الدین محمد و حافظ محمد
و پسر زاده محمد شمس و فرزند طریقت و حقیقت و پیرعت مولوی و خلف و خلیفه سلطنت معنوی کجسته شهر
الولد سربایه و مصباح تجالین فیه مافیه محبوب واحد احد سلطان ولد دیگر اصحاب صحبت و ارباب
قربت ایشان چون آن وارث علوم بنوی و حدیث اسرار متقوی بهجت رخسار اکبر نول و پیشوی ارباب
قلوب و قبول سید برهان الدین و آن پیر خرابات اهل توحید و عرفان و منظر اکل جذبه من جیدات
الجنین بت شکن خود نمایان تقوی و پر میز شیخ شمس الدین تبریز و آن عارفان کسور توحید و واقفان مرا
تفریقه ممدوحان ایات مشنوی و محبوبان حضرت مولوی شیخ حسام الدین ارموی و شیخ صلاح الدین
زکریا تبریزی قدس الله تعالی ارواحهم و غس بالانوار شباحهم و دیگر علماء دین و عرفاء حق بن
که سر کدام در انجمن اولیا است لقاء و پستان خدا بودند و سر کدام در پستان عرفان چراغ مجلس افروز و زی حجت
مسک هدی **لوف** ندانم حال ندانم دارانم که پستان بوده جمله صوفیاش اگر چه تفاهیل که
این زمره اهل الله موجب طول کلام بود اما بقضای ذکر الصالحین تنزل الرحمة باین قدر زینت اقام

الامام

الترام نمود طوی از ان شود و مقامی که چنین محبتی آسار در بنیام می پویست و خوش آن سلطان بیدی از میان صحبت اقام
بر هر ملک صورت معنی هم شسته باشد چون سلاطین سلاطین روم را این فضیلت محاورت اولیایم موجب تقوی و رجحان
بر جمیع ملوک روزگار بوده و سلطنت مایون سلطان علاء الدین یقباد ارم عصری است ان بهمن و مسعود می نمود بدیل
این کلام نقیض دیگر هم لازم بود چون علو مرتبت جاری و سقوط پادشاهی سلطان علاء الدین
یکبار مذکور پسند و شفاء عباد عاده و ورک پیکینه امصار و بلاد شد به بوده و شکست سپاه و شکست
معدلت کیمتری و او در طبایع ترک تا جیکه در اوان و سماع دور و نزدیک جای گرفته خلیفه بغداد الناصر الدین ابی
عباسی جهت سلطان منشور خلافت و القاب شریف از دار الخلافة صادر فرموده و در محبت و پای حضرت شیخ الاسلام
عالم عالم الاسرار نکات **و حکم ادم** محیی بین سینه محمد پی شیخ شهاب الدین عمر سرور و ردی قدس الله روحه
و فاضل علینا فوجه سلطان علاء الدین یقباد فرستاده و بعضی مصالح ملکی که جهت تدبیر کفر خانی بود بعام داد
و باعث تصدی و اقدام حضرت شیخ مان تبلیغ ریالت و اتحاد منشور ایالت آن بود که در عالم معنی حضرت
با سلطان سپه مرابطه بوده و ارواح قدسیه ایشان بر سبیل کشف و عیان بیکدیگر محالطه نمود و بعد از استیصال
سلطان محبت شریف شیخ الاسلام و حصول وصول بهشای مرام از جایست قدس الیام سلطان آن کشف و شهود
مودرا که در عالم معنی شده بود پمخوایت که در صورت پیر شاد بیع شیخ رسیده شیخ بقوت تصرف که
بر بواطن داشت بر سلطان بخت فرمود و گفت که از فلان شب باز که در کشور روحانی فیران با سلطان امتزاج
روحانی شده همیشه خاطر فقر متوجه صلاح دو جهانی و مترصد سعادت جاودانی سلطان است سلطان
ازین کشف قلوب شیخ اعتقاد یکی در مزار شد و ارادتش مقرون استوار و استوار گشت و بیکت که بیست
دل از صبح ازل با مهر رویت نام و زینت با تو آشنای ششم روشن چون چند وقت دار الملک قویه تقدیر و تمیز
شیخ مہبط انوار گشت و دیگر ات و مرآت میان سلطان و شیخ صحبتی مقرون با شکاف استوار شد
جمیع اکابر اولیا و مشایخ و اصفیا و امامی و علما و زما و اقیانین زیارت شیخ شرف و یقین گشته و بعضی حقیق

و تلبس چایق ملوک آن حضرت متعین شدند و مطالب خلیفه الناصر الدین الشیرازی را بجا می
 و پنجه اسوار مکی که خلیفه طلب فرموده بود جهت دفع شر و ضلک کرمول و تانار با بعضی عرض سپید و لشکر خن
 آراسته را بتوجه بغداد مامور داشت و سپهسالار معتبر از پیرداران لشکر بران جماعت کاشت و در حین
 و غیبت معاودت شیخ با سلطان بدستور زمان ورود و استقبال شایعه فرمود و یک مرحله همراه شیخ روانه
 و داعی مجاهد و محبوبان نمود و در بدو طایف انعام و در رعایت رفقا و خدام حضرت شیخ اسم درسم حاتم را طی
 از صدر جریده اخبار برانداخت و خزاین دعا و ساز را در بطون کتب اخبار مملو ساخت و اگر کچین شایه را در راه
 و ولایا سپرداخت **شعر** و قد کتبت الدنیر مع الکرام فلما را محاماکتبت
 ملا با لئوال کف الرجال و بالاثبات بنظر الکلب چون حضرت شیخ بشهر ملاطیه رسید حضرت شیخ العفای
 و المحققین کاشف اسرار الدین آن عالم ربانی و عالم معور انعمانی عارف و محقق بلند پایه شیخ نجم الدین
 قدس الله سره را در ملاطیه یافت و فیما بین این دو بزرگ دین مصاحبات و موانسات بیان آمد و بر عادت
 معهود اهل الله شیخ را هم داعیه استیعداد بارگاه سلطان اسلام پناه شده بود و کتاب مرصدا العباد را
 باسم سلطان توشع فرمود و بنظر شیخ شهاب الدین غرجهت استصلاح رسانید و شیخ نیز بخط شریف در باب
 آن تالیف معارف ارسام عنوان کتاب را مرقوم بارقام حقایق انتظام گردانید چون بران خط کتاب بمطالع
 سلطان رسید در تعظیمات شیخ نجم الدین با علای مراتب کوشید و جمت جایزه و صلوات آن تالیف عقود جو
 کلام را بانعام مالا کلام در سلک نظام کشید و انعامات بی اندازه و شمار و تعظیمات و مکرمات بیرون از حد
 احصا و احصا بجای آورد و میگویند که شیخ را بنوعی رعایت فرمود که تا آخر عمر در آنجا بپس کرد و در کتب اخبار
 سلطان بطوریت که از امیر جلال الدین قرا باطلی که از بعد از سلطان بوده حان منقولست که بجهت سأل علی الا
 در مغر حضرت همراه سلطان بودم بهیچ ششی بیشتر از یک پاس خواب استیناس بمقتضای **یا ایها المومنین انکم الیوم**
 می فرمود و از فراتش خود دست مشغول بر می خواست و بتلاوت و عبادت مشغول می بود و اوقات

شیرازی را بر مصالح ملک و ملت توریع می نمود و در مجلس او منزل الهی و لعب را محال نبود و وقت فراغت و تنزه
 خود را با پستج تواریج ملوک و سلاطین و قضص انبیا و اولیا مقتدین صرف می نمود هرگز کلمی از عبید و خدام از
 بخش در شام نمی نمود و در جمیع صناعات و ضعیل عرفی حتی زرد و شطرنج سرآمد سرداران زمان بود **و در**
 کرم شد نبوت بر خاتم نبوت بروی زبانشان ختم است **و در شهر سنه و تلبس و شمایه**
 دعوت الائی با اجابت فرمود و چنان مشهورست که پسرش سلطان غیاث الدین کچین و سلطان را تبیم نمود
 و از بقایای آثار خردانه او حصن حصین و سورتین شهر قونیات که در بدایت سلطنت بنا بر احیاط و جزم کتک خرا
 ترفیع آن مبانی و توسیع بروج آن نواحی زمانی فرمود و در سپاه قوم سلطنت خود شهر سوس را در محل خوش بنا
 و بقضایی دنگش و ایجاد تعمیر و انش نمود و عمارات خیرات از فواصل صدقات خود را در آنجا اسناد نمود
 و دران اوقات شهر از بخان و ولایت چشکرک و قلعه کاخ را در حیطه تیغ در آورد و شهر از بخان که سرحد ملک
 او بود سور رفیع ساخت و بر دیواره آن و باروی مسیح منعی برافراخت و با وجود معادات دایمی او با قیصر
 و ملوک کفار با لشکری نهایت مغول و تار که اکثر ممالک ایران و توران را تسخیر نموده بودند معاودت می نمود
 و با چکر خانیان بمصالحه قرارداد و چند سال بحسن تدبیر بلاایت و مسالت میان ایشان مقرر و و افوض دلائل
 و اجلای مکرم و کرامات آن سلطان کریم الحصل آن بود که بجایزه حسن خلق مردمی آن حضرت اصول خاندان
 خلافت مکان آل عثمان را در مملکت روم جذب فرمود و بنیاد آیین غزو و جهاد این طایفه عالی بناده در زمان
 آن پادشاه با عدل و داد اتفاق افتاد و در خط غایت و اهتمام آن پادشاه مؤید من عند الله بنیان دولت این
 علین مکان بنیاد ترفع و استعلا نهاد و گویا در طریق تقیم **و جهاد فی الله حق جهاد** آن پادشاه تیر چنان
 مرشد طریقت وادی راه امن خاندان بود و این پادشاهان آل عثمان بمنزله خلافت و وارث حقیقی آن سلطان
 پیرمحدث و رافت شدند و لهذا از نزلت جهاد کفار و وراثت ممالک و انصافان پادشاهان بی ارتکاب پیونفا
 قاضی شناسی باین طایفه کریم الادصاف اشغال نموده و بعد از ارتحال آن پادشاه موید مرچند فتور بخاندان

سلجوقیان روم و اخلاص او می افزود، تمسک تقویت ال عثمان نیل تقدیم مقدمات عادی در ترقی و تصاعف بود
 اذ کان جده المزمع فی الامر **تاتت الاشياء من کمالها** و این اذرت و نهاده عهدت **عليه و اعيتته و جوع المطالب**
 و این مدعی در ذکر حال سلاطین متاخرین از سلاجهت که بعد از سلطان علاءالدین آمدند ظاهر پیکرد و و از بخاری و اوقات
 و تو اوقات ایام دوله متزلزل ایشان تقریبی شود، زیرا که بعد از آنحال سلطان علاءالدین بر شمس سلطان غیاث الدین
 کچیر و بر بر ملک موروثی قرار گرفت و در ایام دولت که شمس ل کشاکش بسیار با لشکر مغول قمار به میان آمد
 و یک نوبت مصاف بزرگ میان سلطان غیاث الدین و امیر بایجو از امر او ملاکو خان افتاده این جانب سلطان بغداد
 منکر گردید و وادار لشکر مغول چهل هزاره فاما نهضت بر سلطان غیاث الدین کچیر و واقع شد و بعد از آن انهرام درود
 آفات بر مملکت روم تسایع کش و لشکر مغول بر روم دست یافتند و شهر قهریه و سواکن را محاصره کرده گرفتند
 و خرابی قتل سید بر اعیان دولت سلجوقیه متلاحق شد و سلطان غیاث الدین نیز در **سنه ۶۰۰** و **۶۰۱** و **۶۰۲** و **۶۰۳** و **۶۰۴** و **۶۰۵** و **۶۰۶** و **۶۰۷** و **۶۰۸** و **۶۰۹** و **۶۱۰** و **۶۱۱** و **۶۱۲** و **۶۱۳** و **۶۱۴** و **۶۱۵** و **۶۱۶** و **۶۱۷** و **۶۱۸** و **۶۱۹** و **۶۲۰** و **۶۲۱** و **۶۲۲** و **۶۲۳** و **۶۲۴** و **۶۲۵** و **۶۲۶** و **۶۲۷** و **۶۲۸** و **۶۲۹** و **۶۳۰** و **۶۳۱** و **۶۳۲** و **۶۳۳** و **۶۳۴** و **۶۳۵** و **۶۳۶** و **۶۳۷** و **۶۳۸** و **۶۳۹** و **۶۴۰** و **۶۴۱** و **۶۴۲** و **۶۴۳** و **۶۴۴** و **۶۴۵** و **۶۴۶** و **۶۴۷** و **۶۴۸** و **۶۴۹** و **۶۵۰** و **۶۵۱** و **۶۵۲** و **۶۵۳** و **۶۵۴** و **۶۵۵** و **۶۵۶** و **۶۵۷** و **۶۵۸** و **۶۵۹** و **۶۶۰** و **۶۶۱** و **۶۶۲** و **۶۶۳** و **۶۶۴** و **۶۶۵** و **۶۶۶** و **۶۶۷** و **۶۶۸** و **۶۶۹** و **۶۷۰** و **۶۷۱** و **۶۷۲** و **۶۷۳** و **۶۷۴** و **۶۷۵** و **۶۷۶** و **۶۷۷** و **۶۷۸** و **۶۷۹** و **۶۸۰** و **۶۸۱** و **۶۸۲** و **۶۸۳** و **۶۸۴** و **۶۸۵** و **۶۸۶** و **۶۸۷** و **۶۸۸** و **۶۸۹** و **۶۹۰** و **۶۹۱** و **۶۹۲** و **۶۹۳** و **۶۹۴** و **۶۹۵** و **۶۹۶** و **۶۹۷** و **۶۹۸** و **۶۹۹** و **۷۰۰** و **۷۰۱** و **۷۰۲** و **۷۰۳** و **۷۰۴** و **۷۰۵** و **۷۰۶** و **۷۰۷** و **۷۰۸** و **۷۰۹** و **۷۱۰** و **۷۱۱** و **۷۱۲** و **۷۱۳** و **۷۱۴** و **۷۱۵** و **۷۱۶** و **۷۱۷** و **۷۱۸** و **۷۱۹** و **۷۲۰** و **۷۲۱** و **۷۲۲** و **۷۲۳** و **۷۲۴** و **۷۲۵** و **۷۲۶** و **۷۲۷** و **۷۲۸** و **۷۲۹** و **۷۳۰** و **۷۳۱** و **۷۳۲** و **۷۳۳** و **۷۳۴** و **۷۳۵** و **۷۳۶** و **۷۳۷** و **۷۳۸** و **۷۳۹** و **۷۴۰** و **۷۴۱** و **۷۴۲** و **۷۴۳** و **۷۴۴** و **۷۴۵** و **۷۴۶** و **۷۴۷** و **۷۴۸** و **۷۴۹** و **۷۵۰** و **۷۵۱** و **۷۵۲** و **۷۵۳** و **۷۵۴** و **۷۵۵** و **۷۵۶** و **۷۵۷** و **۷۵۸** و **۷۵۹** و **۷۶۰** و **۷۶۱** و **۷۶۲** و **۷۶۳** و **۷۶۴** و **۷۶۵** و **۷۶۶** و **۷۶۷** و **۷۶۸** و **۷۶۹** و **۷۷۰** و **۷۷۱** و **۷۷۲** و **۷۷۳** و **۷۷۴** و **۷۷۵** و **۷۷۶** و **۷۷۷** و **۷۷۸** و **۷۷۹** و **۷۸۰** و **۷۸۱** و **۷۸۲** و **۷۸۳** و **۷۸۴** و **۷۸۵** و **۷۸۶** و **۷۸۷** و **۷۸۸** و **۷۸۹** و **۷۹۰** و **۷۹۱** و **۷۹۲** و **۷۹۳** و **۷۹۴** و **۷۹۵** و **۷۹۶** و **۷۹۷** و **۷۹۸** و **۷۹۹** و **۸۰۰** و **۸۰۱** و **۸۰۲** و **۸۰۳** و **۸۰۴** و **۸۰۵** و **۸۰۶** و **۸۰۷** و **۸۰۸** و **۸۰۹** و **۸۱۰** و **۸۱۱** و **۸۱۲** و **۸۱۳** و **۸۱۴** و **۸۱۵** و **۸۱۶** و **۸۱۷** و **۸۱۸** و **۸۱۹** و **۸۲۰** و **۸۲۱** و **۸۲۲** و **۸۲۳** و **۸۲۴** و **۸۲۵** و **۸۲۶** و **۸۲۷** و **۸۲۸** و **۸۲۹** و **۸۳۰** و **۸۳۱** و **۸۳۲** و **۸۳۳** و **۸۳۴** و **۸۳۵** و **۸۳۶** و **۸۳۷** و **۸۳۸** و **۸۳۹** و **۸۴۰** و **۸۴۱** و **۸۴۲** و **۸۴۳** و **۸۴۴** و **۸۴۵** و **۸۴۶** و **۸۴۷** و **۸۴۸** و **۸۴۹** و **۸۵۰** و **۸۵۱** و **۸۵۲** و **۸۵۳** و **۸۵۴** و **۸۵۵** و **۸۵۶** و **۸۵۷** و **۸۵۸** و **۸۵۹** و **۸۶۰** و **۸۶۱** و **۸۶۲** و **۸۶۳** و **۸۶۴** و **۸۶۵** و **۸۶۶** و **۸۶۷** و **۸۶۸** و **۸۶۹** و **۸۷۰** و **۸۷۱** و **۸۷۲** و **۸۷۳** و **۸۷۴** و **۸۷۵** و **۸۷۶** و **۸۷۷** و **۸۷۸** و **۸۷۹** و **۸۸۰** و **۸۸۱** و **۸۸۲** و **۸۸۳** و **۸۸۴** و **۸۸۵** و **۸۸۶** و **۸۸۷** و **۸۸۸** و **۸۸۹** و **۸۹۰** و **۸۹۱** و **۸۹۲** و **۸۹۳** و **۸۹۴** و **۸۹۵** و **۸۹۶** و **۸۹۷** و **۸۹۸** و **۸۹۹** و **۹۰۰** و **۹۰۱** و **۹۰۲** و **۹۰۳** و **۹۰۴** و **۹۰۵** و **۹۰۶** و **۹۰۷** و **۹۰۸** و **۹۰۹** و **۹۱۰** و **۹۱۱** و **۹۱۲** و **۹۱۳** و **۹۱۴** و **۹۱۵** و **۹۱۶** و **۹۱۷** و **۹۱۸** و **۹۱۹** و **۹۲۰** و **۹۲۱** و **۹۲۲** و **۹۲۳** و **۹۲۴** و **۹۲۵** و **۹۲۶** و **۹۲۷** و **۹۲۸** و **۹۲۹** و **۹۳۰** و **۹۳۱** و **۹۳۲** و **۹۳۳** و **۹۳۴** و **۹۳۵** و **۹۳۶** و **۹۳۷** و **۹۳۸** و **۹۳۹** و **۹۴۰** و **۹۴۱** و **۹۴۲** و **۹۴۳** و **۹۴۴** و **۹۴۵** و **۹۴۶** و **۹۴۷** و **۹۴۸** و **۹۴۹** و **۹۵۰** و **۹۵۱** و **۹۵۲** و **۹۵۳** و **۹۵۴** و **۹۵۵** و **۹۵۶** و **۹۵۷** و **۹۵۸** و **۹۵۹** و **۹۶۰** و **۹۶۱** و **۹۶۲** و **۹۶۳** و **۹۶۴** و **۹۶۵** و **۹۶۶** و **۹۶۷** و **۹۶۸** و **۹۶۹** و **۹۷۰** و **۹۷۱** و **۹۷۲** و **۹۷۳** و **۹۷۴** و **۹۷۵** و **۹۷۶** و **۹۷۷** و **۹۷۸** و **۹۷۹** و **۹۸۰** و **۹۸۱** و **۹۸۲** و **۹۸۳** و **۹۸۴** و **۹۸۵** و **۹۸۶** و **۹۸۷** و **۹۸۸** و **۹۸۹** و **۹۹۰** و **۹۹۱** و **۹۹۲** و **۹۹۳** و **۹۹۴** و **۹۹۵** و **۹۹۶** و **۹۹۷** و **۹۹۸** و **۹۹۹** و **۱۰۰۰** و **۱۰۰۱** و **۱۰۰۲** و **۱۰۰۳** و **۱۰۰۴** و **۱۰۰۵** و **۱۰۰۶** و **۱۰۰۷** و **۱۰۰۸** و **۱۰۰۹** و **۱۰۱۰** و **۱۰۱۱** و **۱۰۱۲** و **۱۰۱۳** و **۱۰۱۴** و **۱۰۱۵** و **۱۰۱۶** و **۱۰۱۷** و **۱۰۱۸** و **۱۰۱۹** و **۱۰۲۰** و **۱۰۲۱** و **۱۰۲۲** و **۱۰۲۳** و **۱۰۲۴** و **۱۰۲۵** و **۱۰۲۶** و **۱۰۲۷** و **۱۰۲۸** و **۱۰۲۹** و **۱۰۳۰** و **۱۰۳۱** و **۱۰۳۲** و **۱۰۳۳** و **۱۰۳۴** و **۱۰۳۵** و **۱۰۳۶** و **۱۰۳۷** و **۱۰۳۸** و **۱۰۳۹** و **۱۰۴۰** و **۱۰۴۱** و **۱۰۴۲** و **۱۰۴۳** و **۱۰۴۴** و **۱۰۴۵** و **۱۰۴۶** و **۱۰۴۷** و **۱۰۴۸** و **۱۰۴۹** و **۱۰۵۰** و **۱۰۵۱** و **۱۰۵۲** و **۱۰۵۳** و **۱۰۵۴** و **۱۰۵۵** و **۱۰۵۶** و **۱۰۵۷** و **۱۰۵۸** و **۱۰۵۹** و **۱۰۶۰** و **۱۰۶۱** و **۱۰۶۲** و **۱۰۶۳** و **۱۰۶۴** و **۱۰۶۵** و **۱۰۶۶** و **۱۰۶۷** و **۱۰۶۸** و **۱۰۶۹** و **۱۰۷۰** و **۱۰۷۱** و **۱۰۷۲** و **۱۰۷۳** و **۱۰۷۴** و **۱۰۷۵** و **۱۰۷۶** و **۱۰۷۷** و **۱۰۷۸** و **۱۰۷۹** و **۱۰۸۰** و **۱۰۸۱** و **۱۰۸۲** و **۱۰۸۳** و **۱۰۸۴** و **۱۰۸۵** و **۱۰۸۶** و **۱۰۸۷** و **۱۰۸۸** و **۱۰۸۹** و **۱۰۹۰** و **۱۰۹۱** و **۱۰۹۲** و **۱۰۹۳** و **۱۰۹۴** و **۱۰۹۵** و **۱۰۹۶** و **۱۰۹۷** و **۱۰۹۸** و **۱۰۹۹** و **۱۱۰۰** و **۱۱۰۱** و **۱۱۰۲** و **۱۱۰۳** و **۱۱۰۴** و **۱۱۰۵** و **۱۱۰۶** و **۱۱۰۷** و **۱۱۰۸** و **۱۱۰۹** و **۱۱۱۰** و **۱۱۱۱** و **۱۱۱۲** و **۱۱۱۳** و **۱۱۱۴** و **۱۱۱۵** و **۱۱۱۶** و **۱۱۱۷** و **۱۱۱۸** و **۱۱۱۹** و **۱۱۲۰** و **۱۱۲۱** و **۱۱۲۲** و **۱۱۲۳** و **۱۱۲۴** و **۱۱۲۵** و **۱۱۲۶** و **۱۱۲۷** و **۱۱۲۸** و **۱۱۲۹** و **۱۱۳۰** و **۱۱۳۱** و **۱۱۳۲** و **۱۱۳۳** و **۱۱۳۴** و **۱۱۳۵** و **۱۱۳۶** و **۱۱۳۷** و **۱۱۳۸** و **۱۱۳۹** و **۱۱۴۰** و **۱۱۴۱** و **۱۱۴۲** و **۱۱۴۳** و **۱۱۴۴** و **۱۱۴۵** و **۱۱۴۶** و **۱۱۴۷** و **۱۱۴۸** و **۱۱۴۹** و **۱۱۵۰** و **۱۱۵۱** و **۱۱۵۲** و **۱۱۵۳** و **۱۱۵۴** و **۱۱۵۵** و **۱۱۵۶** و **۱۱۵۷** و **۱۱۵۸** و **۱۱۵۹** و **۱۱۶۰** و **۱۱۶۱** و **۱۱۶۲** و **۱۱۶۳** و **۱۱۶۴** و **۱۱۶۵** و **۱۱۶۶** و **۱۱۶۷** و **۱۱۶۸** و **۱۱۶۹** و **۱۱۷۰** و **۱۱۷۱** و **۱۱۷۲** و **۱۱۷۳** و **۱۱۷۴** و **۱۱۷۵** و **۱۱۷۶** و **۱۱۷۷** و **۱۱۷۸** و **۱۱۷۹** و **۱۱۸۰** و **۱۱۸۱** و **۱۱۸۲** و **۱۱۸۳** و **۱۱۸۴** و **۱۱۸۵** و **۱۱۸۶** و **۱۱۸۷** و **۱۱۸۸** و **۱۱۸۹** و **۱۱۹۰** و **۱۱۹۱** و **۱۱۹۲** و **۱۱۹۳** و **۱۱۹۴** و **۱۱۹۵** و **۱۱۹۶** و **۱۱۹۷** و **۱۱۹۸** و **۱۱۹۹** و **۱۲۰۰** و **۱۲۰۱** و **۱۲۰۲** و **۱۲۰۳** و **۱۲۰۴** و **۱۲۰۵** و **۱۲۰۶** و **۱۲۰۷** و **۱۲۰۸** و **۱۲۰۹** و **۱۲۱۰** و **۱۲۱۱** و **۱۲۱۲** و **۱۲۱۳** و **۱۲۱۴** و **۱۲۱۵** و **۱۲۱۶** و **۱۲۱۷** و **۱۲۱۸** و **۱۲۱۹** و **۱۲۲۰** و **۱۲۲۱** و **۱۲۲۲** و **۱۲۲۳** و **۱۲۲۴** و **۱۲۲۵** و **۱۲۲۶** و **۱۲۲۷** و **۱۲۲۸** و **۱۲۲۹** و **۱۲۳۰** و **۱۲۳۱** و **۱۲۳۲** و **۱۲۳۳** و **۱۲۳۴** و **۱۲۳۵** و **۱۲۳۶** و **۱۲۳۷** و **۱۲۳۸** و **۱۲۳۹** و **۱۲۴۰** و **۱۲۴۱** و **۱۲۴۲** و **۱۲۴۳** و **۱۲۴۴** و **۱۲۴۵** و **۱۲۴۶** و **۱۲۴۷** و **۱۲۴۸** و **۱۲۴۹** و **۱۲۵۰** و **۱۲۵۱** و **۱۲۵۲** و **۱۲۵۳** و **۱۲۵۴** و **۱۲۵۵** و **۱۲۵۶** و **۱۲۵۷** و **۱۲۵۸** و **۱۲۵۹** و **۱۲۶۰** و **۱۲۶۱** و **۱۲۶۲** و **۱۲۶۳** و **۱۲۶۴** و **۱۲۶۵** و **۱۲۶۶** و **۱۲۶۷** و **۱۲۶۸** و **۱۲۶۹** و **۱۲۷۰** و **۱۲۷۱** و **۱۲۷۲** و **۱۲۷۳** و **۱۲۷۴** و **۱۲۷۵** و **۱۲۷۶** و **۱۲۷۷** و **۱۲۷۸** و **۱۲۷۹** و **۱۲۸۰** و **۱۲۸۱** و **۱۲۸۲** و **۱۲۸۳** و **۱۲۸۴** و **۱۲۸۵** و **۱۲۸۶** و **۱۲۸۷** و **۱۲۸۸** و **۱۲۸۹** و **۱۲۹۰** و **۱۲۹۱** و **۱۲۹۲** و **۱۲۹۳** و **۱۲۹۴** و **۱۲۹۵** و **۱۲۹۶** و **۱۲۹۷** و **۱۲۹۸** و **۱۲۹۹** و **۱۳۰۰** و **۱۳۰۱** و **۱۳۰۲** و **۱۳۰۳** و **۱۳۰۴** و **۱۳۰۵** و **۱۳۰۶** و **۱۳۰۷** و **۱۳۰۸** و **۱۳۰۹** و **۱۳۱۰** و **۱۳۱۱** و **۱۳۱۲** و **۱۳۱۳** و **۱۳۱۴** و **۱۳۱۵** و **۱۳۱۶** و **۱۳۱۷** و **۱۳۱۸** و **۱۳۱۹** و **۱۳۲۰** و **۱۳۲۱** و **۱۳۲۲** و **۱۳۲۳** و **۱۳۲۴** و **۱۳۲۵** و **۱۳۲۶** و **۱۳۲۷** و **۱۳۲۸** و **۱۳۲۹** و **۱۳۳۰** و **۱۳۳۱** و **۱۳۳۲** و **۱۳۳۳** و **۱۳۳۴** و **۱۳۳۵** و **۱۳۳۶** و **۱۳۳۷** و **۱۳۳۸** و **۱۳۳۹** و **۱۳۴۰** و **۱۳۴۱** و **۱۳۴۲** و **۱۳۴۳** و **۱۳۴۴** و **۱۳۴۵** و **۱۳۴۶** و **۱۳۴۷** و **۱۳۴۸** و **۱۳۴۹** و **۱۳۵۰** و **۱۳۵۱** و **۱۳۵۲** و **۱۳۵۳** و **۱۳۵۴** و **۱۳۵۵** و **۱۳۵۶** و **۱۳۵۷** و **۱۳۵۸** و **۱۳۵۹** و **۱۳۶۰** و **۱۳۶۱** و **۱۳۶۲** و **۱۳۶۳** و **۱۳۶۴** و **۱۳۶۵** و **۱۳۶۶** و **۱۳۶۷** و **۱۳۶۸** و **۱۳۶۹** و **۱۳۷۰** و **۱۳۷۱** و **۱۳۷۲** و **۱۳۷۳** و **۱۳۷۴** و **۱۳۷۵** و **۱۳۷۶** و **۱۳۷۷** و **۱۳۷۸** و **۱۳۷۹** و **۱۳۸۰** و **۱۳۸۱** و **۱۳۸۲** و **۱۳۸۳** و **۱۳۸۴** و **۱۳۸۵** و **۱۳۸۶** و **۱۳۸۷** و **۱۳۸۸** و **۱۳۸۹** و **۱۳۹۰** و **۱۳۹۱** و **۱۳۹۲** و **۱۳۹۳** و **۱۳۹۴** و **۱۳۹۵** و **۱۳۹۶** و **۱۳۹۷** و **۱۳۹۸** و **۱۳۹۹** و **۱۴۰۰** و **۱۴۰۱** و **۱۴۰۲** و **۱۴۰۳** و **۱۴۰۴** و **۱۴۰۵** و **۱۴۰۶** و **۱۴۰۷** و **۱۴۰۸** و **۱۴۰۹** و **۱۴۱۰** و **۱۴۱۱** و **۱۴۱۲** و **۱۴۱۳** و **۱۴۱۴** و **۱۴۱۵** و **۱۴۱۶** و **۱۴۱۷** و **۱۴۱۸** و **۱۴۱۹** و **۱۴۲۰** و **۱۴۲۱** و **۱۴۲۲** و **۱۴۲۳** و **۱۴۲۴** و **۱۴۲۵** و **۱۴۲۶** و **۱۴۲۷** و **۱۴۲۸** و **۱۴۲۹** و **۱۴۳۰** و **۱۴۳۱** و **۱۴۳۲** و **۱۴۳۳** و **۱۴۳۴** و **۱۴۳۵** و **۱۴۳۶** و **۱۴۳۷** و **۱۴۳۸** و **۱۴۳۹** و **۱۴۴۰** و **۱۴۴۱** و **۱۴۴۲** و **۱۴۴۳** و **۱۴۴۴** و **۱۴۴۵** و **۱۴۴۶** و **۱۴۴۷** و **۱۴۴۸** و **۱۴۴۹** و **۱۴۵۰** و

ابوالمجاهدين عثمان بیک غازی را برای عزاد و جهاد قیام می نمود و هر چند بقوت بارزی دلاوری و محسن اخلاق و مردم داری بیان اهل کفر و ایمان هرگز نتوانست استقلال تمام یافته بود و در وی بسیار ابراهیم تنفره آراک و بقایا متبانی ال سلجوق عثمان بیک شتافته بود و اما مطلقاً او بر دشمنان و امارکان دولت سلاجقه حقوق نهایی را بکفر و طغیان تبدیل ننموده و وظایف محبت و کجی در جمیع احوال آل سلجوق خصوصاً سلطان علاءالدین کیقباد بن زمر زمری مسلک می نمود اما چون سلطان علاءالدین ملاحظه کرد که عثمان بیک همه جمعیت قبایل ترک و تاجیک و مجاهدان دور و نزدیک در هر کفر و تیرتیب اعلی سپه و با وجود اجتماع و اسباب استقلال حکومت و سرکشی هرگز پای از جاده حق شناسی و جوانمردی پروان کشیده این معنی را سلطان علاءالدین فوری عظیم می پنداشت و لایزال بهدایا و تحف عثمان بیک را نیکو می داشت و از آن جمله طوق و علم ایالت و کوس و نوبت سرداری و جدالت جهت عثمان بیک فرستاده و او را بتخییر بلاد کفار جهت توسیع عرصه حکومت و معاش مجاهدان و مبارزان رخصت داده و این معنی اول صورت ماییدی بود که موجب بر بلندی ریایات دولت عثمانی شد و نخستین نشانه نمودار استقلال دولت سلطانی بآن حامی دین مسلمانی گشت و از لواحق آن تأییدات غنی و از نوکلات مویات بلاسیه و انکه از تحکلات و تکلیفات مالایطاق متول سلطان علاءالدین بنیاد و تحلی واضطراب نموده و در مخالفت و اظهار عداوت با سلطان غارازان خان تدبیرات ناصواب فرموده سلطان هم لشکران بدفع سلطان علاءالدین فرستاده و او را مقید کرده سلطنت سلجوقیان در آن قضیه بالکل از بین برد و افتاده و هر کس از ملوک و حکام روم آنکس استقلال کردند و جمعی از اماران سلجوقیه که در جانشینان و سرحدات دور از مرکز مغول مومن بودند مملکتها را بدست آوردند و بیت یکی در حالت ذره نظر کن و هوای پیش با آن حمیری و اماران عظام و لشکر بسیار از جانب غارازان خان بصیغه مالک روم توجه نمودند و غازی جلای ولد سلطانی مسعود را بمحضر مملکتی مثل سیمه و قسطنطنیه و سنوبت علی فرمودند و مدتی مدید تا زمان سلطان ابوسعید خدری بگذشت اکثر مالک روم به صرف نایب خانان ایران بوده و روز بروز در دولت آل سلجوق حالت ضعف و تنگی پیدا

که در تمام مملکتها بجهت خود

و قدرت ایشان ضعیف می پذیرفت و نوبت دولت و پادشاه را دمای سلاجقه اکثر متصرفین پستاصل گشت و اعلام دولت و ریاست اقبال ایشان معرض خلل و شکل و بضرورت همه مردم خوار و سپاه و جامه و اولیاء دولت و مجاهد عثمان بیک را بر اختیار سلطنت تکلیف می کردند و برابر خروج و جهانبازی دلالت توقف می نمودند و میگفتند که چون آل سلجوق را حق سبحانه و تعالی مقهور ساخته و بقایای ضعیف ایشان را در گوشه های ندرت و خوارت انداخته چکه نفوس متوجه تأیید این شایسته سروری و سپهرازی یعنی ابوالمجاهدين عثمان بیک غازی اند **نظم** کسی را که قهر و تشنه بپزند بهار مردی کین کرد و بلند سری که تو کرد و بلند کرد اما کندن کس نه خند زبانی و ازین محل صبح خلافت عثمانی از مشرق تا پیدربانی تا بیدن گرفت و شوارق سلطنت آن خاندان از افق توفیق پیمانی درخشیدن پذیرفت و منش و نقدیر بر عنوان نامه بخاری بن طایفه رقم ان شاء **توفیق الملک** من نشاء فی نکاشت و بخارند و حقیقه دولت رسوم آیه یاس و حرمان با بایا و افتاء **تنوع الملک من نشاء** در حقیقت دولت اخلاص **شعر** الیوم انجرت الامال و اعدت و ادرک الحدیثی ان شاء الیوم ردت علی الدین بشتا وارضی الملک و الاسلام والله و ذکر مویات معونی و لطایف الطاف منوی که فی الحقیقه بمنزله مقدمات و مهمات سلطنت صوری عثمان بیک غازی بوده و شرح واقعات سابقه و بشرات شایقه که از عالم غیب در نظر حقیقت بین و محقق پسند سروری و مصدق افزای شده است و این قیم بر یک واقعه عشقه و دوستی غریبی در تابانی عثمان بیک در ابتدا

دولت بتعلق صوری و عشق بعشق مجازی و محاری نهایت آن تعلق و شوق بر وصول مطالب دینی دنیوی و خیر مراتب کامرانی و فی نیزی قال **الله تبارک و تعالی والذین امنوا اشد حبا لله صدق**

مفت الذی شوقیتی فی حاله عشقیت ای آنکه تو بی چشم پیش شاست ملک آفریش در ملک عشق آنچه پیدا از شوق و محبت تو شیدا عالم به صورت و تو جانی حانی که با پست مهر با پست از تو مهرت ظاهر ذرات وجود این مظهر

افتاد چو مهر تو بر آید مکتب خلیفه بکترم
 بر مهر زدی چو مهر خاتم کردید چپ در دو عالم
 عشق تو بملک جاودانی بنشسته تحت کاهراپ
 از عشق حجت استانش آواره استوی علی اکبر
 شمشیر سپید عالم بر چرخ و عشق شد پیل
 فرمان بر باد شاه عشق است که قیصر روم ورد عشق است
 فرمان ده هر دو کون عشق فارغ ز غیبه و عون عشق است
 در مصر حجت است شد صد چو که بیف وز یخا
 موسی چو بخش نهایت خرید بقول لن ترانی است
 در عشق کلیم و پیرش رهبر شد دهر شمعش
 طودار چه ملاک در محلی است از عشق و شاد پستی است
 از یک نشین تحت بلقیس بر پایه عشق کرده تاپیس
 حشمت خضر و اب حیوان عشقیت در دین سینه پنهان
 جاوید دلیت زین عشق آرا ده کلمات بنده عشق
 از جلوه عشق در تجلی بخون شده سدا ای لیلی
 انبیا و خیرت شیرین از قصه عشق گشته رکن
 عشق آینه ناطق است عذرا چو عذار و دیدن
 عشق است رفیق و موثر دل عشق ز جان و دل چرخ
 خرم دل عاشقان از این است که عشق بر جای جان
 مردل که بشوکت خرسید دلداد و است آرد و مند
 خورشید شال گشته مهر در هر چه ظهور عشق است
 در هر حله وجود پیش است از عشق مجید نادل خاک
 بنی ناله عشق نیست موجود شایه متفاوت است شود
 از نخل مهر به بود دین عشق رای کفر و دین است
 هر ذره که او عشق پرست از نخل مهر به بود دین
 عشق ارجه ترا تو پستاند آخر لمراد دل سپاند
 عثمان بک غازی آن سرور باخت عشق و سپار
 چون نشاء عشق داشت غایت پیکت اهل دل صفا
 در عشق کدای بدست شادان بکدایش مباد
 شهبود ز سلک اهل عرفا در عشق کد او شایه یکاست
 پیکت بعضی عین ایمان شهبود ز سلک اهل عرفا

روزی بطواف عاریه رفت و زور عشق در دلش قوت
 در عشق شیخ پرستی کرد شوری میان مجلس آورد
 چون شیخ عشق در سخن شد اسرار نهایش علی شد
 گفتا که نکات عشق جلالی است و آن نکته صوت و حرکت
 رخساره عشق دید نهایت صفتش سخن نمی شود راست
 زین دین بعشق چون آن محاش کجا و در حق نشد
 در عشق بجوی شمع سماک تا بدین ز غیر او کنی پاک
 بخوبی عشق تپست پنهان و این است حسن جانان
 سری که بکس تنه پیوسته آن عشق بود که گشت مشهور
 رو در رخ دلبری نکه کن و آنکه بکوی عشق ره کن
 چون شاه شنید قول مرشد بخت از ره عشق شد عا
 ناکه زحم سرای عشاق یک لعل چسب ز برفاق
 شه چو که عین یک نظر کرد عشق در دین جان اگر
 مری که بکس بود پنهان پدید چو عشق شیخ صنعا
 دانت که عاشقی خطبه در عشق است آن کین بقدرت
 افتاد بکوی عشق آگاه و آن لعل حسن دیش از راه
 یک چند طاق عشق پیود و ز درد فراق می ناپیود
 سر چند که بخت حاره ساز افروزد بلای عشق باری
 ماباز ز مرشدش بد شد و آن عشق کهن یکی بصد
 بنودره وصال پیش در ورطه عشق دستگیرش
 بردش بدردن خلوت خو برداشت حجاب از پیش
 شه را چو بدیت عشق از آفت بحر جان بدر برد
 حش برای عشق آورد آماده سر برای او کرد
 خرم دل که یار دلدار مدم بودش عشق و خوا
 خون دوس بود بد لوار معشوق شدی بعشق باز
 یارب مهربان ز غایت یاری مده اکنون موافق
 ادریس شوز عشق غایب کر طالب دولت و صفا

تا بحقیقت عشق و مخطوب خلوت خانه وحدت بر محالی و شاهد مشاهدان و ماطران و حیا و خلد
 در مضایق و نواظر همه منظران دیدار فرمیده بیکر این کان ان محلی الخلق داعیه جلوه کری نموده و برفع ترفع کان الله
 و مکن معشوق و بکشف غطاء استغنا و سلب برده تعز و تمنع کت کثر انجینا اولاب شیوه ملائمت و مهربا
 و کز شد محبت پنهانی حاجت ان اعرف و ثانیاً بآمین خود نمایی و برسم جهان آرای غایت الخلق ان اعرف
 شریستان وجود را غور و غلام و شغف مغرور و شرف سیاه و پرو خورشید جباری و مودت ابرار

برجلوه کلاه قلب المؤمنین است که انداخته مقصد کلی و حکمت اصلی آن بوده که بریدن عالمان بر وجود و در نظر غالیان
در مرتبه شود این سنی مرتبه عیان پس و این نکته بجای بیان انجامد که علت غایی در ظهور نظام هر امت اسلامی و باعث
بر تعلق غایت و اودات الهی استوار انوار خورشید عشق و مهربانی است و این اصطلاحات مناسب است روحانی
از کثرت روحانی بر خواطر انسانی **بیت** در ازل پرگشایش ز تجلی دم زد عشق سپید و آتش به عالم زد
و لهذا در بدایت سیرت رایت غایت کیشور کاشی ممالک جو ده و در مقامات سیران پیا که وجود سلطان عشق جهت
جلو نمایی در پسا لک نهوده اولادش به علم و کلاه لولا که ملاحضات الافلاک لغات تابناک استوار بر اشراق و احراق با برجم
مطمخ خاک خاک انماخته اند **نظم** که بودی از وجبت پاک کاشی شدی تا جدار شتی خاک
فصلش آورد در زرد کار و زنه در خاک کی بدان مقدار و در مقامات مراتب کمونات جهت اخلاص خلفاء اسرار
و کمونات در صفت رخسار حبیب الهی و آن آینه همای از ان الاشياء کاشی جلوه سپاری جمال مطلق من رانی
فقد ای الحق پیکر چسبیده روال بر وجه کمال پرداخته اند صفت حسن سخن پازان از رخ تو مثال میکشند
ساکان طریقت شقت غیر شقت ضلال میکشند لاجرم از صبح ازل تا شام ابد جلوه محبت در نظام هر حال مشهور
و مشهور است و در شات ظلمانی ایمان امکانی محقق و پیوسته زیرا که چون تاثیر نور محبت حقیقی از شرق غایت آفتک
ظهور نماید طلعت آفتاب حسن را بنیاد طلوع از مطلع شود باید نمود و پرده شام ظلمانی اجسام شمعی را که عین جلوه کری
خورشید جمال جهان آرای وجود بوده از پیش در عیان باید کشود برین تقدیر هیچ فردی از افراد کاینات و هیچ
از دات کمونات بی پروا نوری از محبت ربانی که کثایت از غایت و اودات جانی است از درای حجاب عدم
تدم و صحرای پستی و بود و از شبستان ظلمت امکان فضای عیان و موده نهاده و نخواهد نهاد **نظم** **مولف**
بر لای تو سر که زنده شود خیمه در ملک عدم نرند و آنکه حست ندیده مرده بود بلکه در ملک جان قدم نرند
بنابرین مقامات در مرتبه که احکام سلطان عشق و محبت روحانی میان کسور پستی و ملک روحانی او پیشتر جاری
باشد و بواسطه آن رابطه محبت ازلی و نسبت اولی و نسبت و ملائمت او با مظهر حسن و جمال همیشه در خلوتی نه دل

نورانی نشانه

ستواری افتد و حکمت و مصلحت در انبساط بساط محبت و موالاة و موافقت حکم مودت و مضافات در تمام افراد کاینات
است که ممکن ایمان بخوابه و اشخاص متناسبه به کمال ارتباط و اوداج رسند و بکام دل لذت شربت اخلاط و آسودن
چسند و تفسیه کلیه **و من کل جعلنا روحین اثنين** کامی از چسب مناسب و ابتهاج و کمال اعتدال مزاج است که باطن
آن ایمان متناسبه به رابطه و علاقه از دواج رسد و میانس آن بحسب انزاج متعقب فواید امتیاج شود **مثنوی**
حق زمر چسبی چو زو چسب آفرید پس نتایج شد ز جمعیت برید چرا که از مبدأ الکان تا مرتبه انسان همیشه هرگز به علت
بنوعی معلول احتیاج است و هر قسم موثری را یک قاعلی رابطه و امتزاج چنانچه محقق تاثیر انباء علوی را از ان
اهیات سفلی بطریق جری عادت در عالم ملک و شهادت لابد و ناجاست و بران قیاس خلافت آدم را در سبط
عالم محبت استماع احاد اولاد و تغییر اطراف بلاد بخند اجزاده البسته بوجود خوا و تعلق رابطه موافقت اقتدار
و باجری این قانون لطراف یافته که کار فرمای تقدیر به حکم حکیم خیر جهت نظام عالم ترکیب و اقیام مصالح و احسن ترتیب
رابطه محبت نهانی را در میان افراد حیوانی در بایس میل شوقانی ابداع فرموده و وسیله محبت جانی را در اشخاص
عالم انسانی به منج دقایق معانی در مناسبات روحانی ابداع نموده است **شعر** ملک محبت کجای کجای کلها
فسواه فی اعیانها لایو جد اما چون نشانه بنی آدم اتم نظام عالمیت و از روی احسن تقویم از ان اجسام انوم و اودم
مرکب بر حسب استمرار حکم حکمت نموده **فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَ** اضافه رابطه محبت و
ضابطه الیام و مودت و در افراد بشری از غایت پاکیزه که بری کاسی در بایس محبوبی ظاهر گردد و کاسی در کسوت
محبوب بر شود لاجرم مشاطکان پس آری **هو الذي صوركم فاحسن صوركم** کاسی بر نهانی تعلق دل
دل مجنون محبت اقتضا کوشند اما بسپله که قناری در طره لیلی فرزند لقا و کاسی تجلی جمال یوسف را موجب
پرده در زلف سازند لیکن در شرف مواصلت و اتقاء و رفع قیاس صابرت از چهره پر نور و بهاء **تاود**
فَتَمَّا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا اما که مداومت عشق لیلی مجنون و مقادرات ایشان بقیاسه محبت روز
افزون منجر بمداخذه دوام ایام وصال بلکه تحقق اتصال نیل مفارقت و انفصال کشد و تعاقب مقامات شغف

زیلجا و یوسف از میان صبارت و توقف و محاسن تعفف مودی غیری مصر حال و منتهی بکار مکاری زینجا و سوال
کرانیم عشق کار ساز آید دل و مرکب کاما سوار آید دل کردن بود کجا وطن ساز عشق و عشق نباشد بچه کار آید دل
لیکن حکم و نشان سلطان عشق را در هر مرحله از مراحل وجود انسانی شایسته و منشور دولت محبت عالم افروز را
در هر صحنه جمال حضور و عنای کامی این ظهور مناسب فطری در میان افراد بشری از میلان طیف الف جوی خیزد
و صل صورت آدمی آن رابطه حقیقی را برانگیزد چنانچه حکایت الحجاز قفظة الحقیقة از حقیقت اتصال آن سر رشته دوستی
بی انضمام و انفصال اشعارت و کلام وحی انضمام **ولکن الله الفت بینهم** از ارتباط جل متین معنی و صورت انضمام
عروج و ثقل غیب و شهادت اخبارت بر نشانه روشن ضمیری زنده دلان و نمودار نورانیت قلوب قبولان
همیشه از لعل انوار محبت پند است و از فحان مواد عشق و آرزو مندی موبده اعدل افرجه انسانی را میان پاران
مرض عشق و ناتوانی توان دید و با کل نظام عالم روحانی در زمره عاشقان و کوفاران محبوبان جانی توان رسید نظم
هر چه روی دل مصفا تر و زو تجلی تراحمیت تر چش چشیدیم به نبرشته عجب آینه است در دیدن آ
تمثال حبت تحقیق این مطلب اعلی و نمونه از وقوع واقعه عشق سلطنت اقتضاه انکه
چون طبیعت آرازه و طهرت سلیم و زفت دل هر بان قلب جمیم آن پیشوای طریقه مستقیم عشق باری عثمان یک
غازی از بد و خلقت محبت اهل الله مظهر بوده و تمشیت بر اثر شد راه حق از سالکان الطرق الی الله مقصود
هر جا که از دوستان خدا خورشیدی بر نهایی اخلاص صحبت ایشان دریافتی و در سر کوشه از نوایی که از هر دو ان
طریق بدی دیدی البته بحالت موانع است **پیت** کجا راهی حلوتی دشتی بخلو نکش بود و بکد اشتی
هر جا که کامی بر آشتی از ایشان بهمت مدخوشتی و در آن زمان در قریب مکان عثمان یک یکی از عزیزان
مسأله و متیقان متزیه بوده که بر جاده مشایخ طریقت از کل راهدان ناسک بود و بر جاده پر چرخ کار
از غره مکاشفان و مجذوبان ناسک هم از وجوه حلال و طیبات اموال خط اوسه فایز و بهره منده و از پیشه مکاشف
طیبه خود در صدق اتفاق و از راق جماعت آیند و روند از علوم شریعه و مسایل دینی محظوظ و سپین و آداب مال

و بیایند

و سلوک نزد او محفوظ نام آن مرد ولی شیخ اده بالی بود و اما بحسبنی از معارف عالی خاطرش عمور و مالی و عثمان
مواره با شیخ مذکور طریقه مصاحبت و مددی داشت و در سبزه خالطت او در مقام پیش قدمی می انگاشت و قضا
در خانه شیخ شب بروز چرخ مصاحبت از مصباح خاطر معارف افروز او افروختی و بسیار از اوقات مدینه از شیخ
تا شام در دوام الفت و التیام ذخایر فیض عالم قدس را در کجیفه مینه خود انداختی و از ادانت صحبت ارباب تقوی
باقات طاعات و عبادات مانوس شده بود و از برکت پستمر استیلا این طایفه شریفه از جمیع مناسی ملائمتی
محفوظ و محروم گشته چون خداوند پروردگار در باره آن سپاه تقدیر اختیار خیر است دینی و دنیوی جو پسته بود
و او را از لطف خود بکامین خصایل و محامد فواصل آراسته هر صورتی که او را روی نمودی البت مودی بخیر عاجل و اجل
اومی بود و بی شبهه مادی غایت الاهی او را بطریق صواب راه می نمود **مولف** که کی نور محبت شدت بهر اده
همیشه چهره مقصود گشته منظور و اتفاقا بقانون مهور و شیمی اریالی ایام تبرک و شای چون شب قدر مبارک
در خلوتخانه شیخ اده بالی همان بود و در آن صحت پس هر گونه کلمات شوق انگیز در میان تا کاه لعل چستی
دلغریب از گوشه نقاب احتجاب چون لعلان نهاب و شب خرم ثباب پیشین جهان بین عثمان یک
جوال نمود و فی الواقع آن منظر جمال کریمه از محذرات بنات آن ولی صاحب کمال بوده **شعر**
بکر لها کل یوم من سجنها بالونع اکدرت شوق الیکم الیقین فی سیر لقائنا لها جان اک الذی القوه فی سجنها
و بان یکدین بی احیاء و بان یک مشامده ویداره پنداشت که آتش سوزانی از لعل برق میانی دفعه در نهاد فلوله
اقامده و چنان انگاشت که مان یک لحظه از ملاحظه آن پیکر پری بجاد عنان رسیده از دست اده **پیت**
برقی از منزل لیلی در شید و که با خرمی چون گرفتار کرد درین حال اول خود بخطاب آمد و با جان پخطرا
در سوال جواب که اگر چه این قید و گرفتاری از روی نیل اختیار بود و این بلاد محنت دل و ابتلا بی قید
شکل ریاضت و آفتی اضطراری و اما اکنون اولی و البت که مقتضای اصل نیت خالص که همیشه مصروف
غزاد جهاد است و بر وفق منتهای است که مواره در صد استیجاد سعادت استهادیت و این زمان وقت است

که رفتی حدیث صحیح **الحی بر جاده نرفته** با نفس کاوش و با طبع شوی اندیش بصارت و بجا آمده اقدام رود و درین
 واقعه ملای ناکمانی در نهان پستان جانی، بنی خاطر شیطانی و نهی نفس از آرزوی طبیعت و کامرانی ارتکاب
 و قیام نماید و بر عادت شیر مردان دین درین جهاد اکبر اهل یقین، بفضیلت شهادت، و ادراک سعادت من عشق
 و کتم و عفت فآت مات شهید الکتاب و انتساب نماید **بخت** آن شیر دل که خود را در عشق کشت و رویت
 درین عشق از آن باشد شهید و غازی بعد از نجوم افکار غرق و طغیان هموم و اندیشه در دل نشوق چون آن شپور
 معارک مغازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و در طریقه مملکت داری بکشور معنی حافظ و حامی دل
 از ترک تار و سوا پس شیطانی خاطرش سید که چون این تعلق تشققت ابتدایی است که ناکا، انبیا و اولیا را نخواه
 و نخواه پیش آمده و این فی جی حال همان تنه و آفتی است که درین ملک روم شیخ صنعان را پیش راه عقل مصلحت
 اندیش افشاده است **نظم** بس عاشق پدل که یک پروان روی جانس پر پرده اسرار در آمد
 بس زاهد و دین که یک جنبش زلفش از خود برون رفته تار بر آمد اکنون تدبیر دفع این تنه بوجو شرع شریف الهی
 و اولی است و اندیشه دفع این مرض مهلک صبا به سرچ زود تر بطبابت حکیم خود اجل و اعلیٰ بنابرین فکر با یکی
 از عرمان هم برای محبت آن محب ایتنا عصمت پیغام داد که ایتنا عدا خاطر محبت شعار است که چون حد
 حدیث شیخ اده بالی را در مضای حدیث بنوی که الایا لثله اب زوجهی و اب علی و اب و لدنی حالیا بابت اوت
 طریقت با این مخلص خاندان در میان است این پدیری دینی را بابوت حقیقی یقینی که رتبت اب روحانی است لاج
 دیم و با آن که در دو دمان مروت و قنوت بطریقه شوهری و زنی بوجه شریعت طرح از دواج نهیم اما چون درین
 عقد الفت و رضای نام آن مخدیره تن عصمت بر رضای پدر است و الحی از روی آرزوی دل الفت جوی
 اول مشاوره با آن عاقله عاقله الحق و الحق اولاً اعلام این معنی و استبدان از دل لازم نمود و الا حاضر حمت قبول شیخ
 که کای پیرمهران است و اثنی و حاتم بود و باین وجه عاقلانه این حکایت عاشقانه را پیغام داد و بنابر کارخانه عشق
 آمدنی را بر تداپیر عقل خود کام نهاد **بیت** در پرده آن خیال باز سپی اندیش کنان بچاره پیازی

در فکر نیست و قصد آن کرد که چهره خود را ندان کرد آن در که همان آن فروزد بزلج مراد خود بدو زد
 و آن در نسخه را در آنست با کمر طاق خود کند جفت از راه کنج اگر تواند کام دل خود از پوستانند
 لاجرم از آنجا که تعاضا و فقر و استغناء مظاهر حال است و همیشه راه و روش نشا و پیرمهر پر غنچ و دلال آن مجذوب
 کریم البضال خواب رود و منع این معال لوقی استقبال نمود که این حکایت از طبقه عقل و دین است بلکه از روی قانون
 شرع هم متروک و مجبور چرا که عدم کفایت و فقدان نسبت میان اهل حکومت و جاه نسبت با اهل الله و نامرطبی
 ارباب سروری و تاج نانتایج خانواده اصحاب فقر و احتیاج البسته منافی الیام و امتزاج و میان این نوع مرابطه
 و از دواج است **نظم** این نیست حدادوری و دماش خردین کار دستوری با
 بافون چون روم از نهیم خیانت چون کنم کوهر بخادم چو آن درگاه را در خورستم همان بهتر که از در خورستم
 سزد که باین اوصاف نباشد ترک خشم نشد زویم باشد خون عثمان یک خیال و جوان و پیغام دوام بجان بکوش
 دل منتظرانه و بسج جان سینه سیکه از جانانه رسیده آتش اندوه شعلهای آتش بر آسمان زمانه کشیدن گرفت و چون
 صید کاری از سهام پر آلام این پیغام نامر جام اضطراب و طیدن پذیرفت اما بچاره و یچار بغیر از همان اسرار
 و تمسک بذیل عمل و اضطراب جاری نبود **شعر** و عشقی اضطرابی بکواک حیدر عیلم و لکن غیر خیمه
 لاجرم چنانچه عاشق پیکان کلت یمن جنت عذر دوام عشق پر محن خود با دوا این لطیفه قلوبنا حقیقه و بیا عیینه
 و از وضاحت داده اند و از حقیقت طغیان عشق پاک پرده ابهام کشاده عثمان یک روز بروز از الهاب نویر
 محبت بعفت ذات بین و از غلوی شوق و غرام حبت صدق و صفای طرفین متضایف است و اورا استبعاد
 و استبعاد حریف نامهربان الفت معنوی مترادف و پیوسته می کرد سق الله من اهوری علی غلها و اغواضها یعنی در طول جفاها
 ابی الله الا ان کلفت بهر ما و اصحبت فها را صبا برضا در انشاء این حال دوزی عثمان یک بنابر تر جوار
 با حاکم مسکن شیخ اده بالی که در توابع اسپکی شهر بود صحنی و جمعی در میان داشت و حاکم آنجا از وضع سیمای ضعف
 ظاهر در چهره و حیای عثمان یک چون از حال دل در دندان خبر داشت او را مبتلای بیماری و ضعف حاکم

پنداشت بعد از استخفاف حال بن و تحقیق صحت و مرض بن عثمان یک نیز از عالم سدی را خوت و از راه محرمی و الفت
حاکم اسپکی شکر گفت که درین دلیالت تحت ایالت شهادت شده که دختر شیخ اده بالی را بخطبه شرعی خواستگاری نموده
و مشطوبین محبت که درین داعیه از شما که حاکم مملکت مددکاری بظهور رسد حاکم اسپکی شهر اگر چه انواع تعهد و بقتل بجای
اما او هم از کثرت سیلان و شغف عثمان بیک تعلیل سل آن کالج کرد بعد از ظهور خطبه از حاکم اسپکی شهر چون آن
صورت بغایت مستبعد بود بلکه موافق قدر نبود شیخ اده بالی بصلحت تمام توابع از قبول آن معنی اعراض ابا نمود
عثمان بیک باین تقریب نفرت شیخ از سکون توطن در ظل حکومت والی اسپکی شهر شیخ را براه ارادت و اعتقاد در دیار
و کشور خود جای داد و با جمیع توابع و لواحق شیخ را بقرب جوار خود آورد و احتلاط و ارتباط را هر روز یکی در دست
بعد از چند روز که حاکم اسپکی شهر را از روی طلب دختر تجدید یافت و شوق آن رابطه تاکید پذیرفته پس معتبر جهت
خطبه دختر پیشکش فرستاده معلوم کرد که شیخ و توابع را عثمان بیک بوقت جوار خود جای داده بنابراین حاکم اسپکی
با عثمان بیک عدوت عظیم در میان افتاده و جهت جنگ و جدال با عثمان بیک میام و مرتب استاده و روزی عثمان
حاکم این اوکی بضمیافت برده بوده و حاکم اسپکی شهر این معنی را معلوم کرده با لشکر تمام و با عیشت و اقوام با هتیک
جنگ و جدال و بنیت محاربه و قتال بر سر حاکم این اوکی سیده این جماعت در درون قلعه و حصار و حاکم اسپکی
معتنی بکثرت اعوان و انصار و قوت و باروی افتاد بر حاکم این اوکی الزام کرده که عثمان بیک را برین سپارند و الا
دوستی و حمایگی بر کنار خواهد بود و همه ملک و لایب او هم تباراج و اسار خواهد شد چون دست استیلا حاکم
اسکی شهر بر حاکم این اوکی غالب بود و بصورت رضای حاکم اسپکی شهر را طالب در سپردن عثمان بیک که همان بود
متردد الحال شد و از عثمان بیک هم در انفعال چون عثمان بیک حاکم در حایت و رعایت خود مترزل دیده آینه
در دفع ضرر آن صورت چنان اندر سپید که از سر جرات و مردانگی بابراد صلبی خود کند و آکب و چند کس دلاور از توابع
و خدام که رفیق آن مقام بلکه قرین سنی و هم بودند بیک دفعه از قلعه و حصار بیرون تاخت و بتوفیق و عون الکلی
آن قوم بی آرم را منهنز و مقهور ساخت و این معنی را بخاطر آورد و خود بخود تکرار میکرد

خاتم سرجوان گری درین بیان و بیک سستی غشتم غمان زدشت و از حسن تمایلات بخت معاضد و مدد طالع و خنده و درگاه
مساجد در آن جنگ کس نه خیال که حاکم حسن قبا بود و ما مداد حاکم اسپکی شهر در جنگ سواداری اوی نمود بدست عثمان بیک
که قمار شد بغایت پشیمان و شرمسار گشت و چون خیال هر دی دلاور بود گناه او عثمان بیک از روی جوانمردی بخشیده
روانه قلعه خود نمود و از میان آن مرحمت هرگز بعد از آن خیال از طریقت متابعت تحلف و عدول نمود تا آنکه او را
فتوحات بیکبار بر روی عثمان بیک کسود و دین مطاعت معهود میخان شرف اسلام تلقی نمود و از آن روز باز ازال آن
اعقاب و ولاد او را در کان این دولت عثمانی اند چنانچه مشروح خواهد شد اگر اخفا داد غازیان هر آمد در دین سلمانی
الحاصل چون عثمان بیک در راه عشق صادق بود و بعون و عنایت حق در امری و اثنای این شرح بی اختیار هم باصل
واقع موافق افتاد و قمران غیرت عشق بنیاد ظهور نهاد فلک خون کار سارینها نماید بخت از پرده باز نیاماید
پایید دایع دوری و وز کی چند پس از دوری خوش آید مهر و چون عثمان بیک بحقیقت دانست که آن صورت وحشت را
مبدل و منشا اظهار امر محبوب در صحبت نامحرمان بوده و این قدر شوق رقیبان و جانیان از افشای لازی است
که بی دردان باز نموده هر چند یکس واقف نبود که باعث برین جنگ و جدال صلیت و بادی در اتعاق این تنه عظیم
وقال کپت اما عثمان بیک بعد از تنه بر تاد تبای عالم غیب و تاذی از تادی این واقع سر نش و عیب با خدا
خود عهد نمود که بعد از آن سر درون دل را همیشه در حجاب کتمان دارد و آن کج محبت را در ویرانه نشیند پراخ آن
پنهان که کرده که عفا و اهل حال گفته اند که المحبته کثر و اکثر لا اخفاء اولی و ان کانت المحبة مالا تخفی **میت**
در دم نهفته بر طبعیان مدعی باشد که از خانه غیم واکند چون مدت و سال روزگار این واقع قید و تعلقی دل
بر قمار عثمان بیک استمراریافت و مطلقا از اهل صورت و ارباب ظاهر حمت کشف این ترنمان خود غبار فی عکس
نی یافت اما بدست و معهود با شیخ اده بالی سلیله مصاحبت و استر شاد را از دست نپداد بلکه سر روز و بنا بر خط
و مناسبت معنوی فیما بین بر اساس اخلاص و بنیاد اعتقاد می نهاد تا آنکه شبی در خانه شیخ شار الیه عقد صحبتی
از اهل الله بهم پیوسته بوده و عثمان بیک از ذوق معنوی فیما بین بر اساس اخلاص و شوق حالت معنی خود تاسخر

پدارشته ناکاه بغداد توجه درویشان و عزیزان تبرتپ صدقات تجدد و آورد. **حطه عثمان** یک هم همان عزیز خور
در چشم خانه خود راه داد و مرغ ریزه نوم و تقاد را که از آشیان دین مدتها پرین بود یک طرفه العین بجای الوف
خود دید و دل آسید را از پندار کناره ناپید انی سم یک لمح غنا کشید و در حالت رفود این ترانه عاشقانه می سرود
شعر ابلی الهوی اسفا نوم النوی بدسني ، وفق الجوبین للجن الریسن ، درین صبح دولت و اقبال
در عالم غیب کتورخ الحال و صورت واقعه و منای در محلی خجسته و عالی مقامی پیش دین دل بنا و در نظر مواد معنی
غای عثمان یک غازی نمایان گشت و از غایت انبساط و شادمانی و تشوق بعاینه آن معانی و از غیب بیرون
و از خواب بیداری آمده متوجه صحبت ارباب کشف و عیان شد و مشهود این رویای صراط که مذکور کرد در آن اوقات
که با تفاق کلیه صنادید و اقوام و الحاق شاورات و خلوص دعوام همه افکار عتلا و روزگار بر اخص و ممکن
و تخصیص تعیین عثمان یک بر سلطنت و کامکاری و بتصدی کشور گشایی جهان جری او متوافق و متلاخی گشته بود
و در آن ولاجست شایستگی این رتبت مهند متوجه و متعین البلد می نمود **نظم** **لؤلؤ لقی**
چو از جمله تاجداران روم جوان دولت بود زان روزم نواین ترین شاه آفاق بود نیاراده عص اسحاق بود
چنان داد کرد و داد خوش دم کرک رابست بر پای پیش کلوی تم را چنان فشرده که هر شب بران دوی شک بود
و رای بنیان آن صلحی صواب و دانا دلاان عارف بحاری عالم اسباب با با وجود مساعدت دلائل عقلی و معانی
شواهد عقلی از لسان اهل معنی و ارباب حال و از زمره ارباب مکاشفه و خواص جلال جنت استوار و سپهر آرا
دعای و ثبوت و ظهور حقت آن دعوی ایشان و دوشاد عادل را از همان عالم غیب در مقام شهادت اقامت
می نمودند و در بینة عادل ارشود معدل محکم **شهد الله انه لا اله الا هو و الملوك و اولو العلم قايما**
جنت ادراک و ای حق احضار مجلس محاورت و مشاورت می نمودند و آن دوشاد عادل و مبرهنه نام بود و دو
سفیر و مترجم پان الهام که مذکور می شود
اصحاب یقظ و انتباه و نزد ابصار استبصار و نواظر قلوب و روشیا را اهل الله اعنی فرق حقایق مآب

اولی الامر **الذین هدک الله** و زمره معارف اشباب اولیاء الله اظهر من الشیخ و ابل من الایم است که از منطق
منطق کبریا و از مفهوم حدیث سکین دمان لالی اشارات می دارد ل نشام غنیای و لا یتام قلبی و آن شب زنده دار است
عند ذی اعنی بنی عربی مطلق صدقات الله و سدا علیه ما تفوق الذکی علی البغی که چنین فرموده لکین شیخی
بعبدی من النبوة الا الرؤیا الصالحة برآها المؤمن افریکله الحدیث چون فالتی صبح صادق این معنی
بر آینه دلهای عزیز شارق شده که بهترین تبرت که بکوشش الهام پذیر مومنان سرشته صدای امیدواری فردا می رسد
و روشن ترین اشارات که بر دیده مومنان عالم قدس صورت نصرت و تاید غنی را می دهد بگرداند بتمتع تعاللات
و ناماتی است که مکاشفان چنین ازان واقعه بصفت **لیس لوقعتها کاذبة** انجا نمایند و تغییریه غیر و باوقعا
که اهل حق یقین بعین یقین مشاهده کرده بکوشه چشمتی ازان معنی ابل صیرت ابا و اشعار کند **مست**
ملک معنی دل زده دلاان ایدیت صبح دولت زدم ابل صفا بایده خیمت از آنکه دل مصفا ابل یقین و خاطرهای مجلا
مردان دین مرکب جام جهان نمای است که معلق از سپهر عالم غیب است اما در ایوان اعیان شهادت و مبرکرام
از خاطر روشن ایشان مرآت چهره گشایی است که در نموداری سابقه غایت ثناء اسطرابی است حجت معوقه از عا
خورشید سعادت **مشوید** آب صافی در کلی نهان جان باکی پسته ایدانه سرک باشد سپینه نبع آب
از هر دره بپند آفتاب نور نور چشم خود نور دل نور چشم از نور دلهای حاصل باعث بر توطئه این
و داعی بر ترتیب این کلمات آنکه آن پادشاه حقیقت بین در ملک مجازی ابوالجاهدین عیان
غازی بشی برست معهود جنت اجابت دعوت موعوده بمنزل قدسی آشیان آن مکاشف مقامات عالی
شیخ اده بالی حاضر شده بود و جمعی از اهل حق و عزیزان را در آن مجلس احضار فرموده و مقدم شریف عثمان بک
جنت رابطه اخلاص مختم داشت و نور حضورش را در درون دین بجای مدک چشم محترم انکاشت و بعد از
قدوم آن مهمان مبارک رسوم تقدیم اصناف مهربانی و معذرت می نمود و ترتیب نزل و اقامت اصناف تقدیر
مقدرت می فرموده و دم بدم در آن مجمع اهل کمال حمت آن منظر حال و جلال بران حال عذر خواهی این منوال مقال

بیت خانه که چمن میمان فرو آید - سای پدیده در آن اشیا فرو آید - بعد از آنکه استیفا و خطر
 لذت از ماکول و مشرب که از نعمتهای الوان و اطعمه مرتب - بر خوان و مایه الضیف **ایضا** ترل ترل بر زقه تناول نموده
 و در هم صحتی و الفت - و بهم نفی زلفت - سر کوه کلمات و مواعظ دلفریب - و مضایح و معارف عجیب - را تناول
 فرمودند و امتداد صحت و ارتباط بحالت بان کشید که از تناول زلفت شب **نار** سایه ظلام تمام بر جبهه لامع
 الانوار مصابح ابصار در آن انجمن احراز و نشیمن ابرار پروانداخت - و بر سر پیرایش ساجده خواب **و جعلنا**
البیابا راحت مردم و مک دین و بچسپان دمار ساخت - و هر کس در همان در زراویه استراحت - بستر آرام
 و راحت - **و جعلنا قومکم سبا** تا را که بتردند و همان خواب را از غایت احترام در خانه چشم جای کردند
لوقف - بر امید آنکه شب در خواب رویش بکرم - خواب در خانه چشم بهمانی بزم - عثمان یک که از
 برکت صحت بزرگ داران صاحب دل پدید بود - و همیشه دین بخش خواب غفلت را تبدیل با حیات و پناه
 تا اسحار می فرمود - در گوشه زاویه حضور یک لحظه بیک گرفت - و بر سنت اهل الله بحسب خواطر متفرقه اش اسناد
 و اصلاع پیرفت - و دین جهان پیش یک طریقه یعنی در خلوتخانه اخوان بنمود - چشم ظاهر پنهان را از مشاهد
 نشود سر خود غایب نمود - اما در عالم معنی و کسور غیب بصیرت را چون دیدهای مایه و سر خود جهت نظارگی
 بکشود - و در زمره کاه کشور جان - و جولا کاه جنت جاودان - که عبارت از دل آگاه شب زنده داران است
 و کنایت از نهانخانه سینه روشن ضمیران و تجاران بعین عیان چنان مشاهده کرده که از فعل آن شیخ صاحب خانه
 و خوان - و آن خلوت نشین زاویه عرفان - مایه جهانباب و بدری رختان تر از آفتاب در مطالع دین
 بخت او نمایان شد - و در شکم عثمان بیک بروجه حلول اتحاد قرار گرفت - و همان لحظه از ناف عثمان یک
 درختی بزرگ پر شاخ و برگ رویدن پدید رفت - و اوراق باغیان آن درخت پرافان اطراف جهان فرا
 و غصون و شاخسارهای آن نهال سر بر آسمان کشید - اما در سایه این درخت کوههاست در غایت رفعت
 و وسعت بحال و رودخانهها و جویبارهاست پر آب زلال - و ازین سر کوه چشمه پر آب بر شاخ آب کوثر

صاف و روان گشته و بر مکر در آن آنها رو مشاعر حشریه چندان باغ و بیستان پر از گل در میان شد - و از یک
 ساختار آن درخت بجای برگ سبز بر میآید پشتر جوهری درخشان چون شهاب تابان می نماید - و چند نوبت بجانب
 قسطنطنیه و پنجه آفتاب دشواری افشان نمایان شد - ازین خواب چون آفتاب یافت - و لوازم بهجت و فرح
 ازین صورت دم بدم برداشتی یافت - بعد ازین نشود رویا و مبشر به عالم شهادت حضور کرد - و روی صحبت فیض
 بخش شیخ ادهالی بالی آورد - چرا که شیخ مذکور عارف بدقیق تقییر بود - بلکه واقف از سراسر عالم تقدیر و تغییر
 واقعه چنان عظیم المثال از آن صاحب کشف و احوال باین عنوان بیان سپه فرمود - که **بیت**
 ای بقره مرده فرما که امشب آفتاب - در شکر خواب صبحم هم وثاق افتاده بود - لاجرم آن پر عزیز چون شیشه اصفای
 کامل و بکمال توجه جان و دل - ظاهر و باطن متوجه ظهور نوری از کوب کوبه آن دولت عثمانی سپه بود
 و محواره در فضای مقدس از منبیا عالم بالا صدای نوبت اعلام - این خلافت علیمی شود - حان تقریر نمود که از
 مبشران الهام و سر و شش آوازه بلند و خروش آن حدیث صحیح - و اشارت صریح - بکوشش میوشن شد - که
 اذا اقرب الزمان لم یکنز و المؤمن یکذب - الحدیث البته دین زدگی صدق این رویای صالح چون صبح شامی
 در عالم صور و معانی ظاهر شدنی است - و تغییر این واقعه واقعی که رقم تقدیر بر ضمیر اهل دل نگاشته شده عن
 بر لوج وجود و صحیفه مشهود بود فی دنی و دنی است - و بحسب آفاق و انفس حاصل این تقییر حکیم خبر - و پندار لان صیر
 چون شمع تجلی در شب قدسیانیت - و مثل فلق صبح بر دین سخنران تابان **مصرع** و اینجا که عارض حاجت بیان
 فاما حالیا آنچه از تغییر واقعه خاطرش سپیده بود برین وجه و جبهه ادانمود - که چون اصفای بل پاک مخلصان
 و پیمانه نورانی در دیشان که درونشان مطلع خورشید معانی حقانی است - و آینه طور حقایق اعیانی لایزال
 توجه کاملی و ترصد شاملی - بطلوع این خورشید اقبال مصروفست - و طلوع ماه میر این خلافت و جلال شو
 این صورت اخلاص در دیشان صورت پروان آمد که از فعل این عاکی دو نوا - بر آینه خیال در عالم
 شال مثل حوال شده - چون از باطن وجود خاکی این فقیر خاکسار - در درون پاک اخلاص شعار صاحب واقعه

که فی الواقع سپهر مری است از تابش بوی پس اقرار و فلک تدویری است لیکن در این است بخت کامکار طالع یابی
جما شایب غروب کرده و از مغرب آن ماه میر درخت طوبی مثال بر آورده ان صورت خلوص عقیده و بخت ذات بین
که بحسب ظاهر و باطن مثل بجره عالم افزوده و بر صاحب واقعه این محالست طرفین فیروز آمده و دیگر را باب علم وین
عیان است که آن صورت که از ناف آن کرم الاوصاف سینه صاف و درختی تان سپهر بلندی و سر سری رویده
و چون درخت طوبی در پای آن انهار و بساتین پر ثمار رسیده تغییر آن هم زبان او را ق آن درخت اقبال و تاویل خواست
چنان باغ و بستان جهان در عالم خیال البتة بحسب احوال و واقع سلطنت آفاق است و امتداد دولت اولاد
علی الاطلاق چرا که طلال ممد و آن درخت طوبی مثال شایب غایت الایم پدایت و تمثال سلطانی عالم
و مسند شایب می بود اکثر ثمار و درخت اغصان آن درخت اشارت بتعاقب سعادت انتساب
و بودن که هم در دنیا و در ملک آن درخت صورت ثبات در احوال و فروع این دولت ابر پیوندت و بشارت
برفتن پادشاه این شجره طوبی سایه که **اصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ** از امثال آن دو در خلافت کنایت
در جنت است و تغییر است که هم این دولت خلافت این صاحب واقعه بنیاد ظهور خواهد نمود و فروع این درخت
اصیل در طلیع الایم شهر خواهد گشت و اولاد اجماع و او مکی مظفر خلافت عینی و دنیوی کردند و جلکی سلطان
ملک صوری و معنوی شوند و آن اشارت شجره که از یک شاخ درخت با پنجه نوزانی میشود شده و بجانب جنوب
تبع انسانی میکرده و آن جانب حمل می آورده اشارت روشن است که موعود بنوی بفتح قسط نظمیست و تبع
یکی از اولاد این خاندان میسر گردد و آن کشور را **لَعْنَةُ اَوْبُورِ اِيْمَانٍ وَ بِنِغَامِ اَبَاغِي السَّيْفِ** منور شود اما در قانون
تغییر و تاویل آن صورت که از آن درخت رفیع برآمده و آن نهال شمر طوبی مانند از شکم و ناف صاحب دویا
برآمده بتوالد و تعاقب اولاد و اخلاف جمیع اوصاف محقق است **فاما در پسر این نکته که درخت از سر**
مسند سر برزده ایما و اشارت لطیف است بلکه چنانچه در اصل نظرت بنی نوع بشر و از بدایت پرورش
بدریا پسر مقرر است که اولاد از ظهور آباء علوی امیات سفلی بدر مری از حب سپهر عقل فعال در استر

قابلیات اطفال برین نوال سپر برزده و بنیا دانش و نما از بطون امیات تمام محل وصول ناقصی کالات کند چرا که بعد از
فیضان نور روح حیوانی در ستقر نطفه ایانی همیشه جهت تکمیل اجزای بدن و ترتیب ماده و صورت
اعضا و تن غذای جنین از ناف جنین در شکم مادر چنین آید و بهمین نسبت با مرتبه کمال شخصی خود بالا آید و در
محل خروج طفل بفضای عالم صورت آن محل تغذی را بالا آید لاجرم این واقعه بر طبق ظهور نشاء آفاقی انسانی
مشرع بنظم طبیعی آن خلافت روحانی است و تمثال این معانی موافق با ترتیب تربیت و جود ایدانی است
تا مرتبه بلوغ او پسند سلطانی و جهان بینی و لهند از صاحب واقعه درین مشاهده خواب سما لکانه و از دیدن
این رویای صادق عارفانه معلوم میشود که در عالم معنی او آدمی کامل الخلق بوده و در عالم شهادت این شاه قضا
انتخاب سخی خطاب **اَنَا جَعَلْتُكَ خَلِيفَةً** نموده بنابرین مقدمات قمان بیک از غایت آفرید کار در
هر کار امیدوار شد **فاما مشاهده آن ماه در دل خود تعبیر بحصول دیدار دلدار نموده میگفت شعر**
نایگاه شبنم خشم دیدم خود را ای بخت مران خواب که داری تو مرا بخش و الحاصل این شیخ غریز بزرگوار
و آن صاحب مروت مهران دار درین صورت عثمان بیک نظامه ظهور و قایع غریبه و استغفام حدود
خوارش عجیبه نموده و خواسته که از ابتدا صورت خواب که با انتساب یافته و هم جهت این تعبیر بصفت
اوستافه حالات انفسی آن نام را با تعبیر آفاقی آن تطبیق نماید و شود این واقعه واقع مانند را بصورت
واقعی توفیق و تعلق کند لاجرم بر اسلوب مرغوب در تعبیر رویای حضرت یوسف علیه السلام که بعد از چندین
ایام باین کلام فرخنده انجام اعلام و القا نمود که **هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلْتُكَ حَقًّا**
شیخ صاحب حال هم بی حال و الحال همان دختر ماه روی خود را که عثمان بیک با او پیش از آن چند سال پیش
تعلق و تعلق داشته و مدت ها آن سر پنهان کرده و خود را در آتش تشوق گذاشته فی آنکه سبق اعلائی و یا
مقدمه رساله و پیغمبری در میان آید در دل خود نامزد ازدواج عثمان بیک نمود و آن شیخ بکیر و آن پر
شیخ قریز با عثمان بیک باز بطریقه مشهود و عیان بنیا و تعبیر کرده که میخوام که جهت تطابق صورت علم

ماعین: برست شعیب بروفی آن بنی که ^{گفته} **اَبْدَانُ اَنْجَاكَ اِجْدَى اَبْنَى هَا بَنَى** گفته میان رابطه معنوی بجا
 صورتی ازدواج کرده و مناسبت روحانی با نسب مصاهرت و سخاوتی امتزاج پذیرد، و آن صورت ماهیتری که
 از بغل من پروان آمده، و در دم سر او خلوتخانه باطن تو درون بسته، این دختر من نام است که همیشه بر مثال ماه نو
 که از مرتبه بلالی در جوی فلک بدرج برتبه بدری برسد، و از از غره مستهل لادتش تا این حالت بجای جان و جگر
 کوشه خود در بغل ترتیب پدیده، و عطف شفقت پرورده لم، و نور دین جهان بین را مواره از دیدار آن قمر
 العین خود تقویت کرده لم، اکنون برتبه کمال حسن بدر مثال است، و چون مخدرات تن افاک پرده پیش در جمله
 جمال در کثرت خوبی پری پیکر است ماه روی، و در استان محبوبی فرسیمای است سیمین بدن و من موی، و دامن
 شیرین شکر خایش در ممد و ایه عصمت، از سر پستان مهر و ماه شیر تربیت میده، و لب و دندان جان و تالش
 کویا در حالت کفایت نظر ما بشنم بر برگ گل چیده، از شک جرج لعل آبراش آب روی یا قوت زمانی بجا کپره
 ریخته، و از لطف دامن در بارش عقد و وارید و مرجان دم رفته و هم آهسته، عرق پیشانی ابرسانی از جاپیش
 اب عارضش زین فودفته، و در عدن از شرم آب روی روشش در صدف و صدف صفت پرده داری او را
 بتعریف حتی توان **بالحجاب** میان گفت و گفته، نقش ندان هنرمند، و مصوران از چند در کارخانه
 بجهت پردازی، **هُوَ الَّذِي يَصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ** حسن لولیا او را، غنچه وار در پس پرده
 عصمت، و در روی خدر حشمت، چهره کشایی کرده اند، و مشاطه رنگ آمیز فطرت، مخدع جمال خلقت
 او را در کارخانه **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** کارنامه در هر یک سی صوران همان برای خود
 نایب بر روی روزگار آورده، **نظم** شب افروزی جو متابع آنی، پیشه می چاک زندگانی
 دو کسو چون کند تابد، و شوکر چون عشق آب داده، و روزی بر بخشش بطین، کشیده فامتی چون سیمین
 زبان بسته مافسون چشم در، بیون کرده بر خود چشم در، و از خوشی در حال خوانده، شب غافل کتاب فال خوان
 بجزت ماند همچون در خیال، بقایم ریخت لیلی با جالش، با جگر در کمال حال آبی است، و در نهایت حشمت

و سیرت بغایتی، که اگر ماه چهارده شب را نظرش در آن تقابل بران آفتاب چهارده ساله افتادی، همان شب از شک بیناد
 نخل و ببول و از شرمندگی آغاز غرورت و افول نهادی، لیک حسن روز افزون او در آن باره سالکی هر روزه چون
 مهر جهان افروز چاشمکامی روی با فزونی و از دیده نهاده، و بطیب حلل غنیمت شمس و طهارت ذیل فطرت سلیمش،
 بوی مروت و دینیم شمال و کل سحر کامی افاده است **شعر** و معنی و را الحسن شدت، به دق عن درک عین البصیر
 ما حصل کلام آنکه اکنون داعیه جهان است که برست اختیار حضرت بنی مختار و آیین نردج حضرت فاطمه زهرا با بر
 اولیا اعی جیدر کار این صورت عقد ازدواج بتقدیم رسانیده شود، و از رعایت رسم و آیین مردم روزگار
 و تقدم قوانین که خدایان و اصهار عدول اختیار کرده آید، چون عثمان بیک اس چنین کلمات جانفرا، و ملاطفت
 دلربا، از محض القاکرانی، و بجز دلفتن بجانی، از شیخ عزیز شنیده، و روی آرزوی چندین سال که در پرده اختفا
 مانده بود، مشت طکی کلام اللهم تعام آن پر طریقت اقام پیش دین بخت خدا داده خود جانی گردیده از رعایت سرور
 این ترانه عاشقانه سرسپید **پست** رایت چون پس کل از شربت، در زبان بود ترا انجم از دل
 چون این ارتباط و ایلاف همایون، و این امتزاج و ازدواج بیون بر وجه احسن هم رسیده، و صورت مثال آن ماه
 مقنع که در واقع از جگر شیخ اده بالی بدرون نهانخانه عدل عثمان بیک در آمده بود در عالم شهادت تحقیق واقعی
 کشیده و شیخ اده بالی برست آنها، و طریقه اولیا، بعد از انعقاد عقد تزویج و نکاح شرعی میان کریمه خود
 سماء به مال خود خواند خاتون بود، با عثمان بیک غازی جنت اعلان نکاح، جمع از اهل علم و صلاح، را دعوت
 فرمود، و ولیمه نکاح را ترتیب نمود، چون آن صورت ازدواج مبارک در میان، بمقتضای **قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي**
بِقِيَّةِ تَشْفِيَانِ بهم رسیده، و از میان آن چمن ایام، و ارتقار آن دو خیر سعادت انتظام موافق دایه
الطِّبِّيَّاتِ لِلطِّبِّيِّينَ وَالطِّبِّيُّونَ لِلطِّبِّيَّاتِ بطور ناخامیده، عال سحر و اورنگ شد شاه، مقارن کشت با تابدان
 بید آن منظر نور تجلی، معنی صورت جازا هیول، بهتر ساعتی از این طالع، و آن مهربان کشت واقع
 در آن وقت مبارک چشم بد دور، و قانی آینهان نور علی نور، و چون آن کریمه خاندان صلح از زمره

خیر التَّائِبِ الَّوَّادِ الْوَلُودِ بُوْدَ اَرْتَبَاحِ مَبَايُونَ آن مرابطه فرزند خلیف و منظر غر و شرف ، اور خان خان بوجود
وجود آمد ، و این اسم را بعد مادی او شیخ اده بالی تعیین نمود ، و علاء الدین پاشا هم این دهر شیخ مولود شد ، و بقدم
سعادت رسوم اور خان فی هر روزه دولت دران خاندان متزاید شد ، و سال پال سنجاه و سلطنت ایشان متعاضد
گشت . **شیخ** این را چه شکر گوید و از اچه عذر خواهد ؟ چون نیم شب در آمد روی چو صبحگاه
کو قول راه میرن باخضر او فرین شد . کو باو شیخ میکش او پیشین کش ، بعد از آن در وقوع تمام اجزاء و تمهات
آن صورت رویای صالطه کی با شتاب و اربانی مانند ، و همچنین اصحاب کف و شهود را در ظهور صورت واقعی آن
واقع مری میشود تردد و اضطرابی شد ، زیرا که در میان عجب عجم مذکور ، در همه اقایلیم این مثل مشهورست ، که جواب
پنمی پست و پی دروغ نتواند بود ، و یکی اجزاء دولت و اصدقا حضرت را ازین صورت واقع و امر واقع استظهار
و امیدواری افزود **مشغولی** . تخت دایمی ای جوان از پر خویش . چون فراموش شود تیز خویش
از در چمن نیایی نا امید ، دست در قراک آن بخت زیند ، و بنا بر تحقیق موافقت توفیق یکی از مریدان شیخ اده بال
در پیش طرود نام که میان پالکان خانقاه بکاشفات و معاینات ، و ظهور خوارق عادات ، مذکور و مشهور بود
در نسبت این کجای کثیر الافراح ، عثمان یک را بکده خدای عالم ، و خانه داری ملک دنیا و سروری سینه آدم مبارک
آباد گشت ، و بر دستور معهود و معتاد مذکور و مشهور بود ، در نسبت این کجای کثیر الافراح عثمان یک را بکده خدا
عالم ، و خانه داری ملک دنیا و سروری سینه آدم مبارک آباد گشت ، و بر دستور معهود و معتاد در کردایی
در دیشان از پادشاهان التماس احسانی از قری و بلدان ، بشکرا و نعت پیکران سلطان جهاد کرد ، عثمان یک
از غایت محبت و اخلاص ، و از وفور ملائمت و اختصاص ، که با یکی درویشان و اهل کشف و عیان داشت
و مع ذلک با بنیاسط دست کرم و سخاوت که قدم بر سر کج ، و محافظ ، و ملک نبهها نموده فرمود که بر تقدیر
نشیست این دولت غطی شری از شهر با نصیب تو خواهد بود ، و مرکب از درویشان و عزیزان که بهت مدد
این دولت کرده باشند از آن نعت الاهی ، استغناء حظ او فر و اوست خواهد نمود ، **بیت**

بیام اگر بر سر این سپهر ، مرا فدا دکان اشوم پستگیر ، همان از خدا دارم آراسته ، سخی را بد و بختم از خواسته
در ویش طرود که نمای بت خود را بکنج کسی بضاعت القضا عتد که لا یفنی خرپسند ساخته بوده ، و از خش و ترک ملک دنیا
و عالم اسباب تر و خشک **الماء و الحراب** در سجده لب جوی خوشی ششوی سپوده ، گفت بعد از حصول دولت موعود ، ما را زمین
قناعت و از دکان فی و فانی خواهد بود ، و نعمت امن و عافیت در عاقبت بطل ممد و این خاندان اکتفا خواهیم نمود ، و اختیار و
از جمیع ضاعات و بضاعات استغاثت بر سبک العفاف ، الکفاف من فضل الطاعات است اما عثمان یک جهت کمال
ارادت و اعتقاد ، با و وعده ای احسان و اشفاق داده ، و بعد از ظهور دولت و نبوت سلطنت حجت در پیش مذکور عمار
زاویه و تعیین اوقات و جهاد نمود ، و هر چند در پیش مالک ملک قناعت بود ، اما عثمان یک از ملک صورت
بر حسب موعود حصه او تعیین فرمود . **بیت** . مگو جاسی از سلطنت شست ، که بالاتر از جای در پیش
که از اچه حاصل شود ذلالت ، چنان خوش نخبه که سلطانم ، آنکه قبل از زمان ظهور
دولت و او ان خروج سپاه شوکت عثمان یک غازی ، یکی از پالکان مشهور کاشفه و عیان ، و از اولیان لایت
و عرفان بود ، که هم منظر لعلان برق جذبه من جذبات الرحمن توارزی علی القبلین گشته بود ، و هم مصدر نماییک
و طاعات در سالک طریقت ارباب علم و عین شده ، و در افواه رجال بقدر ابدال شستار داشت ، و در راه خدا
جوی و طلبشایده و در مسلک مخالفت نفس و مجامده او را جنت تکمیل سلوک و ریاضات و اوقیم شایر اسلام و عباد
بعد از تقسیم مراسم اجتهاد در جهاد نفیس کا کپش غنیمت غزای کفار جزئی پیش آمد ، و در سلوک این طریق او را که بر برین
کو سپاری که آنرا الیوم در بندار منی گویند اتفاق افتاد ، و در عالم معنی هم صورت در آن مجال یکی از رجال غنی و جلیل
طلاقات و مجایب دست داد ، در انشای کلمات و گفت و گوی بی سبق پریش و حجت بجوی ، آن دانای هر ذل
دان ، و آن پینای اسرار نهان ، بزبان فصیح ، و اشادت صریح ، بقدر ابدال گفت اخبار و ابنا نموده ، که درین
نواحی و دیار ، در بعضی مسکن نزدیک این قطار ، یکی از مقبولان درگاه غایت الاهی ، و شخصی از دست پروردگای **و ان**
الفصل بیکی الله درین ایام پیدا شده که مقالید سلطنت جهان ، و زمام امن و امان بلایمان ، بدست **ایقار** **اد**

واولاد او در آید و تا یوم قیام ساعت نصرت دین اسلام و فتح دیار کفر و کسرهای کل اصنام با جهاد او و فرزندان خدا
 مکان او تا انقضای زمان بر آید چون تراغیت سفر جهاد و داعیه فضیلت غلبه دولت استهاد شد بمقتضای کلام
 هدایت اشما و **نفا و نوا علی البر و التقوی** مراغت با سپاه اقبال او اولی است و تا بید دولت چنان منظور
 لطف کرد کار قولا و فعلا و بدعا و شانی الواقع سعادت کبری غنیمت عظمی است **نظم مولف**
 یقین کبریا این بساط شاه چو عجز در صف کل صاحب کلاه نسیط دران شوری که منزل زهی قوح کسی که او پناه شود
 اما چون هنوز غنچه نجات و شای او در کلبش غنایات الاهی ستواری است و نوباق نهال جلالتش هنوز محفوظ بتغایب
 اوراق اولیائی است قیامی لایعظم غریبه لیکن طریقه شناخت او را علامت و نشانی است و دریافت ذات مایون
 او را قانون و عنوانی و راه معرفت و آشنایی تو او را آنکه در فلان مادی که باز عید خورشید از آشیان صبح سعادت
 نپرواز و جولان آید و عصاره انجم سیار از مریخ عقاب زرین غالب آفتاب در کلبن نیرین صباح پنهان شود ناکاه
 در فلان بحال کشوده بحال مرغی بهشتی تمثال و طایری مایون بال در دین صورت بین پیش نظر دیدمانان ارضا
 عین یقین تمثال مشهور گردد چنان که هر یک ارضاخ فرخنده نجاش کویا آشیان مرغان اولی از حوض مقام آسمان است
 و یا آنکه هر کدام از شهرهای عظیم سطریش نموداری از اربابهای سیرغ آفتاب جلوه گمان در قاف سپهر گردان **مولف**
 سهای اوج سعادت پشته جلوه و یک تابرتخت کی کند پرواز چون در جولانگاه دیدن اولی الابصار چنین مرغی بر آید
 آید و بر فرق و قد پای جوانی آزاده و سر اواری خوش سیمای باری کلاه نرول نماید و لحظه چون دولت
 مستدام آید کرد و در نظر نفس آن مرغ بهشتی بر فرق او مقام پدیدد از آن نزول طایر مبارک فال بر سر
 آن آشیان اقبال استدلال سر اواری و سروری آن جوان در ملک عالم توان نمود و استعلام مقام استقامت احکام
 او بر تمام سروران و گردن کشان کفر و ایمان شاید فرموده بابرین زمینهای آن با تقی غیبی اما قرال سیت و طریقه
 رجال ابدال شد حال سفر کرده سر پاره نه قدم در طریق حجت و جوی نهاد و بامیدواری **از الله که یخلف**
المعاد در آن موعود موعود و در آن زمان محمود بروفق ارشاد آن مادی سبیل رشاد لایزال آهسته و پیوسته مرتب

آن حال تر صد ظهور مصدوقه آن مقال می بود و در هر جا که مظنه آن صورت موعود می نمود بقول مثنوی
 استاد زمانی نظر و مرقم صد می استاد تا آنکه روزی از چنین اتفاقات زمانی و بین توفیقات بجانی عثمان
 غازی که ببقعه غنایات ربانی منظور نظر **والقیث علیک محبة منی** شده بود در همان محل همان وقت که
 اهل الله نشان داده بودند بهی ضروری شغول بود و در آن حال نظر اهل الله هم مقبول و صحبت آن مرد حق موصول
 گشت در همان زمان همان نشان عنوان که ملهم بآن گشته بود مشاهده نمود که مرغی پرواز گمان آید بر سر آن پرواز
 جهان نپشت و امارات و عن اهل حق و کلام اهل صدق در حق آن مظهر اقبال ایجاز و ظهور پرست در مشاهده
 این حال قمرال ابدال مرغ دل بال این بساط و استیلا کسیر اسپند و خود را اقبال شال آرا کماه رجال اهل حال
 ظلال ممدود الاذبال آن منظور انظار ذوالجلال سپاند و خود را در گوشه حایر او در گنجایند و از آثار اخبار
 و آثار غیبی اهل الله و از وقوع واقعه کشف عیان پاکان راه و ظهور اشارت رهروان طریقه **قل ان کنتم**
تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله آن مظهر الطاف الاله راسته و اکاه ساخت و از برکت صحبت آن مرد خدا
 دان شناسای زمره اهل کشف و عرفان و آشنای عارفان حقایق و مظاهر اعیان گشت بلکه ازین متابعت حسن
 مساعدت آن قوم هدایت شعار در سلک رهروان مسالک من عرف نف فقد عرف ربه درآمد و از معرفت سر
 وجود و ودایع اسرار شهود ذات قدسی ثبت خود را بحق المعرفه شناخت و بوسپله موافقت بر طاعت آفرینگار
 و تعظیم عبادات و ادکار خود را بشیرت ایسته الطاف و غنایات کرد کار ساخت و بشکله سوابق لطف
 ازلی و در پیاس مواعید خلافت و سعادت لم یزل خدایاتین و تقویت شرع مبین را قولا و فعلا عاجلا و آخرا
 بکمال اقدام التزام نموده **بیت** **کر تو عهد خدا داری وفا** از کرم عهدت که دارد خدا
 و از سر صدق دل صمیم فراده و به نیت خالص و صفای اعتقاد و شهادت بشرع غیبی میان اهل الله نذر فرموده و بگو
 حق و کفی بالله شهادت با خدای خود عهد نمود که از بدایت ظهور آن دولت مهجود تا زمان حلول اجل موعود همیشه
 طریقه اجتهاد را درین راه دین اسلام سقیم رساند و شین جهاد با عبده اصنام سرچید که از روض کفایت است

او بر دست خود فرض عین باند و کسب احوال حلال و غایم جهاد و قتال را بجهت اعلاء معالیم و ایقان
 و بصلحت ترویج معابد اهل ایمان مصروف سازد و عوالم متبایان معارف و علوم و جمهور فقر و درویشان ملک و مملکت را
 از بسط موابد کرم و نشر فواید و عواید نعمت ملحوظ و مخطوط گرداند و از افاضت نواله نوال بعد از استحصالی نعمت
 ملک و مال ممکنان نصیب افنی رساند و اولاد و اعتقاب و اخلاف خلافت مآب خود را به مین بایب دین
 و خدمتکاری شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین وصیت و تعیین فرماید **بیت**
 نیک بخت آنکی که بنده او در همه کار پابسته است چون بقرال ابدال انجمن عهود بجای آورد و توثیق بنود
 بر وجه مهور کرد و قمرال ابدال گفت **بیت** ترا ملک ابد نیست کم زور که تو بر دی خود هم بخود ظفر یاف
 قاتا از ملک صورت حصه درویشان ازین زبان چو معین چه خواهد بود و از بخشش نهایت منعم بی صنت بخش
 دعا گوین چه مقرر خواهی فرمود عثمان بیک گفت که یک شهری از ممالک کفار نذر خاصه شما باشد و ورا را
 سرچو خاطر خواه در ویشانت بآن مذکور احاق کرده آید درویش قمرال گفت درویشان از ملک دنیا کج فتنه
 کافی است و بستان و کشته فراغتی باقی **بیت** درویش را سر کوی فتنه است ترکش از خانه متاع سرالست
 نشان و حکمی دین بجال بیاد داشت بدرویشان باید داد که در روز حکومت و سرافرازی دست فقیران ببارگاهت
 پادشاهی نخواهد رسید و در حین تند رفتاری ستم را در غایت سپرد و نه را بدست فقر و نامرادی نمیتوان کشید **بیت**
 عثمان ترس دولت بلند آن که دست بی سرو پایا آن عثمان شد عثمان بیک جهت تصدیق و عود و توثیق تحقیق
 عندیک قبضه شمشیر خاصه خود که به نیت غنائگاه میداشت و یک مشرب آب که عیش با آن آنچو رش داشت بقمرال
 ابدال روانه ساخت و در آنکس غزوات و انصار برافتت مجاهدان قمرال بابا آن شمشیر را از نیام با انتقام کفار
 می آویخت و تا این زمان شمشیر و مشرب در اولاد و احفاد قمرال بابا بیاد کار گذاشته اند و جمیع سلاطین آل عثمان
 عزت آن تبرکات داشته اند و آنچه عثمان بیک بر حسب و عدل بعد از حصول جاه و سند سلطانی جهت
 قمرال ابدال در دربار منی زاویه و موقوفات تعیین فرموده و قریضیای و محلهای پارتقاع مسلم

و معاف نموده و تا اکنون بر او بقرال ابدال مشهور و معروفست و فواصل صدقات این خاندان خلافت الی الان
 بار بار استحقاق همیشه مصروف و از برکات اعتقاد خالص و بنیامین صفای قلب مخلص عثمان یک غازی شیه
 از آن تاریخ که آغاز ظهور سلطنت عثمانی و بنیاد لغات خورشید خلافت و سلطانی شده تا اکنون که مدت دویست
 و ده سال است لایزال بخت اهل الله و مراقبت جانب اولیا الله از مجازی احوال اعمال تمام اولاد و اخلاف
 کرم الاوصاف و عیان است و آثار فروغ شمع وفا اذاعندهم ففقا و اذ احکمت فاعبدوا غایان و فروزان و و
 چراغ فروزان پر صفای **وَالْمُؤْمِنُونَ يَعْقِلُونَ إِذَا عَاهَدُوا** در شان و تابان است و امید امل حق و اثن و
 ارباب صدق و توافقی بر آنکه تا بدامن قیامت طراز جاه خلافت این خاندان موصول بماند و لواء نصرت دین اعلام
 فتح تمبین بدست پادشاهان این دودمان و بدوش غشیه شان ایشان محمول گردد **نظم**
 از آن خاندان خیر یگانه که باشند بدخواه این خاندان زنی دین و دانش نهی عدل زنی ملک دولت که پانده باد
 در بیان کیفیت اجناس عثمان بیک غازی بر سپند کردن اسپس قیصری شرح

مولف در بیعتات بوقت الحاق الیسلطانی للعثمانی نظر

مبارک ساعتی در فصل نوزد	بصحرای رب عالم افروز	زمان با غم آیین بندش	بغیرت بلبان کرده نما
بشارت داده ببلبلستان	که خواهد شد در عالم کلیت	بکسی طرح نو افکنده کلزار	شده ز کج شمشیر بخت پیدار
بخت حسودی کل را نشاند	نثارش از شکوفه زلفشاند	شده فیروز تخت حسود کل	فروزه بر جمال خود تجمل
ز شوق آنکه کل تخت نشیند	نمی افکند ز کس ساغر از دست	صبا در برم غمگین شدی	بتبلیغ نو عیش و شادی
عزت کرده بتنازعنا	مگر کل بوده نو مشروا و اعدل	صبا کو یکا که ده رایت فتح	بغیر کرده تلقین آیت فتح
کل بر آسمان افکنده لاله	کشته طره مشکین کلاله	کل از تاله کند تاج مضع	نشیند بلبل از خوش منجیع

معطر شد دماغ غنچه از باد مطرا کشته سر زلف شش
 جوانان چمن در عشق باری غوغا غنچه هم در عشق ساری
 بطرف باغ بر ز پرودا کن بنفشه قاصد الطاف کش
 بحکم کل هوا عادل طبیعت بروح نایم هم دست بخت
 چمن شد ترک محو لاله قیاس مترجم کشته بیل از دم تیر
 طرب افزا از آن شد ضوئیل سبوق غنچه چو کفت او کف کل
 نماید کاسنی در سبزه سیرا چو نیلوفر که افتد بر سپر آب
 صبارتندی خویش شسته به جاری شفا و آرام شسته
 چو ببلبل در فغان قاصد پاش زبان حال پس بر جان
 چمن شد زنده باز آب حیوان روان چمن بجای از غوغا
 غوغا سوسن کل که پکار صبا کشته برای کل هوا دار
 چمن از پر تو امان چنان شد که گویی صبح درستان عیان شد
 سروده بیدار از غوغا چو کل تحت شد غوغا غازی
 چو تیغ او نمود اعلان ایمان ز دستش ملک قیصر شد مسلمان
 پیشکش شام شاه غار به فرود نخل ایوان سر فرار
 خلف بعد از خلف کر نشاء خلیفه سیرت و قیصر مجاد
 تحت قیصری و ملک آباد همیشه آل عثمان با بقا باد
 شش ز روی و دولت بید بناه خلق سلطان یازید
 طربا عرو جانشین سلطان کشیده باد مار و ز قیامت

تحریرشان کارخانه تصویر به تقضای امر سلطان قدیر و صورت نگاران حواری او رنگ سیر. مالک ملک تقدیر
 چون بارتیام احکام حکمت مضمون و اعلام ارقام بمصالح مشون. **و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض**
یرثها عبادی الصالحون اوراق کل ریاضین یقین و صفات بسایق عالم ملک کشورین و رازینت و توحیح نموده
 و بفیوض اعلام حقایق ارقام **و فضل الله المجاهدین** نهال اقبال شیر مردان دین را استعلا و ترشح افزوده اند
 و جهت تنهیت روز مبارک نوروزی از مبدأ او و فروخته آثار این روز کار و بسبب مبارکبادی مبادی با هم خسته
 انجامی از اوایل شور و اغوا مبحث انتشار به پیغام حق و حدیث صدق ان الله یحب هذه الامة لاس کل یایسته
 من تجد لها دینما غلغلہ بشارتی در مالک اهل ایمان انداخته اند و آوازه جهانبگیر فتح و فیروز و غوغای
 بر بساط خجسته به روزی این مضمون میمون که لایزال طایفه من امتی یقنانون علی الحق طایرین لیل یوم القیمه
 مسامح جهانیان را پر از پیغام سرور و امان پاشا اند تا فقه نورش چو ایلوح ازل و پر تو خود تا ابد انداخته
 آتمن دونه تحت اللہ و آمد او چون علم افراخته و بر طبق سنت الاهی و بوفور عنایات نامتناهی اقا
 در فصل بهاری خجسته دم و خرم و بوسم تجدید برزم کلستان بروضع باغ ارم در رأس یایه سابعه بخت مصطفوی
 و در حین نهایت صحت خواطر ارایام فرست ملت بنوی در وقتی سعادت اقتضا که چون روز کار بخیران و
 و پیروز بود و به شکلی همایون ارایام و لیالی که مانند نخت مساعد سعادت مندان دولت اند و زود دل افروز میبود
 و هر روز از لعلات درازی و زیارات عنایات بر مطالع طالع و مش طلایع نجوم آسمانی استعان نور بخت
 و شادمانی نمودی و از ششعه طالع ساعات زمانی و اشعه کواکب انانی ان اوقات مردم دکانی دیدن صا
 آفتاب عالم تاب با سطرلاب کری کردن عالی قباب و ترصد نجوم اقبال کارانی فرمودی **پست**
 نظر در هیات اجرام کردند زنان با احتیاط نام کردند و بفرخ طالع و فال همایون و روز اختیار و وقت میمون
 اما در روز و روز کاری که بحسب خاصیت زمان اقتضا ظهور عدالت و اتصال و تقاضای نظام اسباب حشمت
 و جلال بآن مرتبه کمال سیده بود که شاه سپاه انجم سیار و سلطان اوزنگ نشین مملکت بهار با مرقی حکم

باستوایل و نهار اصدافرموده بود، و هر چند که روز و شب خصمان تغلب او دار و معاندان متقلب و زکار بودند بعد از احضار ایشان بجهت عدل و معادل النهار در باین ایشان بقادل تبت و مقدار اجراء احکام عدالت مدار نموده بود، و جهت اشاعت آثار عاجز پروری و اطاعت عالمیان در احکام سروری فرمان و لجب الامثال سلیمان شهرستان بهار با عدل حرکات و سکنات باد و صبا و شمال در انجمن جن و کلزار، اثاث می نمود، و بغرم صیانت و حایت آزار از تن برهنگان سبزه زار، بر اوراق شکوفه مناشیر عدل اوراق شکوفه و اعتدل با قطار اصداف بسط و انتشار می فرمود، و چشم کل تحت کامرانی، سنگام چاشنگاه سلطا بجانب طوف کلتان و بزم، توسن توجه و غم را جولان میداد، و اولاب نیت انبساط پاشا طوط و بافتک نشتر ننداجوره و نوای حضور بنزدیک و دور، بدیت ساقیان سپهر چشمان الهای نغانی، بنیاد کرد جام و پیکانی کرده بود، و بصفر بلبلان در عین خوش خوانی، و هر نیز بر کهای اعدا و بوستانی، مالش گوش خوانا کان اغانی می نمود، و محبتشانه بر صفا بار از بار، در ایوان پر زین و نگار شکوفه اشجار جهت زرش نشانی نشسته بود، و پادشاهانه بر می در پیشگاه سراق اقدار، برای جمعیت جوانان حسن و ساد و رخا مرغزار برادر بسته، و حارسان شب زنده دار ز کس بدار، در اینجا کویا غلمان شعله چشم رومی خنجر بودند، که از پایش شانه در مجلس معاشرت، اگر خدا چشمان چار بصداع خمار گرفتارند، اما پیا فیکری بزم عشرت، و ادا جمع معاشرت، از سر خود قدم کرده، بر سر پای بخدمت استوارند، لاله بامداد ز کس قد چهار بر دست جنت دفع در سرمه معاشران خوار استاده اند، و بر فرق سر سبوا و قرا بهاء پرازمی خوشگوار نهاده، **پیست** نیمه کسره بود از نادر لطافت، ترک سانجن قاضی لطافت پیست نیمه، و سلطان کامیاب، اعنی مهر جمانتاب، و خمر سپاه و موکب کواکب، بر تختگاه سپهر بلذ جناب، که صاحب طالع زبان بود، و فرمانده و زمان، در آن حالت بدین مهربانی، و بنظر کوششایی، و کیتی ستانی، بر عرصه سپه انو بهناری، و بر عرصه لشکر کوشناری، نکا، پیکر، و در آن محشر جنود بی انداره و شماره توپین راه و راه انظار سیاه، و بر هر کنار مالک

و اصداف حرکت و جولان می آورد، و طوفان کلشن رای و تدریس را بر اوراق خاطر امیزه و بر صفحه ضمیر مهر تویزه این معنی کدار کرده بود، که امروز در روی روزگار، و در اخلاف و اعتقاب شانمان عالی تبار، شایستگی سپند خلافت و لیا مرتبت صفت و رافت، کسی تواند بود، که در هر کل زمین مالک روم، و در اقطار و اصداف آن مرز و بوم، که الحق کوشی است در حسن و بها، شمش بهاره و مملکتی است در عدا و جنات تجری تحتها الانهار، سواره چون شاهنشاهی وقت ربیعی، با اعتدل فطری و عدالت طبیعی، با لشکر حرارت از جوانان نوخیز چمن و سبزه زار تجیز روی زمین تواند نموده، و بصیقل شمشیر روشن رای، و بصقای آب تیغ کیتی نای، و پایش ظلمت کفر و طغیان، و تیرگی حرکت شرک و کفران از خیار آینه کردارد لهای اهل ایمان تواند زد و **تقطیع** در فتح شاه اکبر کیتی بدیل، در کلام آید زبان سپهرش مالاکلا بعد از مداون مشاوره و مداومت محاوره، در مصلحت اندیشی و محاوره، میان اصحاب اصابت در تدبیر، و فیعابین سوشندان بصیر خمیر، و در انجمن هر خیلان و ایمان روزگار دین و پیران و پیش قدمان رویا و اخبار شنیده و تمام اهل حل و عقد و جنگلی ارباب پیشاق و عهد، **پیست** کار دانا و کار فرمایان، سم قوی دست و سم قوی زبان، موافقت آرای صابیه مملکی، و مطابقت افکار جلالی برین جمله قواریافت، که در آن روز کار نظار هر الفیاد، و بان ایام برفتنه و غناده، که تاریخ زمان در حدود او اخر **سپندنج و تعین و تامله** بحری رسیده بود، و کار دولت و سلطنت مالک اسلامی روم بخوابی و پریشا کشیده، و گروهی ستمیده و مظلوم از ساکنان دیار روم، با تمام معروض مراحم و الاام شده اند، از محنت عام و ملاطفت بردوام حکام عظام عدالت مقام در معوض تمکاری ایام نافرجام افتاده اند، چرا که بعد از آنکه سالها بعد و داوری سلاطین معدلت شعار سلجوقیه اعتقاد داشته اند، و بشوک و انظار انتظار بر سطوت آن خمر دان عالی مقدار، از روی استظهار و اعتماد کاشته، بیکار در میان آشوب شکنی رجم و سپاه برادر مغول و تاناکر قرار شده بودند، و هر چند روز نهیب اموال و اسرعارات اواده از مواطن دیار گشته، **پیست** بریشان جمعی و جمعی پریشان، کوفار قومی قومی غریب، اکنون اندیشه سلطانی صاحب اقدار و انجیا

واولی الامر باستقلال و اعتبار می باید که سر رشته از نیم کیسته اجتماع آن ملک را از سر نو دیگر التیام بخشد و مصالح
 سپاه و رعیت را بقوت شجاعت و مردانگی انتظام تمام دهد و امر ملک ملت را از غوارض اختلال باز نماید و باز
 معاهد مناسط دین و دولت را بحال اول بلکه بهتر به اعلیٰ اجل رساند و لاجرم جمیع قبایل و عشایر آراک اغور خانی
 و اقوام و ایماقات قدیم قایم خانی که از خوف و ترس و اجتناب و بیم مصادمت عساکر چکیز خانی با طراف و حدود
 آن مملکت محفوف ماس و دامانی گرد آمده بودند بایکدیگر درین غایت مناسب متفق الکلام شدند و درین
 اندیشه صلیب چون رشته عنود لاکسی بخان را در یک نظام آوردند که ایوم شخصی که بحسب و نسب ساستیکی
 مسند خانی میان اقوام ترکستانی داشته باشد و بمقتضای سیرت پسندیده و اخلاق حمیده و از جهات شجاعت
 و سماعت و بحال سخاوت و حماه سزاواری خلافت و دارایی ملک و ملت را شاید منحصر در عثمان یک غایتی
 که نقد خاندان قایم خانی است و هم با وجود دین داری و مسلمانی محیی آثار اغور خانی است **بسم**
 مبارک الله اسم اعظم القرب کریم المرحوم شریف الب بهر آنکه بطریق شوری و مصلحت ادباج حل و عقد زمان و
 بقانون انعقاد خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه این سیم و سیم نام او را در پسند یا دشمنی مقرر و ممکن
 باید داشت و بر سر رقصی دین سلمانی و بر تخت و مرتبه خانی می باید گذاشت که ملک باین وسعت و انبساط
 بی داری قادر و پادشاه پشته نام مضبوط و تباه است و رفاه حال عالمیان البته در پناه و حمایت سایه جنت
 و ظل آله و قوام عالم و نظام بنی آدم از روی حسن بقانون شریعت و جو سر ایمان دایم است و از روی صورت
 بسایت قدر و سلطان حاکم قادر قیام **نظم** دین دولت شرع و شریعت زنده زین و شین آن دودال بایده
 ملک را رای شاه مقصود رای او گرفت منصور چون لعان کوکب قبول و اقبال و تابش انوار صبح خدا
 و جلال از غره احوال و ناصیه اعمال عثمان بیک بغایت نمایان و تابان بود و در محلا اعیان پیشه ستاره بخت
 و سعادتش چون شعاع یابی از اوج فلک امانی در شان و در شان **نظم**
 هم ملک بود هم ملک زاده دادم دی مردمی داد از منمذیش نواز بخت بی منمزی رسید بتلج بخت

و از دلایل و براهین که بر استقامت این رای اقامت میکردند و از شواهد و ابیات که بر استقامت این دولت و سدا
 و عافیت عاقبت آن اینت بزبان و دل می آوردند و تقسیم از موبدات مذکور و مقرر او می شد و دو گونه
 تمهیدات بر لوج تقدیر مسطور و محرر یکشت یک قسم آن دلایل عاقلانه که بر دقت و عادت خسروانه بود و یک
 قسم دیگر شواهد عارفانه و نواید و لطایف دانشورانه که دلایل عاقلانه است و **علامه**
موشندانه و خسروانه آنکه ملکی سرخیلان آراک و تمامی پیشوایان ممالک و املاک چنان مقرر داشتند که بحسب قاعده
 و قانون اغور خانی و بموجبی و نسق سرداران و کپتانی از قدیم الزان لایعنی اتفاق داشته اند و برین
 اسلوب در تواریخ و اخبار ایشان نگاشته که چون قایم خان بحال استحقاق سروری و نهایت شجاعت و لشکر پروری
 انصاف داشته بعد از اغور خان بیان توابع و خدم و تمامی ایل چشم و منصب پادشاهی و خانی و مرتبه سلطانی و کار
 با عقاب و اولاد قایم خان بخصیص نموده اند و میان سایر اقوام این خانواده را تعیین و تفضیص فرموده اند اکنون نیز
 بدستور قدیم با وجود قدمت این خاندان و حشمت اغقبا باین دودمان این رتبت موروثی با اولاد او سزاوارست
 و ملکی اعیان روزگار را درین جوانی دیدم ترقی بظهور سپاره دولت این خانواده امیدوار اگر چند روزی
 بتصاریف ادوار و از اقتضای گردش سپهر غداران پسند این خاندان سرون رفته و از قانون معهود قدما کمر
 پذیرفته اما البته آب رفته باز بجوی باز آمدنی است و کوکب غارت هر فلکی باز از افق دولت طالع شد **نظم**
 دهد خدای ملک زمانه بیکراز سعادت بی مانند از قیاس شمار و مود این مشاورت و صلاح دین زمان
 که او ان جوانی بخت و اقبال و خوشی نهال مردانگی و جلال عثمان بیک است نامه دولت سلاطین بخوتی
 اکنون بالکل مطوی گشته و اعدا قوی ابطال لایان ملک بر بقایای ضعیف ایشان مسلط و مستولی شده است
 بعد ایوم از ایشان ضبط ملک و سپاه روم نیایده و بقیه ملک و جاه موروثی ایشان درین روزگار پراکنده
 چه باید هر رسیدن کنی که دارد هم از خانه دشمنی تو سر و نوی خصم پیدا کنی بجا کشد بید با سر و بن
 این دم شمشیر جهلگیری و تیغ مردانگی و دلیری او را وقت خروج است از نیام از نو و انقطاع و هنگام استقرار

بر سر ساعدش من و استر بر بخت در جوار تقاضا چرا که پسر بیوف سفاک و منطق سری راجح و صفاح بدعوی
 جهان کشای بزبان حال حکایت الملک المنقلب ادا می نماید و میخوابد که بزودی بر تخت کاه دست و بازوی مرد
 تو بر آید و علی طرف اللسان خطبه البیانی در دعوت اسلام بر میزینام دو الفقار وار بر وفق کلام بلاغت نظام اما
 الاسلام والصمصام بر خواص دعوا القافزاید که **شعر** فَبِجَانِ الَّذِي اعطاك كَلْكًا • وَغَلَّكَ الْجُلُوسُ عَلَى السَّرِيرِ
 لاجرم چون شان این سپند بلند و لیاقت این پایه رفیع ارجند • عالیارین مالک تاسرا و ارآمده • و درین تنگی
 روزگار بصلحت پنی مردان کار تصدی این کار بر تو قرار گرفته • اکنون تلقی استقبال بقول و اقبال آن شرعاً و عقلاً
 ترا لایم شده • و اقدام بحصول این مومن بر ذمت تو واجب و بیگمشته • و عین که این غمت عظمی را البته بشکر توی
 و فعلی پاداش نمودن • و بویامیها در سپاس و منت منعم بی منت افزودن • موجب مزین نعمتهای آید و تمجیدت
 و مستدعی و ام دولت و مایه **لَنْ شَكُوتُكَ لَا يَذْنُوكُمْ وَلَيْنَ كَفَرْتُمْ عَنْ عَذَابِي لَشَدِيدٌ** **نظم**
 ترا مرد زور و پشت این کاه • که خواهد جز تو بود آزار و آوا • شود از تو بخت تحت و اضرا • چو چرخ از مهر عالی قدر و سر
 بالضروره آن مظهر سرازری • عثمان بیک غازی • جهت ثبوت مقدمات مسلیات • و وضوح حجت آن کلمات
 سعادت سات • چون کوشش افغان بر اصفا آن مطالب اولیاء دولت نهادن لازم دید • و از کفران غمت الاهی
 که معظم آن مرتبه خلافت و شایسته بغایت می رسیده • قدم مردانگی در میدان مردان دین نهاد • و نهیت
 تا پید اسلام و قمع عبده اضم • از روی اخلاص اعتقاد و از سر استظهار و اعتقاد استاد و می گفت **نظم**
 پشت بر منت خدا کنم • شکرت کم چرا کنم • آن کنم که خدای بکدارد • که بر من بچکس نیاز دارد
 چون رسم من تحت و باج • کار بای کم خدای پسند • اعتمادی نباشم بر پس • بر خدا اعتماد دارم و سن
 که معارف و اشادات حکیمانه است و شواهد و امارات حکیمانه **رئاستی** **نظم**
 سلطانی بآن مظهر مایه دین سلمانی و آن لطیفه شریفه است **لطیفه اول** که از مطلع فوجده
 اسم عثمان عیان گشته • و از خرچیده عین لفظ آن غایض بر کپستان بیان پاشیده • انکار اخبار و تواریخ معتبره •

و از استقامت و کبت مغنوره چنان تحقیقت رسیده که در اگر بلاد روم و آنجا آن حدود مبارک تخوم آغاز سپهر فزونی اعلام
 و نصب رایات طغر اعلام دین پیدام • دلت سلطان ایتنا علیه الصلوة والسلام • و مقدمات فو حال که در تخر روم
 بموجب حدیث و وحی شطام • و به تشریع و تعلیم و محی الهام شده بوده • از میان ایام خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله
 انجام و اتمام یافت است • و آنچه از بشارت احادیث نبوی در فتح کشور روم و تحت قیصری قیسطینیه معهود بوده • از این
 بمظهر خلافت و نیابت نبوت ابتدا و ابد پذیرفته • و در زمان دلت سلطانی این خاندان عثمانی با تمام و باج و پستی
 و بیان این حکایت و مجمل این روایت • که در زمان امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که شروع در فتح بعضی اقصای روم و فتح
 نهایت غلبه لشکر مجاهدان و سپاه دین اسلام پناه از جانب شمالی و غرب و دیار عرب ثلث دریای اخضر و خلیج خفوت
 بلاد روم و شام رسیده بوده • و در آن وقت هنوز عساکر مسلمانان با وضعت و یراقی لشکر انگری بجانب دیار دیر بار
 و مجال تخر و خیر و بدین سور محصور و محاصره نبود • و برین موال تا زمان ایالت و حکومت بنی مروان موقوف بود • چون
 حکام بنی امیه و مروانیان که تمام ایشان تمام سنه احوال و بنی اعمام و قزاق و قزاق از اقام امیر المومنین عثمان پناه
 و جنگی ترتیب یافته زمان خلافت عثمانی بودند • و خود را در منصب عبان خلیفه ثالث در دین سلمانی می نمودند • چون
 بمقتضای اتفاقات زمان • و اسپند عا و انقلابات دوران بنی مروان بر میسند حکومت مالک شام • و اگر بلاد
 اسلام استقلال تمام یافتند • و از غایت ثروت و بسیار • جهت فتح بلاد جود و عیال که بسیار بدینا شرق و غرب
 ارسال نمودند ایشان را و اعینه آن شده که اتمام موعود نبوی و بشارت محمود مصطفوی • در باب فتح قیسطینیه
 برکت شروع عثمانی ایشان را روی نماید • و از مکن غیب بقیه آن مقاصد و امانی با نساب قزاق و خوشیا و ندری
 مظهر حوامع فوقانی روزی روزگار ایشان شود • و از اصل کارخانه غایت ازلی و از قوم خاندان صحیح اولی دلائل و عاقل
بیت بدوستی فیم پیستاره سعد کرده • بهم شیمی زر که کلید کنج نیابی • چرا که این دولت موعود در
 اخرا زمان ضعیفه آل عثمانی است که همیشه ایشان مجاهدان پاکر اعتقاد دند و جلاء اصول و فروع ایشان
 خاندان نبوت در مصاردین پروری و جهاد **شعر** مَا شَاءَ اللَّهُ مِنْ جَدِّ لِيَا فِلْهَم • الْأَوْحَى زَا فِلْهَم الْأَسَا

و بنا بر مقدمات سابقه در اول استقلال بنی امیه سپاهی عظیم از لشکر اسلام بعد از حوق بعض مملکت روم بدر اسلام
 شام در حجت کبابه بنوی و بخدمت صاحبان و رفقا انصار صلی الله علیه و آله از آن جمله ابویوب خالد بن زید بن
 کلب الانصاری رضی الله عنه بداعیه فتح دار السلطه قیصر روم روانه شد و این لشکر الکبری در زمان حکومت
 معاویه بن ابی سفیان بود و سپه سالار یک پسر با خلفش زید طالب فتح موعود چنان و در آن نیت سپاه
 مسلمانان را آن داعیه فتح مبین میسر نشد و مدتی بر محاصره قسطنطنیه توقف شکر بامداد کشید تا آنکه حضرت
 ابویوب انصاری در آن لشکرگاه در محاصره قسطنطنیه با جمل قدر متوفی گشته بفضیلت شهادت رسید و اکنون
 مرقد منور و محفوظ بعارات عالیه و صنوف ادوارات و خیرات و ایفا است از آثار و احسان آن پادشاه
 صاحب توفیق و مجاهد فی سبیل الله تحقیق لبث عابات المعاری ابو الفتح سلطان محمد عاری قدس الله
 روحه و اعلى في غرف الجحان فتوحه که قیصر هفتم آل عثمان است و تفصیلات این معنی در کتبه سعیدین انشا
 و تعالی مبسوط خواهد شد و پسند نقل اخبار ابی یوب رضی الله عنه در کتب تواریخ و بعضی تفاسیر مذکور
 و در تفسیر معالم تزیل از تقرر امام محیی الدین معوی بن عنوان سطور است در بیان شان نزول آیه **وَالْفَقُّاقِي**
سَبِيلَ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّمَلُّكِ الی اخره قال ابن ابی یوب الانصاری نزولت فیما معبر الانصار
 و ذلك ان الله تعالى لما اعز دينه و نصر رسوله قلنا فيما بيننا انا قد تركنا اهلنا و اموالنا حتى فشا الاسلام
 بنبيه فلما رجعنا الى املنا و اموالنا فاتمنا فيها و اصلحنا ما ضاع منا فانزل الله تعالى و انفقوا في سبيل الله
 و لا تعلقوا بايديكم الى التملك و التملك الاقامه في الاكل و المال و ترك الجهاد فارأى ابو ايوب مجاهد في سبيل الله
 حتى كان اخر غزوة غزاهما بقتل طغينه في زمن معوية فتوفي في هناك و دفن في اصل سور قسطنطنيه و هم
 يستقون انتى كلامه و بعد از آن که در آن دفعه هیچ نوع طغری لشکر اسلام را دست نداد بلکه بوقات ابو
 یوب انصاری و بنی عظیم در خاطر مجاهدان افتاد آن لشکر را امید عودت نمودند تا آنکه عند الملك بن مروان
 برسد حکومت بنی مروان متزلزل شد و او را هم آرزوی آن فتح موعود قسطنطنیه در نهاد خیال محال اندیش

کشت و پسر خود سپه را با شکوه و شوکت تمام و کروی بنوه از لشکر اسلام تحیر قسطنطنیه و دیار روم فرستاد و بود
 انجا بسواد عساکر اهل ایمان محصور داشته و او سعی و اجتهاد داد و بعد از شش و نوبت بسیار از غایت حصان حصار
 و قوت قیصر و شوکت لشکر کفار چون نیخیر نیخیر نبود و آن دولت و فتح ایست را مقدر نیست صورت فتحی ملبس
 و بی حقیقت نمایش طغری فروغ و بخت بر مثال صورت خلافت و سلطانی و سیرت خلافت مروت مروارید
 و بر نسبت ابطان عداوت خاندان بنی و آیین اطهار مسلمانی در روی روزگار بنصبه اظهار آوردند و با کفار
 اثر ابرار کش کش بسیار حان قرار کردند که از طریق در مصالح باین معنی گفتا نمایند که سپه که امیر است
 تنها بدرون شهر قسطنطنیه دراید و یک نوبت کلبانک محمدی در معبد بزرگابان ایا صوفیه است ملائک
 کوید و علی الفور از شهر بیرون رود و دیگر هیچ چیزی از ملک مال نخوید و بطریق معاودت پیوید و باین آوازه
 فتح و فیروزی و باین قدر کامکاری یک لحظه و یک روزی طبع حیلت انگیز خود را خرسند داشت و این
 قدر ملبس امان ملوک و حکام امری خطیری پنداشت غافل از آنکه حضرت حق جل سلطانه آوازه بشارت
ان الله لا یجعل المیعاد در کیند عالی گردون انداخته و غافل بشارت و نوید **و لا یجعلن الله خلف**
وعد رسولک را گوش زده که در میان عالم قدس ساخته چگونه آن فتح موعود بنوی بهین ملبس شاهان بی نور
 و تدلیس کفار مقهور و مقصور و محصور باشد **و من لم یجعل الله نورا فانه من نور** علی این صورت فتح مذکور
 طلوع صبح کاوی است که پیش از صبح صادق در آسمان فتح دین سلانی و قبل از طلوع خورشید خلافت خاندان
 عثمانی نمایان و عیان گشته و لهذا آن صبح اول یک لمح تابان نموده و آن شمشیر منقطع الاخر در آن غمی تلیل
 کفر و غفاق برق و در یک طرقة العین رخشان بوده لیکن آن صورت نموداری بود از بنا شمس صبح ثانی و شعر
 از تعاقب بحری از افق صدق و عدل بجائی و الحی چگونه از صبح نور و لمعان و از زبان فی فروغ بیان
 مسلم آرا آل مروان که مقصود ذات و فطرت اصلی او از آن ثانیث لفظ او پدید است و نقصان سلمی دین
 داری او از نامرادی معنوی او درین فتح ملبس صورت قبح هوید است آن و عدل اعلاء کلمه الله و افیاء توحید

والله الا الله که نصیب فرزند سعادتمندی از آل عثمان شده که نام نیکس اولاد بهین جهان پر شده که بمی اسم
 سامی محدث. و ثانیاً آنکه منشور عالم گیر آن فتح موعود احمدی معنون بآیت نصر آن مظهر دولت سرمدی است
 که خلافت او در دین اسلام حقیقی و حقیقت پختن مجاهد و غازی است. لاجرم این دولت دین پروری چه لایح
 که در اسلام کلمه ایمان ایشان زبانی و اسم جهاد برضار مغازی ایشان بجاری است. **مثنوی**
 صید شبنام آن که کتب خود مکتب را پست از کجگان زانکه بود باز صیاد کپس. عینک تو آن کس که پند و نیک
 امثال چون محب صورت و معنی آن والد و شایسته قیصر و خلفا عثمان یک غازی و بناسبت لفظی که اسم
 سپیش از آسمان آسمان غیبی هم عنان دولت و خلافت عثمان عثمائی است و موافقت معنوی مسی عالی تعالی که
 در سپهداری دین محمدی جید رثائی است. لاجرم چون بتوفیق رب العباد بنیاد بلاد فتح روم نهاد و مکر خدمت دین
 از راه خلوص اعتقاد و ایمان جان ستم نعم جهاد افتاد. لایزال روز بروز رتبه خلافت عثمانی را بمی حقوق که در دست
 نفاق مروانی بر آسمان نماید سجائی را تراشت. و نام یک که در جمیلی با اولاد و اتحاد خلافت بنجاد در صحیفه روزگار
 بیاد کار گذاشت. بموجب مبشر خواب و واقعه واقع نما و بقضای آن شرف فتح اقتصاد که سابقاً مذکور شد
 که در باب تیغ جهان شای از برکت و شایخ درخت براف خود رو دیده دید بود که بجانب قسطنطنیه اشارت
 بقیع افشانی می نموده البتة و مواعید آسمی و بشارت حضرت رسالت پیامی از فتح قسطنطنیه و تملک تحت ملک
 قیصری روزی او و اولاد او شد و برکت دعای جدا علای ایشان که حضرت اسحق نبی علیه السلام است
 ملک و سروری دینی و رتبت شرف معنوی او را با تمامی عقاب او و مقدر گشت **مولف**
 رایت اسحق با و سر بلند. قیصری روم با و ارجند. جای نشین اغور و شاه روم. که زکاد اندک کف از شوم
 ملک او شرع و سعادت. روم پستانده و افروخ کیم. اوصدق کوهر شای خود. کوهر او جمله حود در پای پر
لطیف آنکه چون مناسبت بیان سمیات و اسامی موم ماتحاد گشته بحدی که زبان تعبیر
 و لسان مقرر بعضی از اهل تحقیق جاری شده که اسم عین مسامت. ما اهل بافی الباب اسم را بپستی نسبت تعلق

ارواح است با ابدان و منزلت رابطه جسم است با جان. و کلام حکمتاً الاسماء تنزل من السماء هم مبتنی بر چنین مناسبت
 معنوی تواند بود. **پیت** لفظ را مانده این جسم دان. معنیش با در درون مانند جان
 و لهذا ارباب طلاسم و نیز نجات و اهل غایم و وفان اعداد زیر و بنیات همیشه بتصرفات اسمی بتوسیل تپا پرات
 در سمیات میگردند و این لیل با ارتباط اسم با مسمی و موافق آثار لفظ و معنوی بر مانی ظاهر و تبیینی با هریت
 مرآتیه از لطافت سری تقدیرات و ظرایف حوادث و تصاریف واقعات. چون در اواخر ایامت و نهایت
 نکات لشکر کفار بر حضرت چنگر خانی در صحیفه مشیت ازلی و لوح سعادت لم یزل مرسوم شده و در لوح
 محفوظ بر قم جفت القلم مایه بوی کین مرقوم گشته بوده که تدارک الالم فی حد و انجام و تلافی اقسام پنی انقضای
 اهل اسلام مزاحم لطف بی غایت و غنایت سبحانی شود و جراحتهای کونا کون و دواغهای دل مجنون مومنان
 بر ارم مزاحم نیی نهایت یزدانی درمان پذیرد و رخسار غضبناک قهاری و قابضی و الجلال بر بنم نیم باد شمال انقطاع
 در بهارستان کمال منبسط و زجران گردد **مثنوی** او لا کار تو ویران بکند. لیک خارت واکستان میکند
 بس خرابیها که معوری بود. بس لیتها که آن اری بود. عاقلان نام اوها خویش. بر خیزشتند از مولای خویش
 دولت آید بر در فروخته کن. تازه رد شو جس میکن بر. لاجرم در عقب چنان غضب و آفتی. و بعد از آن کوه عطی
 و محافاتی که از لشکر کافران بنجاد چنگر خانی همه ممالک اسلامی رسیده بود. منشور فتح بین و طغرای و **شیرین**
 بنام نامی خاندان ممالک ستانی آل عثمان شطور و منشور شده. و انکساری که در اساطین دین و شکستکی که در ضلع
 سینة اندو حکین مومنان و مومنین شده بود. از دولت روز افزون عثمانی تدارک و مجبور گشت. و بر
 ظهور این معنی خلافت رحمانی در ظل این اسم عثمانی و حکمت بالغه در تعین علم عالم آرا مان عیان کردند که شرح
 اصل لغت عثمان معنوم شود. و آن کلمه در جوهر لفظ اصلی معلوم گردد. چرا که اصلاً در لغت عم که بالف و وول
 عثمان شده شکستکی استخوان را گویند که بعد از مدتی بر در آیام مجبور شده باشد و مره الیام و سیم کام آن
 قصور مقصور گشته باشد. و پوشیده پست که شکستکی عظام که در ظهور دین بنوی عیان شده بود. و کرای که در آستان

صنوع و خوب ملت مصطفوی بیان آمده. بایست که اهل بیت و پناه اسلامیان و ظهیر نصیر اهل ایمان التمام
 گرفت. و کسب کنی فقرات کر پرشت و پناه اهل توحید ظاهر می نمود. و یقین از پرستی اولاد صلیب ظاهر او بطنا بعد بطن
 پیوستگی و استحکام پذیرفت. پس اسم عثمانی مطابق معانی اعیان پنهان بوده. و در سپهر عالم معانی این نام نازل نموده. و بایا
 و مؤید آسمانی نموده **بیت** خردمندان این زمان. و دایان مظاہر لطف سبحان. و چون استحقاق
 خلافت رحمان را در نشاء سعادت نشان. آن سرخیل مجاهدان. مکشوف عیان میدیدند. و سرداران ارباب حیف
 دستان. و پیشوایان ملک از اکابر و اعیان. خود را در سلک خدمتکاری. و در سطر دو تنخواهی و مواد اداری. آن بدای
 قیامه اهل ایمان کشیدند. هر آینه با اعتقاد یکدیگر در بیعت خلافت عثمان بیک دست بربت دادند. و بظاہر
 یکدیگر در تنیست آن مطلب علی دوشین خوش. و صف بصف ایستادند. و در روزی مبارک و وقتی متبرک از او
 شهور **سبعه** بجهت سریری قایم قوام عدل و احسان. و فیروز بخت بختی مشید بارکان اسلام و قوام
 ایمان بر آسمان عز و افتخار برافراختند. و اساس عفو قدرش بر فرق فزندان استوار ساختند. و ابوالجراحین
 عثمان بیک غازی را بر سر بزرگ سیر چون صیاح انفصال در مشکوه جهان افروز اقبال را فروختند. و کوهر
 دولای او را در خزینة دها و کجیت سینها انداختند. و بعد از جلوس مایون و استقرار او بر او زنگ کرد و نیشین
 خون کواکب در آری سعود بر جمیع جهات طالع کشند. و بر مثال در آری در مواداری مهر و محبت او دل داده و بیت
 یعت بر پنجه خورشید اثرش نهاده. و مکی طایع و تابع شدند. **نظم** بان طالع گردید در بخت. ملک نشینت روم و کون
 برآور از غنیدی و سیاه. ز مشرق تا مغرب نام شای. ران تحت بارک شد چون. مبارک داد کفشدش دیران
 چو شد کار حکومت برقرار. قوی ترکش دور و دور کار. و لسان تنیست از اشعه مهر بر مالک روی زمین بلفظ
 مبارک بادی باین بلاغ متین می نمود **آن الأرض لله یوفیها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقين**
 و اما در بیان جلوس و تکیه ابوالجراحین عثمان بیک غازی. در جمیع معظات ممالک عجم و ولایات عرب و نازی
 از سلاطین مشهور این جمله مذکور میگردد. و اولاً بر مالک ایران زمین از سر حد آب آمویہ تا دمشق و شام و روم و سلاطین

غازان بن بن ابقای بن ملا کوخان بجای متعل معین و پادشاهی بخاران بر شرف اسلام نمکن بوده. و الحق در خانان چگرنی
 و اولاد ملا کوخان تقویت دین مسلمانی او را موفقی شد. و از پیشتر اکثر خانان ملا کوخان که در ایران زمین پادشاه شدند
 بر ملت کافری پیر خود می بودند. سوی احد خان بن ملا کو که بعد از ابقای خان بر مالک ایران سلطان شد اما مدت سلطه
 او سه سال کشید. و دست قدرتش بیشتر از سپهر بیان امر و احکام مغول رسید. اما سلطان غازان در روز
 که میسلان شد چارصد هزار کس اسلام در آند. و در مالک بنگد و کلیسا نابرا نداشت. و علی امر او که بایان خود را مسلمان
 ساخت و حمت تقویت دین در شهر تریز ابواب انخیزات تا عالی فرمود. که زیر کشید که در آسمان نظیر آن عمارت
 کسی ندیده. اولاً کندی که مرقداست بر اطراف آن دوازده مدرسه عالی است. و در برابر درگاه مسجد جامع بخت
 مزین و متعالی هرگز در درویش قبلة الاسلامی ارفع و اوسع از آن کشید در هیچ ملک پخته اند. و عالی بختان صاحب
 از ملوک و سلاطین حیات مر جایی ابواب المبرات را بآن ترتیب جامع و بآن قدر موقوفات نافع طرح ننیداخته اند
 و الحق آن بنای عالی بر علومت و اخلاص آن پادشاه عالی جاه کواه است. و بر لغان نور اسلام در دل آگاه آویخته
شعر **شاهد الله لا اله الا هو** **بیت** و من احدی آثره العظایا. و من احدی عطایاه الدوام
 اقامت فی الرقاب لایا. می لا طاق و الناس جام. و ارپنه **مجمع** **تبع** **مجموعه** که سال جلوس غازان بود
تا سنه ثلث **مجموعه** که سال وفات او است امتداد زمان سلطنت او بود. و بعد از وفات و کجک و لا
 عهد برادرش الحامو سلطان محمد خدابنده بر سریر خانی و پند سلطانی جلوس نمود. و تا شهور **ست**
و عشر **مجمع** **مجموعه** سلطان محمد قرار گرفت. و بر جمیع ممالک برادر و پدر استمرار پذیرفت. و پادشاهی عادل
 و مقوی احکام شرایع نبوت بوده. و در ایام سلطنت خود ترتیب علم و علای نمود. و مایه ای که در معبر خود از خیمه و کجا
 مدرسه ساخته بود. و از ادرپه سیار نام نهاده. و دو مدرسه شافعی و حنفی نصب نموده. و در پادشاهی خود شهر سلطانیه میان
 ادر با بجان و عراق حمت تحت سلطانی سینه بود معمور ساخته. و در میان آن شهر کندی عالی. در زمان اسلام پیاخته
 و بآن طرح زیبا و چنان شهری رفیع و عرصه روزگار تا اکنون پنداخته اند. در تاریخ و صفای اوصاف آن عمارت

بفصل مذکورست و از جمله آن وصافه قصیده که جهت تهیت عمارت موشع باسم سلطان محمد خدا بنده گفته مطلع
ایست **پست** وضع سلطانیه کویا که سپهرت برین - یا بهشت است شکل شده بر روی زمین
 و این چهره نیز بقصدای مقام و بلیان حال در وصف سرای دو تخته عین حال که انشاء سلطان محمد غازی قدس
 رو خاست تتبع این قصیده وصافی کرده و در کتیبه قیصر معتمد ستایش آن سرای بهشت آیین آورده است
 و چون بخت طبعی در سینه مذکور رحلت نموده در اوایل شهر **سند** **سبع** **عشر** **مبع** **ع** خلفش سلطان ابو سعید
 خدا بنده در ایران زمین پادشاهی با استقلال داشت و در شهر **سند** **سبع** **عشر** **مبع** **ع** ملک ستار را بجای
 گذاشت **شعر** ان الرئان ائمن بعد وفاته من ان یغید لیشدا لا و بمقتضی فاعده مستمر زور کا
 از قیام و حدیث مودای فائتبعنا بعضنا بعضا و جعلناهم **احادیث** خروج و جلوس عثمان بیک غازی سیال
 مل از احوال سلطان غازیان شد که بهترین سلطان مغول بود و هدایای فطری رک کیش کافی بدوی نمود
 و جمیع عبا که بنوع مغول را با اسلام تحلف نمود و در رفع آثار کفر و ظلم آینه گیتی را از جمیع کدورات برزد و چرا که
 بعد از انکشاف عین با تمام در زمان او انکشاف عام نمود و اعظم شواهد بر ظهور شرع مبین در آن عصر خروج عثمان بیک
 بود و از پرتو آن لامعه الهی روشنی نور ایمان بر تمامی ملوک و معاصیر سلاطین زمان او تابانست و بجایست
 دولت اک عثمان انوار عدل و احسان در جمیع اماکن اشرا فاش بود و عدل قبیح کثیف افروزد و کرک را که نغذی می خورد
 چون عثمان بیک در شهر **سند** **سبع** **عشر** **مبع** **ع** بجای رحمت حق بلکه ابد و سلطنت سرمدی پیوست و خلف
 خلافت شورش بر سپند قیصری ایدام نشست و هنوز سلطان ابو سعید خدا بنده در تحت ایران باقی بود و و تنه
 احوال سلطان ابو سعید و آشوب و فساد که بعد از او در ممالک پیداشت در کتیبه ثانی که شتمن را جبار
 اورخان خان است مفصلاً ایراد یافته و کیفیت رقیات دین و دولت در خاندان عثمانی در آن ایام قتمهای
 ایرانی بسط و شرح پذیرفته اما در ممالک روم از معاصران زمان دولت عثمان بیک غازی و بدایت ظهور
 دولت و سرفرازی او هنوز سلطان علاء الدین بن قوام ز سلجوقی بود و بنابر مخالفت و عداوتی که با سلطان غازیان

شکر سلطان

شکر سلطان بروم آمده او را دفع نمودند و بعد از آنکه ممالک روم را در تحت تصرف در آوردند و بایران زمین الحاق
 نمودند و سلطنت بعضی اقطار روم را مثل سیر و سنوب و قسطنطنیه با حد و قراسی ایلی و صاروخان ایلی با سیم
 غازی جلی و لد سلطان خود با در سلطان غازیان مقرون گشتند و بر سایر ملوک سلجوقیان امر او نواب خود گماشتند و غازی
 جلی با سیم حمت ضعف حال از تنگی ملک تقویر و کثرت یومافروها تقویر می فرود و مملکت خدام و علما و اباء و جلا دشت را اگر
 ممالک بلاد و روم بقلب در تصرف بود چنانچه در کتاب اخبار و رخانی تفصیل خواهیم نموده چون بکتابت مقروضا
 همیشه سلاطین صاحب قران را ظهور دولت مقرون میبویک ملوک طایف هر زمان بوده تا بمقتضای ارادت سبب
 و بر حسب جریان عادت این زمان مریخ انقلاب امر تخریب ممالک و تغییر ممالک و ممالک بولت و آسانی
 آن صاحب زمان و منظر دولت را میت تواند شد و از قیام قبل از انبساط طلال دولت عثمانی در جمیع ممالک
 کونی روم و دیار مسلمانان ملوک طایف ممالک ممالک بودند و اکثر تیغ ماکت قاب آل عثمان بکشتند
 بدور دولت و شمشیر خونخوار بر دستش که بر کردن زند دایم ولی برگردن اعدا
ابوالمحاضی عثمان بیک غازی است اما داستان از آن جمله در غزوات و مجاهدات
 او است که قبل از جلوس فرخنده رسوم او در دیار و امصار روم شده **داستان** در فتوحات و مجاهدات او است که
 بعد از استقلال او در سلطنت ممالک امصار و عقب استغلا و بر اقوام و عشایر اهل اسلام و فرق لغاریان
 در بیان توجه نخستین عثمان بیک غازی است بجماد و قتاله با ایه نقوله حاکم و کور آینه گول و جمیع اکرکی که از بکار
 جمعی سپاه بر سر راه و کمینگاه غازیان قبل از وصول و کیفیت و اطلاع عثمان بیک بر مکر کار با اعلام مله آن
 و منبیا ان جبار و نذیر دفع حیل اعدا و توفیق یافتن بفرضها بعد از جدال و قتل بسیار قال الله تبارک و تعالی
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ
وَرِزْقٌ كَرِيمٌ آینه دل مخلصان صادق العقده در دین و در امت دین جهان دین اهل حق و یقین آینه گیتی
 متین مبین است و این مقصد مین مقرون و متعین که رخسار حورشید کردار نور ایمان و چهره سیاه یون آثار توحید و ایمان

از بدایت ظهور اسلام تا انقضای سرشته ایام و اعوام همیشه از راه آیه جلا یافتن تیغ مجاهدان پیش نظر مجاهدان کوفه و عسکریان
مشهود تواند شد و فروع ایمان عالمیان و روشنی چشم و جان ایمان، اولاً از لغات و برین قیاسی مبارزان
تا آخر زمان ترقب و موصود خواهد گشت چرا که هدایت نفوس مخس در کدورات معاصی و سیئات و در بنمای
دلها و مظلّم از تیرگی طبیعت آغشته در شوائب بصبّاح لسان صدق و مشکوّه کلمه حق بغایت متعسّر بلکه مقدّر
و چراغ شبستان جان سینهای تاریک، و شمع انجمن جلتهای عید از فطرت دور و نزدیک، منحصر در شاعر علی
نورانی یف برسان است، و آینه کینی نمای فتوح اهل ایمان صحایف صفحای مبارزان میدان **نظم**
پیش و برگیری ملک، چون تیغ و سپهر گری ملک، باره چون شش ز ملک باند، تا نزد تیغ ملک نماند
و چون ثبت معارک جهاد و منزلت مجاهدان خالص الاغراض از مودای حدیث هدایت اقتضا آن من خیر الناس
رجلاً علی سبیل اللّٰه علی ظهر فرسه او ظهر نعیر او علی قدیمه بسیار ابناء روزگار چون گوشت ناری سیرت نجوم
مردان و اشکارات، و شرف این طایفه فضایل مجاهد در تمامی عباد و انجاد، بمنزلت علو قدر خواص زما و عباد
نسبت با سایر عباد و بنسبت مرتبه کرام الناس است نظر با عامه سکه بداد، چرا که سالکان طریقه قویم جهاد
بطلاقت یاب تیغ مادی سبیل می رشاند، و نم صبح و وضاح، یارک و ریح و رنمای سالک ارشاد
و فصل پیش روان رنمای امت بر عوام الناس محمود و معتاد است، و تقدّم شان رفعت با دیان طرفیت بر دیگر
مردان منهاج حقیقت متفق علیه اهل شاد، و لهذا افضل انبیاء و مرسلین، و سلطان سلاطین غزاه و مجاهدین
م در ابناء نبوت و اظهار دعوت و ادای تیغ زبان را از پیام دایان صادق البیان مشکلم بکلمه انا النذیر العریای
کرده و بعد از اصرار نفوس خبیثه و شرار زبان تیغ را با طهار و اجمار انا الشیخ در میان آورده، اهل بلاغت
مراستنه مراد از سلوک ملک که بر مسند جهان داری جانشین حضرت سید المرسلین اند، آنکه در جمیع مطالب دینی
و دینی، و در کتاب سعادت صوری و معنوی، اتباع است و اقتدا بمرت آن شارالیه بمضمون میایون
هو الذی انزل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لیکفر المشرکون را همیشه مطّهر است

وسایط

و موابره بر تحصیل مراضی الالبی و تکمیل شایر شرایع حضرت رسالت پناهی علیه السلام دیدن نیست و اینست کار بدست
شبی که طالب تجدید دین است، موفق گردد در دولت قبول است، چنانچه میان شاهسواران میایدین، و فیما بین این
سید المرسلین آن پیشوای معارک مغاری، ابو الجاهدین عثمان بیک مغاری از سپاهان هم الیچاده در مجمع و اقبال
غایز متدح مقلوبه، و با وجود باختر عهد ایالت او میان غزاه و مجاهدان قصب السبق از شان عالم بود، و در مالک
بر مها لک روم، و در مالک معارک آن مشرکان طلوم که اعظم جمیع کفار بودند، و سپاه آنها در از بظلت کفر
و جهل و ضلال گرفتار به نیت توسیع دایره اسلام از راه مها و بنیاد کوشش می نهاد، و حق سبحانه و تعالی او جودت
اعداد اهل ایمان و ایداد و بموجب **اذ کنت قلیلاً فکثر** که او را سپاه نصرت غنی و اسعاد نصرت و توفیق داد و بدست
شاه قوی طالع و غیره و جنگ، کلین او کشتن فرزند زک، سلطنت از ناک خلافت سیر، و کماندن و فرغ کسر
چون والد مغفرت شعارش ارطغرل مغاری قدم در جاده امر و **جاهدوا فی الله حق جهاد**
نهاده بود و بقدر وسع و امکان، با جمع معدود از ایمان انصار و اعوان در راه دین بدل و جان ایستاده بود تا
حسب بعضی عوانی و موانع دور کار و عدم مساعدت سلاطین زمان در دفع کفار هر چند که در آن سرحد مملکت شرکان
ابواب محاربه فی الله راکشاده بود، اما هیچ کسوری از کوششهای حسین کفار او را بدست نیفتاده بود، و بهمان سبب آن
و مواضع سلاق و قشلاق که سلاطین سلجوقی تقصیر کرده بودند اقتضای سمود و در امور ملکی لشکری، و استبدان
سرغز و سفری در مقام انقیاد و اتباع می بود، چون ارطغرل مغاری در سن هجری شیب با جات داعی اجل متوجه شمشیر
عینیت عثمان بیک در بقایم مقامی او بجکوست و سرداری اقوام قاسی خانی، و بران زمره مهاجران و انصار
قدیم الزمانی گاشته، در بدایت حال بمقتضای کلمه کثیر الحکم **من شبه اباة فاطمه** قدم مردانگی در نهج سقیم، و مسلک
قوم بدر بزرگوار خود نهاد، و اول غزاه و نهمین لشکری که قبل از قتل نصب بطلنت، و ملک زمان در او ان سلطان
سلاطین اسلام روم از سلجوقیان اقدام نمود این جنگ و کارزات که در حدود و شهر **سند ریح و شمس**
قیام فرمود، و آن حصونی است که با دالی و کور کسوری که اکنون مایه کول مشورت، ایه قوله نام اتفاق افتاده و

و پیغام صدق است. چو باید از مثل این نزد کان درگاه و کافران روی سیاه برآید. و از لشکر ترویر و قلیس
 ابلسی ایشان ترسیدن. **پیوسته** تو خدا را شکر بجز عالم در پست. بخدا که سر موی قدرت ز کرد
 عثمان یک را ازین کلمات دلهانه و سخنان مدبرانه آن جماعت مبارزان کار دیده و دیران شوق کشیده
 بغایت خاطر خوشدوش دان شد و در تقسیم غنم و رعایت جرم با نجه مقدور عقل و تدبیر انسان باشد بجای آورد
 و تدبیر عاقلانه حسب الامکان کرد و بهمان سپه داران سپه شکن و سپه سالاران همپا زن بر سر مملکت و قلع
 اینه نقولیه منت نمودند و آن محل کمینگاه کافران از روی تشبیه و تشبیه و پداری بخت آگاه رسیدند و کافران
 از کمین پروان آمدند و جنگ عظیم بهم پیوست و چندن تیغ و پیکان از طرفین دراز دحام التمام در هم شکست
 و سرای سپه داران پایمال شد حادث شد و بسیاری از جاه و مال مبارزان قاتل املاک احوال داشت **و**
 ماده بودیم از موج خون چو سیاه ز تاب حمله بر زیر گشته است ز خود و چون بی درونی است چو سطح آب باشد جاب دیدار
 از جانب اهل اسلام با یحیی و ولد صدویا که برادر زاده عثمان یک بود در آن معرکه بر جبهه شهادت بدر جین رسید و این
 محاربه فیما بین فریقین بسیار با متدا کشته ناکاه مالد لشکر غیبیه اسلام با وجود قوت اعداد منصور شدند
 و لشکریان کفار روی به نهر ام نهاده اگر ثقیل متحرک شد و معدودی بچندن اضطراب خود را قلع انداختند
 و غایبان هم تمام ملک و کورایشان را ناختند و بهنب و اسر و حرق و کسر و سوختند و هم زیر و زبر ساختند و عثمان
 در اول توجه خود بهداد داد و مردانگی داد و آواز دلاوری و تهور او در گوش جان کافران بهسیت و ملبس هر چه
 نامر افتاد چون با مقام خود عودت نمود و غنایم و اموال که از آن سفر جها بهم رسیده بود بر مردان گذشت
 فرمود بعد از آن ملوک طرابلس که در حوالی پکن لشکر اسلام بودند بسیار ملائمت و مدارا با ایشان می نمودند
 تا میته اردن خل غازیان در ملک مال جایی می بودند و در عقب این طفر که بر حاکم اینه کول میسه شده بود عثمان یک
 باز دایم تاخت و تاراج بعضی مواضع معمر و بیجای ولایت پرمنافع اینه نقولیه تکرر نمود که لشکر مجاهدان را از اموال
 حلال محفوظ و بهره مند سازد و باز آتش تشویر و اضطرابی در دل جان اینه نقولیه اندازد و هر آینه میسر مرد مبارزان

جماعت برگزید و شش چن بلای آسمانی از راه نهانی متوجه ولایت آینه کول گردید و بر منونی فتح و نصرت و مددکاری است
 قدرت اتفاقا بر قلع توجه از توابع آینه کول ناختند و جهت کمال غرور و غفلت و خواب آلودگی بخت و دولت کفار
 آن قلع را فی القوزی تعب و مستقی منور ساختند و تمام سپاهیان قلع را طعمه شمشیر خوانوارا کردند و اهل عیال
 و اسباب و اموال ایشان را بتاراج بردند و قلع را از پنج و پنا و کدند و آتشی در خانه و مان و الی و اهل ولایت زدند
 و علی الصباح که خورشید جهانگیر بفرست تیغ و شمشیر عرصه کسب را از لغات کشور کشایی روشن ساخت و بتا شمع
 روشن رای نقضی خواطر صافی منیران اهل ایان را از طلت خوف و ترس بر داشت مجاهدان با غیبت و اموال
 بساکن خود مراجعت کردند و شور و غوغایی از صدقات قهر خود در شهر ولایت اینه نقولیه در آوردند و چون نکور اید نقولیه
 بر سر قلع و حصا رحمت ملاحظه حال لشکریان و غزایی دارد و دیار ایشان آمد مردان قلع دار را زده و کشته سان خاک و خون
 غلطان افتاده دیده و زنان و فرزندان و اموال ایشان را همه با سر و غارت با د فبار داده یافت و ولی بگردایشان نرسید
 و عثمان یک بکلی سپاه جوار و آن شیران خشم کار را با مضاف اتصال از آن غنایم حلال محفوظ داشت و مسلک چون شایع
 نو شکار بطعها آید غروب چهره و امور کار کرده آن شیران ریان توانای جوان را با طعها شکارگاه و بر سر کار رسید لکن و سپه کشی

لوف چو او شکر کرده بآن ملک مال رسیده بملکی پلانی زوال
 از غزوات نمران سابق **سلطنت عثمان** در بیان نواخت اجتماع و احوال ملوک طرابلس که با حضرت عثمان
 عازنی و کیفیت موافقت حکام شرکان در اصرار و اخراج آن مظهر دولت و قدرتی و کفایت در چگونگی ملاحظه
 مجاهدان و مراجعت از معرکه اندک کایاب و منصور و ناامیدی تکرار و قس و رجوع با عنوان و انصار خود محذول
 از آنکه بملکت دست نوانند محمود و خلق جهان باخته اند و از آنکه چراغ دولت افزوده اند آتش دل خود را ناخته اند
 بر فطرت ارباب فطرت و داندواری و بر عقول موثمنان ملک خسروی و سپه روی پوشیده نیست که در جلیت نفوس
 خبیثه و طعنا چیسه خلق خلق حد و بقصا از اقتضا نظر است **الله التي فطرت الناس علیها** میثه مقرر است و در تبیین
 و کارمانی و نفعت حشمت در فایده این جهان دایما معبوط جمهوری و محمودترین امور است و وجب منصب

و خراست جاه و سروری بجای سیاست در نهاد مرعافلی اولاد مغرب و ثانیاً سرب و مرعوب میباید، و زوال نیست اینها
جنس اشغال و لب بنی نوع مکی طبع خسیان را نهایت مامل و نهایت ارز و مطلوب می باشد، تخصیص که دولت
دینا این غبطه و حسد تعصب دین و ملت رسد، و کشاکش انجمن مخالفی با وجود نزاع ملکی جانبی محاد لاکش و جنب
کش و از زبان مبوط ابوالشیر آدم تا دور دولت خاتم صلی الله علیه و سلم، در اکثر تعاللات و مخالفات اهل عالم، بزرگترین
خطوب و هولناک ترین روت نامی از معادلات و منازعات این اسلوب است، و بر اهل صلت و حکومت روشن
و مبرهن است، که انظام تربیت در عالم ترکیب، بی سبق که در انکپاری میان عناصر متصادمه و ارکان متعانه
صورت پذیر نیست، بر آیت در مقابل کفر و ایمان و در غلبه حکم توحید بر ترک و کفران می آید، باشد امانت اخذ کرد
و استناد تعالی و عبادت، سر استقلال استعلاء **والله غالب** در فضای مطالب و مآرب استقرار پذیرد و حالت
تیر نیان محی و مبطل و صورت تعزیری ابطال استمرار کرد **نظم** ملک ملت تیغ یافت قرار، حاصل حق باطل از هر کار
و اکنون مصدق این مدعی محقق این دعوی آید چون اخبار ترقی سبب استطاعت و قدرت، و آثار رضا
رقت دولت و قدرت ارشمان بیک غازی میان ملوک ممالک شیوع و انتشار گرفت، و شکفتنی کلز ارجحیت و فوری
و نصارت انوار صرت و بهروزی، در کشتن نور پسته آن مرجع اهل ایمان و اقران آن برک ریز و خزان ملک شرکان باشد
استنار پذیرفت سر آینه آتش غیرت جامعیت کفار بقضای السار علی العار در نهاد و فواد اهل عباد افتاد، و شرار
رحمتین و دولت در سینه فی نور آن فخره و اشاره تابش او روزی **نار الله الموقنة التي تطلع على الاخرة** توده خار و
وجود آن کوی پاک را بر باد فنا میداد، از جمله کور آینه کول استه نقوله که در مسکن انظم میان ملوک کفار بقتله انکیزی قضا
علم بود بعد از تأمل در طرچ کار، و مالم از فتح قوی که حصار فی توقف رسولان و فوشتادای کاروان، تمام دوستان و مستان
خود خصوصاً حاکم و کور قراج حصار بقاء داشت، و در باب اندیشه دفع عثمان بیک و آن که ده غازیان مرکوبه بداند
در دل کافران نکاشت، و مام ملوک طوایف کفار را در ان اطراف حاکم و والی بودند، و هر یک بکومت و ایالت کشوری بجهده
دعوی استقلال و خود کاشی می نمودند، باین طرح پیغام داد، و این نوع حکایت استناد، که این جماعت ترکان و سرخیل ایشان

که درین کوردها

که درین سرحد دیوار دلمر شده اند و روز بروز بخون مال و اهل و عیال مردم مملکت غایت حیر و شکر گشته، و بتدریج میخواهند
که یک یک این حکام متفرق راستناصل کرده مملکتی ایست از انجمن نمایند، و ملت قدیم و کیش سابق را بدین نحوی
تغیر کنند، و نمک و ادس با تقام با هیجان زبون افتاده، و چون سیل سرب الاغ و کمار در ایام بهادر و بخوابی
این دیار نهاده، البته سد ابواب ضرر او پیشتر باید نمود، و الا در آخر خرابی و سوء عاقبت ندانست و تحضر را چپود
پست سرچشمه بتوان گرفتن پیل، چوپر شد نشاید که شش پیل، و تندر دفع شر و قلع و قمع بنیان فتر
این جماعت بر سه لازمت، و بمطهرت یکدیگر این دشمن ملک دین را بر انداختن البته متحکم است، سر آینه تمامی ملوک آن
مالک چون خود را در معرض هلاک می یافتند، با اتفاق و مشاورت مدیکر بغاوت و مدافعه عثمان یک شتافتند
و در تندر رفع آن حادثه عظمی، و دفع این داهیه کوری مبادرت و پیش دستی لازم دیدند، و بهر وجه دفع و ابطال آن
دولت روز افزون بر صحیفه خواطر خود میکشیدند، اما در میان آن حکام کفار لیام، حاکم و کور قراج حصار و ملک
آن ملک پسیه دور کار، چون بر سایر حکام و کوران راه و رسم زیاده بود، و از روی تقدم رقت پیش روان جماعت
کوران مادر زاد می نمود، ما نه نقوله تکورانه کول و سایر تکوران اتفاق نمودند، و لشکر تمام از اطراف و جواب ترتب
و کور قراج حصار اگر چه خود متوجه نشد، اما تمام لشکر خود را با بر او خود قلا و ز پیش از نقوله فرستاد، که در کور قلا
باشد و سایر حکام و لشکریان رای و راتابع و در طریقه جنگ و جدال صلاح و رای او را طایع کردند، و بهر وجه
که مصلحت داند عثمان بیک با آن گروه غازیان از میان بردارند، و از اطراف و جواب توجه عزم دایرین سنی کار
شویب ای نموده ضد حق در فعل درس، در میان لشکر او بی برتس، اما بدین بصیرت آن سر خیلان پناه
که در ضلال بجای ذاتی تیره بود، و باغای جوف و رغبت سر اسیمه و خیره، چون آتش فتنه را بنجم انکیزی را بنجم
و بعزم محاربه و قتال جمعی آتش نهاد بهم آیمختند و سپهسالار مجاهدان، و سپهسالار اهل ایمان، عثمان بیک
که بهشت و لغات نورانی، و ملاحظه بر تو معانی **کَلِمَاتُ اَوْ قَدْرًا نَا لِلْحَرِیْطِ اَطْفَا هَا لَلَّهِ** معنی بود و بقوت
بازوی متین **وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ** اعتقاد کاملش حق و یقین مستثنی، موازی یکدیگر مردان کار

و نیز دلان عرصه کارزار از توابع و خدام خود بهم رسانید و سرچند کرده کفایا بنویس بسیار اعتماد داشتند و غلبه استلزام ترتیب
بر کثرت لشکر و توانایی اسباب نفع و ضرر می نداشتند، اما اهل اسلام را توکل و اعتصام بحضرت توفیق یابی بود و و توفیق و تعویل
بر تائید غیبات یزدانی، **بیست** مرگرا عون حق حصار بشود، عینک پیش پرده دار شود
از حفظ جاه و نفس و نفس، او ترپس نکرده اولیس، و اگر چه قبل از آن ایام اقدام ایشان بر امر جهاد، و کوشش ایشان
در میدان مبارزت و اجتهاد، بر سیل تطوع و آداء فرض کفایت بود، اما درین نوبت که کفار حرنی متوجه استصال اهل
ایمان شدند و از حدود و اراضی بر دیار دارالاسلام طغیان نمودند، بحکم دفع صایل و دفع شر کفار ضال ضلّ ابن غازی
اگر از قتل فرض عین می نمود، و شرعاً حذف مجاهدان ازین معرکه کفار ملحق بکفر و عصیان بود، لاجرم اهل جان را در راه دین بهای
و بحایت ناموس شرع و غیرت دین مجاهدان و مجاهدان ایستادند، و در موضعی که با کفر و معرفت در پایی کوه و کرب و طرد
مقابل صفین، و مقابل قیام ملثم و ملثم گشت، و از شدت عداوت و شقاق و رنج و بغض و نفاق از سر دو جانب
زد و خور و بسیار دست داد، و از سر طرف کشتهای سوار و پیاده از اندازه شمار زیاده بر خاک هلاک افتاد
و از جمیع جوانب جوهریاری خون از دیدن رنج و شمشیر و سنان و دکان گشت، و بروانی آنها سیوف صافی منابع جدیدی
عیون پر خون از چشمهای زره جوشن پوشان کوه هیکل عیان شد **نظم** سخی خاک با خون میخشد، بنیزه فراوان سرافراختند
و درین طوفان بر طغیان التهام بسیاری از مسکنان کوه التهام در دریای خون غرقه افتادند، و در آن گرداب خون
قتال سی از سر هکسان آتش افروز جدال سرد مال خود را با د دادند، اما از جانب اهل اسلام کندی و یک برادر کشته عثمان
چون آفتاب مغرب در عین حمیه خون ریز رزمگاه غارت شد، و تاج سرافرازی خود را که متوجه بیغفرو و ازلعل آب
دم شهادت در التاج ساخت، و بتابع آل محمد علیه و علیهم السلام علم خون آلود شیدانه را بر فرق کردند و آن
برافراخت، و در آن شهدا و درخت صنوبری بوده که تا اکنون بر جای و قایم در آن مقام است، و او را قندیل و جام
نامست، و وجه تسمیه آنست که بر دیوار ارباب شهیدان درخت وادی ایمن مجاهدان قنادیل نور تابان
نمایان می بوده، و از برین تنج جهادش و از انوار صفای اعتقادش درخت سر و دم در کپستان شهادتش ال الان درختان

می نمود **بیست** نیز که از دوست رسد بر دل خاکم، سروی شود و سایه کند بر سر خاکم، و در مقابل آن
قتل شهید از آن قتل سر داران عینده، قلاو از برادر کور قزاق حصار از میان معرکه متوجه **بیت** **بیت**
گشت، و بمقتضای مناسبت و مشابست از هر طرف اهل اسلام و کفار مدلول حدیث و کفار بنی مختار که قتلنا فی
قتلنا فی النار با طهارت رسید، و در حین انداختن قلاو از عثمان یک را از فایت غضب شدید، و کین انتقام برادر
شهید فرموده بلفظ ترکی که بوايت قارینی آتشک یعنی شکم این یک را بدرید، اکنون از شامت خون آن سک
جنینی آن صحرا هم بایت آتشی بنام شدن و هنوز سر که بر سر کر آن سک میرسد سکنی می اندازد، و بقدر و دشنامی
دل خود را خالی می سازد، و بر سر قتلگاه او بسک طعن و لعن بجای شکم زار زد و یکت که کوه سکنی حادث شود، اگر چه
از جانبین جوهریاری پر خون از رگهای جان دیران میان میدان روان بود، و سیلهای دامادم از دما و دلاوران از
جغای آنها عروق شیران ریزان، اما سر کدام نهری که بشند شهادت از منبع خون شهیدان نابع شد در عرصه باغ رضوان
چشمه آب حیوان می کشید، و از آن سیل سرخاب که در محای جفات عالی جاب شهید بود طراوت و سرسبزی درخت
وسدنه المشی می رسید **نظم** و یغیظ اذا خط الفیض یجد حیا، صبیحا علما اطرافها الدم جاریا، و اما آن سیلاب
پر خار و چسب **نظم** انما المشركون نجس، مکی فاذا و آب غشته بچرک شرک و خار خک می آورد، و مصب آن هر قوم
حیم و ماء صید حیم را نباشته می کرده **نظم** فی ضرام من الوغی و اشتعال، تحب ان یومنها محسوما
اما دلاوران میدان دین، و مرابطان مضار شرع بین، راول گرمی پشت استظهار، و جمعیت خواطر و انظار
بر عرض صادق صادق بود و قول حق و اثنی، که البسته بر سر تقدیر از غالی و مغالوی درین معرکه جنت آتما بود و آیه
وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيَهُ أَجْرًا عَظِيمًا فایز خواهیم شد، هر چند که در میان
این فضای قتال، و مغرک ابطال برادر دینوی عثمان بیک غازی در راه دین بدولت ابدی شهادت رسید
و در زیر لو آسید الشهدا امیر المومنین حمزه رایت مغفرت بسدرة المنتهی بر کشید، و در عین قتال و همچنان غبار
هیچار روح قدسی نزلتش بماند خیر الماوی، و بغرفات راحت او را مشاهده لقا طیران نموده، و بر شال نمای

بلند پرواز ارواح شهدا در جلالت عالم حلد رخت بقا جولان فرموده تا روانی که جان او پس شهادت بمنزل مشاهده شود
 بشمار قطرات خون او که در عرصه محاصره چکد از ملاک ملاک سپیان های هر قطره خونی یک سواری و بقیایم مقام چنان
 شهنشاهی سپه حدود شهری با دلاویز و موفان تیر افشاند و در عرض هر یک از عرق جبینش که در گرمی جنگ آتش بار چکد
 بود مبارزی از سپاه طغیان این **آی ممدکم بالف من الملک بکرمه** بر عدد دیگر از غاریان متضا عفت
لؤلؤ هر قطره خونی ز شهادت غم عشق یک لاله خورشید دلی از دشت برآمد بعد از استیفاء
 مقابله از طرفین و هلاک جمعی کثیر نمایان در اواخر جنگ و پیکار حریفان میماند رو حایت شهدا بدر و خنجر بود
 یقین **والعاقبة للیقین** اعلام فتح مبین میان سپاه ملائک پناه محمدیان بر افراخته و سرای مخالفان را
 زیرغال خیل و غل از هم ستوران با خاک راه یکسان ساخت و بازوی دلاوری آن مدبران رشته روزگار را
 باروی فطرت و اردن و چون تخت مدبرانه بازگون کافران بهم بر تافتند و از ضربت شمشیرهای محلب اسبا
 آن شیران میشه و غنا یکی آن خرسیران عیسوی بر آه کرب و فرار یکپره **کأنهم خمس مستنقرون فوئ من قسوة**
 روی او بار بر تافتد بلکه چون کلاه خورگی از گنج صیبا و باران و مثل خرگوری از درگاه آفرانده
 محاب قراچه حصار می شناسند و بقیه ایستخ مجاهدان بقلعه مذکور که پناه و آرامگاه **اولئک کالانعام**
لهم اصل و آن زمره سیه بختان روز از آن بود که بران شدند

آری چون بانک حبل بازید از هوا کشتک زود باز گریز به ایشان و عساکر منصوص اسلام عقب مشرکان
 مردافکنان می رفتند تا آنکه آن یکی مقهوران را در قراچه حصار محصور کردند و اموال و غنایم بسیار از حوالی قلعه
 و ولایت بتاراج آوردند و این غرای عثمان یک در شهر **سینه بنت و ثمانه** دست داده و این
 محاربه باعث و مقدم فتح قراچه حصار افتاد و حایه مشروح ایراد مرود

ان غزوت
 سابق بر جلوس عثمانی در میان اعلام عثمان یک اتفاق غار حدود و قنار بر بحاریه و کارزار مبارک باطل
 علاء الدین ثانی و ایستمداد سلطان در دفع فتنه حصاد و دفع فسادان اعلام ملت سلمانی و کفشار در باجری

توجه سلطان بقیه قلعه قراچه حصار و معاودت قبل از تیر جهت فتنه شکر منول و تبار و توفیق یافتن عثمان یک بفتح حصا
 و ارسال سلطان نشریفات باطل علم حجت تحسین آن کار قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی
 یحب معالی الهیتم و یغنی سفیافها اعلام فتح و نصرت و روایات ملک ملت و در عرصه کامکاری کسی را در
 برافرازد و در محله جهانشاهی رایت دلاوری را آن سپردل هم غمان حورشید انور سازد که با بجه علم شش با آفتاب
 خاور بوجه دعوی برابری کند و شهاب عرضش از لعان ترک سنان یی یک دستی داعیه مسابقت و همی نماید
 و کوس دولت متن مردان دین و قتی در عرصه کتی بلند آوازه کرد و کراغ طین و نقرات آن طبل کشورستانی از
 صدایات کوز کران بر وزین دشمنان غلغله و غیر جهلگیری در علم اندازد و بر جم کوا و فروری و طر به سنجی هر روز
 کاسی شایلی نسیم طغ و سرافرازی و مرحل مطراتوان کرد که کرده جعد زره خصمان را با طعنه و سنان محلول سازد **نظم**
 کسی کردن مقصود و حلقه کند که پیش رخ بلا پایر تواند بود بلند نبش ای جوان کتبت چنان که تبت آن قدر بود
 کلاه ملک طلب میکنی قباد که سر فرازی با پیام سر تابد وصال ایت طلب میکنی باکش که خار و گل هر با یکدیگر تواند بود
 و در تحقیق تصدیق این معنی که همیشه زعت تبت در هر غایت موجب علو قدر و ترقی بر درجات است و منعت
 نیت بتقسیم غنات در طلب مقاصد علیت و مغطات حاجات حالما تا مد عادل و دلیل عاقل مباد
 غم صایب و متاعی فکر باقیب آن سرور رایت فرازان ابو الجاهدین عثمان یک غزوت که

از روزی که بشتر عالم غیب بر جان لسان قدسیان نوید **بیشتر هم** بر تخته مننه و رضوان **بیشتر**
 سع جان او فرموده بود و بر حسب دلالت بدشوات صادق الامار و بموجب تعیرات واقع نمایی ملحق و اولو
 تحقیق داعیه براری ملک جهان کرده و تقسیم غنیت بسلطنت اهل ایمان نموده بود و بتواتر اجبار جمیع اصنام
 رجال الله و بتعاقب شهادات و واقعات سالکان دل آگاه پیش خراط آینه سائن صورت سروری و شای
 نقش گرفته بود و پیکر جلال و پادشاهی در پیش نظر شمشاد و تمام پذیرفت **بیت**
 سرش بودای تاج خردی بدست آورد چون روی قوی داشت و بنا بران در مبدأ شروع در ادای منذور جهاد

بقدر مقدور وظایف اهتمام واجتهد بجای می آورده و با وجود قلت اعوان و انصار و هجوم شکرگشته در عرصه زرکا
سپاه توفیق ربانی در قهرمان خصوم غالب و تحقیق مطالب و آمانی مدد با کرد سرایت هر روز به شغف و غرام و جهد
و سعی با لاکلام در تحصیل شتهای الطلف و منتهای ایزدی و بتجلیل اقصی سعادت ابدی در نهاد فوایدش متضاعف گشت
و در آن چند فتح متعاقب که در جنگ کتور ایة نقوله و تکرر قراجه حصار روی نموده بود، دواعی و خاطر متفرقه او مجتمع و متماثل
و در آن دفعه چون دفع دشمنان دین مدو غیبی پسادت و مرامی کرده بود، و بعضی حشدان کفار بداندیش در حقیقت
جهت ظهور غیبت الای خیر خواهی نمود، **شعر** لولا الذی در سبیل من خلفت ما كنت صاحب اموال و اسباب
فاما چون در عالم اسباب البسته تقدم تدایر صواب، در انجام مطالب ملام و مناسب بود، و در ادراک متاعی و مصالح
دست یار طالب راغب، لاجرم بعد از آن تحریک ماده عداوت کلی با حکام قلعه، و تحریک آن سباع خونخوار، با آلام
و آزارهای که فاصره بود در اهلاك و اضمار آن قوم اشرا، ضرورت عقلی بران معنی داعی شد که در ورطه آن عداوت غالب
و میان آن گروه کافران می چون کلب کلب با نداد و معاونت سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز که در آن زمان
سلطان فرمان روان در ملک اسلام روم بود متوسل و معتمد گردید، و با عنایت و اغاث سلطان بدفع و استیصال
آن دشمنان جوار ملترزم و مقدم شود، و تحت این ائمه برادرزاده خود آق تئور و لکند و رآلب با مردم صاحب اعتبار خود
بیل انغودالب بخدمت سلطان علاء الدین، با تبرکات لایقه فرستاد، و کیفیت فتنه انگری ایة نقوله و تکرر قراجه
و سایر ضایده کفار بتفصیل نواب سلطان بعام داد، و جهت انتقام خون برادرش صارویانی و چندین مجاهدان
دیگر که در چنگاه آن شرکان واقع شده بود از سلطان استعانه نمود، و تحریک ماده غضب سلطانی بآن شرکان
یا طغیان که دم از فرمان برداری سلطان میزدند تعرض این حرکات منافقانه فرمود، و الحق سلطان با از استماع این
واقعۀ ناموس دینی بغیرت پادشاهی بخوش آمد و در مواخذه و محاربه آن ظالمان پستکار چون دریای زغار خیا و خوش
کرده و بلفظ شریف خود فرمود، که بلعش برین تحریکات، و منشا ایگز این حرکات علی شیر خا که میان ایلی است
که آن جماعت غریب و دهمان را در آن نزدیکی نخواهد، و لایزال با شمار موا دتنه آوارگی آن قوم مجاهد فی سبیل الله را

اکنون چون کفار لعین سپه عرض حال اقدام باین حرکت پستخانه کرده اند، و لشکر بر اهل اسلام بمیان مملکت و قلم
آورده اند و مقصود حمل و محاربه نموده، خروج بر دیار اهل ایمان کرده اند، و اکنون شرعا دفع ایشان واجب و لازم است
و کوشا آن کافران پیچیده و قهر و مواخذه مقتضای غیرت بن مجیم بیت شریع خواهد که جاه دارد، و بساطت نگاه دارد ملک
با بنیان دین ملک را تیغ است، شاه بی تیغ باغ بی میخ است، سر آینه سلطان را جمع لشکر فرمان شده و خود را
از دارالملک قویه متوجه غرای آن شرکان گشت، و اول کار بحاصره قراجه حصار قیام نموده و بدفع مادنفت که حاکم
آن دیار بود اقدام فرموده، و عثمان یک نیز جامع اولاد و تمام اجناد خود با استقبال سلطان آمده و تبرکات و هدایای
مناسب بدرگاه اعلی مکان آورد و با لطافت نوازش و بخاطر حویلی پریش سلطان دفع کربت غبت فرمود،
و رفع الم مغارقت برادر و تغیرت نمود، و عثمان یک در آن مخلص نوازی سلطان امدادش کرد و سپاه و توجیه دفع اعدا
دین و دشمنان اهل الله بغایت سراز گشت، و لسان شکرش در شای غایت الای، و سپاس لطف و احسان پادشاه
چون زبان به صبح صادق صادق و در ارتش، سلطان در طرح محاصره قراجه حصار سر طرف قلعه یکی از ارکان دولت
سپرده بود، و جنگ و حرب هر طرف را یکی از مجاهدان متفرز کرده جانب قبل قلعه را بعد از مردانگی عثمان یک
و اقوام فرموده بود، و درین تعیین این جهت لطیفه غبیه مندرج و پنهان بود، که نور تابان قبله عربی بسطیع
حماد عثمان یک در آن مملکت خواهد نمود، تا هر تیغ افشانی که کفار برگشته روزگار را بمواجه آن مقویان دین بخار
کنند بسمت قبله مقابل افتد، و بصورت یحار یون الله و رسوله تمثیل گردد، و هر صرلت و اقدامی که آن مبارزان
میدان جهاد کنند از سمت قبله استظهار و پیش و لیضرب الله من ینصره معادل نماید، پی
سراقاب کرافت عزت تو، فی ذل کشف دیده و تقصیر نالی، چون چند روزی از جمیع جوانب بر قلعهها جنگ انداختند
و کافران را از تواردن نازل و بلایات مضطرب و سر اسیمه ساختند، کور و حاکم قلعه بتضرع و زاری قبول عقد دست و خد
نمود، و بآواره خراج چند ساله متحمل و خدمات ارکان دولت سلطان را محمل گشت، سلطان از غاثت قضای
در مقصب دین بآن تزلزل کور رضا داد، و بتسلیم قلعه و ملک بخواه و ناخواه فرمان داد، بعد از وقت ناکام از اقتضای

حادث روزگار و از این بجا بدی حواری آناء در غدار، سلطان را از جانب لشکر بقول قناره سر کوه کلمات محبت اخبار
 رسید که بار مغول نقص عید کرده لشکر بسیار از چنگیان شهر برقلیه و توابع را با آتش ظلم سوخته اند، و در آن جواب نیران
 فتنه و فساد افروخته، و داعیه دارند که در غیبت سلطان بر سر شهر قونییه روند، و مملکت را تمام از حلیه عارت و آبادانی غاری
 سازند، و در دارالملک خواجه سلطان آشوبی از نجوم لشکر موم را بکینت نه شد، و شربت تلخ کلامی در جام دل موم او بنا کام
 ریخته گشت، و مجال توقف بر سر حصار آن قلعه کفار نماند، و جمیع ارکان دولت را ای و تدریجاً بالضرورت بر جوع و قحط
 بر رخ مفده غنمی آن لشکر کفار تار استوار یافت، سلطان عثمان بیک را بختور آورد، و ملاطفت بسیار در جواب
 و مشافهه با او کرد، که چون ما را احسن حادثه عظمی روی نمود، و دفع فساد آن شرعاً و عقلاً برین محاصره ملحه مقدم بود
 و دیدن امیدواری از کمال مردانگی و سعادت مندی تو آن رقب دارد که بر زمین پیوسته که قلعه را محصور کرده از تر قلعه بخیزی
 و هر روزه بعون حق مستطهر گشته مقابله و محاربه را با کفار برانگیزی که کار حصار ایشان با خطر ارسیده، و مهم ایشان
 تسلیم قلعه و مملکت کشیده، و عثمان بیک سلطان روی بروی تریشهای پادشاهان، و نصیحتهای شفقانه، و پدران
 فرمود که در میان جوانان سعادت مند در ناصیه اقبال بسیار آثار خجاست و برخورداری دیدم، و در ایجابی فرزند پسر
 خود در کار ملک و دولت بنظر عطف برگزینم، و این سرحد کفار ریت دی را بدست اقتدار و مردانگی تو سپارم
 و جهت ثغور ایسلام درین حدود دارالحرب ترا می کارم، و نظر غایت و دیدن محبت حصول مطالب دینی و دنیوی تو
 ضرورت است، و دعا خیر خاندان خلافت در این کامیابی صورتی تو معظوف **بیست**
 روزی که شرار شرک اشرا، مردم سرسنان رسیده، مردم مد سپاه نصرت، اینصر که الله الهت سیده
 و سلطان تمام اسباب و ادوات فتح حصار از توب و تفک و سایر مصالح کارزار را عثمان بیک تسلیم نمود،
 و او را بفتح قلعه و تسخیر ولایت آن کاشت، و وجود با ارکان دولت و عا که بر ضرورت خود متوجه دفع لشکر مفسد
 نماند، و از آن محل با بقونییه برعت و ایلعار رفت، عثمان بیک چون موید بن عبداللہ بود و بتوجه خروانه
 سلطان اولایم استظهار فرمود، بعد از چند روز قلعه قراجو حصار را فتح نمود، و مکرر شهر را با تمام اهل و عیال

و جمیع توابع او را با اسباب و اموال بدست آورد، و مکرر با متعلقان خاصه و تبرکات پادشاهان بنمودار فتح محبت
 سلطان مدانه نمود، و سایر غنایم و امتعه که در حصار و تمام آن دیار بدست آمد بر غازیان و بجا هدان قسمت فرمود.
 و بایف قلوب جنود و عساکر با غنایم عام و احسان لا کلام نمود، و خانهای لشکریان کفار را در شهر قراجو حصار غازیان
 تملیک و اقطاع کرد، و رعایا و غنم و شترکان ببقید دست و قلاوه رحمت در آورد، و مانند روزی شهر را بمسکون
 ساخت، و ولوی معلای اسلام را در آن کشور بملک اعلی برافراخت، و معا بد شترکان را با بسجد تبدیل نموده
 بکله توجید یار پست، و بکله اصنام و زرع آثام شکار کفر از حومه آن کشور بکلی مکاشست **بیست**
 کافران اندو در آن نواحی بمجم بعد، روز و شب خانه ایشان همه زیر و زبرست، بعد از وصول این اخبار فتح و نصرت
 لشکر اسلام سلطان در مقابل خصا و لشکر دشمنان موجب استظهار و در پیستگامی تمام شده، و چون لشکر مغول
 از آمدن سلطان بقونییه آگاه شدند، و از خرابی و تخریب غارت شهر برقلیه و توابع دست کوتاه کردند، و تحقق کردند که
 سلطان بمدافعه ایشان سپارعت خواهد نمود، و عبادت و فساد از رش و شحات تیغ خونبار بیکبار خواهد
 کشت، و لشکر مغول میل فضایی نفا و یکی نمودند، و در اینجا نشسته بجهت لشکر و توانایی خود بغایت مغتنی بودند
 که ناکاه سلطان بالشکری آراسته بر سر ایشان تاخت، و بعد از مقابله و قتال طرین، بسیار از چنانین عون
 الایم بدد کاری سلطان رسید، و لشکر مغول را بکلی مقهور کرد، و ایند، و لشکر سلطان که از پشتکارهای مغول جلبر
 خون بودند، و ارقط و تهب و اسر و سپادایشان مجنون و مغبون، تیغ انتقام در کمر شکسته متغول نهادند
 و داد خون ریزی و قصاص بدکاری ایشان دادند، و مجازاه فسوق و تطاول آن ظالمان که با اهل و عیال
 مسلمانان کرده بودند، و با انتقام آلام، قسج اعراض و طام، که در آن مملکت بزیروستان و غنم اهل اسلام **بظهور**
 آورده بودند، سلطان فرمود که از جلو و خیمها مغولان مقتول سایه بانی بهم مرکت و مرتب سازند، و پوست ایشان
 ایشان را بر نمند با هم دوخته، آن مظلمه راحت تغیر و تشهر ایشان در دیوان برافرازند، و از آن روز باران
 صحرا را که سایه آن مظلمه مظلمه رفته اند بطشاق پاری موسوم داشته اند، **چست**

اگرینه ستانم از کینه و ر، بیداد خود بسته باشم که و گریه یاریم تیغ از نیام ، بر دی زما بر نیارند نام
 چون سلطان را از جمیع فوز بمطالب فتح دشمنان میرشد و مراسم جدد واجتهاد عثمان بیک در تیغ قواجه حصار و استقبال
 کفار بر ضمیمه سلطانی بفرزشت ، برادرزاده عثمان بیک آن تصور که با اتفاق حسن آب و ایغودالب و طور غودالب
 بتبلیغ بشارت فتح قلعه قواجه حصار و برپاییدن حکومت با جمیع اموال اهل و عیال بر سیل اسرار بخدمت سلطان
 کامکار رفته بودند با انواع الطاف سلطانی مخطوطه و باصناف انعام و احسان ملحوظ گشتند و جهت تمکین و
 ترتیب پادشاهانه و تعیین رتبت ایالت و سپه داری زمانه بر عثمان بیک غازی سلطان توجه با علاء اعلام اسلام بپای
 باروی مردانگی او فرموده و از روی التفات و اهتمام تمام در مرتبت جاه و سپه داری او افزود و جهت عثمان بیک بجایزه
 آن فتح مبین و بصله و جلدوی آن نصرت دین ، بآیین غطاء و سلاطین و برسم و عادت رایت فرار ان مله حق و تعیین
 علمی سفید از اعلام خاصه پادشاهانه با کوس دولت و طبل خانه ملوکانه تعیین فرموده و منشور ایالت اسکی شهر و این اوکی
 با شمشیر زرین کمر خروانی و اسب مینن فرین از جیاد خاصه سلطانی با طوق و نقاره الحاق نمود و الحاق علم سفیدش و رایت
 نمایدش که با سفیدی صبح دولت بود که از طلوع خورشید خلافت بشارت میداد و با جمیع علمش نظیر شیشه ایوان
 سلطنت بود که بر تو نور فروزی آن بر ساحت ملک ملت می افتاد و کوس دولت و طبل خانه شکستش که با طایر
 نجم سپهر گردون بود که بصدای خوش آواز وقت و ساعت میایون غلغله وصول نوبت شامی ، و صدای حلول
 زمان پادشاهی او را اجماع انجم سپنود و در درون کسبید که درون نقش شادمانی را ايقاع می فرمود که بدست
 از صدای کوس سلطان این ندا آمد بکوش ، کین سزا بر پادشاهی بنوبت پرسد و هدیه اسب و زرین و کمر شمشیر زرین
 جزو آیین بشارت که سنده دوله و اقبال و توپش خوش رفتار جلال بریزران اقدار او آید و زمام اختیار
 امور عالم قبضه اختیار او کراید و حروان جهان کمر عطا وعت بر میان جان بندند و مردان غیب و شمشیر جهانگیری
 قبضه مردانگی او دهند و تیغ قهرمانش چون دم شمشیر میانی بر جمیع اعداء دولت و دین فرمان روان خواهد بود و بهرام
 سپهر پیش اقدام توسن اشماش خود را از تیغ زمان در سلک مجاهدان خواهد نمود

صورت کجش از کین سازد ، راسمان عدو زمین سپارد ، چون منشور ایالت دور کشور و تشریفات و انعامات او را
 برادرزاده اش ارباب کا سلطان سپاند ، و طبل و علم را پیش عثمان بیک حاضر گردانید بر قانون معتاد بلکه بر
 هم زیاد عثمان بیک دطایف تعظیفات یقدم آورد و چون بوقت عصر مجلس احضار نمودند اشعاریان بشارت نمود
 که اکنون عصر بلند آوازی تو رسیده ، لاجرم حکام طبل و نقاره کوفتن در میان محل عصر مقرر و معین شد و بخون عثمان بیک
 در مقابل سجده و علم جهت تعظیم سلطان چند قدم پیش نهاد و در جن نواخت نوبت شامی برپای ایستاد
 و دست بردست نهاد ، از زمان عثمان بیک همه آل عثمان هم رعایت آن اداب بوجه مذکور میکردند و در محل طبل و نقاره
 کوفتن مکی سلاطین عثمانی برپای می ایستادند و بر همان وضع تعظیم قانون عثمانی تا آخر نوبت دست بردست نهادند
 چون نوبت شامی این خادمان و عصر خلافت اهل ایمان ، سلطان صاحب قران ، شاه شاه مجاهدان این احکام
 معارک و مغازی ابوالفتح سلطان محمد غازی که قیصر هفتم آل عثمان است رسید ، آن عادت سمر را چون مر
 استخفاف رتبت خلافت عظمی او پس نمود و الحاق تعظیم پادشاه مرده در پست له این عنوان بحث و بی وجه بود
 آن رسم معاد را که برخاستن از بالا می پسند سلطنت بود بر زمین نهاد ، و شکو سلطنت و مرتبه خلافت موردی
 قنار و یکپن داد **مصراع** تابود چمن بود و چمن خواهد بود ، و این هدیه طبل و علم ایالت ، و عطیه تشریفات سلطنت
 و جدالت ، از سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز در شهر **سند عثمان و شامین** مستایه واقع شد ، و بعد از آن قوا
 متعاقب و ترقیات متناسب متوالی متتابع گشت **نظم** چو گردون کند کردنی بالبلند ، گردن فرازان در ارد کند
 می کرد و ارسیل جوی خرا ، بجوی و کر کس در افراید آب ، ارواقعانی که قبل از طبل
 مسند سلطانی عثمانی است در بیان کینت سلوک عثمان بیک غازی در طرقة کشر کشایی و سپه داری بعد از مر
 حکم ایالت و طبل و علم سلطان علاء الدین کیقباد و اهنگ سپه سالاری مجاهدان نظیر استقلال و استکبار ارجاء جهت
 فتح بلاد و کفایت در بواعث نساء مسجد جامع در قواجه حصار و اقامت جمع شعاریان اسلام و توشیح خطبه اشعاعات با
 و دعاء عثمان بیک و وضع قانون عثمانی بر سلاطین و **حکام** ای سختی اقبال تو بر چرخ معلا ، افراخته از عدل و تیا رتبت انا

بدست تو افراشته شد رایت اسلام، و ز سبغ تو دین یافته این منصب اعظم. با قانون سعادت اسباده من عدل ملک
 و قاعده دایم الاطراد من نظم هلاک در کشور ملک و ملک استمرار یافته، و در زیر طاق نه رواق فلک استمرار
 پذیرفته، همیشه سرافرازی که رایت جهان بینی را چون آفتاب جهانبهریانی بر فوق خاک ایران دیار بحر
 واقفان کی اندازد، و پرتو مرام و اعطاف جاودانی را شمع سخن تر روزان دیار سست و غمیدگی سازد، البته
 از مبدی اعلیٰ مسند جهان داری را بر و سلم دارند، و علم عدالت و کامکاری او را بر ستل خلق عالم کارند، و حجت
 تلمیذ و امداد آن دولت کثیر الامداد از ارواح قدسی بخاگرد شرک و **واید که بخنود که توها در حرم جاه و جلال**
 مکار کردند، و جمیع نفوس از افرادانی در شمع نور بهرانی او چون ذرات عباری بدو لغو این و سوداوری
 او منتظر شوند و امید داری نه آنکه در ظل محدود آن طهر رحمت رحمانی، و در سایه پیغودان مصدر الطاف جهانی
 ز نهایت اسودگی بماند، و همگی از تاب آفتاب ظهیر روزگات، و التهاب آتش فروزان محافات باطن
 بوقایع و حاجات آن مطلع نمایند آسمانی شتابند **شعر** اذ اجل فالجور اذین **نکته** لا قدر السعد کرب
 خنجر در بدایات ظهور ریایات صبح دولت عثمانی، و در مبادی تابش اشراق شارقی اقبال این خاندان هلاکت
 چون آن نیز اعظم در آسمان سرافرازی، یعنی عثمان یک غازی را از جانب حضرت حق تائیدات متوالی متعاضد
 پیشد، و بمساعدت بخت جوان و مکرمت خلق عدل را چنان سپاه امدادش از عالم غیب متوارد می گشت
 بعد از آنکه رسد ایالت اسکی شهر و قراجه حصار، و یکس یافتن از جانب سلطان علاء الدین برایت نصرت
 آثار چون آوازه بلند نوبت دولت با تائید عثمانی بکوشش کاف و مسلمان رسید. و صدای غلغل جمعیت و انبوه
 خیل سپاه او را برید صبا و شمال کانه اهل ایمان **نظم** چونیکه شسته شد عقد شاهی، شذا فتنه بازار عالم سپه
 جمعی از غزاه و مجاهدان که از قدرت روزگار بی پیشوا سرور مانده بودند، و گرد می از بقایا، خیل سپاه سلاطین
 سلجوقی که از ضعف سلطنت و اقتدار آن پادشاهان برگشته از اوطان و جدا از اوطاد میکشیدند، روی تو به
 بآن منظور انظار آفرین و آن منشأ نشاء سلطانی و شاهی نهادند، و از انستظام دولت و ایام اسباب مکت

ویدار

یکدیگر بشارت و مژده میدادند تا آنکه در مستقر حکومت و بمقر مسند ایالتش گردید و بی شکوه از مردان کار بهم پیوست
 و سپاهی اقبال پناه بعزیت جهادین فی سبیل الله در خدمتش بجمع ملازمت و خدمتکاری دست بهم پیست، کویا آتاش
 مرحمت و احسانش عانی عیم الانعام بود از هر طرف انهار ارباب مطالب و طار بهر که وسایل و وسایل
 و بارگاه حشمت و جاهش شهرستان بهار پر غمام بود، و قطرات سیول و امطار با جانب مایل، و بزبان جان کشند
 که **پیت** ما آب روینم و تو دریای جیا پیت، جویای تویم از همه سو رویت و داریم، لاجرم در خاطر دریا
 متعاطش چون بحری که در افروزی ماه علو حاه بنیاد مدد و انبساط بجانب ساحل نیاید، و بر مثال نسبی از آب زلال
 مالا مال که لایزال بحکم تنفیض الاناء عند امتلاء بهر اطراف و جواب افزاید، و غنچه توسیع ملک مال و ارزوی
 ایصال منافع آن جماعت رجال و افعال پیداشد، که حکایت حکمت غایت لایزال الابلال از
 کلام ماد شاه موشک ما فرهنگ مشورت، و قانون مصالح مشون لایمان **القسم** لرغیه در اخبار سلاطین سلف
 مزبوت و بار باریب خرد و هر شمذی، و با اهل درایت و سعادت غندی حمت بحقیق این اندیشه صحیح بهم پیوست
 و با اقارب و اقوام، و با حواشی دولت خود و قدام روزی بهم نشست، و حکایتی مثل پیرات صایب آغاز
 نهاد و مطارد محتوی بر افکار مناسب حمت اعدا و مراتب و مناصب بسط داد، و از هر کدام آن موشندان کار
 و خود مندان سخت و پست روزگار کشیده در مطلب خود استخار و در مدعی خود استشان می نمود، و روزی
 از روزگار بخت و اقبال، و در مکانی خجسته تر از انجمن مقلان خجسته مال که واقع بود در حدود منتهای
 و شانی و پستما عثمان یک جمیع توابع خود را بهم آورد، و در باب مهمات مستقبل و حال، و مصالح عاقبات
 مشاورت کرد، و اولاد برادر خود که نذالاب احضار نمود، و با او درام معهود از اندیشه جهاد، و فکر تسخیر بلاد حجه
 جمعیت اسباب عساکر و اجناد، استفساری فرمود، که چون یازد سیحانه و تعالی تقضای عدلیم، و لطف عیم
 خورشید امالی و مقاصد دنیوی ما را از مطلع امید داری فروزان پخته، و یوماً فیوما در کارخانه دولت و شرف
 اعلام باید جدید را بر آسمان بر افراخته، نه او آراست که در مقابل بهر عنایت و مرحمتی، سیاسی محمدی عدم شده

و در آنکه سرقت و احسانی خدمت کرامتانی میباید آمادگی کرد تا نه لول و نه و لشکر شکرت که گید ننگ
در تابع نعم الهی مددکاری نماید و آنچه قبل ازین در بارگاه استغابده و نذر استعدا کرده شده بود در جبهه ای
و من اوفی بآغا هدی علیه الله فسیبوتیه احرار عظیماً هر روز به باروی آورد و پسر ایکه فرموده اند **سوی**
نفت آرد غفلت کشا، حیدرست کن بدم شکرش، اکنون چون شیرین نعت و جاه اجتهاد و در جهادیه
سبیل الله است و آن معنی بر قوف باغات و سپاه و سرشکری را از ملکی ضرورت حمت تهیه مصالح ضروری
لشکر و نهاده، بندکان درگاه، اکنون تنگای ملک که اکنون در تحت تصرف و قبضه اقتدارت وافی با حجت
سپاه پست، و در مجاورت دار الحوب کفار که شب و روز با ایشان محاربه فی الله است، مجاهدان و عیاریان
بقدر کفاف آرامگاه نه چون صلاح این سنی اولاً با برادرش رالیه بیان آورده و از دست طاق ای صلیب دران
کار کرد جهت آنکه برادر عثمان یک هنوز در غور جوانی بود و در اوان خودش رجولیت و کامرانی در جوار کفایت
که چون محمد الله تعالی دولت پیادست، و زور بازوی مردانگی و شجاعت با آن تبارن و محاصره اولی که
هر چند مملکتی که در مسایلی است از بلاد کفار تاراج و غارت کنیم و از آن اموال غنیمت لشکر را محظوظ، چون آوازه نیاکری
بسیار ترکان و سپاهیان رسد، سپاه مجاهدان متضاعف گردند، و اسباب جهانبگیری و کشور کشایی را بقدر کفاف
متصرف شوند که کام دلهای کاجوی در غارت اشغال این بلاد کفارت، و التیام ثمل ترکان و نیاکر نهیب
و تاراج امصار هر دیار **پیست** چو دار ننگ از سپاهی دریغ، در نفع آید شست بردن تنیغ
چو مردی کند در صف کارزار، که دستش تپانند و کارزار، بعد از مشاورت بابر در باز عثمان یک پیران
قبیله قاضی خانی، و خدام و رفقاء و الدجبت مکانی خود را مثل طور غود آب و حس آب و ایقود آب را بحضور
آورده و حان حکایت محمود را با ایشان مشورت کرده، چون حکمی ایشان بر آن سال دیده بودند و در قایع اهل عالم
تجربه و تحقیق و اقبای کامو حق رسید **پیست** برای جهان دیدگان کارکن، که صید آرد و دست کرک کمن،
در جواب گفتند که کار سپهداری و کشور کشایی بدوام انتظام گیرد و جمیع ملوک سلاطین بدو اصلی کلی

ایام پیرو، اولار عایت جانب اجناد و عساکر، دیگر مراقبت حال رعایا و ملک از من و کافره هیولای
و ماده جهان داری ملک و رعیت و لایست، و صورت همان افروز کارگری سپاه و اعوان انصاف ایالت
هیچ کدام ازین دینی آن دیگریت نکرد و و هیچ جانبی فی وجود آن جانب آخر مقرر نشود بقا، صورت ثباتی بقا
و معاونت سپاس است، و ثبات مواد جایی سلامت ذات رعایا و و دایع الامانی است **پیست**
نه در آوری باشد آن نهایی، که خستی رساند بخلق خدای، مرآینه لایق دولت چنان است که با بعضی مالک
و ولایات که طریقه و قوب جوار در میان است، و روابط خدمتکاری و فرمان برداری ایشان ستم از سابق الزمان
الی الآن حالیا درین ایام توانایی بازوی قدرت، و درین حکام از بداد شوکت و قوت، با آن جاعت با حرم محاسن
و ولایت سلوک کرده شود، و با اعداء قدیم و دشمنان فین قویم که بشیوه مخالفت مضربه و وجود ایشان در دین
و دولت مضربه حکمی با معونت سپاه اخلاص شعار مقهور و مخدول گردانده شود، و از غنایم و اموال اعدا کفایت یوت
لشکر رسانند آید، و چون آن رعیت عاجز مطیع که در سابق روزگار در میان دیار کفار قتل از انبساط عرصه ایالت
و اقتدار و طائف تدلل و صنعار بجای آورده اند درین ایام بسطت عرصه ملک و نمک زمام اختیار و قتل
عدل با مل و محرمت کامل مرعی مرفه الحال باشند، دیگر از شباه و اشال ایشان بتابع و مطاوعت راغب و تمایل
گردند و متفر حکومت و اقبال محل آمدند از باب شروت و اموال کرده، و بایه سیر معدلت و جلال محظوظ و زحمت
اضاف رجال شود، و این معنی موجب تکثیر اموال و ترفیع احوال سپاهی و لشکری نماید، و هم آمد و رفت
از باب معاملات موجب کثرت آنچه اسباب سپاهگیری افتد، که گفته حکمات من حاب من استخار
و ماندم من استشار **نقطه** مشورت و خبر صواب آید، در همه کار مشورت باید
کار آنکه مشورت نکند، نادره باشد از صواب آید، چون رای متین پیران مطابق وصیت پیشینان بود و نصیحت
حکیمان ایشان موافق صلاح پیر جوان، عثمان یک استصواب این رای صواب فرمود، و این صحت اندیشی از
صلاح برادرش اصوب و اقرب بحسن تکب نمود، لاجرم عثمان یک همیشه سلوک پسند مروت و وقار با اولیا و اعدا

صادق الاتفاقات و التام نمود. و مراعات پس از ایلاف و ارتباط با تمامی مسایدها از باب خلوص نیت و وفاداری و جد
و اهتمام اقدام می نمود. از جهت احکام جوار و مسایکین کفار نیکی اصرار که سالها بطریق ملائمت و مسالمت بسر برده بودند و مرکز
از جاده استقامت در متابعت خدمت انحراف نمی نمودند یکی حاکم خرم قیا کوسه بخان بود که از روزی که در جنگ
عثمان یک با حاکم آن یکی شهر که سابقا منقول گشته بدست عثمان یک گرفتار شده بود و باز عثمان یک او را از
قید خلاصی داده انواع ملاطفت و مروت با او پیش خود و رقبه او آزاد کرده شمشیر مالک تر قاب عثمانی گشته بود
هرگز حقوق مروت و جوانمردی عثمان یک را درباره خود و فواحش نمی نمود و بهر از هیچ مطاوعت و متابعت مرکز
مخوف نبود و خود را در مسلک خواص خدام مسلک داشت **پست** مرکز او سر برین پستان نهاد
پای بر تارک زمانه نهاد و بهمن یکی دیگر حاکم و کور بلوک بود که نموده از زمان رطفل غازی تا زمان عثمان یک
بر عهد و وفاداری و بر عقد خدمتگاری ثابت قدم و صادق دم بود و چندان ارتباط و اختلاط در میان
بود که بوحی که سابقا مذکور شد در زمان توجیه ایل الواس عثمان یک بیست ملاقات صحاری و جبال جمیع اموال
و اسباب و سکی حال اشغال جماعت ایشان را بطریق امانت در قلعه و حصار خود می نهادند و باز در وقت طلب
محفوظ و مضبوط باز میدادند و از طرفین بار سال هدایا و تحف ملائمت مسایکی میکردند و در محافظت سر رشته
مخالصت و محافظت اهتمام بجای می آوردند **شعر** *لین تطلب الدنيا اذالم تردها* سر و تحب اواساة بحرم
اما از حکام جوار که از اهل اسلام آن نواحی یکی علی شیر حاکم کرمان ایللی بود و اکثر اوقات با مردم عثمان یک
از روی حسد و کجایات و منازعات می نمود و باعث کلی بربدال و نزاع آن بود که علی شیر را با حاکم و کور
خرم قیا و کور و بلوک عداوت پست بود و ایشان در طریق ملازمت و خدمتگاری ثابت قدم و ستم
و از زمانی که رطفل غازی بآن سرحد کفار آمده و متوجه غزا و جهاد می شده این دو منسایه از کفار و ظنه خدمت
و هماننداری بجای آورده بودند و از خوف ضرر و شر علی شیر مذکور این خاندان مروت را حامی و پناه خود کرده
و آنان همیشه خود را در ظل این و آن و بسایه حمایت و مسایکی این خاندان مصون و محفوظ می نمودند

و لهذا از تعرض و تناول علی شیر و اتباع او مامون و سالم می بودند تا بحدی در آن اوقات میان مردم عثمان یک و علی شیر
حمت یمین حمایت و رعایت این حق جوار کار یکجنگ و جدال کشیده بود و آن حکام کفار در هر حرب و قتال معاد
لشکر عثمان یک میکردند و مردم مدد و کمک می آوردند و لهذا از طرفین مسامحه و رعایت می مسایکی
از تعرض بعضی مالی یکدیگر آس می مطمئن شده بودند و در ایام معاملات و اوقات محاللات بخانه یکدیگر تردد می نمودند
خانچه پیش عورت و دختران آن کفار در روز مقابل و بازار بقرچه حصار که بازار کاه عثمان یک شده بود بغرفت تمام
حاضر میشدند و بعد از سیاحت عثمانی اعتماد تمام میکردند و جهت این طرح ملائمت و حسن معاشرت و مسالمت و آس
حصار را آبادانی و جمعیت تمام پذیرفت و از اهل حرف و صنایع انبوی و از مردم خواص و عوام کفر و اسلام کردی
انجا ایستاد گرفت و در ایام جماعت جمعی عظیمی جهت معاملات در آنجا متقرر بود و از هر جنس متاع در آن بازار میسر
میشد و از اطراف ممالک اسلامی جمعی کثیر بنیت غزا و جهاد و بهمت اسلام در سلک نسبت و متابعت آن
خبر و مجاهدان پاکیزه نهاد در آن بقعه مجتمع شده بودند و در روزهای جمعه اقامت صلیقه نسبت و جماعت می نمودند
فاما هنوز مسجد جامع و ترتیب خطابت و سایر شعایر جماعت پیدا نشده بود و بر اهل اسلام انجا با وجود کثرت
و جمعیت فوت جمعه بغایت صعب می نمود چرا که بتعیین شایع چون در ترویج شعایر اسلام و تقویت دین و با اتفاق
مذاهب آئین بین الجمع *حج المکین و عید المومنین* امر تعیین بود از این محسنی بسیار خاطر نگران می بودند و همیشه اتفاق
جمعه را اصل سنت و جماعت آرزو می نمودند تا آنکه این اشکال دینی را جماعت بخیرت آن مردم حق و مسالمت
شیخ اده بالی که پدر زن و پسر طریقت عثمان یک بود آوردند و از دگر کسی خطابت و امامت قیام نمایند از
مردان و اوستادها کردند و چون هنوز قاضی که از جانب مولی باشد در آن شهر جدید اسلام منصوب نشده بود
شیخ اده بالی عثمان یک را باین محسنی ارشاد کرد که حمت نصب قاضی باذن سلطان زمان و اذن
جماعت و قرائت خطبه در آن مکان کن بخیرت سلطان علاء الدین فرستد و درین باب احکام و مناشیر
آورد و چون شیخ اده بالی این مدعیات اهل اسلام در آن مجمع و مقام بسط عثمان یک سپند و با وجود کمال توجیه

عثمان یک ماقامت شعایر شراع اورا این معانی آگاه گردانید عثمان یک گفت این ملک بضر بشیر و خروج
سیف خود از دار الحکب کفار تبدیل بدار الاسلام کرده ام، و این جمعیت اسلامیان بپنیت تقویت دین در مقام
نوام آورده ام در نصب قاضی اسلام و خطیب امام درین مقام مرا شاعر و عرفا احتیاج بمراجعت سلطان علاء الدین
نخواهد بود و مرا حق سبحانه و تعالی درین ولایت استقلال در تولد و تعلید امور شرعی و عقیبت داده و غایت کرده
توفیق فتح و تخرین ملک بی معونت احدی بلکه بتایید ایزدی ارزانی فرمود، رجوع در امر دین و اقامت شعار شرع
بین سلطان چه لازم است، بلکه در برابر بلاد کفار که بتوفیق ربانی مفتوح گردید، من بشیوه استقلال قیام و دایم
مرچند سلاطین سلجوقی را بر ذمت این خاندان حقوق الثقات و الطاف بیارست، اما اهل این خانواده را
هم برایشان حق معاونت و وفای با خلاص ثابت در سر و چهارپایست، و درین ایام پرستنه و فساد و خروج ملک
اطراف بریشان بمعدات و عناد، بجدی رسیده که خدمتگاران و بندگان قدیم آن پادشاهان را در ممالک
موروثی ایشان داعیه استقلال پیدا شده، و معطلات ممالک ایشان درین روزگار از جمیع احکام شرعی
و عرفی ایشان جدا گشته، و ازین خاندان قای خانی با وجود استحقاق سلطنت و خانی طریقه وفاداری و صفای
عقیدت بایشان المحدث بر یک عمار و یک عنوان است، و دولتماندانی ایشان در حال بر وجه کمال با اعتدال ایشان
در بدایتی و حوام ملکی موافقت نداریم، و در دفع دشمنان ایشان بقدر وسیع و امکان مت پیکاریم، چون سلطان علاء الدین
بکعباد بمأمور ابالت و طبل علم فرستاده، و اذن فتح و تخرین بلاد داده، اکنون سر بر بضر بشیر جهاد و محکمه
کفره و غره یک پی در اینجا حکم خدا و رسول اعدام اعلام می نمایم **شعر** سیف فی الاله و قد فی، لدی الهی استخبه شهاباً
سر آینه جمیع خانها و مسکن قدیم کفار را در قراج حصار بر مجاهدان و اهل ایمان بطرفه قطع تملیکی تقسیم فرمود
و کلیسیای ای انجاسا جدا سلام تبدیل نمود، و یک بر بزرگد مسجد جامع ساخت، و تمامی شعایر شراع را در آن
کشور را سمان عدل و احسان برافراخت، و فقیه طورسون نام غریزی از مریدان شیخ اده بالی بود، که میان شهابه
و امثال بفقاعت و دین داری مزج می نمود، بامر قضا و حکومت شرعی و خطابت جامع نصب فرمود، و در

سند عثمان و شهابیه در قراج حصار بنیاد انعقاد جمع و جماعت کرده و القاب عثمانی را در خطب جمع تعاون
ملوک اسلامی در آورد **نظم** چو صفتش بر لب پیش، بعد از جمع عبد المؤمن شد
جدا شد دین ز کفر طلت اند، حکم گشت روز شرع فرود، و چون آیین خطبه و جماعت بر طبق اهل سنت و جماعت
و ترتیب قوانین مناسک اسلام و مناجات عبادت و طاعت کما هو حق بمقدم رسید، و آن شهر کافری بحیث اهل اسلام
و اهل ذمت بحکم عظمی از اهل باب صناعات و مورد انواع امتعه و بضاعت شده لاجرم جهت انشای بازار
و مالیف قلوب ارباب معاملات از غریب و شتری در میان شهر و بازار هم عالمی مضابطی بر گماشت، و توان
عزیزات را در هر باب بروجه معروف مقرر داشت، و مطلق آفرین را در دست معابدات، و در جمیع معاها
و معاملات، یاری تظاول و تعدی بر هیچ آفرین از کافرو مسلمانان نماند، و صفت عدل انصاف بسامع دوشان
و دشمنان رساند چنانچه دوزی یکی از سپاهیان کریمانی بپست ظهار حاکم دوال خود در میان بازار کافری یک
کون سفالی بی بها کشیده، و کافرو هر چند مبالغه کرده بجایی رسید، شکایت کنان نظم را بجنود عثمان یک آورده
و خصم او را فی الحال حاضر گردانید، بعد از مواجهه محقق شد، که جهت تحقار متاع این قدر تعدی روا داشته، و چون
آن سپاهی مکرمان اعلی مسوب بوده این کنایه تحقیر را مواضع مستحق نمی پذیرفته، فی الحال عثمان یک در ساء کوزه
حکم عدل جرائد، و جهت ابتغاء طوریات، انکس را تعزیر و تشهر و لت بسیار فرموده تا بعد از آن هیچ آفرین
بر مال و عرض عجزه وزیر دستان دست تعدی دراز نتواند نمود، و الحقیقت درازی در عهدش منحصر بر راج مبارز
بروز گین شرکان بود، و از پی سیاستش ترکس طلق زر بر سر بر دشت و صحرا و زو شب فارغانه جلع در کلستان
می نمود، و باد صبا بوی گل ابا مانت می آورد، و بمشام مستشقان پستان می سپرد، و دیپا فوشان گلشن پیشه
این از ترک تاز باد سحر کابی دستگاه برازی خود را بشان روزی کشاده مسکداشتند، و ترازو داران گلشن وزن
پله کل را در بهار میزان عدل عدل انهار سجیده در تمام ایام بهمان خنجر امانده میداشتند **نظم**
آن خداوندی چون انهدل میگوید، در نمی پشوان پوشی آن می آورد، ذکر عدل او که در روز زمان مانده، نفسها در دستان عدل آورد

از نایب دات که قبل از جلوس عثمانی در پان کفیت عثمانی سک بعضی حکام

و صنادید کفار را که دعوی حق بخوار و اخلاص داشتند و مشاوره کردن با کوسین خیال در غایت غر و غارت بعضی ولایات
که پرمال غنیمت می نداشتند و کفار در ظهور اخلاص کوسین خیال در غایت غر و غارت بعضی ولایات که پرمال غنیمت می نداشتند
و کفار در ظهور اخلاص کوسین خیال و موافقت در رای غارت مطر فو و کونیک و بیکو طارقی و ولایات و صواب بخودن رای خیال
دران غرایم بر غنایم از جهات فوخده زمانی و بختی وقت و آوانی که از وصول بشارت ملهان غیب و شمول
اشارت منیان صون از صحت عیب ریب مردم غنیمت دولت روز افزون را از نسیم جان پروران **تفتحو**
فقد جاءكم الفتح طیب کرپان و عزیمت رسد و مر صبح و شام پیام مشام مجاهدان دین را مشاط بخش
اذ جاء نصر الله و الفتح مژده انبساط اصحاب شباب و شیب آرد و از موب روح پرورانی که جلد نفس الرحمن
نسیم باد صحرای بار و اوج عنایات نوید نصرت نصرت **بالصبا** بدایع جان اهل ایمان متوالی و متوارد گردانند
و در فوایع با مدادی بروز کار پادشاهی فوایع شمال خوش بینی از الطاف ناستامی بطریای بی نجت مساعدت و حرکات
منتظم نسیم صبح دولت خدا داده و جنبش شمال اقبال در حین امداد سعادت های آماده ایما و اشعار با اعتقاد و رب
جهانگشایی نماید و اوالقای حکایت شادی در کشتن فتح و نصرت فرماید **شعر**
اذا بنت لبك الراح فاشمها فعبق كل حانف سكون ولا تعفل عن الايام فحيا فلا تدرى السكون متى يكون
لا حرم دم بدم فاني ولت مایون لحظه فحظه و احادی زلمن زلمون در اسنک مساریعت توجه بانجای مطالب
علیه ارجاع فرماید و راه و رسم جهان داری و طریقه کامکاری را از شاه راه فوز و نجاح با فصاح فصیحانه زبان حال
ایضاح فرماید و مرقدر که تسویات و موم پر و سواس و تمویهات ضال ضلالت اقتباس عوایق یم و هراس
و موانع خوف و بایس با پیش راه اندیشه اصابت میسه اندارد و مبارز صفت شکن صفت شجاعت و دلیری
پشت گرم و دل داری **ان نصرکم الله فلا غالب لکم** جلکی توهمات را از سر حکم و حکم از پیش راه صواب مرفوع
و مدفوع سازد **بیت** **روح رشید بامان غلشن پرس** ز بهرام آب سنانش پرس

شود و صید زاع کاش عقاب و تریش بر زود آفتاب و خنجر غاوی این مقدمات انطباق تمام با حالات سعادت
سمات ابو الجاهلین عثمانی یک غازی داشته و از روی امیدواری و کمال اعتماد و مخلصیت و صفای اعتقاد
اصلت خود را برین معنی کاشته که بوعده تاید ربانی و معا هدایت فضل سحانی بقضای **ان الله لا يخلف الميعاد**
در بان اوالبسته مظهر خواهد رسید و باین انتظار فیروزی امر او عاقبت روزی بکامیابی خواهد کشید و بنا
بران غنیمت بنیاد کثور کشایی نهاده بود و در اندیشه توسیع ملک مسلمانی و تصیق کفار و رضای زندگان افتاد
و ارکال تفرع و ابتغال و بشتمال یار مندی و انکال مناجات حضرت رسالت و دعا آن بشوی صف رسالت
صلی الله علیه و سلم را که **اللهم اجعل لی ما وعدتني** از روی افتادگی و فروتنی و در زبان و لایقن جلکی اهل ایمان می نمود
و قدم صدق متابعت بر جاده منت غر و جهاد بنوی ثابت و قایم میداشت و نهایت غریت و فایات ارادت را
بر شایراه طرقتی سکاوت و جمعی از ملوک و حکام امصار ملک کفار و سرداران قلاع استوار و مالکان حصون
عالی حصار که در قرب جوار داشت و فطرت ایشان را قابل استفاضه نور اسلام می نداشت بعضی را بلایت و مداوت
انعام و احسان طریق **ادع الی سبیل ربک بالحکمة و بالوعظ الحسنة و جادلهم بالی هی احسن** در ملک مؤلفه
قلوب در می آورد و بعضی را که بحیث جاهلیت استبداد می نمودند در عصیت بقوت عصیته بتمام غلظت
و استبداد می بودند بامر **واغلظ علیهم** معالجه نفوس خبیثه محدث و شدت میکرد و مداوای امراض قلبیه آن
سیاه دلاان مردود بشریت زمره اکود قهر و اثر اب شراب ملاک می فرمود و از جو پاش شراب آیدار جرعمای
در کام تشنه لبان فیاقی تابناک اثر اک می نمود **بیت** **ای چرخ گفت بجا هر گاه** کرده با آفتاب هم باران
بسیج ملک استاپه **بسر تازیانه در باز پی** و باین اسلوب و قانون با حکام حیران و صنادید سکا
خود روز کاری میکذاریند و ممدان باخواه و ناخواه تابع و طایع میکرد ایند چرا که بصر بصیرت و بدین سر
و سریرت ارمض کفار جوار کونر قابلیت اسلام فطری درختان می یافت و بفروع کل مولود یولد علی فطر الاسلام
نور ایمان در چین استعداد و مطلع حسن عاقبت و معا و ایشان پی یافت سر آیت آن جماعت را

مردمان و تقارن یزلی که در مجمع الارواح جنود مجتده استحکام پذیرفته بود و در ملک متابعت در یکشید و بولغظ
و فصاحت شفقانه جوهر نورانی ایشان از رتبه نگون رصیفه بروز و ظهور بر رسید **شعر** اذا سار سارا النصر تحت لواءه
وقرب بلاد و اشهر بلاد از آن جمله سیاهاء حمیده خصال که مشهور کوسه میخال بود و ایالت ولایت خرمن قیا ابا
تکلم می نمود در مراعات آداب خدمتکاری و مراقبت قوانین فرمان برداری عثمان بیک غازی سرگزت خاقل و تجا حل
نیکو و موداده بخیرات پسندیده و عبودیت باقی بصفای عقیده خود را در عداد مولفه قلوب در می آورد و همچنین تکرور
و حاکم بلوک حصار از آن حکام و صنادید کفار خود را بخصویت قرب جوار خود را در ملک مخصوصان فرمان بردار
میداشت و باستماع شارت دخواه **و ان احد من المشركين استجارك فاجبه حتى تسمع كلام الله** خود را در طریقه
نوبت و تحت ممتازا شال می برداشت چنانچه مکرر تفصیل آمد مردم ایشان مذکور صحیفه بیان شد و سرآئینه
برین دو مپایه عثمان بیک با اعتماد تمام بود و همیشه با ایشان در مقام خالصت مخالطت التیام می نمود روز
در مقرر حکومت خود بر وضع فراغ نشسته بود و اندیش فسخ کشوری و جهاد و غزای ملک کافی در دل نقشه
اما اسباب جنگ و جدال میا ساخت و مقدمات نهضت و توجه سفر را بطریق رباط فی سبیل الله طرح انداخت
کوسه میخال را که همیشه بی تکلفانه نزد عثمان بیک متردد بود با بحضور خود در خلوتی طلب فرمود و از روبرو بفرقه
مشاوره و مکالمه صلاح اندیشه پرسید که درین اوقات بخاطر رسید که سرگزت زودتر بغیرت غزا و جهاد بگیتی
از جهاد بلاد اهل غناد رویم و لشکریان را از فواید غنایم و زواید معانی معتم و محظوظیم و چون قضیه و ولا
یکمیکه طراخلور اعلی برپا و خویسته نشان میدهند و کسانی که از حالت آنجا واقف اند چنان نقل میکنند که آن
کشور یک است ساکنان آنجا همه ملحقه ساز و شانه تراش و ضعف و شیه آن قوم چون آنکس همیشه تراشیدن اشط
الوان است و ملحقه طعام و کفجهاء آتش اهل آنجا را که معاش و وجه خورش و انتعاش منحصر بکسب دست و پشه درستی
که بکف دست و سر انگشتان مانند شانه چند دندان در مرقانه و هر کاشانه کیسوی و قشانه را از میان بشت طلی
تقییم هند سانه می نمایند و چون مشاطیکان شعاع خورشید که سرخ موی سر سفید و محسن نورانی صبح راشانه

کشد همه روز مردم آنجا از صبح تا شبام زلف پرتاب نشاد را باره و مشار شانه کردار از نیم کشاید و چون شاط
کران صبا و شمال می گذرات مشکین صاحب جمال را مشغله روزانه و شبانه آنکه حست نقل و حمل چون شاد و ریز
اجال لطف و شانه رشتنا و زلف پرتاب و مویهای مجعد عنبر طباب را بر تنم تابند و مهر جفت در طلب اسباب
شبان شتابند **نظم** خریداران آن زلف دلاویز چو شانه کرده دندان طبع
تراش شانه سر خوب کل برای زلف خود از پنجه مهر الحاصل چون چنین کشوری محوره از تنولان اهل کفر و جور
بوده صلاح می نمایند که آن پکن شاطیکان ملک روم را غارت و غنایم و کن مغلط افلاس و فلاشی بجاهد
چون که کشایی شانه در جعد مویان پیکار از نیم بکشیم و ما شاط نفوذ اموال آن کافران برپا با محسن خاطر
برم رفته غازیان را که در تنها چون زلف سن مویان بر کسبه تنی غلی که بر باد میرند شانه و از انشراح و انبساط
بخشیم و دلهای پریشان مبارزان را چون شط مشاطه در ملک محبت کشیم چون عثمان بیک باین طرح مشاور
خلوص اعتقاد و مقدار مواد و داد کوسه میخال از خون می فرموده او نیز از سر صدق خاطر خلاصانه و از راه تدبیر
صایب موافقانه بمع عثمان بیک این معنی را القا نموده که اگر چنانچه غنیمت در دواب و ایاب محض صلاح و مطابق
صواب است و این توجه شرف موجب فتوحات بی حساب و متعصب حسن آب اما طایق اسلام درین عزم مراغا
راه احتیاط و حرم است حال آنکه رودخانه عظیم صقریه بر مرز کفر و نیکو واقع است و عبور از آن آب تذبذب و
لشکریان را از سرعت مانع است آنست که از طرف صا و قیام و فوس صورتون نهضت می یابون مکرر
و عا که جهاد را از کد راسان آن آب صقریه گذر افتد و از آنجا اولاب شهر و ولایت مطرنیه در آیند و دست به نب
وغارت در آن کشور معور کشایند که وصت این غنیمت حایلیا بغایت نعمتم است و خوف و خطر سیاه درین
مسک و راه بسیار کم است **بیت** مکن وقت ضایع به پیکار حریف که فرصت غریزت را از دست
عثمان بیک را این نوع تدبیرات خردمندانه و مصلحتهای خلاصانه اگر کوسه میخال پسندیده افتاد و این
کلمات او دلیلی شد بر خلوص اعتقاد مرا بیه عثمان بیک را بر همنوی اقبال بیغ الحال باعمال آن رای خجسته

مال اشتغال نموده و بفرستادن آن مال صرف غنائم و میررایات جلالت فرموده چون لشکر منصور اسلام
مواضع صورتون رسیدند مصمم جانش که یکی از سپهسالاران ارطغرل غازی بوده و مدتها میگذشت که در آن جویان
ما اهل مطربیه و صورتون و نواحی آشنایان و دوستانه میبوده در آن جانب باستقبال رایات مایون ساعی
و حمت و نمایان آن مقصد حق تعالی او را سپهر جلال عیب پیش آورد چون مردم صورتون بیک دفعه این لشکر مبارک
دیدند بضرورت رقیب طاعت در سلک متابعت کشیدند و حجت آنکه باصطفا جانش صداقت و آشنایی سابق داشتند
او را بتوسط و تشفع در میان گذاشتند و بعقول عقد ذمت و تعهد مال که اندک تعلق و استقبال نموده و بچار و ناچار
انقیاد و اتباع اختیار کردند و ازین منافع بسیار و غنایم بی شمار بدست مجاهدان افتاد و جمره غبار آلوده لشکریان
بر شحات فواید و مغنایم آن جماعت بخت و طراوت تمام داد

و بعد از استیفاء شایع از نواحی صورتون بفرستادن بولایت کریمک نصرت کردند و در آن ولایت اموال و غنایم
و حدیث آوردند و لشکریان را معمور و قوی حال ساختند و از آنجا بجانب ولایت و شهر نکجه طریقی برداشتند در غا
و نسب بچو شایه شاطکان بمکی دست و پنجه برکشادند و اموال و بضاعت مردم آنجا که چون زلف مفتول خوابان در رم
پوشیده بود بدست شاه شال غازیان بر باد دادند و از علکان جواری پری خسار و از اموال نفوذ و اجناس تمام
درین مملکت بغارت توانگر گشتند و بعد از استیفاء حظ غنایم و مغنایم بی اندازه بقید تخریص حصار شده باز گشتند
و از مملکت طلائوز عبور کرده در آنجا چون اکثر هماینها بودند اسیر و برده کردند و قاتا از سایر اموال هر چه پیش آمد بخود
آوردند و از راه خرمن قما که ولایت کوسه میخال بود گذشتند و بقراجه حصار باز آمدند و درین فرقه عثمان بیک و مجاهدان
بر کوسه میخال اعتماد دوستی تمام کردند و قاتا سایر حکام اطراف و مسایها بعد ازین غزای عثمان بیک بسیار در
مقام خوف و بیم افتادند و صدیک را در رعایت حرم و احتیاط از تعرض غازیان مدد و همراهی میدادند و سرچند عثمان
و جماعت او را با حاکم بلجوک حصار بغایت رعایت دوستی و حق جوار میکردند و قاتا او را و همی و احتیاطی بخاطر آمده
بوده و درین نصفت غارت و غزای ولایات که میخال مواظت با خلاص نموده و تگور بلجوک اگر چه منع و نفی ظاهری

نکرد اما در باطن آن دو شکای و اعتماد عثمان بیک و قوت یافتن مجاهدان خرسند نبود و لیکن عثمان بیک از طبقه
نهانی نفاق و اکلی با بد همیشه با سایر کفار و منافقان کلمات سری در میان داشته و ظاهر با عثمان بیک بدتر
معهود و قانون سابق و طیفه دوستی و مسایکی امر می نمیکد داشته و عثمان بیک بسیار رعایت جانب ملک و رعیت او
اوست فرموده و مرکز در بند آزار و تعرض مملکت او نبوده و هر چند پرسیده اند که این کافر این همه تعظیم و رعایت
چراست و ترجیح او بر جمیع اقوان از کجاست عثمان بیک از کمال مروت و جوانمردی که در محل تنگها و بی نواها
که غریب باین سرحد اندیم از حاکم بلجوک مهربانی دیده ایم این محل که حق سبحانه و تعالی ابواب مطالب علیه بر روی
ما کشاده و بتحصیل رغایب ما را توانایی داده رعایت اسلوب کریمانه برسلک اشکر الی نعم علیک و انعم
علی من شکرت با یکی دوستان سابق لایق و لازم است و ششوه مردمی در ایام رعایت با اصدقا و یاران او
مشقت و شدت مناسب و ملایم **شعر** ان الکرام اذا ما اسعدوا ذکرناه من كان یفهم فی المنزل الحسن
و این مفرغ از اکتساب غنایم مجاهدان بر وفق مراد در شهر **سند احمدی و تسعیر سیمه** اتفاق افتاد

ان تابدات دولت عثمانی قبل ان یجلبوا من سید سلطانی در بیان موافقت حکام
و ملوک جوار بر قصد هلاک عثمان بیک در مجلس خلط و اتفاق حاکم بلجوک با وجود دوستی سابق با آن جماعت منافقان
درین صحت بکری در عنوان مخالفت و گفتار در کیفیت اطلاع عثمان بیک بر عذر و اتفاق آن جماعت کفار عذر را
کوسه میخال و دفع عذر مکاران بکمال لایق و هلاک تمامی حکام و تسعیر ولایات ایشان سپه اسما همیشه زمره اولیا
و دوستان خدا و طایفه و سرواق منابع بجاه و همی چون بوقایت سابقه رعایت از نکایب مکیه اعدا محفوظ
و مصون اند و لایزال مراقبت و حمت کیتی حمایت هدایت از سریت ضرر چپا و دخصا در پناه ایزدی مومن که
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یخشون سرانیه اگر از انفس اشرار الی انفس و از تبلیغات منافقان
پرسواس که در شیوه و در دیدی پرده طلانی شیطنت نهانی را بر جهه اعمال خود نوشته اند و بر شال سج کاذب در
دو زبانی دم بدم اخفاء اشرار خورشید جهانباب کوشند هیچ کاسی تاثیر صاف و در بشیر کشتان و شیخ

شارق فرخنده شارق، بان رنگ آفرنی منافقانه از روی زمانه شواند پوشیده و در هنگام آشکار شدن مطالب
انوار و اظهار صدق پیکان و راستان روزگار رشته مدید صبح روی سفید را از ایصال نوید **هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ**
الصَّادِقِينَ ضِدَّهُمْ سرگزمار تواند کشید

بلکه اگر کاری بدم سردی بداند پستان، و با نفاس حسرت حاسدان تفاوت نشان، خوانند که پرتو چراغ آفتاب
عالم تاب را باستین افشانی رخ العقیق تقاق فروش انداخته و بنفشه المصدور جسد جسد خود و مصلح صبح دو
خدا داده را منطقی و متغی کرده اند، علی غنیم آن بدخواهان نفسهای سپرد تحسیر و بدخواهی پستان، بمدد باد سرد
حرکاتی، و نیم پریم صبحگاه بی لغات خورشید جهان افروز را افروخته تر دارد و دستعه نوز بهجت را در
ایوان شاهد ایمان انداخته تر نماید **وَاللَّهُ تَمَّ نَوْدُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ**

حواله مرخصیاری که خبر عالم پناه من گزافه بر فرق سرفرازی او مواره باقی باشد
سراینه خیام حفظ و صیانت کان الله لا یرال ما تممت بلذرتب او را چون سپر سپر اقبال محافظه و واقعی
خواهد بود، و از چشم زخم دیده تیر دلان، و از عین الکمال کو را بطمان، و ایام نجات رحمت ایزد تعالی چون
لمحات صبح دولت و اجلال او را فسون کرد واقعی خواهد شد، و لهذا هر کسی در عرصه کیتی ندید و نشنیده، که مکات
و مفاسد حاسد، و خجاست درون پر خجاست منافقان فاسد در شان همدیان بنور هدایت و رشاد
و معبوطان دل ریغیظ حساد، بروفق اعراض خاکی از امر اضنهانی منافقان متج مدعی ایشان بروفق نمراد کرد
وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ بلکه بمقتضای لطایف غایت یردانی، و بر طبق الطاف خفیه ربانی بموای
معهود و مرصود آنت که دحامت خاتمه بدخواهان، و سامت شامت اعمال همه تیره دلان بروعد صدق
وَلَا يَخْلُقُ الْمَلِكُ الْيَتِيمَ إِلَّا بِالْهَلَكَةِ هم لاحق روزگار بر کشته ایشان کرد و در باره اهل حق مستدعی نفوق در جهان
دستی بعلو شان شود، و علائق عاقبتی و نابرخورداری خایان و منافقان آنت که آثار نقاق نهانی
و سرار نیزان بعض جانی، ایشان ناکاه بی خوابت چون التهاب آتش ل سوختگان، از روزنه دمان ناکشیدن

و بداندی و یکیت چنان حاسدان و سوء محققت از ان صییدان اکثر بیوای **قَدِ بَدَّتِ الْبَقَصَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ**
وَمَا تَخْفَى صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ پیش دیده بخت بیدار بر تبه عیان بدیدار کرد و در نظر نفوس و تحسیر خود میدان
آشکار شود **بیت** اودی را دشمن پنهان بسا، اودی با جدر عاقل کیست، و صدق این تعاللات

از حدوت بعضی واقعات و مخالفات دینی ابوالمجاهدین عثمان یک غازی با صنادید کفار در نواحی دیار جوار
اواسکار باشد در ایامی که عثمان بیک بر ولایت قباچه حصار حاکم شده بود، و با بعضی ملوک
و صنادید کفار چنانچه سابقا مذکور شد، ملائمت و رعایت جوار می نمود، و با کوسه میخال کور خرمن قباچه از نه
موانعت و مخالفت میکرد، و اکثر اوقات اوبی تخلصه خدمت عثمان یک می آمد، و کامی او عثمان یک را
همانی بقم خود می آورد، روزی کوسه میخال بنیاد مجلسی میس بود که دختر خود را بولد تگور فلانوس نکاح
می نمود، و جمیع حکام و صنادید مسایه و کم پیش خود را دعوت کرد، و در روزی معین اسبابست و عروس با هم آورد
و از عثمان یک التماس نمود که بقدم مبارک ان مجلس را شرف و منی سازد، و سائیه دولت بر خانوادۀ او
حون خاطر حوسی کوسه میخال لارم نمود، و اصل مزاج عثمان یک حمت خلوص اعتقاد با مشایخه لغایت مخالط و طام
اجابت دعوت ششار الیه نموده در موعده معین بجنور موفور الپسور آن مجلس سور را جمع مرت و جود نمود
و کوسه میخال را جمیع کتوران و صنادید کفار متور داشت، که چون این شهر بار آراک و سپسار اسلام نظر داشت
روز افزون است، و بکارم اخلاق مشحون، و چنین نمراد است که درین جمعیت بمکلی ااد عقد محبت و موافقت
القیام نمیشد، و خود را در سلک دوستان دولتمواری او کشیده، که نشاء اقبال از چنین اوعیانت، و مقدما
دولت عظمی از نا صبیئه احوال او درخشان

مکلی کتوران و حکام را چون از صولت عثمان یک خوف و بی در نهاد فواد بود، باین الیکر اخلاط راغب
و حصول صاحت و ارتباط را طالب شدند، و مکلی ملامتهای عثمان یک با کوسه میخال غبطه می نمودند
و سر یک بوسیله خواهان نسبت صداقت و اخلاص می بودند، چرا که هر جانور که در ادای سیلای شرر یا

منفیس و ممد است دیگر او را از نقوض و از انحراف کرکان درین چه غیبت

چون روز موعود رسید، عثمان یک با بعضی خاص خود مصلحت ترتیب آیین عروسی را بداد
و بعد از جمیع حکام با بزرگات و ساجق ملوکانه آن مجمع سرور فرامید، و پس روز او را در آن عروسی اختلاطی محاسن
و نشت و برخاستی ممدانه، با آن ملوک طوایف و حکام اطراف اتفاق افتاد، و عثمان بیک حکام خلاق
و ملائمت عطا و اتفاق صید هیچ خواطر کرد، و آن طبع رسیده را تمام بدم انعام در آورد، اگر چه در نهانخانه دل
تاریک این جماعت کفار غدر و خیانتی در دلی نهی بوده، و اکثر آن ملوک کفره فخره را گرفت عثمان بیک با توابع در
حواطم مطوی گشته، تا چون کوچه خیال که صاحب دعوت بود، با عثمان بیک بصدق عقیدت و صفای نیت دوستی
و دلدوایی می نمود، آن جماعت غدار رای تراضی و تسلی خیال آن صورت میسر نبود، و هم از ولایت خلق قهرمان
عثمانی و از اثر سطوت دولت و شوکت سنانی، او این کفار غدار آن اندیشه خطا تمسیت پذیرند
و تخریر ما صواب ایشان مطابق تقدیر گشت، و از میان روحانیت آن مخاطب بکلام کامل الاستیاس
والله یصلحکم من الناس این دغدغه و وسوس آن قوم خان خناس در زیر پرده و لباس هیت دیاس
متوار شپه و پنهان ماند **پیوسته** نیکو کار مردم نباشد بدش، نور زو کسی بد که نیک افکند
شرایکیم در سرش رود، چه کردیم که با خانه کتر رود، و درین صحبت و اجتماع اظهار اشتیاق و التیاع
و ملائمتی با انواع سان عثمان بیک حکام ملوک مشهود ابصار و موع اسپاع شده، زیرا که میان ایشان اگر چه
دوستی قدیم بود، و بنوعی که مکر را شرح آن گذشته مصافقت عظیم میبود، فلما بحسب ظاهر با هم مجالت میسر نبود
و مرکز صحبت و ممدی در میان طریقه موانعت متفرک گشته، ازین کمال محبت و مهربانی، و ظهور خباثت اشتیاق
نهانی، ایشان بایر حکام را ماده حسدی در حرکت آمد، و دسائس شیطانی در بطون دماغ ایشان نهست خود
معدارت فرق مجلس عروسی و دامادی، و در وقت توجیه مرگ ستمی و جنتی از صحاری و بوادی خود در مجلس وداع
سکدیکر ملکی حکام اطراف مالک سپه خیال حکام ملوک بطریق شاورت و مصلحت اندیشی، و از راه مراغه جوی

و همگی گفتند چون این امر ترک و سپه دار اسلامیان شمار این قدر محبت و ملائمت در میان است، یکبارگی انکیز
صحبت و اندیشه دعوتی بکنید، و ما ملکی حکام را با او در یک محل طلب نماید البسته با اعتماد دوستی شما اجابت
دعوت خواهد نمود، و دیگر با بعد و دی از خواص مجلس خواهد تشریف فرمود، انگاه جهت تقویت ملت عیسوی و
نام و آوازه دینی این فرشته ملک و دین، و سپه سالاران عثمان پرکن، را ازین مملکت خود بر اندازیم، و خود را
با اهل خدم و ملوک خشم خود از آفت و محافت اوبالکل آسوده سازیم **پیوسته** خاک با خون اویا میزیم
کرد او تا ملک بر انکیزیم، کو سپه خیال چون مردی می شنید، مطلقاً بغی و ثبات تعلق ننمود، فلما حاکم بلوچک
که در دعوی محبت با استوار نبود، علی الفور اسقبال این رای مشورت نمود، بلکه انکیزان محقق کردن این طرح مصلحت
داعیه باین طرح انداخت، و با ملکی مجدانه این اندیشه غدارانه مقرر ساخت که مراد داعیه آن بود که بعد از چند وقت
در غمر کتور مار حصار را بهجت خود جفت سازیم، اما چون شمار این داعیه با اتفاق مصمم باشد، آن عقد صحبت و عروسی
پشتر اندازیم، و در ترتیب اسباب آن عروسی سارعت لازم داریم، و عثمان بیک را بی تکلفانه بآن مجمع بخوانم انگاه
هر چه مصلحت دین شد با اتفاق بظهور آورده شود، و آنچه با قضاای رای و مشورت هم عهدان کردنی باشد کرده آید
چون ملکی صناید کفره، و رؤس شاطین و فخره، این سودا و خام را در دماغ خود پرور دند، و در آن هنگام معین نیاد
عروسی و اجتماع کردند، کو سپه خیال را مقرر داشتند که بطلب عثمان بیک باین سور برغبین و غرور رود، و او را بهر وجه
از عالم محبت بظهور آورد، **پیوسته** چو تیره شود مرد را روز کار، همه آن کند کش نیاید بکار
چون حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فکان منسور و نشت آن سلطنت تمام آن مالک کفار را با هم عثمان بیک و اولاد او
غناست فرموده بود و بحسب اسباب عادی مقدمات و متمات آن الطاف نهانی با لطایف کونان مقدور میسر
مینمود، و امری که هرگز منوی خاطر عثمان بیک نبود، سینه اختیار با ظهار آورد، چرا که مرکز عثمان بیک از صفای دل
صافی طبع ملک این جماعت مسایها را بخاطر نمی آورد، و لکن چون قلم قضا و قدر بر صفحه شهنیها با صابغ قدرت
جوان یافته، و جمیع کاینات بر قلم جبر لوح وجود نقش روحانی در یک جانب میران امکان پذیرفته که جف العظمی کاین و سیکور

سرآینه آن ملوک و حکام آن کفار غدار باعث وادی بزوال ملک و دیار خود ساخت، و تبدی بر خطای خود
 ایشان را بدام بلا انداخته که **وَإِذَا ارْتَدَّ نَا انْهُلَكَ قَبْرُهُ** امرنا متفرقا ففسقوا فيها حق علیها القول قد رآها
تدبیرا بیست چون خدا خواهد که پرده کس، میبش اندر پاکان برد، چنانچه عالم بگو
 با وجود این من حق صحبت و جوار و امن همه اماعت عثمان بیک جانب او را بهر یابی و ملاطفت بی شمار بدایع
 غدر و جیل طرح عروسی انداخت، و کوسه میخال را تحت اخوت و مسایکی داعی اهل دعوت ساخت، و بعضی
 بترکات پادشاهان بخدمت عثمان بیک فرستاد، و از روی عرض غاصه و دودا، التماس حضور را پیغام داد که
 کوسه میخال بعد از تبلیغ رسالت و استعداد
 حضور سور و بقول عثمان بیک ملتزل و رابطی خاطر و سرور، چون بخت کوسه میخال با عثمان بیک امر و جوار
 و از و زالت میان ایشان ملایمت و رادری ایمانی اگر چه هنوز بترک اسلام تمنا نشده بود و بان عثمان
 بقبول دین حق برافراز گشته
 آن مودت جلی و مناسبت اصلی حرکت آمده
 در حسن اجازه انصاف و معاودت در خلوق حقیقت غدر و بکیدت آن رفقاء خود را بسمع عثمان بیک
 رسانید، و خود را از غمده دوستی جو امری را پند، و با عثمان خطاب نمود که اکنون تو هم در اندیشه دفع
 مفاسد ایشان می باشی، و این سر را نام ظهور اثر در دل نهان دار نه عیان و فاش چون عثمان بیک تحقیق دانت
 که عدم الفت اهل اسلام با اعداء دین حق و یقین نوده که **وَلَا تَحْتَفِظُوا الْكَافِرِينَ أُولَئِكَ هُمُ دُونُ الْمُؤْمِنِينَ**
 او نیز در اندیشه های صایب بدفع آن مکاید و مفاسد و فکر ترتیب مقدمات جواب الفاسد بالفاسد اقدام نمود
 و از مضمون حکمت آیین **وَمَكْرًا وَمَكْرًا لَّهِ وَكَانَ خَيْرُ الْمَا كَرِينَ** طرح سلوک با آن دشمنان اهل حق و یقین الترام
 فرمود، و دانت که در اهل دنیا وفا حکم عفا و کیمیا دارد، و صداقت میان اهل ایمان و کفر حکم آنکه در دل کفر ایمان
 بیجا آرد، **بیست** غیر حق جله عدو و دوست است، با عدو دوست نسبت نکوت، و اولاً از حسن تدبیرات
 که در آن قصیده تقدم نموده ترتیب اس مقدمه عافانه بود، که بحکم و کور بلوک از میخال پیغام داد، که کار خیر برادر

چون عالم و اتحاد در میان است، و دوستی را رخ بر عالمیان عیان این نوبت داعیه جنایت که چون جبروسی آیم عورت
 و مخدرات همه همراه باشند، تا سر طایفه از زنان و مردان را با هم دیگر الفت و صحبت بهم پیوندد، و علی الذوام این طرح یکجا
 فیما بین سلوک کرد، و چون خل توجه مردم با به سلیق و کوستان نزدیک شده و بجنس سل ریح حکام بیرون
 بردن پتوران بصحرای آلوده چون از مهم عروسی و اغتش واقع شود و نام از اینجا حاکم سلیق و محلهای مقرر خود توجه
 خواهیم نمود، لیکن آن برادر مهربان صورت عدوت و منارعت با با حاکم کریمان ایلی میداند، داعیه چنان است که باز
 بدستور محمود، و منع قدیم احوال افعال لوس مردم خود را بیدلاق نبریم، و چنانچه دایم مشقت و تعب است تا آن برادر
 پیشکشد امسال هم زواید را در طلع بلوک حفظ نمایند، و چون بقانون مقنن عورات پیرا لوس با رغبت را بقلعه
 بزند ایشان را راه در حصار دهند، یا هر کدام در یک محلی امانت خود را پیش دوستی بود بیده نهند، چون که میخال
 در حین عودت این روش کلمات دوستانه پیغام رسانید، خاطر نکور بلوک و سایر هم کیشان او را مسرور کرد
 و در نهانی با یکدیگر از سر صحبت و سرور میگفتند، که امیز ترکان از ساده لوحی خود این بار را اهل و عیال بدام خواهد
 چه عود سیهما که ما را از خوانتن و مخدرات ایشان درین بزم سوردست خواهد داد، غافل از آنکه کسی که لطف حق همان
 املات از کید خایان او را همیشه اطمینان است **بیست** پنج و ساجی که لطف حق پرور، کی ز کید زمانه کید کرد
 بلی که کج طرح کرده عزیز، قصص ریش دشمنش بر تنر، و عثمان یک پیشتر از وصول موعده حقیقت و اجتناب از
 جنت اظهار ملایمت و کمال ارتباط بحکم خدا و انتخابوا یک کله کوسفند و بهر جهت مقدمه تنبیه عروسی ای حاکم
 بلوک فرستاد، و از روی کمال و داد، پیشتر پیغام داد که این نه تشار و هدیه عروسی است، بلکه تشار و سلیق همراه
 خواهد بود این کو سفند را پیشتر جهت خدام مجلس عروسی حایلا صرف باید نمود، که سایر تکلفات معهود علیچین خواهد
 از تبلیغ این هدیه نکور بلوک با بغایت بخت و پست افزود، و بر کمال محبت و دوداد باور داشت عثمان بیک
 اعتماد نمود، عثمان بیک چون موعده توجه نزدیک رسید، چند کس از شیر مردان که بن جنت همراهی برگزید، و بجای
 جمل نفر زمان عجزه که حمت نقل احوال و افعال قبله بلوک مقرر بود، یکی مردان کار دین بلباس عورت همراه ستور

باری تعیین نمود که اسلحه خود را در میان خوست پنهان نمایند و در موعد معین که عثمان بیک بمیان مجمع عروسی رسد
ایشان هم بقلعه بارو بنه خود را جاع معهودت بکشایند چرا که در آن روز و عدلی همگی مردم قلعه بتفجیر و سوز و
گداز و در اندیشه عذر و تر و زورند که متوجه خواهند بود و چون زنان بدستور همراه ستوران پهنه بی توقف در قلعه
و حصار را خواهند کشود و با وجود این تدبیر چون عثمان بیک بنزدیکی مجمع عروسی نرسید اکثر جوانان دلبر را در لباس
عورات همراه خود بلبس گردانید و پیشتر کسی عاظم و کور زیتاد که چون عورات ما از مردم احتجاب نمایند
و روی با محرم بیکشایند و پیش حصار محلی غایت تنگ افتاده و همگی کوه و دره است نه جایی که ده درین
سطاحت از تنگی محل البته عورات ترکی نمی توانند که با سایر عورات که ایشان را احتجاب دستوریت بهم شینند
و باید که در سماع و صحبت سرور و مرامی و منشی گزینند اکنون استدعا آنکه مکرر طرح مجلس عروسی را در حوالی قلعه
محلی هموار گشت و مقرر دارد و بعد از آن عورات و متعلقات ما را میان جماعت خود درآورد و مکرر از غایت
این خبر هم مجدداً خوشدل و مسرور شد و بقول این التماس هم تلقی نموده مجمع عروسی در محلی از قلعه دور مقرر کرد
و چون وعده توجع عثمان بیک آن جمعیست که آن حل همان مردان کار را که در صورت زنان درآمده بودند و در تار
شام متوجه قلعه بلوک شدند و چون اهل قلعه همگی در بیرون بکار و شغل عروسی بودند چون کاروان بار را بقلعه
دراوردند سپاه مردان را از لباس سپهر زمانه بیرون آورده محافظان دروازه قلعه را مهم ساختند و درون قلعه
چون چندان سپاهی و حافظی نبود تمام قلعه را از مرکز غیر بود پرداختند چون موعد دخول این جماعت و آمدن
عثمان بیک در شب معین بود پخته که عثمان بیک بمجمع عروسی رسد پس نزد کور زیتاد که چون ما را جماعتی از عورات
مراه بودند شبانه میان آن مجمع در آمدن مناسب نمود توقع که محل نزول ما را هم در گوشه عیله تعیین نمایند
که عورات در میان کثرت سرودی خود از جای گشایند و مکرر که خبر آمدن عثمان بیک شنیدند خود با خواص خود
و سایر تگوران مراسم استقبال بجای آوردند و عثمان بیک در یک طرف مجمع محل مقرر کردند و مکرر بعد از عذر قدوم
عثمان بیک بمیان جماعت خود رجوع نمود و از شادی حصول مطلوب بروق مقصود و مرصود مسترمان نمود اما

این نکته را جهت عاظم و منافی نپشتود که **بیت** عشق شکار گشت شود دلم باز گیر کا پنجه پست باد است نام
چون همان وقت شب وعده در آمدن آن عورات بلبس مردان پر مو و موس بود عثمان بیک که مکرر را بنجانه خود زیتاد
فی الفور کسی شبارت فتح قلعه داد و همان لحظه با این جماعت شیر مردان پوشیده حال بطریقه نمودار اضطرار روی
بفرار نهادند چون تگور و توابع از فرار عثمان بیک خبر داشتند گفتند که عثمان بیک با این جماعت عورات
چگونه جان تواند پرودن ببرد و فی الفور عقب او رسیده او را با عورتان و زنان مستحکم و اسیر می باید آورد عثمان بیک
در راه در محلی که کونیند با جمعی در کین کابی توقف نمود و بعضی دیگر را بهمان دستور برقرار پشته قرار نمود
تگوران و سپاهیان که از محل کینکاه در گذشتند عثمان بیک با آن جوانان مجاهد پشته پتو شیران نغان از میان پشته پرو
تاخذ و بیک لحظه این لشکر تگور مغرور را مقهور ساختند و در همان تار یکی شب تگور را از ارب دولت برین نیت
انداختند و کار او را بر پا داشتند و فی الحال
مراجعت محل عروسی برگشته همه اهل سور را بجا می نشاندند اموال و اسباب که در قلعه بلوک ساندند نظم
درین محنت سرای آتو یس کئی تم بود کابی عروسی و همان ساعت تعجیل هر چه تمامتر بر سر حاکم یا حصار کبر
عروسی بود ایضا کردند و بغفلت میان عروسی ایشان بیرون قلعه شیخون آوردند و مکرر یا حصار را با اهل و عیال
خصوصاً دخترتری که عروس تگور بلوک بود اسیر کردند و همگی مردم که بعروسی آمده بودند بدستگیر آوردند چون قلعه بار
حصار از حاکم و حافظ خالی ماند از اتمام علی الفور فتح کردند و در یک شب تا وقت صباح چندین و چندین حصار و قلعه
گشاده شد و چند قلعه و ولایت دیگر جهت امداد فتوحات آماده گشت و بار حصار یا حصار را داخل ملک اعلام
نمودند و بر بروج سور و بادوی او اعلام دین محمدی را چون استعدا خورشید اعلام نمودند
علی الصباح که صباح مرغ بحر تهیت این نصرت و فیروزی کلماتک برکشیده بوده و مبارک باد احقن باید
غنی در مجمع مرات و افراح این ترانه سراییده که
در مفتوح صبح دولت و در مبادی این هیبت و صولت انوار الب با لک طرف آیین همان روز بر سرایه نقه گشتاد

وقلعه او را بحصار کردن زمان داد تا مبادا در بطرفی قرار اختیار کند و بدست آوردن این مقوله که غلط کفار و اعدا
 عدو این لشکر نصرت شعار بود دشوار افتد این دو باب با جمعی مجاهدان طغیان نشان همچو برق جهان و مادران و بچه
 آینه گول شدند و قلعه این مقوله در حصار در آوردند و مملکت را از روی استقلال تصرف کردند عثمان بیک
 بعد از فراغت از ضبط قلعه های بلوک و بار حصار و تقسیم اموال و غنایم بر مردان کار بی توقف بر سر قلعه ایستاد
 توجه نمود و بی الحال قلعه را بغیر نمود غاریان که بر سرخ و فیروز و ریسی و جیر شده بودند و بر کثرت کشی
 و بخت مکنی بغایت جری و دلیر بی الحال قلعه این مقوله را بضرب دست تخریب نمودند و اینه مقوله را که سالها
 از مجاهدان را دلی پر خون بود و خصوصیت و عداوت او با عثمان بیک از نه کفار جوار افزون بدست آوردند
 و اجزای چشم کشیش را چون مال غنیمت بشیر بر کتف تقسیم کردند و سر عضویش را ببله تیغ نمودن آتش حیم نمودند
 و اهل و عیال را برده و اسیر آوردند و توابع و لواحقش را همه طعمه نهنگان شمشیر کردند و قلعه و مملکت را داخل دارالاسلام
 فرمود و معابد اصنام را بتبدیل مساجد و دارالاسلم نمود و این توفیق قهرمان سه حاکم و کتور کفار و این سپه مملکت
 بپس حصار در کیش باز روز از شهر **سمنه عثمان و تاجین سمنه** دست داد و بعد از این فتوحات حمت عثمان
 روی باز داد نهاد
از واقعات متاخران جلوس عثمانی بر سندناسطانی
 در بیان کیفیت بنشین عثمان بیک غنایم و املاک مساکن کفار را بر سبازان معارک حماد و تخصیص هر یک از فرزندان
 و ارکان دولت بایالت و حکومت ولایاتی از آن بلاد و گفتار در ترویج دختر حاکم و کتور بار حصار با خلف
 خلافت مکان خود اورخان خان غازی و تفوض بایالت مملکت حصار با وجه تهریه اسباب عا که و معارف
الحمد لله الذی صدقنا وعدنا و اوردنا الارض بنبوة من الجحمة حیث نشأ فنعلم ان حرا العالمین لله الحمد
 والله که آثار صدق و عدای الاهی و انوار توفیق و توفیقات و الطاف نامتناهی بونا بنویس و لحظه فلحظه بشواید
 عین الیقین در شاهد حق الیقین پیش ازین مسعود اهل اسلام معاین و مشهود گشت و از مله مان اسباب بر تشار
 غیبی و بشران فتوحات و مایهات شرعی بنی و مکی کوشش و نازل سروش و حوضی مورد و کلشی

پرورد شد و از اشراق تبارق سعادت مشارق بر افق صبح صادق یعنی آینه خاطر و مرآت نواظر این صورت
 دلکش و پیکر حوری شش مرقم و نمایان گشت که سر چند در صحنه تقدیر ربانی و در لوح محفوظ اسماء پرزانی و اسماء
 معانی تسلیم یافت و در کتاب قدیم جهانی بجلک تجر و تفسیر این معنی تقریر پذیرفت که بقایای فتوح که موعود
 بنوی شده و عطایا تا بیات دین که لازمه ملت مصطفوی گشته در کرده و شکون و شکرت منظر است و از آن
 ظاهر شود و لوازم حق دین بعد از قدرت روزگار بر صحیف خاطر با هر کرد و فاما کلد فتوح بلاد و مقایله
 ابواب سعادت و اسعاد بقصای حدیث آن صحیح البیان کشور معانی و آن طوطی کویای ملهات ربانی
 صلی الله علیه و سلم که فرموده **تَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ فَفَتَحَ اللَّهُ تَعَالَى** در آن موعود و میقات اظهار بدست و بازوی
 حمت اقدار و بقبضه اختیار و کف احتیاد دولت عثمانی و پادشاهان قیصران دین سلطانی در آید **نظم**
 اما چو بتبدیل این سعادت روز افزون و نشت ظهور
 این وعده مایون اردر شیدن خورشید اقبال و سطوح کوبک افصال آن پسر و کتاب و صفوف معاد
 ابوالجحدین عثمان بیک غازی بود و بجلوس مبارک او بر تخت سلطانی و تبکین او بر سپند جهان بانی و دین نجت
 منتظران اهل اسلام منور بفرج جمره مقصود موعود و پرتو رخسار مرام شد و حمت تقدم سپاس بحدت
 نعمتی قیاس آن سلطنت عالی اسپس که حق تعالی او از زانی داشت و لوازم سعادت را بسروری اهل اسلام
 برافراشت اولاش که فعلی بلسان بیوف و رماح بجای آورد و ثانیاً بنشر انبیه و اقیه و محامد کافیه
 این مقوله تعالات بزبان پان افصاح و ابیضاح میگرد که شکر خدا که سرور و عهد در آن در ملک واد چه خوش کام آن
 در سندن خلافت اسما بصفی ظل اله بر سر خلق جهان شدم هر شروه که داوینی بهر فتح دولت پیرین منظر فتح جهان
 داویم نصرت دین پیر در ملک کفر فتنه آفرین شدم شد سر فراز زینت ملت در شک جها و مالک غسان شدم
 کفر مزار ساله روزم بومم بایع نهندین که چه کتبی شدم عیسی دم تیغ من احیا دین دولت سحر ارجان تنان شدم
 بادوستان منی شده خورشید مهر در ملک عثمان بنی قهرمان شد تیغ من شرع چو مالک کفر قیصر نام کتری از زندگان

روزی که توانان شده ملک حق
 تپم فتح کعبه بنو تمانان شدیم
 روی زمین گرفت باویش
 کشور کشا بشکری آسمان شدیم
 در ملک دوم رایت دین بود
 رایت فارغ تیغ و شمشیر شدیم
 بودی چو آستان بنی قلمه کاین
 بنجم نکر که خادم آستان شدیم
 خالی چو کشت خانه دین از باران
 این بخت بر کعبی از خاندان شدیم
 شد بستان شرع طری باب تیغ
 و در عصر نبرد در آن کشتان شدیم
 مروه که بخت بد داشت
 کرد او و فابره و دین
 کوفت آن نم کلام از سخن
 این نکته می سرود که در زبان شدیم
 نکر خدا که سرچ طلبک دم از دنیا
 بر نهانی تخت و کار گران شدیم
 بعد از ثبات توایم و کار گران شدیم
 سر بر سلطانی و شیوع و استغاضه ذکر حیل عثمانی بدین پیری و یکی ستانی چون هر روزه مناشیر تباشر صبح
 شمل بر نوید عالم غیب شهادت جنت بیشتر مزید تا بدید تجدید میرسید و از زبان شمشیر خورشید اقبال جدید کوش
 فلک مبارک بادی مر جبار الصبح الجدید و الیوم السعید میشنید و لشکریان مضور ملک دین و جبار
 کشور کشی روی زمین ارا قطار عالم بچندین شرف و غرام نطل عهد و این سلطنت پندام استیعام می یافتند و از
 اطراف ربع یکون جنت تقویت و نصرت آن سلطنت نمایون و رغبت تمام می شتافتند و درگاه اسلام پناه
 عثمانی مجمع عظیمی از ارباب مطالب و امانی شده بود و مخفی مخوف باجواب معالی و معالی گشته
 لاجرم در تحقق حال مرکب شیوه جلالت و مردانگی شروع
 نمود و متعین و دقیق در معرفت افرزانی هر کدام از اعیان مجاهدان و مبارزان اقدام و ولوع نمود و تا مراعاته
 و ملاحظه هر کسی بقدر منزلت و ارزائیت و اشتیاق نماید و تعیین مقرری هر کدام بمقدار وافی از ارزاق اهل تحقیق
 فرماید و تقسیم و بیایات و بلاد بر تمامی افراد اجناد بقانون عدل مقرر گردد و استیفاء خطوط هر کدام از آن بیا
 شریعت امداد با سلوب مغرب میسر شود و سرایت عثمانی بکشف نفس و بطبع جیس اسیس خود بنیاد غوری
 و اجراء حکم عدل و داد نهاد و و الا احکام شروع در تحقیق مذکور از اولاد و اقوام نجسته بنجاد خود افتاد که علی بن
 سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مقتضی سلوک و آیت ذالقرنی حقه است و سرآینه چون
 بتت تقدم در جمیع جهات و سمت افزونی در محامد اذواق و مکارم صفات از صفحات احوال و و احوال

از نوز

آن خلف خلافت بکام و فرزند مقدم و مکرم در دین اعیان و در خان واضح بود و در مرآت دین بصیرت پیری
 لولیع قبول او بکرات و مرآت تابنده بود و معین الیقین شکر بر خور داری از پشانی آینه سان دیده و اولاد
 در جمع این دلاوری و درین دیوان پرشش مقدار دلاوری و اورخان خان پیش آورد و با مشارالیه زار و روی عطر
 پیری بلکه بر قانون قابلیت پروری و صفت نصف کسری با او خطاب صواب کرده که در عرصه میدان جهاد داری
 نسبت پیری و پیری میان اینجمن شامان تروک و بهورت و در صف میدان روز دپیری مرد آن شد که بصفت
 شکنی و مرد افکنی مذکور و مشهور است

پشانی نورانی دلاوران آینه عجب سجانی است اما در کمال جلا صفا که ان الله یحب الیکین یقابلون فی
 صفات و تیغ مجلای شجاعان و دلیران شرع آب حیوان است اما در ملک عدو بهترین هدیه که ان الله تعالی یحب
 الرجل الشجاع و لو بقتل حیة اگر کوهر شجاعت و مردانگی را چون جوهر شیره در فطرت اصلی تو تحقق و ثباتی
 بوده الا ان میان بزم دلاوران و محفل شرمزدان حکام اثبات آن بشواهد و بیانات است مگر کسی که در روز
 کین بکشدین و عرق جبین تخم دلاوری در زمین کارزار کاشته و کوپار شیره و خون دشمنان آب داشته البته
 درین روز ادراک محمول و هنگام توقیر بداس و دشم شیره حصا د اخلاص احسان خواهد نمود و الوان تخمین
 و در و بدست افتاد خواهد درود و هر که در روز غوغای و غما و در ساعت غم انگیز همچون لوی دین محدی
 پای برجا بوده باشد و چون بنمان جابک سواران مردم بهاء یقین که امر و وقت آنست که بیایات و ولایتی لوا
 حشت را بمعنان خورشید آسمان سازد و بآیین سپیداری در لشکر دلاوران غازی بسر داری و سرافرازی
 مانند علم فتح کردن سر بلندی افرازد **نظم** یا تا چه داری بر رسم نشان

اورخان خان در مقابل کلمات پیری اولاد اظهار عجز بشری و فروتنی پیری را مناسب آید اب خردمندان
 و ملایم طرز خردندان دانست و در جواب سوالات و مدعیات پیر عالی مقدار باین نوع محاطت اقتضای
 مناسبت جرات نموده که اگر خان آینه کین در حجت آفتاب همان کثای دعوی خود نمای و سخن خود ستانی نماید

اهل بصیرت اور بروی یحیی و یسوع چشتی سرزنش نمایند و اگر تبار و شمس ضمیر در حضرت خورشید جهانگیر
 دعوی کیتی اوروزی کند چنان از پر جهان دین صبح سیلی روزگار بر روی خورد که دیگر روی در هیچ مجمع
 سرپرون شوند آورد **ملفوظ** خودنمایی بدعا بدین روی تیغ افشانی که یار و پیشرو
 مراچه زمره و یارای آنکه در خدمت چنین پدری شیر صولت و در حضور چنین پادشاهی خورشید دولت در سداغ
 سرداری و سردری یا از روی کلاه خمر وی در ملک پیری باشد اما در نظر دین و روان مردم شناس و بر روی
 و منتظان قیافت اقتباس نمی خواهد بود که از پیر شیر زبان سرگز روی نیاید و در آستان عقاب علی بن جابر
 سرگز کس و غراب نراید **شعر** دلول مایکون الیث ثبل و بعد اطلعه البدر الهدای
بیت برویم چون کز چیت صبا ماش هنوز تا باد صبار تو روز دیش خنوز اما برین اوقات که دایا
 نصرت سرایات در اطراف ممالک بجاگیری پستاده اند و از هر صنف دلاوران پیر و جوان قدم در
 میدان دلاوری نهاده اند از اصل کوثر قابلیت و مردانگی و احققت جلالت و فزائگی که بحسب غبطه
 ازلی و بیخه لم یزل در فطرت این بنده کمترین بندگان از بند و خلقت مضمون پنهان بوده کاه کاه ملحه حمیری
 برآینه شمشیر جهانگیر در صفوف مبارزان آشکارا و عیان شده است و امید است که این برادران طریقت
 ملت و دین و این رفیقان سیل محتوین بقضای علم یقین بلکه عن البقیس و ما شهدنا **الاجماع علینا**
وما کنا للقیب حافظین درین مجلس دولت قرین و مجمع مجاهدان دین البسته تیغ زبان بادی حق شهادت
 اعضا و اجرام نمایند چرا که در همه جایین مثل شهر را کونیده که مردان از خود نگویند الحق مکی خیل مجاهدان
 و حکمای اصحاب سیف و پستان بعد زبان تیغ کیتی ستایش استایش کنان و مدت کویان شده که **نظم**
 حبیبی بودم خیم خورشید نجیبی بودم خورشید علم بالای هفت اوزک **نظم** عدو را غم او دلشک دارد
 میدان جابگی حسی دلری بهر آمو بکن چون بندگی چو باشد نوبت شمشیر بازی خطیبان دهر شمشیر غاری
 ستایش خراج را آهسته رسم خیلش می را خسته دارد بر رخ ازین نمد شمشیر بیدان کرت باز دند بادی

باقبالش ل استقبال دارد چو است اقبال کار اقبال بنا برین مقدمات چون عثمان بیک را مخطوطه خطی
 و مخطوطه ضمیر میر آن بود که مرگد ام از غاریان و مجاهدان که انوار مردانگی و فرخندگی از غره غازی شمشیر او نایبکی یافته
 باشد بر نیر اشفاق و انعام و بیزیت اتفاق و اگر اتم اختصاص بخشد و تمامی ولایات و مداین و قصبات که در حوز
 تصرف در آمده بود را بر او لشکریان و سپه داران و برادرکان دولت و سپه سالاران تقسیم عادلانه و بر تسمی عاملان
 فرماید و از جواری و غلمان غنیمت و اموال و منقولات و عقارات مملکت مکی را ببطان و غازیان را بخطبای
 و نصیب نفعی مخطوط و مخطوط گرداند و اولا قس را از خلف خلیفه خود او را خان بیک آغاز نمود و او را بحسب
 استحقاق و اهلیت اشفاق از جمیع خطوط کامکاری تخصیص و تخریص فرمود اتفاقا از جمله جواری حواری
 رخساره دختر تگور و حاکم یار حصار را که در زمان حکومت و اقتدار کفار نامزد نکاح تگور و حاکم لچوک
 و مخطوبه آن کافر غدار بود و در عین عروسی او این نمه فتوح اسلامی روی نمود و فی الواقع کل سرچین آن گلستان
 غنایم آن دختر ماه سیما بود و کوب دشمنان آن شبستان مواضع و بلدان آن مجوبه جملیش در نقاب طره
 طامی نمود و در حسن لطافت دل نظارگیان را آفت و در پاییزی و نضافت از گل سوری افزون در شرافت
 میخواستیم که وصف جالبش کنم ولیک یادش ز خود بر دو سخن بردهان مانده عثمان بیک از مطالبه جال آن عبت
 خندان و ملاحظه نوسنگی غنچه بخت آن شمراده نوجوان معنی او را خان خان مضمون حدیث دلیدر بر
 بخاطر رسید و این رقم کامکاری را بر صفحه معاشرت آن جوان نورسیده کشیده که ایما الشالشعرب فی اتخاذ
 لعبه فلیستحسنا سرآینه آنچنان مظهر جمال را شایسته آن فرزند حمیده خصال انت و جهت نمایش آن
 پیکر شجاعت و جلالت مشاطه روزگار آن مرات حسن جمال ابر گردید کویا که عروس مملکت بختی در رخسار آن
 قدرت الاهی بر شمراده جلوه گری پیغموده و از وقوع آن حوادث زمانه مقصود اتصال این دو کوب سعود بود
 و در آن روز کار و محاربات کفار غالباً زبان شمشیر دلاوری او را خانی خطبه آن نوز عروس بزم مهربانی بخوانستند
 حکم می نمود **نظم** عروس ملک کسی در کنار کبر و تنگ که بوسه بر لب شمشیر ابدار زند چون دین از دل و لاج مبار

چنین غنجه نموده نمرار خیز که سبز، سپیده دم که زده ابرجد در کلارد. چو خیز و آن زخ که بارگاه، کل از سر چو خلوت شد بصفه باز
 در روز کاری چنین خرم و خندان، و در آن او آن گفتگی غنجه توجید و ایمان چونکه از دولت مجدد، و سلطنت توفیق
 ابوالمجاهدین عثمان یک غازی، اعلام شکوفه نام رایت اسلام آهنگ سرفرازی داشت. و سر کدام از
 و سر کدام از جود مجاهدان چون باد صبا، تمام توجه را بفتح لواء غلص نوازی، و دشمن پردازی میجاشت، و مدتی
 یکدست که سپاه دین متوجه تسخیر کشوری شده بودند، و سر کس از ارکان دولت و عساکر با نصرت از سپهر رفتاریت
 تردد بصونی از بلاد نمی نمودند، عثمان یک با جمیع نوب و خدام فتح ابواب کلام، باین وجه نمود، که چون
 حضرت عزت تفریع نعمت مملکت نموده، و با پناز و عدل کریمانه پسند سلطنت بما ارزانی فرموده، چنان سزاوار
 که در مقابل مرغایت و مرحمتی تقدم سپاس جدید و محبتی نموده آید، و در عقب سر مکرمت و لطفانی، پستایش
 زمانی و ارکانی فروده گردد، اکنون مدتی میگذرد
 که در وفای عهد و مهور جهاد تکامل و رزین ایم، و با سود کی نعمتهای کونا کون از خدمت اسلام تجاهل و غفل
 گزین، جهت استعدا آن بقصیرت، و استغفار از قاعد طاعات، چنان سزاوار است که درین ایام بهار
 و شایستگی سیر در اسفار غم غمائی بعضی کاوان جوار آغازیم، و فتح و تسخیر حصاری از قلاع اوقب و الباطح
 اندازیم، یقین که درین نیت خیر مسیحی هر بار عون و باید کرد کار با مایار پست، و روحانیت مقدس انبیا و
 ما را بهترین اعوان و انصار، بعد از اداره جامات مجاملات، و بسط مشاورات و مکالمات، رای سلطانی
 با ارکان برین معنی اقران یافت، که چون بکرات لشکر مجاهدان بغرای لایت کبری حصار رفته بودند، و تسخیر
 قلعه آن میسر نشده بود، و از توارد لشکر و نهضت و غارت آن دیار، مسیح نوبت توجه مرفق قلعه مقرر
 نگشته بود، این نوبت بعزم تسخیر آن حصار و بنیت تملک تصرف در تمام دیار توجه کردند، و چنان مقرر داشتند
 که تا کلید توفیق ابواب انجار را کشانند از انجا برنگردند، چون عثمان یک با جمیع سپاه برین غریت متفق
 و درین مصلحت مکی توافق شدند، در عین صین نهضت و تسخیر لشکر جهاد و در حین در آمدن مجدد آن دیار اهل عباد

عم عثمان یک دندار آب بر منج آن توجه اضرا نمود، و از مبالغه او عثمان یک در آن امر حدود و خواهی از غم خود
 فم نمود، در سر راسی که عم او را مانع و عیاق میگشت، و از بحاج و الحاح با عثمان یک ناموافق شد، نایز غضب
 و قهر مان پادشاهی بر عثمان یک استیلا گرفت و یکت **نظم** مرابادی بگو با حال عم حبت، و زیشان حاصلی جز درد و غم
 و مخالفت خواطر فیما بین اشتداد پذیرفت، عثمان یک با المواجهه تیرد لده و زری بر عم برغم خلاف پیداخت
 و بان تیر فی الفور او را ملاک ساخت، و همان بر سر راه کوپری حصار او را دفن کردند، و روی بمحاصره کوپری
 حصار آورده، مدتی بر قلعه جنگ می انداختند، و اهل قلعه در مقابل بحمله و صلح نمی پاشد، با لافزوره
 چون مدت حصار با متداد کشید، در اندیش فح طریق یغیا را صلاح دید، و یک روز لشکیان را صلای یغیای
 قلعه در داد، و سپاهی چنان موفق و مجد روی بقلعه نهاد، اگر چه در کش مدافعه و معافیت بسیاری از مجاهدان
 بدرجه شهادت رسیدند، اما عاقبت توسن بدل کام فتح را در زیرین کشیدند، و چون جوانان چاکب سوار
 بر پشت قلعه برآمدند، و لواء طفر را بر بروج حصار بر آوردند، و غنیمت احصار و احصار از درون قلعه و حصا
 بدست عیال گرفت شعرا افتاد، و بعد از ضبط و تسخیر قلعه ولایت را باین اسلام زیم و زینت داد، و انجا
 هم در سلک سیر بلاد اسلام تحت تصرف در آورد، و چنانچه شیوه معهود عثمانی بود مملکت را بدستاری معمار
 عدل داد معمر و سپکون کرد، و بعد از انصرف از فتح کبری حصار چون در جانی
 قیون حصار در قرب عمو قلعه بود مرمره نام و مبانی آن از خنجر مرمر و فرام، در غایت استحکام، توجه ضمیر عثمان
 بتسهیل صوبت آن حصار رفیع المبانی مصروف گشت، و پاششی تسخیر کبری حصار بتحصیل این قلعه هم مسوقت شد، اگر چه
 چند نوبت لشکیان بعزم آن حصار هم رفته بودند، این نوبت از غزایم سلطانی فیم اهتمام تمام نمودند، چون
 صورت یغیا کزبی و دلیری لشکیان از حال قلعه کبری حصار قیاس گرفت بودند، و بقتل و نهبت متهمان آن قلعه
 تنبیه و پند عظیم پذیرفته، از قلعه بنیاد استشفاع بطلب صلح نمودند، و بجزد امان تنج جان، و خلاصی بخود
 و فرزندان راضی بودند، عثمان یک چون در کار مایل بعفو و رغب بصلاح بود، التماس حاکم قلعه را بروقی مدعی او

اجابت نمود، و چون قلعه را بنواب کامیاب رسانید، حاکم را بشرفی بقا و خلعت حصول مدعی سرافراز نمود.
و اورا هم در ملک سباز جوید معدود فرمود، و آنچه از توابع و لواحق قلعه بود داخل دارالاسلام کرد، و رعایا و سکنه آنجا
ملکی با تمامات و دلداری بجای خود آورد.

باز متوجه یکی شهر مستقر بر اقبال گشت، و ناما علی الاصل اندیشه فتح از نیک در ضمیر فروخته تصویرش جلوه کر
می بود، و شب و روز از خیال تسخیر آنجا هیچ وجه نمی نمود. چرا که سرزاری اربابین و دولت، و سر بلندی نهال
اقبال اهل ملک و ملت، بی ارتکاب شداید و مخاطرات، و بی التزام اسلوب خطوب و مشاجرات صورت تحقیق
و ثبات پذیرده مرآت هر که بقوت بازوی تابید و غایت آسانی، دست طلب آرزو در گریز کوثر میسند شا
زند، و بدو اعیامت بلند بر مثال جلال جودی نهال بر بسط عالم خیال، و علو قدرت و اجدال، بطون
و مانع خود آورد، البته منطقه مردانگی را چون معادن زر و سیم بجوهر تیغ حدیده تر صیغ و ترین باید نمود، و بر کرا
چون آفتاب جهان گیر در اندیشه تاج زرین سلطنت افتد، و فکر احاطه ملک زمین بسطوت و قدرت شود.

بر دیده خود شب و روز خواب و آرام حرام باید نمود، و همیشه توسل غلام، و او را با زبانه شوق و غرام، در تردد
نصرت و غرام باید بود، و تیغ عدو پر داز را از پنجه و باروی خود نیام باید انکاشت، و بر پشت سمن باد پای غم
و جزم خانه دین را سر فرمان دمی خود باید پنداشت.

سرآینه عثمان یک بنابرین بواعث و مقدمات از اتم و اقدام مهمات یکی فتح از نیک را تعداد می نمود و زمام غلام
و غمان اقدام اقدام را تحصیل آن مقصود مقصود ساخته بود، و جهت قرب جوار اولاً تسخیر آن شهر را مطمح نظر
ست عالی خود فرمود، چرا که از معظیات بلاد قدیم، و رعایا ترن مداین آن ممالک خست حرم شهر و سوارانیک بود
و لشکر مجاهدان را تحمیر کرد، و در عین غفلت و آرام اهل آن مقام روی آنجا آورد، اما چون متوطنان آنجا همیشه
آزاده از فکر دشمنان مین پی بودند، و غافل از بازیهاء خرج کردند، و بی خبرانه فارغ از مکر الدلیلان زورکا
و قتلون بر طبق مضمون **اَفَا مَتَوَكَّلْنَا عَلَى اللَّهِ فَلَا يَكُنْ لَكَ الْفَقْمُ الْخَاسِرُونَ** بیک یار صباچی که خسرو

بنیت آنجا

ملک و سپهر راجب خفان افق پروان آورد، و کلاه زرین سروری را بدو التاج و هاج شجاع مکل کرد،
چون اهل شهر از نیک سر از کرپان حصار بدر آوردند، و در ابلشگری سینه عدد دست و کرپان دیدند، و باروی
شهر را محصور سپاهی افشرد که لواء اسلام را علی الصباح بخوق نورانی صفاح معادل شمس ضعی برافراخته، حصار دیگر
از آسمن بر کردایش میکشند.

پس از آنکه از حاکم و محکوم ریا را از سره مقاومت با آن لشکر نبود
و ایشان را چاره غیر از تحسین تحصن استواران کشور نمی نمود، اما تمامی نواحی و مواضع آن ملک در زیر ستم سواران مجاهد
دین بایمال شده، و از لکد کوب خیول و جهاد اجناد جهاد در معرض استیصال آمد، و این لشکر بصولت و ضرب
دران دارالطرب، دست نظاول نهب و غارت کشادند، و تباراج و بیغای آن کشور برخواست و مال، و آن دیا
معور چندین سال افتادند، و نویسن جلادت و مردانگی تا دروازه شهر تاخستند، و حومی و نواحی معوره اش را چون
خاطر پریشان کفار خراب و ویران ساختند، و از بهیبت و شدت این واقعه فاجعه جان اند و هناك ایشان
سر بار بکنار حصار ابدان، و بلب روی دهان پشیمان رسید. اما از کمال خوف و ترس مردم بدرون حصار
بازی جمید، و از مشاهده قتل و نهب عام مردم پروان حصار چشم انگار شهریاری چون سینه عکس ایشان آغشته
بخون بود، و دل شجون با حران کونا کون ایشان در شهر بند غم با صد بلا شون می نمود، چون لشکر منصور رسید

و انهمام

ارغیام و اموال سینه نهایش اعتنام نمودند، و چند روز بر کر و حصار از نیک بملا خطه کفیت تسخیر آنجا مامعان نظر
فرمودند، معلوم شد که فتح ابواب آن حصار استوار در فرصت قلیل بغایت دشوار است، و فی الحال لشکر بر دیوار
رای صواب نمای عثمان بیک که برهنه نونی دولت همیشه بانجاج مقصود مقرون بود، و بعد از تهای کونا کون
رهنمون، چنان اقتضا کرد که در حوال شهر از نیک قلعه حکم بنا کنند، و در آنجا چند کس از دلاوران که دارند که شب و روز
و گاه و بیکاه راه میشت و زندگانی اهل شهر معظم را مسدود کردند، و صادر و وارد آنجا از جمیع اطراف بعضی
تا بتدریج همه و خیار قوت و مصالح معاش ایشان بتسکی و تقیل آنجا میدن پذیرد، بعد از تضعیف ضعف قوت
بقوت از قوت و قوت انسان سپاه اسلام محصار شهر خرامیدن کردند، و باتفاق تمام کار دنان خردمند این رای

ملک سپهر

مطابق صلاح نمود و بحسب تقدیر هم این تدبیر بخاک میبای و نجاح بود ، لاجرم یک قلعه مختصر اما در استواری نقش
 فی البحر بر سر کوهی که معروف ماراود پستی است اثا فرمود ، و طار علی نام یکی از دلاوران مشهور که از جمله مهاجران
 اول بود ، و بر جمیع مهمات دین و دول مجتهد علیه و معول ، با جمل مردمانه و دلاوران یکانه زمانه در آنجا
 باورین نمود ، و ایوم هنوز اثر آن قلعه باقی و نامعورت ، و بحصار طار علی معروف و مشهور ، و چون اراده الله
 متعلق بطور امری در عالم کون و فیا کرد و اسباب و مقدمات آنرا بر وجه صواب بلیسر کرد ، و عاقبت بر ائمه
 آن امر مقدر و متقرر با حداث آن مودی و بنحوی سازد **انما امر اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون**
 و از شواهد امارات اصابت آن رای هدایت اقتضا آن بود که در عین بناء آن قلعه آسمان ائمه از بشارت عینی و رؤیا
 و واقعات محوی باز عثمان یک را روی نمود ، و از تاویل و تفسیر آن رویای صلاح بصلح عاقبت و انجام خیر آن
 امر استدلال نمود ، فاما در آن بشر الاهی ، سفارش مردم مجاهد و سپاسی بود ، و ما حاصل آن اشارت عالم غیب آنکه
 اگر چه و علی حق بنظیر فوتحات ، و حصول مرادات ، در خاندان آل عثمان بحقیقت خواهد انجامید ، و واحد
 بعد واحد در زمان والد و ولد و حافظ با طهار خواهد رسید ، فاما چون در جمیع فتوح همه مجاهدان و لشکریان شریک
 و سهم اند و رتبت جهاد و مجاهد درگاه سلطان قدیم بنجایت غریز و جانب ایشان واجب التعظیم ، باید که آل عثمان
 با خدای خود عهد نمایند که هر که حقوق اجتهاد ارباب جهاد را فراموش و منسی بدارند ، و اگر بنا بر مجاهد و مبارز
 با جمل موعود یا در صف قتال یا در منزل محو و از دافزار ملت نماید ، و از و اولاد و اعقاب بازمانده بمقتضای سنت
 بنوی و بر حسب قانون شریعت مصطفوی ، اولاد او را از سهم تملکال در فروع غنیب حسب قاعده **والمحققان**
در تهم منع دارند ، و ارزق پدر محروم نپارند ، و از جریمه و فایز جهود و عساکر ذریت او را با کل نبر دارند
 و خدا که اولاد و صغار و اطفال او باشد ارزق معین پیری و جرم معاش او دهند ، و حمت اداء خدمت جهاد
 و موت سفر و لشکر قیم کای او نصب کند **بیت** بفرزند زنده نام پدر ، و فرزند حاصل نظام پدر
 حایا بواسطه فرزندان نام و نشان این پدران اصف مردان دین متروک و بهیج نشود ، و دعای خیر ایشان بالکل

از الله و افواه این سپاه دین نباه فراموش و نادمه کوز کرد ، و الحاصل جهت اعلام این اشارت با بشارت خلف
 خلافت شعار او رخا خان را بحضور آورد ، و صورت مشی غیبی را بتفصیل با و تقرر کرد ، و شارت خلافت رحمانی
 و اشارت دوام سلطنت خاندان عثمانی با و رسانید ، و بان وصیت اعقاب و ذریات مجاهدان آن
 فرزند خلف خود را سفارش نمود ، و مراعاة آن قانون را بشدید و تغلیظ مرجه تمامه با و وصیت فرمود ،
 و باین مهالعه و تهدید و با این ابرام و تاکید مقارن ساخت ، که چون این جماعت مبارزان دین در تقاضای
 روز موت و پکن در مصادقات شدت و رجاء و تمام حالات یاس و حاء و مراسی و مرافقت دولت کرده اند
 و در درز نیک و بدر ز کار راه معونت و موافقت سپرده اند ، یقین که در ایام کامرانی هم ایشان را شریک
 و سهم باید بود ، و اولاد و اخا دین خاندان نتایج و اعقاب ایشان را از حصه نعمت و عطیة موهبت محروم
 نشاید نمود ، و هر که درین باب بخلاف مروت و عدالت رضا بتغیر و تبدیل هدا البسته خدای تعالی نیت
 و جاهد او را مبتذل سازد و روز حساب از مراضی و غیایات خود او را محروم اندازد **فمن بذر بذر ما سعه فانا**
اثمه علی الذین یندیون ان الله سمیع علیم در بیان کیفیت اتفاق ملوک
 و حکام و کفار با یکدیگر و دفع و دفع عثمان یک غازی و ذکر جگر کنی موافقت و موافقت ادره نوس کور صاب
 رسا مایه نوس کور و کتل کور و کتل کور و سیار مظالم و مفاسد و مخازی و کفار در وقوع قتال عظیم در صحرای مکی شمر
 میان لشکر کفر و اسلام و نظیر یافتن مجاهدان دین بر خصمان مردود و لعین و قتل کتل کور و کتل کور در همان الحاق
 همیشه محو دست که اتفاق نجوای اصحاب نفاق ، و اتفاق مجمع اهل شقاق البسته در عاقبت و مال منتفی متفرق
 مثل دشتا کرد ، و صورت جمعیت آن قوم پریشان دل مجر و مودی پر کذکی آفات و مخافه شود ، چرا که با
 بر انعقاد اینجی حان منقضی با قسان ، متالف از سادس شیطان باشد ، و داعی بر التیام آن کرم بی سر انجام البسته
 و داعی خواطر با پریشان کرد ، و **و تحسبهم جميعا و قلوبهم** لاجرم اهل حق و ارباب صدق را از موافقت اینجی
 بداند ایشان تفرقه خاطر نباید کشید ، بلکه در تفریق جمع نجوی ، و در اطفاء شمع مادی ، ایشان متوکلا باید کرد

که انما یجوز من الشیطان لیجن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا بآذن الله وعلی الله فلیتوکل
 المؤمنون سرآینه سرچند مخالفان اهل ایمان، و بعد از آن صحبت تباهی و تش و شیطان، بداعیه اطغاء
 مجدی، و بسبب انفصال نسبت الفت سردی، مردم در استمداد و پرورش، دم از نفس عیسی میزدند
 و در مقابل او آواز معذای و جعل کلمه الله بی الهیاء اتفاق کله اغوا و افاد بایکدیگر دعوی می کردند
 لیکن غافل و جاهل بودند باین معنی که دم عیسی همواره بشیری بوده، از تابش صبح و تنویر صبح نور احمدی
 و طلیعه ملت مسیح مقدمه فرد کانی بوده، از توضیح و تصحیح مانند این شریعت غرای ابدی شمع شرع بنوی آن
 لایزال درازد و ایت، و متکون دین مصطفوی الحق چراغ عالم افروزیست لکن لکن آن شمع فروزان درون
 نواد آتش نجا داهل ضلالت، و روغن آن چراغ از مغز و باغ و رطوبت بیه دیده حشاد، و لهذا آتش دان
 سوزان باز الله الموقنة التي تطیع علی الاکفلة از آن چراغ فروزان ایت، و تنوره سینه حسودان از
 لغات آن بصلح همیشه رخشان، و شمع دایت عالم آرای این ملت بیضا از آن التهاب نیزان حسد و بعضا
 دانا افروخته ترکزد و آیت الشمس و صحرها سر بباد از آن اشعار ایت، و در اطراف لیل و نهار هبوا
 دوبراد بار و العاصفات عصفاً جهت حمود و اطفا و ناران دلهای پر کینه بی نوارت، و استفا،
 فروع الفت و انطفاء چراغ جمعیت، آن انجمن پی خضرت بروفق حدیث اهلکت عادیا لیبور اثری
 ارکان تفرقه، خاطر فرقه پریشان دور کارت بیت

چنانچه در زمان اوایل ظهور عثمان بیک از آن کوه جمعیت
 و تفرقه در میان اهل کفر و لشکر اسلام بیدار شد و در شورش و ستمت و سبعمال در حاجت حکام و
 ضا و بد کفار پریشان خاطر و جمعی در افکار باطلها رسید
 چون عثمان بیک یا هک
 فتح بلاد تجیز اجناد نموده بوده و میان فرزندان و اقوام و لشکریان تقسیم غنایم و مخصوص و تخصیص بلاد نموده

حکام نظام سرکان و مسایکان و نزدیکان مثل حاکم و کور و سرریسا که اوده نوس کور بود، و سایر خورشیدان
 و هم کیشان او خصوصاً د نوس کور و کپنل کور و کت کور و جمعی نزرک انگیزند، و حمت مصلحت اندیش ملک
 و دین خود بهم میبختند، و در آن انجمن مشاورت، و در مجمع مشاورت، بایم گفتند که این زبان کار در امور اسلام
 و هم جماعت لشکریان ترکمان در حوالی این مقام بجایی رسید که آیین پادشاهی بنیاد کردند، و لشکری مبارز از
 اطراف مالک بهم آوردند، مقررست که اولاً ضرر ملکی دینی و بهسیا پیشتر خواهد رسید، و کار ملکهای که با و
 نزدیکت مضایقه و خرابی خواهد کشید، اکنون سپهسالاران این سلمانان مانند نهنگی خو خوار و معاین بلاد و دیار
 طمع خود انگاشته، و بر مثال اردای پر قوت، بر سر رکدار مردم خواری سر برافراشته، اگر چه در بدایت
 حال سیل فتنه انگیزش از غرضه وادی قناعت خود پیشتر گذارند داشت، اکنون از اطراف و اقطار، سیول
 اسطار اقدارش جهت خرابی امصار، در انهدارست، و اگر چه در اول ظهور چون باران اول بهار باندازه
 انهار بود اکنون اعداد لشکرش از قطرات سحاب بریدار افزون از حد ضبط و شمار، و عرضه میکرش برای خو خوار
 لاجرم ملکی راحت اندیشه و دفع خلل و اسباب، و دفع
 سرکاری و تحریکات عامل صواب باید کرد، و در تعاون اضار، و مظلمت سپاه بسیار، مرصاحب ملکی با
 حقیقی بهم باید آورد، و درین مجمع ملکی سرخیزان و پیروان کفر، و ملوک و ضا و بد بفر، و درین سمت و معاهد
 دست بدست دادند، و همه بایم یکدل و یک زبان شده، پشت بر پشت یکدیگر نهادند، و لشکر بسیار از
 سپاهیان علوفه خوار و مردمان قلاع متفرقه و امصار بعد و مور و بار بر انگیزند، و سپاهیکر از دیار دریابا
 و ملوک بزیار و جوار جوار باندازه ماهیار بکار دریم بچند

چون منبیهان اخبار این جمعیت و توجه کفار را بسمع شریف آن سپه سالار دشت معاری عثمان بیک غازی
 رسانیدند، اس خبر را بشارتی ارفع و قوی خود داشت، و این حکایت ایت رحمت و توفیق حجت نصرتهای
 غیب خود پنداشت، چرا که هر ضد که کرده اهل کفر و فخر در اعداد و اعداد نمودار سپاه مود و مود، و مانند

حشر موام و حشرات پر شور اما معاوم است که بر دوزخ و کوفتایی عمر و تنهایی روزگار زندگانی او اندارت .
 و چند ضرر مودیان رخ خورده ، و حیات و غفار بر سر دم برید ، در زهر ناک و سپه باکی در غایت اضرارند
 اما هلاک مار و کژدم در دست افسون که حاذق مقرر اهل قزقارست ، و عثمان یک با سپاه اهل ایمان .
 و دلاوران روز میدان ، بعزم جهاد سپه الله اهنک صف آری می نهاد ، و بغیر عامی با طراف مالک اسلام و بلاد
 در داد و از جمیع جوانب عساکر غیبی با مداد و افساد عیاد کرباجان دین سیدند ، از عالم بالا ملائک آسمانی
 جراح نجاتی را محای اعلام فتح در فضائی بیدلت سبحانی گشاده ، و از بیمه بیعت مسلمانان دلاوران تیغ
 زبانه بر عوی بیدرت پشته آری یوسف یحیی کشته ، و انیسو مشر تشارت بسیار یکوش سپر از دمان تیر
 و شنان رسیده ، و در قلب پنهان کینه اهل توحید و ایمان ، و در سینه سریر سلطان ، کوه سر کینه و اطمینان
 چون جوهر شمره صورت اهدایان شده ، و مصالح و شاعیل نورانی در دل روشن حشام شعل و فروزان گشته
 و در توابع ولایت قیون حصار و سر و فریق حق باطل
 و مومن و جاهل ، با یکدیگر مقاتله نمودند ، اما تعالی عامل مقاتله طلت که بازو ایمان ، و معارضه معادل بعضی
 شب و بار بار روز اقبال مقابلان بهم پیوست ، و از جلدی لسان تیغ و شنان . صدای **هذایوم الفضل** بکوش
 جان نمکمان بر سپید ، اما کرده کفار را بجا رونا جاده مقاومتی علی سبیل الاحبار ، و الاضطراب ، با تیغ مردافکن
 مجاهدان بر کردن لازم آمده بود ، و زمره لشکر اسلام مدارا هم با بشارت **ولو قاتلکم الذین کفروا لاولوا**
الادبار در سر کار کارزار دلیران امیدوار کردن مجسم گشته .
 لاجرم کوشش تمام در کوشش و خون ریز کردند ، و جهد و اهتمام مالا کلام در اشغال و تیر به میان آوردند ، و نوعی که بجای
 انهار از عروق سرمان جاب و از تیرهای خویین نزاران نزار نمایان شد ، و در دشت نزار را در معقرهای خونین
 نمونه صحن لاله زار عیان گشت ، و در جوی چگون پر خون کشته ها و قبه سپهر و کله سر سروران بر روی دریا
 روان می نمود ، و ملعات تیغ در میان خون چون بالشن برق در میان شفق پنهان بود ، **نظم**

سنانی الماس در تیره کرد ، چو آتش بس پرده لاجورد ، و درین مقابل حق باطل از اهل عصیان طاعت دین
 مقابل حق باطل از باب شفاعت شفاعت بقضای حوله الباطل و حوله الحق **الساعة عاقبات**
 دین حق صریح بآیت **اذلجاء نصر الله والفتح** و شیع یافت و لشکر هجوم شیطان جیم از لعان شهاب ثابت تیغ
 و سنان اهل ایمان بعضی منترم و بعضی منعدم شدند ، و سپاه ظلمانی کفر و ضلالت و کرده تیره بخت اهل شرک و غیبت
 از سطوت شمشیر جهان گیر مبارزان و بقوت بازوی تیغ مجاهدان منهدم گشتند ، و روی دبار کفار لعین بطریق
فولوا مدبرین متوجه بصوب فرار شد و سنجی شکون حیان پوشیده و پنهان در غار انبساط گشت ، و سپاه اهل
 اثر اک مانند خرس و خاشاک از رفتار بیل تندر و و جیل غازیان کریزان پیچ بودند ، و با اهل جهاد بیای بل الیها
 ان مردودان را در پیش انداخته یکیک از سر است برودند ، بعضی را از سر زین دین فرار بره **جهنم یصلون**
و یسئلونهم و ستاندند و بعضی سرداران سر به دار ایشان که سوار بودند پشیمان توانا به حصارها و قلعهها افتادند
 از جمله آن تگوران و مقهوران کشتل کبود در میان جنگ و جدال خاک راه یکسان پایمال گشت ، و کوه کوز
 نیم کشته خود را بحصار الوباد انداخته ملحق اهل ضلالت شد ، و عثمان یک با تمام مجاهدان تا کنار پول الوباد
 کشته تگورانی کرده بحصار رسانیدند ، و حاکم و تگور الوباد بتهنیدات عظیم از محافظه و حمایت کشته تگور رسانیدند
 ان دشمن دین و دولت ، و آن عدا اهل حق و ملت از حصار خود پیرو می پستند و با سپارد ، و از مملکت گشت
 خود با ککل بگذرد ، که علی الفور ما حنی سپاه منقطع از بالائی آب الود گذار می کنیم ، و بینان ملک و جاده او را از پناه
 می کنیم **نظم** و سینه الیوم حکم الیوم حکم مسلط ، فرغی اذا ما اصبح الیوم رضیا ، بضرورت تگور الوباد
 از خوف ملک مال و طفیل جام و طلال خود کشته تگور را بدست داد ، و شرط بر آنکه عثمان یک و جمیع
 اولاد و احفاد سرگز از پل الوباد بجانب مملکت او عبور نکنند ، و بمملکت او دام که خیانتی و مخالفی ظاهر نشود
 ضرر و آسیبی نرسانند ، چون این عهد و میثاق در میان بحال و ثوق الحاق گرفته ، و از ان زمان تا این
 عهد درین خلفان صادق الوعد استمرار پذیرفته ، سرگز آل عثمان از پول الوباد عبور نکنند ، و اگر چنانچه

با بجانب سفری واقع شود. بکشتی بیکدزدند یا آنکه از سر آب الوباد بسرا راه بیکدزدند، الحاصل چون کت تگور
 بخدمت عثمان یک رسایندند، و سپاه اسلام از آن جانب جنان غم تیغ قلع کت تگور کردانند کت
 تگور را در برابر حصار استوارش بنصب باره کردند، و بخدمت قمران سیاست قلع را و در حیطه صبط در آورد
 و درون قلع را از لوث و خبث وجود کفار پر داشتند، و بوفود جنود اسلام قلع در غایت استحکام ساختند
 و توابع مملکت او را بر غیبات عدل و محنت نواختند، و بدستور قدیم بلکه زیاده بر سابق طرح عمارت و آبادانی
 انداختند، و چون معلوم بود که این شایسته فتنه و فساد، و پیشوای کرم عناد خصوصاً
 در آن واقعه قیامت، حاکم و تگور بر سپاه بود، بعد از این که واکسار کفار، و در عین این خدایان و خسار
 بغیرت تیغ شریک توجه نمودند، و تا دروازه شهر و حصار رفته، ولایت و نواحی را تاراج و غارت کردند
 و تگور و قهر انجا را که در جنگ کاه بصدقات قمران مجاهدان چون مرغی پر دیال در هم شکسته بود، و از ضربت
 کران مبارزان از فوق تا قدش چار خسته، مطلقاً از حصار شهر بیرون قدم نتوان نهاد، و از درون دمان
 باروی خود آواری هم بیرون نداد، تا چون لشکر اسلام بدین اعتبار، و در طرح محکمی حصار دیدند، که تیغ انجا زبان اندک
 بسیار بیدست، و توقف لشکر اسلام بعد از این همه زد و کوب بکار محاصره امری بغایت سیر با غنیم و اموال حد انجا
 عودت نمودند، و جهت تهر تیغ شریک انکار صایبه فرمودند، و این واقعه فتح در شهر مسند سبع و جمله اتفاق
 افتاد، و از لواحق این فتح غنیمی فتح حریر پاپت موسوم به غلبوس که از توابع مملکت کت بود، و در مسایلی الوباد عثمان یک
 بکفر آن قلع و توابع امر فرموده، و قواعلی و لایقودالب را با بعضی عساکر ظفر کت شریک بجانب فرستاد، و قواعلی آن
 خیر اسارا بطریق صلح فتح کرد، و در آن جزیره دیر و کلپهای عظیم بود، و از آن دیر رهبانی همراه آورد، که بسیار
 میان ملت مسیح صاحبان بود، و از اطراف ممالک آستانش انکی صنایع کفار زیارت می نمود، و رهبان را
 با اهل متعلقان خدمت عثمان یک رسانید، و او را دختری بود در غایت جمال و نهایت حسن و جمال
 آن دختر را بقواعلی غایت فرمود بدست

و این فتح جزیره غلبوس در حدود شهر مسند عثمان سبع جایه دست داد، و بعد از آن عثمان یک در انچه فتح
 شهر بر سر اسرا اهتمام و اجتهاد افتاد، و لایزال در ایام ماه و سال تکمیل اسباب لشکر کشی و جهاد پیکری، و تحصیل تربیت
 مصالح سپاهی پیکری قیام می نمود، چرا که بعد از توفیق آن فتوحات دینه، و توارد عنایات شهنشاه کارخانه
 سلطنت و مملکت داری اتساعی گرفت، و ترتیب عظمت و جلال توسع و ارتفاعی، و در سر طرف دست نشین
 اگر یکی بود هزار شد و فتنه دل و دین حصار بهر جانب خیزد اکنون پیکر کشت با اولاد و اجساد خود در دفع اهل ملل و جیه
 میداد

در بیان غنیمت حصار و عثمان یک غازی بفتح قلع لیلوی و لنگه و کیه و آن حصار
 و ذکر اعداد اسباب غزا و جهاد و تیغ مصالح اجساد و عساکر نصرت شعار، و کفار در کفایت تیغ بعضی از بلاد مذکور
 صلح و استسلام نمودن نهادن بعضی جابره و سرکشان تسلیم ملک و قبول عقد دمت در اسلحه
 استقامت استقامت در اعلام دولت خسروی و پادشاهی، و اقامت قیامت الوبه و ریایات شکست شامی، و قتی
 تقرر و تمکن کرد، و کانی تیغ و تیغین پذیرد، که صاحب بند جهان داری، و مالک نام شریاری را علی الدوام همتی فتح
 مصروف توسیع عرصه ملک و مالی باشد، و مخطور ضمیر فلک میرش بقوت سپاه مبارزان و ابطال باطل
 مصالح جدال و قتال کرد، چرا که قناعت بخت حاصل و قناعت از کسایت مدخل کردن شود مزویا
 گوشه فقر و فاقه، و منقطعان از محبت آباد دنیا پیت، و ذراغت از کمالات قدرت عاجل و دکت و حشمت
 آجل نمودن از مالکان آرمه منظم امور عباد، و منافی نظام ترتیب عالم کون و فسادت، **نظم**
 بطلب یابی از بزرگی جاه، که طلب خوب روی کرد، زیر ران تو از برای طلب، اشب روز باد و اود هم
 و لهذا ارباب تحقیق و ایقان متقین اند برین بیان حکمت نشان که معاد عالم ظاهر، و مقوم پیمان اکثر نظامه قوت شوی
 و غضبناست، و سر کار آبادانی و معموری در کشور جوایس همیشه جرضه شره برافزون طلبی است، هر چند این دو
 جسمانی، در سلوک حیوانی، منشأ مفاسد و مبداء شر و فتنه است، لکن چون بکار فرمایند عقل سقیم و بقانون

شرع قیوم باشد آثار هر دو وقت مطابق حکمت زمانی، و ملایم مصلحت در بقای نوع انسانی خواهد نمود، چرا که اگر
 نه قوت شوی جاذب منافع و کماکاری کرده، و اگر نه همیشه طالب تمیّه اسباب طایمت و تنجاری شود.
 تحصیل وجع معاش و تکمیل جهات اشعاش در معرض تعطیل افتد، و اگر نه آنکه قوت غضبی دفع منافات و رافع
 مناصات و مشاجرات کرده، کارخانه قوام ابدان و عمران عالم حیوان، از حوادث و طواریق زمان، روی بانقضا
 و انحلال نهد، **پست** نیست بی تیغ ملک دارو، ملک حق تر تیغ شد مطلق، لاجرم سعادت مندین و دنیا
 و بتیغ در شاه اولی و آخری، کسی را گویند که جهت استجابة دعاء **تَبْنِا اِثْنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً**
وَقَدْ اَعْدَبَ النَّارَ انتظام امور دنیوی را بر حسب اقتضای طایر شریعت نبوی مقرر دارد، و اتمام مصالح اخروی
 با قیام شیوه طاعات و عبادات صوری و معنوی سر و معتبر انکار دارد، و این جامعیت خیرات از نشأ
 اولی و عقبی، و توفیق نمودن میان دولت دین و دنیا، هر کسی را بر وفق اقتضای مجاری احوال است، و مشخصی را
 بر یکدیگر مضی بصلاح حال و مال، مصلحت کار ملک سلاطین مندرج در دوام توجه مکاتب مناب دولت
 و دین است، مثل تقیج بلاد، و ترفیه حال اجناد، و بقای آیین احکام در دنیا و آخرت دین، مبتنی بر ربط
 توازن عدل و دوست، و رفع فقره عباد، **نظم**
 چون کل ملت و جل نعت ابوالجهاذین عثمان بیک غازی، در تعلل امور سروری و شاهی
 و مراعاة نظام مهم رعیت و سیاسی، مقصور بر اتباع سنت انبیاء اولیا بود، و مختصر سعادت دین و دنیا، آخر
 بعد از چند سفر متعاقب، و لشکر انگیرهای پرمناعب، مملکت شکت گشان جهاد، و الم دیدهای عساکر و اجاد را
 اجازه و نصرت داد، که حد روزی دین جهان کرد خود را در کوشه سکون و منام، و در کج معاشرت، و دلهای
 خود کام آرام دهند، و اسپان تمام شاهپوران را بنیدان اجتهاد را از باز ماندگی تردد و کسیر در سبزه زار
 دعت و استراحت، و مرغزار آسودگی و راحت تمام بخشند، و بترتیب مصلحت منزلی و مدتی، و بالتمام اهل
 پست و موصلت با اقوام از شرف و دنی، حد روزی اقدام نمایند، خون برین شیوه مدتی گذشت، و باز نفوس مجاهد

و انحلال

با بل تجدید آیین غزا و جهاد گشت، تمامی سپهسالاران دین، و شاهپورانان معرکه سر و کین، با اتفاق نزد عثمان یک
 عرض کردند که چندگاه شد که از کار جهاد فارغ گردیدیم، و تعطیل در شیوه جهان داری و وزیر، سر و اوجان
 می نماید که در خدمت اسلام مجدداً اعدای ما می نمایم، و در سلطنت ملک و مال استقامی کنیم **پست** ترا افروز تیغ و فرمان دینی
 حرام است اگر سر بیاوریم، اینچنین رغبت مجاهدان بغیر عثمان یک را مقبول نمود، و در طور کسور گشت گشت
 و معقول افتاد، بعد از اندوخته کلمات مصلحت اندیشانه، و تقسیم غرایم خسروانه چنان مقرر داشتند، اولاً با حصار گو
 به حال کمورد حاکم خرمن میا فرستند، و چون حقوق خدمت قدیمی، و سابقه اخلاص صمیمی او ثابت بود، در توجیه غزا
 با او مشاورت فرمایند، و او را درین نوبت تکلیف بکلیه تجدید و ایمان نمایند، و رقیه او را از عقد زنت مطلق
 اسلام برگزیند، و اگر غنا و اصرار بر کفر قدم نماید مملکت و حصار را از او انزعاع کند، و پنجم سپهر حکام و ضابط
 کفار جو را بر مسلمانان ایتاع نمایند، چون مثالی که سر کار از جاده اخلاص خدمتکاری روی بر تافته بود
 و هیچ گاه از اعانت دین، و اعانت کفار لعین، از رافت غازیان انعطاف نیافته بود، و بدوام ملازمت
 و ایستمرار رسالت خود را از زمره مولفه قلوب معدود داشته، و در نهان آشکار مرکز جاب اسلام را
 اهل کفر نگذاشته، درین نوبت که او را عثمان یک بحضور آورد، و او نیز با صناف تبرکات و هدایا و پادشاهان
 تجدید آیین متابعت کرد، در مجلس اول خودی سبق تکلیف استدعاء عرض کلمه شهادت نمود، و اینچنین عثمان یک
 در بیان مشارالیه خمر خاطر هدایت شعاع شده بود، استقبال آن سعادت نمود، و علی الفور قبولت اسلام
 مسارعت کرد، و دست مبايعت بقبول متابعت پیش آورد، و هدایت توفیق و القاء ربانی، و با خدا صفت
 خود را قبل از استیلام مصدوقه **وَمِنْ يَرْذُلُ اللَّهَ اَنْ يَهْدِيَهُ لِيُشْرَحَ صَدْرُهُ لِلْإِسْلَامِ** ساخت، و الحق در میان
 حکام اهل دقت میخال ندر کور بعلمت خود بشرف ایمان رسید، و پیشوای مطیعان شده، و دیگران را هم در سلک
 هدایت کشید، و بسیاری از کفار غلیظ و مشرکان عنید را از عصیت جاهلیت رامیابد، و انکشت شهادت
 بت شکنی آن کفار آن قید تعلیل نموده، مملکت را مستبدی بصلاح گردانید

مال غنای

بعد از ظهور کمال ایمان و باور داشت میخال عثمان بیک اورا پیش رو لشکر جهاد و بدرقه مبارزان میدان اجتهاد کرد و او را بمصلحت و رهنمونی شایسته لشکر اسلام روی بفتح قلعه لبلبوجی آورد و چون رایت منصوره بر روی آنجا رسید و حکام آنجا پیش از آمدن کساکش جنگ و جدال مخلصانه باستقبال رایت اقبال آمد و در طریقه اطاعت و فرمان برداری متابعت سنت محمود بنحال کرد و تمام ملک مال صخاری و جبال تسلیم علی اسلام نمود و عثمان بیک اورا بنوازش نه نهایت و الطاف بنه غایه مخصوص فرمود

و از آنجا چون متوجه تسخیر مله و ولایات لشکر شدند تمام مردم آنجا نیز از حاکم و محکوم و کافه سپاهی و رعیت آن مرز و بوم پدید آیی و استقبال قدوم فخره رسوم آمدند و تخصص بخص اسلام و التجاب بصدار استوار ایمان را بر قلاع و اسوازی اعتبار خود ترجیح کردند و همچنین تکویر کجبه دانت که سپاه اسلام بنیاه بملکت روی آورد و آمدن عثمان بیک را بغیر نفیس خود معلوم و محقق کرد و فی الحال بخت سائر اشباه و امثال با مثال او امر و نواهی لشکر سلطانی و انبلاک در ملک خدام دولت عثمان بهادرت نمود و ابواب و مدخل قلعه و حصار ملک خود را بر روی مجاهدان گشود و سطوت سپاه غازیان و سطوع نور ایمان بنوعی در دل و دین آن کفار تیره روز کار بر تو انداخت که عصه ملک ایشان را از ظلمت مخالفت و عناد بجنگی پرداخت و حالت قوت تمام در دولت اسلام هم مرتب رسید که قضیه مرضیه و **رأیتک** **یدخلون فی دین الله افواجا** بعد از مدت مدید متحد انجامید

در آن اثنا که این فتوحات متعاقب روی نمود و چندین کس از ملوک و تگوران آن دیار بر جمعیت لشکر محمدی افزود و حصص جانش که صاحب قوف آن اطراف و جویب بود و تقویض ایالت آن ولایت را ارشمان بیک مستعد نمود که مبادا که از ان جماعت مولفه قلوب رجوع بملت محمود خود نمایند و بواسطه حوادث ایام دیگر خودی کیش کافی کنند عثمان بیک فرمود که این حکام را یکباره از ملک و کشور اصلی خود محروم نتوان نمود بلکه ایشان را هم خطی وافی از ساکن و موطن خود خواهد بود و اما چون بنحیض

جاوش مطابق خرم و احتیاط ملکی مینمود قلعه از توابع لشکر در محلی که ملقای آب یکی شهر آب صغریه است بمقتضای جانش از آنجا و او را بران ولایات و حوالی اجمعی غازیان تسلط گماشت و حصصه جانش در آن محل بنیاد آبادانی کرد و محلی را عبارت از دره در آورد که اکنون بجانش کوی معروفیت و سر یک از گوران قدیم را نیز بمداطفات و انعامات بنواخت و قدر مصلحت ربضی مواضع و قری حاکم ساخت و از آنجا عنان غریت چون بجانب آق حصار معطف داشت و تگور آنجا از غایت ضلالت و کمرانی بخت سختی مخالفت و مجادله در مقابل برافراشت و سر آینه شیر دلان مجاهد و مبارزان مرافق با بخت مساعد این عناد و مخالفت او را غنیمت شمرند و فرغیم بی شمار از جنگ و کارزار و بر دل خود کمر زدند که چون آن کار فرماید نهاد مکار و جدال نمود و بجنبه و مقابل استقبال کرده بی توقف سپاه اسلام بنیاه بمقتضای **فخره هم یاذن الله** در صدمه اول آن کرم و کدوا مقهور ساختند و کواء معاداة و منافاه ایشان را بر خاک انداختند و بالضره خیل سپاه کفره چون بختشان از ظهور صبح اسلام روی بر تافت و از غایت اضطراب و اضطراب تگور مقهور بجال تحسن و التجاب بصدار قلعه خود نیافت و مجاهدان شیر کمر در عقب آن لشکر کمر رسیدند و اهل و عیالشان برده و اسیر نمودند و قلعه و ملک آن کافر بی تدبیر را تسخیر کردند و تمامی لشکریان از غنایم و اموال و غلام و کنیز صاحب جمال خطا و فی این سفر آوردند و تگور آق حصار در عین اضطراب خود را بمحصار قوا جش که در کنار آب صغریه بود رسانید و هزار حیل خود را از سیلاب سیوف مجاهدان رهاپند و لشکر اسلام بعد از آن فتح خون منبجه ولایت و قلعه کپوه شدند و تگور آنجا قلعه خالی انداخت و حته خود و توابع در وادی که معروفست بقوری دره باساخت اگرچه آن تنگای وادی محلی است حکم بود و او را در آمد و مدخل هم در درکات آن دره کم، لیکن چندان هراس و هول شمشیر و رماج مجاهدان در دل جان شکرکان کارگر آمده بود که تخصص با پیمان کلهای سخت و دشوار هم مثل رای ایشان شست و بچو فکرشان نااموار می نمود چون آنجماعت کفار خان و مان اصلی خود را خراب و عاقل کداشته بودند و بدست خود در آمد و مجاهدان شمشیر اصلی خود را مصداق آیه **تغیر یون بوقت یائیههم وایدی المؤمنین** داشته قلعه را اسلامیان در حیطه ضبط

در آورند و بگویم صعود و فتح بران پناه کوه و تخته آن وادی از غنم و اندون ابنوه کفار روی کردند و بر سیمونی دست
از راسی که سرکشود آن کوردلان نبوده و پیشرو و هم و راه و مکان را از آن طریق مدخل نمودن بحال می نموده
بیکبار بر سر آن برگشته روز کاران وقت سحری مانند صبح برافق طلعت شدند و تمامی اموال و اسباب آن مملکت را
بیکبار مالک گشته و تکرار مقرر و توابع مغرور را بتبع دشمن گذارد و دفع و رافع گشته و غزاه و مجاهدان را بیک دفعه
هم ملک دوم مال می شد و دشمنی چنان در محلی از آن با ارتفاع با جمیع اتباع با خاک سیاه برابر گشت و شادکامی
زیاده بر قدر مرتب حاصل شد و ظفر و غیره زمندی بیرون از اندازه تخمین و گمان متواصل افتاد **شمار**
یساعین الاقدار یغایر یل و یسعه الاطاک کیف و ما کان للجزاء لولا حازه و مجاز و الشری العیور عبور
اما در توابع کیه یک قلعه بغایت استوار بود و معروف و مشهور بکربکار از ادرین دفعه بحال نیخرب نمود
و عثمان یک جهت قضایا کلیه توجه بسایر جواب فرمود اما جهت محاصره و تسخیر آن قلعه قرا علی ولد
ایغود آب را با بعضی غاریان سماجی گذاشت و عثمان بیک جهت مصالح کلیه ملک عثمان غنیمت بصوب
یکی شهر مصروف داشت اما باندک مدتی و بجوی فرصتی قرا علی قلعه مذکوره رافع نمود و غنایم و اسباب در آن
قلعه و مواضع توابع آن که بیرون از احاطه بود ضبط و نمود و تقاصیل احوال و تفایس اموال را بخدمت عثمان
بیک فرستاد و مسامح علیه را بنوید این کامیابی بشارت داد عثمان بیک ایزن خدمت معقول قرا علی
بغایت شادان خوشنود شد و تکرار بکارا بالواحق با قطع قرا علی مقرر داشت و سایر ولایت کیه را
سایر غاریان بقدر سعی و اجتهاد باز گذاشت و در زمان سلطان قدسی بخا دعاری مراد الی الان تکرار بکار
و لواحق آن بطریقه ملکیت و اقطاع تملیکی متعین و تاش ولد قرا علی و اولاد او نسل بعد نسل تخصیص یافته
و در آن ولایت کیه بعضی قلاع و حصون دیگر بود و تمامی را قرا علی فتح و تسخیر نمود و یکی قلعه او کده و سقچه
حصار و یک قلعه دیگر که اکنون بقرا کوز حصار مشهور است همه از آن جمله قلعه هاست که در آن و لامضوح
شده و چون در آن و لا عثمان بیک آن قلعه را بغلام خاص خود قرا کوز نام داده بود آن قلعه با اسم او شهرت یافت

و آن غلام خاصه عثمانی در آن محل پناه خدایی بنا کرده که با اسم او تا اکنون معروف است و اما از آن قلعه که آن خراب شده
و پول مذکور در اینجا باقی و موقوف است و این فوج متوالی و نایبالت متعالی در شهر مسندت و عشرت بهای اعیان
نظم

که فاین ملت عشر و سبعا تا خمس عشر و سبعا اتفاق افتاد و عثمان بیک غازی جهت فتح شهر بسایا و مدتها
و تدابیر صلیبه نهاد و کفار در کیفیت بنا و دو قلعه استوار بر دو جانب بر ساحت دوام نراحت کفار حصار داد و کرب و قهر
محابه و ظفر از خان بیک بر جوار اعلی تا در آن روز کار و سر چهره غنای در صنعت آلت تیغ و سنان و مکت
و مصلحت در حدت و شدت صفح و رماح مجاهدان و همین دفع منافات طبع است بتابعات بازوی شجاعت
و حمت و دفع مکر و مات دین و دولیات بصورت صاحب مندیات و سیات اما آبادی زبان
تیغ آتش را مکتب ارباب تیغ زبان و متخذه زلال کلام مکتب اتمام ملک حکام است و جلای سیوف مقدم صفوف
صفای پای روشن دلاوران صف آرای در معارک الحاق و انتقام است چرا که جانب هر کوه منفعت اگر چه بدست دلا
دلیر بخواب نینزه و شمشیر تمشیت پذیرست و جذبت تمام طبیعت بر خیره مبارزان صلیب تدابیر از کیند بازوی
مردانگی است همیشه مصور ضمیر است لیکن مرکز تحریک جوارح و ارکان نی کار و فای نفی بدبر در ابدان هیچ آمال و فتح
نویده اعمال تواند بود **شمار** در مصالح مدیر جان اوست در ممالک و زیر زبان اوست سرکینه مقام
تدبیر و شمشیر نزل از دواج ازواج است در تحصیل نتایج و مساعدت اصابت رای با تیغ جهانشای بشایه
اقران مقدمات برهان است در حصول نتایج و غنمی نیست که تقدم رای و تدبیر که از ملکات نفسانی است و تیغ
و شمشیر که از آلات جسمانی است بر نسبت تاثیرات نفس است بر آثار و لواحق اجسام و ابدان و محال تسلط و
استیلاء روح است در ملک بدن بوفور قهرمان **نظم** برای لشکری باشکوه است بشمیری یکی اصدلان است
ز صد شمشیر او دای قوی به ز صد قاب کلاه سپروی به بنابرین مقدمات سر صاحبند ریاست و هروا
ملک حاسه و حامی کشور حراست و اسرار و رجات که جذب فواید منافع و رفع مضار و مدافع اولایا با فائدت پیر

با انتقام موکول گردانند و تا آنکه بحکامات فکری و ترتیب مقدمات نظری مقصود بدست آید، مطلقاً بتحرک
ارکان و جوارح و شرک آلات جارج، دست و پای نجنبانند، و مادام که بخش تیغ زبان، در نیام دهان ظفر
بر ملک مطلوب توان نمود، زبان تیغ را از علف غناد و خلاف مستکلم به پیغام آلام نکرده اند، **پیچ**
چو کارت براید بند پر و شوش، بتندی چشم و درشتی بکوش، لاجرم فیروز مدترین ملوک سلاطین، پادشا
صاحب رای مین، و خسروی صایب تدبیر در هنگام مهر و کین، باشد، که کار فرمای اسباب مردانگی او بر طبق
فضیلت خود مدنی و فرزانی نماید، و چهره خشان همانکشی، و کلام رویی او بر اسلوب جامعیت تدبیر
و شمیر خشتکی و فرزندگی یابد، چنانچه آن سرور سپاه مغازی، عثمان بیک غازی، را این سرود و عطیه الاهی
در کتاب اسباب پادشاهی بکمال سپیده بود، و همیشه بترتیب مناسب در جمیع مطالب، اولاً اعمال
رای و تدبیر را بر اعمال تیغ و شمیر، تقدیم می نمود، و بعد از قطع امید از تدبیر رخسار ظفر را بلوامع سیف قاطع
ارتق استوار میکشود، و این قیل و قیل مقدمات در فتح کشور بهشت آسای برپا بود، که ار روزی که تکویر
مفتور بر سار در عرصه چنگاه گریز آید بود، و او را همیشه محصور و حصار گردانیده، با ملکی دوستان و هم دیان خود
از ضرب تیغ مبارزان چون مار سر زده بودند، و ملکی آن کافران خوک فطرت رشال خرس تیر خورده همیشه
در صدد اضرار اهل اسلام و در بند آزار بودند، و لایزال در آتار نیزان فتنه مثل آتش خار و خشک همیشه
پر زبان و شراری نمودند، لاجرم صلاح وقت چنان اقتضا نمود، که در دو طرف حصار و شهر بندیر و قلعه
ستحکم بنا نموده شود، که همیشه جمعی از لشکریان مجاهد پیشه در آن قلعه قرار گیرند، و از مزاحمت دشمنان غالب
مخصص و استوار باشند، و بتدریج رور و روز کار کفار، و اهل حصار را پیش چشم خونبار، و در برابر رخسار آن
اهل خسار، چون شبهای غم اهل ابدار، سیه و مار سازند، و شب بیدار با هم را مان موافق از طوارق لیل غنا
بر بخت خواب آلود اهل آن دیار پشخون آرند، و چشم ایشان را بخواب راحت، و چشم ایشان را بر بستر
استراحت، نکرده اند، و قطع آمدن مردم حجت و خایر و ضرورت معاش، و سد و منع در آمد اسباب زندگان

و انقاس ایشان کند تا برور از هر جت ضعف ایشان تضاعف گردد، و اسد ایمان بنام بلاد و اسیران کفار اهل غنا
و یافو با قوت و زور متعاقب شود، و بنابرین تدبیر صایب بر اختیار وضع مناسب
دو قلعه از دو جانب بر سر در حومه شهر یکی از جانب قاپلوجیه و یکی بر طرف کوه ساخته، و اعلام اسلام را بر بیج
نقلک سای آن دو قلعه برافراختند، و آتی تصور برادرزاده عثمان بیک که مردی سلمان فطرت و نیکو نهاد بوده، و در جوار
و مردانگی از جوانان معاصر زیاده و عسک را در مسلک او لاد ایجاد در یک حصار با جمعی دلاوران یکانه اسکان گزین
نمودند، و در یک حصار دیگر غلام خاص عثمانی بلباخی نام، که بر مردانگی و شیر مردی از نیکو بند که راه فو زندی یافته بود
با کوهی دیگر تعیین نمود، و این مرد و جانب همه کار را بر اهل حصار، بر اطراف لیل و نهار، بسیار تنگ آوردند
و بنوعی بر کفار خندول هجوم میکردند، که هیچکس از رعیت در صحوا عارت و زراعت قیام نمیتوانست نمود، و هیچ
از مردم سپاسی هیچ کاسی سینه جمع کثیری بهمراسی جت حاجات خود مطلقاً متردنی بارت بوده، و حال زندگان
مردم چون حال سکران الموت و وقت احضار باضطرابت اضطرار افتاده بود، و جت محبت ایشان عین عیش
و زندگی مجوران و طمان و دیار منقصر و منقصر جگر خوار می نمود، و برین حال مدت یازده سال امتداد گشتید تا
آنکه در تاریخ سنه خمس و عشرين و سبع یابیه موعده فتح و بشارت نصرت غیبی رسید، و ابتداء عمارت آن دو قلعه در سنه
اربع عشر و سبعه بنیاد شد، و در سنه خمس و عشرين گشایافت، و درین اوقات اکثر عثمان بیک
بمصالح ملکی و دینی در دیگر اطراف قیام می نمود، و کار آن قلعه کافری با اهل آن دو حصار اسلام باز گذاشته بود
و کفار را قوت دفع و رفع آن دو آفت دایمی بود، و به قدرت آنکه در دو کاه شهر بند و حصار خود را بی محابا توانا
گشود، و از جمله حوادث که درین اثار روی نمود، دیگر قضیه عذرو بدخواهی میسایهای اورخان خان بیک بود
که در شهر سنه خمس و عشرين و سبعه که او خان بیک فارغانه لشکریان را دستور داده بوده، که در مساکین و یگان
خود استراحت نمایند، و خود را در اسکی شهر اهل از مکر دشمنان علیه مبارزت و بزرگ آرمایی ارمیان گشته و از
اندرش جنگ و جدال یکباره پشت بر بستر راحت نهاده، ناگاه از منبیا انخبار و از بعضی رعایا و متوطنان

واجب حصد خبر رسید که جودار اعلی از قوم تار که در آن روز کار کردی بسیار از ایشان در مالک روم می بودند
 و همیشه بقوت و کثرت اعوان و انصار و تعوض بر عیایا و متوطنان هر دیار می نمودند اتفاقاً در آن وقت
 مدتی مرصده تاج شهر و بازار قرا حصار می بود و فراغت و ذمه ول اورخان بیک لشکر یار اشتنوده و بیک
 باجمعی ترکان خونخوار تار در روز جمعیت شهر و بازار قرا حصار بآنها آمده و تمامی اهل معامله شهری و غریب
 و اموال بید و قریب تاراج و تالان کرده و علی الفور آن همه مال مردم را برداشته و روی بمقام خود و اقوال
 آورده و باعث و یکد و آنکه علی شریک حاکم کرمان ایل می شده در اندیشه بعضی حسد دولت عثمانی می بود
 و لایزال ارباب فتنه و فساد را اهل کفر و اسلام بعباده و خصومت عثمان بیک غارنی و توابع رهنمایی
 می نمود و با پنجه مقدور او می شد در بداندیشی این دولت روز افزون می کشید و رقم خذلان و زوال نعمت
 حکومت و مملکت خود را بروق حدیث من آذی جان و رثه الله دان بر صحیفه اعمال خود میکشید در آن و
 جودار اعلی تار را بر اقدام این شغل ظالمانه تحریک منافقانه کرد و بطبع مال و اسباب عجزه و وزیر دستان
 او را بر سر قراجه حصار آورده چون عثمان بیک دفعه این خبر را شنید در ساعت با بعضی از عساکر و جنود که
 حاضر بود با اتفاق ایغودالب و صلتوق که احضار ایشان از مسایلی آسان می نمود از عقب لشکر تار
 اعلی ایغار و مساعت فرمود و محلی که معروف با ویناس حصار می اورخان بیک در میان کوه و شیب از
 عقب او رسید و از طرفین امر قاتله و محاربه عظیم کشید چون اورخان بیک بدلاوری و صف کشی در صفا
 نایخ اوصاف و دایستان رستم دستان بود و هر کار نامه مردانگی او عنوان نشود و او را در جهان نموده
 سرچند بالشکر که از عقب آن ظالمان سپیده بود اما خاطر خطیرش را بعلیه جانب حق و زهوق مبطل و فوق
 و قل جاء الحق و زهق الباطل اطمینان تمام حاصل بود علی الفور آن جماعت مجتمع بر ظلم و اوزار و آن
 قوم تا تار ستمکار را مقهور ساخت و پیشوای آن ظالمان را که جودار اعلی بود بضرقت شمشیر مردانگی بر خاک
 راه انداخت و سرچرا اسباب اموال اهل اسلام و کفار و از محترقه و اهل صنعت و کار و بازار تاراج

ویناگر ده بودند استرداد نمود و چندین اسب و سلاح و بسیاری از سیوف و رماح بران اموال در غنیمت افزود
 و جودار اعلی را در سلک کناه کاران گذار و در سپیده طاعیان و باغیان سینه حجت و اعدار در کشید
 و کیفیت ماجرای احوال را بخدمت والد ملا طفت شعار عثمان بیک غازی مروض گردانید چون مدت دو سال
 میکشد که عثمان بیک بآن ولایت گراز نکرده بود و سایه رحمت و الطاف بر سر اهل آن دیار نکرده
 جنت و لداری و لداری متوطنان آن حواصیل خود بتقارب حصار شریف آورد و فرزند جوانجت کامیاب
 بران فتح آفرین و استحقاق کرد چون جودار اعلی نزد اورخان بیک گرفتار بود و از کرده خود بنبایتنی نام
 و شرمسار او را بحضور خود طلب فرمود و بمواجهه او را بر اقدام آن حرکت شیع توبیح نموده فاما باورخان
 خطاب کرد که مرچند که این ترکان کناسی کرده اند که نزد ممکنان قبیح است و جودار اعلی بارتکاب آن مستحق
 سیاست و تیغ فاما مکرمت خلق و جوانمردی مقتضی آنست که بروقتی ست قوی و فعلی حضرت بن علیه الصلوة
 والسلام که اذا قدت علی عذوبك فاجعل العنوشكر للقدن درین قضیه بطور رسائی و جودار اعلی را
 بلطف و مهربانی نخل و شرمزنده تر کردانی **بیت** سرغوقی اذره گفت ر کرده بنیاد درم استغفار
 چون اورخان بیک را اصل خلعت مجبول بر جوانمردی و اصطناع بود و مع ذلک امر داشت پدید بر گوا
 پیش او واجب الاتباع رجب امیر پیری همیشه ما کناه کاران اهل اسلام شیوه **فاعرض عنهم و قل سلام** نام
 الترام نمود و جودار اعلی را بهمود و ایمان ملت و امان داد و با عذار و اکرام تمام بولایت و مقام خود بار فرستاد
 و این مکرمت خلق و کظم غیظ را بیک نتیجه عظیم و فایده جسیم آن شد که از شرمندگی ایقاع و اذی که در آن
 قضیه کرده بود در مقام استعذار در آمده از مخالفت و شرانگیزی استغفار نمود و بعد از آن صورت تازنده بود
 مرکز انکه عداوت از خود و دیگری باد دولت عثمانی نمود و جو بدشمنی بدست رس و منجانش کور اسمین غصه
 عدو زنده سرکشته پرامت و به از خون او کشته در دمنت در میان تعیین عثمان
 غازی خلف صدقش اورخان خان را اولاً سپهسالاری مجاهدان با استقلال و استقلال آن ولی العهد خود بدو

ویشوای مبارزان و ابطال و توجیه رفتار در اورخان یک بنیت عزاء کفار و صرف بخت بفتح ولایت قوجه
 ایلی و توفیق یافتن در آن سفر اول بفتح قلاع و بلاد و اعتنام بعیایم و فواید کلیه ما بر دین حقیقت
 بین اهل حق و یقین از پر تو نور پس ولعه معنی متین **و آمدند تا کم با موال و بنیان** چنان تبیین و تعیین
 یافتند که حرکت ظهور اولاد اجماد از ظهور اما سعادت بخداد اشعارت بلکه قوت پشت پدرا از رطاب
 نیک اختری پر چشم داشت توان نمود و استظهار اصول برومند از تلاحق وقوع و انعقاب خردمند قریب
 توان فرموده و نوریدین دولت و دین و فروغ چشم همان بن پران از شاهد جمال صورت لکشا و ملاحظه
 سیرت جانشینای پسران سعادتیا همیشه فرزند کی فرزند کی کرد و ذخیره ذکر جمیل از محامد اعمال و کفایت
 جزیل از مکاسب اموال آبا و اجداد کرام البته بدوام اقیام سلاسل انبیا لختیار پانندگی پذیرد **پس**
 بر حقیقت بود درین عالم ملک میراث و ملک تیغ بهم و لهذا شیران شیشه دلاوری و هنر بران عرضه سرو
 لایزال با عضدا اشبال حمیده خصال اقدام بقاوت آوان امثال در ملامت قال نمایند و اوزنک نشینان بر
 جهان اری رایت آوران نصای کامکاری در او ان ظهور پیری و ناتوانی و ضعف قوای انبانی همیشه
 بر پستی و اعتماد اولاد جوان بخت پسندیده فعال کشورامانی و آمال امیکشایند **بسیار**
 کفرزاید کنی که کا حد از ولید باید آنچه او خواهد لاجرم چون مقدمات غیایاب حقیقی و معدیات آید
 توفیق تحت اعلاای لواحق دولت خاندانغی استبانت ارکان سعادت دودمانی در بد و ظهور ربانی بقیه یافته
 باشد و ولعات ارادت و مشیت بر حقیقت پستی ان جهانی تافته بقای عینی از اعیان رسبیل جریان عادت
 الای ان سلسله اقبال با مداد اولاد و بتباید انعقاب نیکو نهاد صورت امتداد اسعادیابد و شایا
 آمال از پرورش فروغ و تالیج سعادت بخداد در فروغ و نصارت از دیاد پذیرد و اگر بنا بر روش پرورش
 روزگار تخیل را آورد و لقی بیهنای اعمار طبعی رسد و در سرابستان حیات بر تلوان اصل اصیل تازه
 بهنالی و یاد رسای درخت بلند سرو بنی با اعتدالی بنیاد نشو و نما آریعی کند مرکز سرسبزی باغ اقبال

از محبوب عواصف اجمال اختراع در حقان کمال اقبال قصوری پذیرد لاجرم پدران سوخته در تربیت فرزندان
 در حین بقا و حیات و زندگانی ملاحظه فرزند کی جبره امانی و بقای سعادت جاودانی و در عواقب امور و انجام
 کارهای این جهانی نمایند و باین شیوه در بقای ذکر و امتداد مدت عمر و دولت خود درین دار فانی افزایشند **پس**
 چنانچه آن سرور سرخیلان بخاد
 ابوالحاحدین عثمان یک غازی از تربیت شاه قایت و تقویت شجره سعادت فرزند از جندش اورخان یک غازی را
 و حمت بخت خود داشته بود و نظر عطفت پدری با برکتی استعدادت و سعادت او بر گاشته بوده و آن
 خلف صدق نزار غایت اسقامت فطرت و پاکیزه کومری در اطاعت او امر و نواهی پدری دقیقه از دقایق
 فو که داشت نداشت و همیشه قصارای نیت را بوقایت فضیلت رضا الرب فی رضا الوالد می گاشت
 و الحی در معارک دلیران و در مضار شیر دلان بر مثال شبل غصغری آجیا مادر پدری میکرد و در صید افکنی بود
 حادثه سن رسمه پیران جهان دید کار مردانکی پی افروزد و در تدبیر و شیر قصب الشبق را در میدان جومردان
 می ربود و چون در صورت معارضه
 خود را از علی تانار و اظهار مردانکی و سپه شکنی خود در ان کار خود را در نظر و الذر زکوار بتمام اعداد و اعتبار
 آورده بود و تمامی مبارزان را در ان مبارزت بر جان خود معترف و مقرر کرده بر آینه چون والد عطف
 شاعرش را اعتماد تمام بر مردانکی و سپهداری او شده و محقق دانست که بارش و استحقاق وارث مسند سلطنت
 و جهانداری او خواهد بود بخاطر الهام پدر عثمانی رسیده که چون با رفیق مشیت کثرت تردد این صیدگاه
 حشمت و بجاه پروانه نشیب کرده و قوای جسمانی آن شیر مع که مردانکی روی بضعف و فتور آورده لاجرم
 حان مناسب می نماید که آن شاه باز نو شکار اقبال و آن شاهین نو پروبال خود را از ایشان دولت پرور
 و جولان در آرد و در مصاید امانی و آمال آن عقاب سپهر جولان را بصید افکنی کارد و با با استقبال
 در تحدید محال و تحدید استحصال مطالب شیر گیر کرده و همیشه بک خوش حرام بسط صلاح بخت بچنگ

آورد.
بنابرین مقدمات روزی در غایت فرزندکی و نیز در
دور هنگامی هتاجت دولت اندوزی آن والد و مقتدای شسواران مغازی، ابوالجهاذین عثمان بیک غازی
خلف خلافت انتساب خود اورخان بیک بحضور آورد، و بهر کونه کلمات مناسب و نصایح شفقت با او مخاطبت
کرد، که تا اکنون اگر چه در ناصیه اعمال و غره غازی سلطنت و اقبال تو نشاء مردانگی نشود، و امارات فراز کنی
مرصود شده بود، فاما احتمال دارد که این همان افوزی دولت، و غایتش این لعنت شجاعت و صولت، از پرتو
انوار مهر و محبت پدری باشد، و اظهار این آثار جرات و دلاوری، با سپه نظام از تنگن والد و پدیش بر جا و سروری
اما که مراد اصلی هر فرزند از جنده و فقط ملکات جلی سیران مقبل و لقمه کاسی از جگر آن خون خالص بیرون آید،
و در نظر بصیرت صیرفیان روزگار بختان مقرون نماید، که بخت جلالی سرافرازی در معارک و معارزی با استقلال
بیان میدان مردان آید، و خورشید شمال مست و پیروز خود مقابل صبح دولت و اقبال الیکشاید، **نظم**
جایی که بزرگ بایست بود، فرزندی بی مهارت نبود، چون شر بود سپه شکن با، فرزند خصال خوشتر باش
دولت طلبی نبیکه دار، با خلق خدا نبیکه دار، آن کار طلب در آیات، گزیده نباشدت بحالت
سر حاکم فیه سکا پی، از یاد خدا میباش خالی، اکنون چون ضعف قوای بشری، و پیری پدری و جوانی
پیری، مقتضی آنست که بعد الیوم محل تکالیف همان داری و فرمان رویی، و تکفل منظم سپه دار پی
و کشور کشایی را آماده و مهیا باشی، و چون فریضه جهاد بر حسب عهود و مقدم بر اصول اعقاب این خاندان لازم
و عظیم است، اکنون در قدیم آن سنت قویم و در التزم آن شیعه قدیم، میان سپاه مجاهدان همواره معاضد
و پیشوا باشی، تا چندانکه هنوز بقیه ارایام حیات و عطیه عمر بر جایت، و دیدن مراقبت پدری از کون و نوبت
پیری خواهان شود، این کونه اقتدا و اقتضاست، در میدان سلازان دین ترا مقتدا بینم، و در طرق جهاد کشتا
ترا مرفع اللوایبم، اورخان بیک بعد از عرض دعا و استمداد همت، بر غبت خاطر و خلوص نیت در مقام قبول
این نیابت در آمد و اشاره و داعیه والد بر زکوار را اجابت کرد، عثمان بیک نیز دست دعا بر آورد، و آن فرزند

سعادتمند را بر خور داری دین و دنیا دعا کرد، و ادلا او را بفتح و تسخیر ولایت قوجه ایلی و آق تازی تعیین فرمود.
و سپهسالاران لشکر جهاد را همگی مراقت و مراقبت او مقرر نمود، از جمله سپهسالاران اغچ قوجه و قوگور آب
و غازی عبدالرحمن و کوسه میخال را بمنزله ارکان اربعه در دولت و نصب کرد، و تمامی سپاه سرخیلان را در لوازم هم
متابعیت و فرمان برداری اورخان امر کرد، و چون رجوع این خدمتی بزرگ، و استخلاف او درین کار سرک
امارت استقلال اورخان شد، در امارت مومنان، و علامت تقوی و ولایت عهد او بود درین حکومت اهل ایلی
همگی امر و لشکریان مجاهدت شعار، و جنگی جوانان مبارز در عرصه پیکار، حکم سپهسالاری اورخان را بدل جان قبول
و اذعان نمودند، و عثمان بیک با این استخلاف و استبداد خلعت کریم خود ستودند، عثمان بیک درین توجه با غی
مامور و در حال تخمیر آن لشکر مضطر، همگی سرخیلان سپاه را با انعامات و موفور رعایتها در نهایت نفوذ و رفور بود،
و جوانان نورسیده را در میدان مردانگی بخیر و اسلحه برب مساؤل خرپند و مسرور نمود، و از خدمت والد طا
شعار استعداء و دعوت کرد، و روی اقبال بصوب مقصود آورد، و چون اورخان بیک در طوقی نرم
آرمایی، و بقوت بازوی توانایی، چون شمشیر مسلول یکتای سینه تنبا بود، و رای میرش در اصابت تدبیر
از آیت خورشید تیغ افشان آصفی اعلی می نمود، در بدایت این سفر جهاد بخاطرش سپید، که از پندیران خردمند
و ارضیت یکمان خوشمند، که اذالم تعلب فاجلب و کن یجلبک او ثوق منه شدتک و حدتک افرج منه
بحدتک چنان معلوم می شود هر مبارز پیشه صلیب اندیشه راه اولامتوسل برای متین باید شد، بعد از آن
بکار فریادی تیغ کین، و چندانکه کافران تیره دل را برای روشن خواران توان در ظلت در ظلت با عدم وفا
انداختن، چرا باید تیغ روشن ضمیر را از منام نیام پیدار ساختن، حیث نماید صفای صفای سقا را با کالایش
خون بخش دشمنان آلودن، و با صایع دست و بازوی دلاوری و ماء بخش کافران پالودن **شعر**
لش تقارعا جیشا و گن، برای یستغنی ذوالفرع، لایم چون بعضی قلاع مستحکم کفار خرسنگ است
و موجب پیش خاطر سپاه، پیشتر تیغ قلاعی که برست طوق واقع است تقدیم باید نمود، و از آن جمله قلعه قرابش

بر سر راه بود با اتفاق پیران و سپه سالاران چنان مقرر داشت که چون متوجه فتح آنجا میشوند مردم شکر را بر آب قسط
سازند یک کوه با خود همراه کرده متوجه حصار قلعه شوند و یک کروی را در کج کوهی در کیسکاه بنهانی گذارند
و یک جماعت از حصار گذارنده باز دارند و چند روزی بطریقه محاصره هر روز به محاصره و مقابله با این یک
کوه میگردند تا آنکه روزی بعد از جنگ جدال خود را عاجزانه در صف قتل پشت دادند و بهر وجه و کسب
روی پادشاه نهادند و از قلعه دورتر در محلی ایستادند که فوار درون قلعه از سر و سخت و استیلا قدم جرات
به پیران حصار نهادند و بنابر آنکه بر لشکر اسلام ظاهر اضعاف میدیدند همیشه مردمان غازیان را دنبال میکرد
و کریان نیز یکی عسکر ایشان میآوردند چند آنکه روزی دستور پیشین که فوار ملاعین از حصن حصین خود
جدا شدند و بکمال کسر لشکر مجاهدان تاخت برین جماعت آوردند و سودای ظفر در دماغ بی مغر خود
متوطن ساختند و کپتخانه حاکم قلعه را با سکی اتباع بیرون تاختند بیکبارت که غازیان که سر دار ایشان
قراچش غازی بود از کینکاه ننگاه چون شیران پشه ناکاه بیرون جستند و راه عود و رجوع قلعه را بر کافران
فرو بستند و جلد بروقی مضمون مایون و حیل بهم و بین نایسته یون ظهور آوردند و تمام آن جماعت
که فوار را با کتور و حاکم قلعه بکمال آجال انداختند و فی الفور قلعه و مملکتش را مفتوح و منحر ساختند و غنایم لوال
بی چگونه و چنده و اسیران غلمان و جواری حواری مانند بدست آوردند **نظم**

بعد از فتح قلعه و استیفاء غنایم قلعه را اورخان بیک بقراچش ارزانی داشت و او را بجا فطرت آن حدود کما
و تا آخر عمر قراچش در آن قلعه موطن و ماوی نموده بود و لهذا آن قلعه بنام او شهرت نمود و اکنون درین ایام آن
قلعه خراب و ویران است و فوار قراچش در درون آن قلعه محفوف بحفوت و رضوان و چون مهم قلعه
قراچش با توابع مضبوط شد از آنجا متوجه تسخیر قلعه شد که باب صوفی اکنون مشهور است و آن قلعه بصالح
مفتوح گشت و آن حصار را با کتور اب اقطاع و تملیک نمود و از آن محل اوخان بیک نهضت فرموده

از پول کین عبور نمود و بجانب آن حصار روی آورد و جمیع سپاهان آن دو قلعه را بعد و امان داخل عسکر مجاهدان
کرد و رعایا و مزارعان هر محل را بکار عمارت و زراعت باز داشت و بر هر محلی حاکم و ضابطی گذاشت و مکرر آن
و سر داران هر دو قلعه را با تبرکات لایقه محبوب قراعلی و لدایغود آب جمت بشارت فتوحات بخدمت والد
سلطنت شعار فرستاد و از خدمت پدر استخاره و رخصت جهت توجه بفتح قلعه قراعلی بقرایم و ابریش
این اخبار مرست انار دیو استار عثمان یک فوجی عظیم پذیرفت و خاطر نگذاشت از جانب اقبال زشت و هما
فرزند خلافت مدار اطمینان و قرار گرفت و از افتتاح صباح این روز فیروز استلال بر طلوع خورشید دو
جهان افروز او نمود و آنچه بدین مختص از لواجم دولت روز افزون بر ناصیه سعادت اورخانی نفس نموده بود
تقریر و تعیین افزود **بیت** چو شد جامه بر قدر فرزند را بناید در سار فرزند خرا و قراعلی را که بیشتر فتوحات
حالی مالی بود با انواع احسان و ثمر دکانی مالی ساخت و منشور تحسین و تزیین نامه تقریر و تمکین اورخانی بر
خلافت و جهانبانی همراه قراعلی فرستاد و رخصت توجه بفتح قلعه قراعلی داد چون در آن حصار قراعلی باز
بخدمت اورخان بیک رجوع نمود و سر نامه الطاف و اعطاف عثمان بیک در حضور همگان کشود و خبر رخت
و مرغبات غرای قلعه قراعلی رسانید و مملکی غازیان را بغواضل انعام و احسان امید وار کرد و ایند بر استیلا
پیری اورخان خان با سپاه مجاهدان متوجه قلعه قراعلی شد و حصار را محصور کرد حضرت شعار دین
کرد و او را بحاکم و کتور قلعه فرستاد بعد و امان اگر قلعه را سپارد و وظیفه انقیاد بجای آورد بسوی کند و معاهد
همای ایل و دارایی اینجا بر و مقرر و معین دارد و او را هم چون سایر مکروران شقا در سلک مولفه فکوت
و اهل عقد ذمت شماره مکرر بکفر مغرور در جواب کلام اورخانی تمنع و رد پیغام اقدام نمود و در عناد و عدا
استبداد افزود اورخان بیک جمیع غازیان را
بر ترتیب اسباب قلعه کشایی و تالیفات چنگ آزمایی مامور داشت و بکلم بغیا و تاراج آن قلعه غازیان
تحریص و ترغیب جمهورت کریان و دلاوران مشهور فرمود چون بر روز معین بر قلعه چنگ انداخت و علم فتح

بر اطراف قلعه و آتکین برافراخت مجاهدان دلیبر بر شال لشکر میسوب و کس آتکین بر اطراف قلعه بر آمدن آغاز کردند و سر چند بعضی شهد شهادت بکام جان بچشدند و دیگران بآرزوی تمام بآن مقام عالی روی می آوردند و بگویند حق و کلام صدق **قُلْ هَلْ يَرْتَقُونَ بِنَاءَ آءِ اِهْدَى الْخَسِيئِينَ** سعادت شهادت را با طفر غنیمت و تقدیم عبادت برابر می داشتند بلکه رتبت شهدا را بر گروه سعاد مقدم می نداشتند و سرگاه چنین سپاه منحصراً حاصل الاعتقاد در راه دین و ازین مجاهدان مجد و مردانه در احیاء شرع و اهداک مشرکین شلا اگر روی بقلعه افلاک نهند البت صورت واقعه **اِنَّ السَّوَاتِ وَالْاَرْضَ كَانَتْ اَرْتَقَا فَنفَقْنَا مِمَّا رَاَدُّ عَالَمٍ طَاهِرٍ بَعِيَانٍ** آوردند و اکبرم تسع قه جبال و اسخ و بریت رفع طود شامخ نظرت کارند و جب مقال حقیقت ماکل مته الرجال بقلع الجبال که را مانون و انجاد را در اغوار سزگون گردانند

لا جرم همان روز لشکر منصور اسلام قلعه بآن حصانت و احکام را در تحت احکام شریعت سید الانام علیه الصلوه و السلام در آوردند و حاکم و محکوم و امیر و مأمور و صغیر و کبیر و عروس و کنیز ایش را بسلاسل اعدال گرفتار کردند و کور مغرور را مقهور و قید و زنجیر محض و خرد و جهلگیر آوردند و تمامی اهل و عیال و دختران و پسران صاحب جمال او را در سلک اسار کشیدند و هر کدام از ان نظام حسن را که بچشم نظار کیان تجریدند و دیگر خود را بهوش ندیدند و داور خالص بیک **شعر** **فَلَوْ اَنَّهُمْ فِي عَهْدِي نَفَقَتْ قُلُوبُ رِجَالٍ لَا اَلْفَ تَبَا** و اورخان بیک دختر تکور را که آیتی بود در خوبی ولی سر دفتر خوابان بری بنجاد و نموداری بود از پیکرهای نگار خانه چمن ولی در هیکل آدمی زاده پیش قامت رغائش سزاوار در مقام ندکی بود و از رشک طرّه عنبر پیش مشک ناب در نافه متوازی از سرش **شعر** از لطافت هر چه اندر دهم بگذرد بود اندر رشک طرّه صورت در خراپدنش هر زاهد که بگذشت شد ز دست از جیرت نهاد سر برای او و بر سپیل تخمه آن با کوره حرار سرشت و آن نوابه میوه انار باغ بهشت را بخدمت والد ملاطفت شاعر فرستاد و هر یک از ان خوبان بدیع الجمال در وجه احسان از حسن پستان داد و اما تکور کفور را فرمود که بحضور آوردند و چپم پیش از روی تعظیم بچند قسم تقسیم کردند تا اسکان

سلطان

سلطان غازی را سر کی بختی و فی از غنایم فایز کردند و جیفه کیف او که الدنيا جیفه و طالبها کسب بود و سکان بخت انجا مالک و جایز شوند و درین قلعه اسیران از جواری و غلمان بسیاری بدست مجاهدان افتاد و اما چون از قفا باز در انجا بنیاد عمارت و آبادانی نهاد و ملکی اسیران را از غازیان باز خرید و در محل خود جمت آبادانی انجا باز گذاشت و سر چند خانوار را بنیغیر و زراعت محلی مناسب کاشت و در قلعه جمعی از غازیان کما فطت و کلبانی افتاد شعایر مسلمانی مقرر فرمود و بر تمامی سپاه مجاهدان که در آن جانب بسکون و توقف ایشان را معین نمود سپاه و مقدم صمصم جانش را نصب کرد و دوران حدود چون یک قلعه بقو کربک و یکی بقو جیش مفوض منسوب شد بود حکم اورخان قان چنان شد که لازال بجانب اریک و توابع آن بغارت و ماخت روند و اهل آن ممالک را از بزرگ و کوچک با سیری آوردند و باغات و املاک ایشان را خراب کردند و متصل در میان ملک دل و کسور خاطر ایشان استوب پریشانی اندازند تا وقت تیغ آن ولایت نزدیک شود و ارادت الاهی متعلق بفسخ قلعه و حصار از نیک کرد و و فتوح قلاع مذکور بدست کسور کشای اورخان در شهر **سبع عشر** در میان کیفیت جهاد و غزای ثانی اورخان که در زمان پدر بزرگوارش عثمان یک غازی توجه نمود و چگونگی تخمین عساکر اسلام که بنیت غزای قلاع و بلاد و تهاق ساحل آب صقریه ترتیب فرمود و کفار در توفیق یافتن او خان بیک ملک تهاق و قلاع و حصاری چند که در آن نهضت میابون مستعد و ذکر رجوع اورخان بدفع ضرر اولاد علی شرمیابان و بعضی وقایع که در ان اوقات میسر گشت **نظم** **لَمَّا لَقِيَ** مستعدان عادت کشوران سپاه فرود فتح از غلام بتافت لعه اقبال چونکه درون چراغ مهر فروغی درین بلد اولاد دماغ روح مطر شد از شمع فتوح شکستد چو کل باغ عثمان فروغ دید عثمان غازیان شاکر که دست پیران بخت جوان کلید فتح و کشت دمالک اسلام ابوالغراه محمد حاصل او خان بخوان یافتن ازین صحیفه منشور برای روح وی از دل و جان عار جوان همیشه با خلافت قرین و لا لوی شرع محلی زیاده شاد و ملاطمت اسلام بایزندان که شد خباب بفتش ملا و اهل صحایف ماکر و مناقب پیشینان و الراج او و اح قدسی مکان کدشتکان کامی مسنون بدرجیل و دعا و صلوات

ووقعی مطیت و معطر نجات محامد و مدایج کرد که صراط افعال آن اشراف اسلاف بر تحصیل اضی الامی محصور
 بوده باشد و فوایح آمال خسته مال ایشان بیکل خیرات موفور و غزوات شکو و مقصور شده باشد از آنکه
 پنهان جو سر جان بهیکل ایمان همان سکنه و اطمینان چنان است بمعونه توحید و حقیقت کلماتی بجهان و روح در
 ابدان هر عمل باریکان خلوص بطنان عقاید انسانی است از نوا جسن نفانی و ملائیس آرزوهای جسمانی
 پوشیدن نیست که از جلای معطیات عبادات و اجل قرباب ارباب سعادت
 فریضه جهاد دست غزوات که حالصا لوجه الله و غلصا فی سبیل الله باشد تا شایسته احیای صحیح
 و کلام دلخواه که رباط یوم فی سبیل الله خیر من اقلت یوم فمساواه کرده چرا که جهاد عبارت از خان ملک
 در راه خدا و طغیل کردن بجز و زندگانی خود بدست در سبیل ضابطضا نه آینه چنین طاعتی که البسته
 اقامت بنیان آن بدل جان باشد و جوارح و ارکان بشا بسلاح و اسباب تقویم آن البته احق بخلوص
 حنائی خواهد بود و البقی بصفای نیت و عقیده نهانی و لهذا مرتبه مجتهدان در اقامت ملک دین و ترتیب
 بلند یارکان و فضل الله المجاهدین سیم انبیا و مرسلین اند و شهداء معارک خصوصت و کین شمر کین در محکاه
 سعادت قرین سلف صالحین و اعلای علیین اند

و معلوم است که در طبقات ملوک جمیع ارکان و در میان سلاطین اهل ایمان در طریق تقویت دین و تثبیت
 شعار شرع مبین و لوازه بحران آل عثمان را بر شتم آسمان را فروخته اند و زاریت ملت مستقیمه را در ایام فتنه آخر
 الکان ایشان برپای داشته اند و اولاد اعلام اعلام فتوح اسلام در ممالک روم و در میان عبده اضماء بدست الجاج
 عثمان بیک در مناظر اعیان اهل قایم جهان ظاهر و عیان شد اما شمه جهانبازان علم معلم بر اوج ثریا کو
 غره غرا و صفحه رخسار ملک سیمای خلف خلیفه معاش و در خان خان گشت و از فروغ نظر پیری ناصیه
 بخجاری او اگر چه هر روز پیشتر رخشان می نموده لیکن پیروزی سخت آن فرزند سعادت بخادر را در اول
 سفر باستقلال خود که بغیرت جهاد کرده بود و دفع نخستین او در قلاع و بلاد نموده چنانچه منتظم نظر پیری بود

آزمون نمود و خاطر شریفش از تعلق و کمرانی کار کشور کشایی و جهان بینی آن فرزند سعادت مجموع و مطین نمود
 تا آنکه در زیستان **سندثمان و عشره ماه** که جیش قوای طبیعی از جوش و خروش محمود خود فرو
 نشسته بودند و سپهسالاران سلطان نامیه در کوفه کمر بستهای جلیدی در بروی خود از غلبه سرمای زمی به
 فرو بسته بودند و از حدت و سورت سرما و جهت شدت نفوذ سواهی شتاء آبهای روان جو بار و زلال مانده
 آنها در حال افسردگی و انجماده کویا شمشیر آبدار و نفع آتش شرار اهل جهاد بود که در غلاف طویل النجاد بخی
 و غده جزمها ده بودند و جهت صیانت از نداوت نوازل سما بصقل جلد داده بودند و سپهر سال دیده
 در زیستان خانه بروج جنوبی از شدت برودت برویانی نحاب و کحاف بر محسوس نحاب را بر سر
 تنوز فلک اشکر کشیده بود و زره پوشان آب شمره مذجدر اجبت ضرر نم و سرما بر بالای حبه و جوش خورشید
شعر لبس الزمان من الجلود جلودا و کسا الشتا من البرود برودا و شاه جهان دولت
 کامران ابوالغازی اورخان خان درین فصل زیستان بخت و خدمت پیر عالی شان خود در فراز بود
 و در اکثر مجالس پیری استند عا و رخصت توجه بغرای ممالک کافری میکرد و با پیران سال خورده و پیشتر
 معارک نبرد خصوصاً ابقه قوجه و ایغودالب و قواجش مطارحه آن غریت جهاد می نمود و ابقه قوجه چنان
 رای دید که در کنار منبر صقر بعضی قلاع استحکم مانده که آن جمله خون در قبضه تصرف مجاهدان در آید بعد از آن
 بسیاری از ممالک تا بکنار دریای شمالی که قراذیکرت بهولت جهت اسلام میکشاید و اسباب معدیات
 فتوح این قلعها بیشتر مرتب و میباشده چرا که توکل آب و قواجش اکنون در قرب آن قلاع منزل سکون
 انداخته اند و اطراف آن قلعها را بضرر شمشیر پرداخته و محافطان آن حصون و قلاع بغایت از لرزه
 و زلزله کانی بتنگ اند و روز و شب کوفار محاربه و جنگ اند

چون این رای ابقه قوجه باتفاق ملکی مجاهدان مناسب بود و تدبیری مفصل
 محصل مطالب می نمود و اورخان بیک رجب اشارت و الد ولایت شعار و برافقت سپهسالاران

اسلام مدار در او اهل فضل فرزند بهار که از زمین و زمان آثار فتح و کشت و نمایان شد و نوبت دولت کفار
آن قلاع و محافظان حصار چون سپاه مقهور و بیا مانع و بیا مانع رسید و اورخان خان بدرقه صدق
دینیت و غنیمت و برهنه و دولت شریعت با هتک غای آن قلعها و حصارها که بر کنار آب صقریه مانده بود
توجه فرمود و جمیع عساکر مجاهدان را از اطراف صلاهی عام فرمود و مشاورت و موافقت سپهسالاران معارک
و فغان حصون ممالک خصوصاً آنکه قوجه و قورالب و انود آب و کوسینجال عازم نفتح ممالک اسلام
و فتح معابد اضمحلال شدند و اولاً شروع از جانب آن حصار کرده قلعہ ملایده و قلعہ و قلعہ کو لکی را در مدار عساکر
کردن اقدار در آورند و جزوی وقتی که محاصره آن قلعها کردند و در قلعہ در تحت تصرف اهل ایمان درآمد
و موعده اجل کفار و نوح دین کفار سر آمد و دست غنیمت و غنای کفر بخت و هیبتش کردن عد و بر بست
چون بروج قلعها را سناحتی شراع و اعلام احکام سید الانام علیه السلام داخل منازل دارالم کردند و از
روی غنیمت نفتح قلعہ تا بوج حق حصار آوردند و دور دایره سوران قلعہ را احاطه نمودند و بر روزی از اطراف
جنگ و جدالی می نمودند و اگر چه اصرار کاوان متمر و مشرکان معاند حد روزی بامتداد کشید
و از استبداد آن اعدای دین رخصت و غنا و غنیمت و غنیمت مجاهدان باشند و رسید و اماروزی از اقتضای قضا
آسمانی و درین جنگ لشکر سلانی حاکم و کور قلعہ را رختی مهملک رسید و جراحت و الم آن کال هلاکت
کشید و قوت بدن کشف و قوای حسی او باطل و مقدوح گشت و بلکه اکثر اهل قلعہ مدوام جنگ و جدال مجروح شدند
بحکم ضرورت قلعہ را بنواب اورخان سپردند و درون حصار را از وجود ناپاک و اجسام بی باک کفار پاک
کردند و از آنجا بعبیه فتح قلعہ را ایستاده توجه نمودند و آن حصار را محصور عساکر منصور فرمودند و اگر چه روزی چند
بالشکر اسلام مقابل کردند و اما صورت عجز و اضطرار خود در آیت شریعت مجاهدان معاینه میدیدند و بیکر
فتح و ظفر از حقوق لواء سپاه مظفر مشاهد میکردند و بخواه و ناخواه رضا تسلیم قلعہ دادند و در میان بینه
و امان و عقد دست اهل ایمان قانی نهادند و قلعہ را بجهان عهد سپردند و خود را از ورطه هلاک پروران و زدند

بعد ازین تخییر حصار قلعہ استوار در آن نواحی و یاد نمایند و مملکت آن ولایات و توابع تصرف توابع اورخان باز ماند و حصار
و قلعہ را یکی از غازیان سپرد و از غنیمت کفر بنور اسلام در آورد و چون آن قلاع و لواحق آن و بار اهل ایمان سرحد سایر
ممالک کفار شد و فتوحات آن بلاد جوار هم در تنق مکان قوت قریب بفعل پیدا بود محافظت و داریایی آن
حدود را با آن قوجه تفویض و رجوع نمود و جمعی کثیر از دلاوران خواه و مجاهدان متابع و وفات آن قوجه کشته شده و جمعی
معاش و اسباب تعاش سر کلام را مرتب داشته شد و عبدالرحمن غازی را از جانب غریب آب صقریه کاتب شهر کردند
تا بکنار خلیج دریای اسطنبول جهت فتح قلاع و بلاد آن جواب مقرر داشت و بعضی سپاه مکل موافقت و موافقت در آنجا
گذاشت چون از اطراف و جواب عساکر اسلام برابر کفار سلط و غالب مطلق ساخت و وعده آن ولایات را
از کفار حزنی بکلی پرداخت و آن سپهسالاران ملازم کفار و سرخیلان عت کرین و ملت بخارا هر روز قلعہ حصار
میکردند و بولایت و کشوری می باختند و بتخییر بلاد و دین و قری عرصه ملک اسلام را قطع و طابع اهل شرک را قطع
می ساختند و لایزال طب سرائی شش و عشر نگاه گاه و بیکاه خود را خانه دین کرده بودند و انجمن معاشرت و سرشت
در تنون ظهور خیل و پشت جیاد جهاد بر روزگین آورده و در جمیع اوقات خواب راحت و آرام مکر بطریقه اصفاء
احلام میان صحو و منام دیدند و بکلی گاه استراحت از ساد و پیر آجیده بقیه ای سپرزیر کشیدندی و از غفل
پاسبانان و غوغای یک داران آن غازیان شب زنده داشتیم کواکب در حصار فلک تابروز پیدای بود و از کوس
کردن کوش پیر غیر آوازها م و انکی ایتان نمی شنود

بنابران مبارز دلاور و قورالب در آقاری قصبه
در بار را دران ایام سخن ساخت و در بندار و بجه بالشک ابنوی از کفار سپه روز علی الاتصال جنگ انداخت
از الامر سپاه غنی امداد مجاهدان داد و تفرقه کلی تنوع ملاک و آتیه **اقتلوا المشرکین کافه** در میان کرده
کاوان افتاد و سرخیل مجاهدان با سپاه خود شاد کام از توفیق فتح و غنیمت بدر بار معاودت نمود و آن
قصبه را مقرر حکومت خود و جمیع توابع خود از غازیان فرمود و آنچه قوجه که مشغول مبارزان بود و بار غار دولت

آل عثمان از یک طرف دیگر باقی آوید و توابع المغار و ششون انداخت و تمام ولایت مذکور را بعضی بحر و قهرو بعضی
 بامان و ضلع ارزاهنمیش و تدریس محاسن است و عبدالرحمن غازی که از مبارزان مشهور آن روزگار بود و از خواص انصار
 و مهاجرین خاندان خلافت مدارا حکمی طالع و توابع انهار از ولایتی که بر جاب جنوب رکند تا کنار دریای استنبول واقع
 بتدریج فتح نمود و اهل ملک را بعد از استیلا بر محل خود بجا بجا و آبادانی مقرر نمود و بر حصارها و قلعهها حکمی
 مردم و شیخ از اهل اسلام و اهل ذمت برکاشت و با کفار جزئی در بابار لایق قطع تیغ و تمیز در میان داشت
 در بیان بواعث و دواعی بر سرستان عثمان بیک غازی و رخا بیک ارفع مملکت
 برسا و توابع و قدیم توجه را لیه بهلاک دره نوسن کور و توفیق سیخ قلعه و مملکت بی ممانعت موانع و کفار در رجوع
 از فتح مملکت دره نوسن بجانب سا و محاصره آنجا از روی استیلا و قدرت و اتفاق با کور آنجا بتسلیم ملک مستجاب اعلان
 و اصول مملکت **نظم مؤلف** نوروز که شد نصایح و خوار و شکست خوردن جلوس کائنات
 غنچه زده خیمه نقش بر باغ افراخته از شکوفه گل شادروان و در فتح ایام و فصل سال و در اوایل فصل نوروز برآورد
 و حال که در عیش و شادی چون وصول موعده وصال سپنمود و مرغی میان عاشقان جن رقاصان صبا و شمال
 در صحنه حال بود بیت کوی بالیده زده و قیام از بالیده و شوق سرودی تصدیق و غنچه پیچیده بکام و نغمه روزی
 که در این ملک نیم روز در کشور متوز بهادی خرابیده بود و کل جزایر تحت ملک و اختیار بر مسند کبیری ستانی سلطانی
 و کاروانی آریده اتفاقاً جهت عرض پدیدان لشکر نصرت شعار خود از جوانان رخا و هیکل مرد و چنار و دوجوگان
 شکل کلین و کلنار بعضی جن و مرغار پروان خسته بود و بعزم تماشای عاکر طفر کار با جوانان کشور باغ و بهار
 سراق سرافرازی بر فراز سبزه زار و افراخته پست ساید ابر در کبر برستان افیاد و سایه اش موجب برتری ستان
 و در آن اوقات پیش نظر اهل حجاب و جنت ترتیب عرصه کاه سپاه و مه پاده روان چالاک از سبزه نوخیز
 حبه و سبزه رنگ سر نیز در عرصه کوی و دشت بر سر خیمه دست گرفته موای و **خیر سلیمان جنود** در زبان
 خلق زمین و زمان انداخته بودند و نصای بلند کوم و صحرای انوای **یومئذ یصد الناس انشائاً و خیر**

و پیکان سبک پای سیار و مسرعان همان پهای از پیش روان خسته زار و تیر زینهای نیکین بر دوش نهادند و پیش
 پیش جوانان باغ بر قدم خدمت پای ایستاده بودند و جوانان عالی مقام و ارفسون و عر و سر و آواز و بریز و بل
 نیز بای دراز و در کینه لشکر چون صفوف جماعت در وقت نماز و سکمی مثل راج خود سر بلند و سرافراز و زور کار
 شده و چوشتن پوشان غنچه معطرهای زر کار و خود های زر کار و بر فرق سربلندی برافراشته بر کیت با دیوهای
 شاهر میان صفوف مبارزان سوار گشته بودند بیت بود آب شمرنی زده و خود و چون بکرتی کین باز بر دم
 و در آن محج بر ایام و عشر عالم اسطام و سوسن آراده در حین آدا و کلام و خیر های فولادی سرفام را از غلاف دستان
 و تیغ تبر زبان را از نیام بیان بیرون کشیده و بآن زبان حال استبان مبارزت میان مردان نکر امیکرد و سپردار
 کل صدر رک سپر های آل اما حکمی خورشید مثال از آلهای بحری سمار زده بود و قبهای پولادی غنچه ناسکته را
 بران استوار کرده در تماشای کاشپناه کامکار می آورد

و کردن کشتن عالی علم ناردون و سفیدار و سرافرازان را بخ قدم صنوبر و چنار و کوههای مدور و توب و تفک را
 مهیا و آماده داشته و چاو شان صبا و شمال را از میمنه و میسر و وین و شمال ترتیب صفوف جوانان کارزار
 کاشته بودند و سوسنهای ده زبان بر لب جوی شبنامی سپید اهل ایمان رطب اللسان شده و ببلبلان در صف
 قشون و صف جوانان کلبستان و خورش **لا تفتخون الا بسلطان** رجز خوان گشته بودند که **نظم**
 کشیده سوسن آراده ده زبان فصیح و نزار دستهای کشیده چنار و میکنند دعا و شکر و باده و چمن شاخ جوانی خوش خود
 در روز کار بهاری شبنم جوانی غرور دولت شامان کامران و نموداری از بخت جوان
 خسروان با قدرت و توان و در فصل نوروزی که مقارن تبارکی نهال ایمان بود و معاون ملک سلطان خاندان
 آل عثمان اما در هنگامی که سفیده صبح پیری و شمال شکوفه بتهری و در وقت سحر و از شاخسار بدن و
 و ارضون کلین تن و درختی ازین انجن و تمام طلوع کرده بود یعنی از اصل رانج و طود مشایخ و آن پیشوای
 مجاهدان دین و آن شش سلاطین شرایع آئین و منبع دلال توحید در کشور روم و مشرع سلسال شرع دین

در آن مرز و بوم، اعنی غیث المعارک الحماة بالمغازی و غوث الماکین فی الامام الحجازی ابوالمجاهدین
 عثمان بیک غازی روح الله تعالی روحه، و شاعت الی ساعة الیام فتوحه. در آن بهار نور الشیبه نور
 بر عرصه چمن خلافت بنیاد کل افشانی کرده بود، و بر کهای شکوفه زبان حال آیت نومییدی **و اشتعل الرأس شیباً**
 بتدکاربعدی روزگار همت محل جوانی آورده، و از دایال ریاست دولت، و از دامان سر و سالید سعاد
 آن پر و پیش قدم جوانان مجاهد خصال نهال اقبال در غایت رعوت و اعتدال، سر بر آورده بود، و از میان
 شکوفه سر بر آورده بود، و از میان شکوفه سر سید عثمانی، ثمره شجره طیبه در سر استان خلافت و جهانیا
 نشود و نموده. و همواره بامید و آری دولت پای بر جای آن اصل بر زمیند، و از اطراف اغصان این فرع طوقی
 از اطراف روی زمین سپاه اسلام و لشکر مظفر دین، بر شمال هجوم لشکر سبزه دریا چین، در پای درخت دولت
 سدره آیین ایشان لایم و مترحم شده بود، و مله مان عوالم روحانی، و بشران سعادت جاودانی همیشه مساج
 انبیا عثمانی، را بنشر صفت تمیل و تحلیل دین مسلمانی، در ایام بقیه عمر و زندگانی تحریص نموده، و عساک
 اسلام، و مجاهدان کفره و بعدله اصنام، بعد و السنه سبزه زار، و شمار اوراق کل و کلزار، در تخمین لشکر غزا
 و جهاد، و اغراض قدیم شکر نعمت دولت خدا داد، باین نظم حدیث انظام قرآنی، و باین اشارت ربانی
 که حاکی است از حالات گذشته خاندان عثمانی، استدلال می نمودند، که **واذکروا اذ انتم قلیل**
مستضعفون فی الارض تخافون ان یخطفکم الناس فاولکم و ایدکم بنصره و درزکم من الطیب
لعلکم تشکرون، و ملکی کاروانان، و جللی کاراگهان، می گفتند که بشکرانه قدرت و توانایی که بعد از
 ضعف و ناتوانی حاصل شده، و بیاس این از دیاد دولت روز افزون و کامرانی، که پیم تمشیت دین سلطانی
 متکلی و متاصل گشته چنانست که یک روز بلکه یک خطه روزگار اهل جهاد را بتعطیل و پیکاری مگذارند، و یک خط
 و لمح دیدن نجات را خالی از ابراقبت و مصالح کشورستانی و جهان داری مگذارند، لکن عثمان بیک همت غلبه
 اجداد پیری و ضعف اسباب جزات و دلیری، از تردد اسفار، و مقاومت اخطار، باز مانده بود و چینه

استیلا مرض و نفوس و مفاصل چندگاه قدم از معرکه معاری باز کشید و میگفت که **پیست**
 بیای خوشتر از دست برنجیزد، از آن بدست کم چونم قیام آغاز، در پنج عمر کرامی در وقت خود، در پنج روز جوانی که روز تنگ باز
 ز ضعف زانوی خود بوی حرکت، ز ضعف کمر پستی نیم برانوزان، چو استوار نبوده بنایم چسوده چو پادار نباشد بحال و جاه مانده
 سر چند مواعظ پیری و ضعف بشری، بر عثمان بیک غالب شده بود، فاما خودش و کج از وای طاعت
 و صرف اوقات بعبادت حب الاستطاعه طالب راغب گشته، فاما خودش جوانی دولت، و علو قوت
 شجاعت و صولت فرزند خلف، و وارث عرش و قشش اوزان خان تدارک و پیری میگرد، و لوازم
 جهان داری و کیستی پستانی، و تقویت ملت و دین مسلمانی بقیام مقامی پدر بجای می آورده، و بموجب تفویض
 عهد از جانب والد سلطنت پناه در میان اجداد جهاد، متعین بهمداری اسپهبد و سروری شده بود، و بر
 سر خندان عساکر غراه و مجاهدان مسلم بهر داکنی، و دلاوری گشته، و همواره همت بر ملاطفت شعاعش
 بآن مصروف بود، که درین دار دنیا ناپایدار و چند آنکه توطی سکنی دارد این فرزند را بقیام مقامی خود درین
 خاندان دولت بکار دهد، و همت غرا و جهاد بامت کافری در وقت آخر عمر پیری که هنوز مملکت در دست
 کار سپهسالاری لشکر اسلام را با و سپارد، و ملکی سخنان سپاه مجاهدان را یک بیک با تمام تمام بر و شمارد
 تا حقوق و مراتب ملکی را ملاحظه نماید، و برست و تقوت مبارک قدر استحقاق مردانگی و فرزاندانی مرغی نماید
 و بعد از آن در باب امور مملکت، و مصالح دولت از آن پیشوای مجاهدان، و مقتدای مبارزان، بغیر از رفاقت و
 بلذت و موافقت دعا و توجه خاطر صافی طوبیت، توقع نماید، که همیشه هم علیه، آن مقوم اساس سلطانی بر توفیق
 و نایب دولت روز افزون و روحانی مصروفست، و همون خاطر شرفش بظهور تقویت دین، و اقامت ریاست شریع
 از دست اقدار آن خلف خلافت سعادت راغب و متعوف است، و عطف و ملایم طفت پدری شفقت
 و مهربانی نظری و تقاضای آن کرده که او را در ایام حیات و بقیه عمر به ثبات خود بر مظاهر اعلیه دینی و مراتب
 سینه دنیویه فایز و کامران پسند، و دیدن جهان پس خود را از فروغ دولت این فرزند سعادت مند خود آفرود خسته

و تباها باید که فرزندان دولت را متمن نشأت سعادت و اقبال پیران باشند و اعتقاد بخیر مطلق اوطا
اصول و آباء عالی شان شوند

و چون از جمله امور معطله و فتوحات مهمه فتح شهر بسا
و حوالی بود که یازده سال و متوال تحت عالی عثمانی مقدمات اتمام آن مطلب را مهیا ساخته بود و مدت ها تیغ آن
کشور را بتدبیر صلابه طرح انداخته و چنانچه سابق ذکر یافت مامور و اشارت عثمانی از بسکدر آن دو قلعه که بر دو
طرف بسا است بنا نموده بودند و در یک قلعه آق پتور برادرزاده عثمان یک و در یک قلعه دیگر غلام حاصل و بلیک
و جان بازان محافظت قلعه و تحریک شورش اهل بسا از بعید و قریب قیام و اقدام می نمودند و از بسا ستر این
و آنرا و از دوام ایام محاربه با آن کردن مجاهدان نصرت شعار کا مقمان شهر و حصار با اضطراب و اضطراب
رسیده بود و از سرد و سرهنگان مجاهد و از آن مرد و قلعه غازیان مجد مجتهد عثمان یک خبر رسید که حاکم بسا و اهل
و مملکت تمام از غایت قحط و بی قوتی و از طول مدت عجز و بی قوتی از عمر و زندگانی خود تنگ آمده اند و بکلی بایس
از حفظ مملکت بجاده و جنگ شده اکنون کلا شران و اعیان مملکت می خواهند که قلعه را بطریق صلح و امان بپارند
مشروط بر آنکه حاکم و کمور را بتوجه اسطبول مرخص بجا دارند و عهد و امانی مقرون بحلف نیی حلف و ایمان
بمان آید و بعد از توفیق عقود و عهد در شهر و قلعه را بر روی مجاهدان بکشاید و فاما تمیشت این مطلب
توجه عثمان یک نفس نفس خود ضرورت و اگر خود تشریف نتواند آورد چون اورخان یک بقایم مقام
خود فرستند این مهم مقدور و میسر است چون عثمان یک را در آن ولا اقدام اقدامش بر مرض عرق الپا
و وجع مفاصل مبتلا بود و این بیماری هم بر مرض شیب مقرر و معروض اعراض پری و صد کوه نعیب متخون
می نمود و از تردد سفر بغایت عاجز و ناتوان گشته بود و بآن سمارهای کونا کون بایوس از محال و درمان شده بود
بضرورت اورخان یک را بحضور آورد و گفت این مهم را بعهده اجتهاد و اهتمام تو میبش کرد و چنان سفار
فرموده که اولاً متوجه غزای لایت ادره نوس شود و در بدایت غزا او را مقهور کند زیرا که عثمان یک آبی دغدی

الباید ادره نوس که دیوس بود شهید کرده بود و هنوز بجایزه و انتقام آن خون رسیده بود و در تیغ تیغ
انواع ایتعاع و افساد ادره نوس بطور انجا میسر شده بود و اولاً مناسب چنان دید که آن مانع کلی از طریق مطلق
رفع نمایند و در بدایت شروع اولاً ولایت و قلعه آن کا فر معاند را تیغ مجاهده بکشاید بعد از آن در صحت
فتح و تیغ بسا اهتمام کنند و مهم بسا که محض نفس و امر و زور فردا رسیده بی عاقبت و مانعی از ستم نگذارند
چون عثمان یک اورخان خان را باین خدمت دینی
تعیین فرمود و جمعی از سپهسالاران معارک جهاد که با محل اعتبار و اعتماد بودند با او رفیق نمود و از آن جمله
کوپه میخال و طور غودالب و شیخ محمود غازی و اخ حسن و لداخی شمس الدین برادر شیخ اده مالی و امثال
ان غازیان بود و لاجرم اورخان خان در حین توجه مجتهد والد بزرگوار آمد و استدعا و دعا و پیستاد و تقیلا
نموده و آن سپاه مجاهد و بر اعداء دین منصور و با چنان لشکری در راه حق میکی چون شیران حضور پرناموس
و غیر متوجه آن خدمت اسلام گشت **بیت** اگر بند کوشش کنند و اگر غیثش باز خداوندگار
و بر حسب اشارت امر پیری بی توقف با تمام سپاه و لشکری بغزای ادره نوس مقرر و ولایت او توجه فرموده ادره
لعین چون توجه چنین لشکری پر کین و تحقیق دانست و مقابله و مجادله با چنان جمعی فریاد جنگ و پرتوان
نتوانست و قلعه و ولایت خود را خالی گذاشته بکوهستانی محکم و پرافتخار که داشت با اتباع و اشیاع با بنجارا
نموده چون لشکر اسلام قلعه ادره نوس سپیدند و قلعه را از محافظ و نگهبان خالی دیدند و بطلایع توفیق الای
بی رحمت جنگ و جدل قلعه و ملکی نه تعب چون نعت غیر مترقب یافتند و بی شورش و تفرقه بحافظت
قلعه و تلویع و ولایت آن شتافتند و در میان مواضع و قرای کریمگان کاری صاحب توقف بدست
آوردند و محل کریمگاه و راههای آن را آمگاه ادره نوس از تحقیق کردند و فی الحال بهدایت توفیق از سر و نو
و تحقیق متوجه کریمگاه و منقر آن کا قران و عازم مقر حاکم ایشان شدند و چون راه آن کجاست بخت صعب
و دشوار بود و رفتن سواران مواضع سخت نامحوا شقت بسیار اورخان خان اولاجت خود و لشکریان بطریق

پایه روان ساز پادکی مرتب ساخت، و در مثال کبک کسار، خرامان در پست و بلند آن کوه و کمر ناموار،
لواء مبارزت افزاخت، چون اهل این مملکت بجم این لشکر نظر میکردند و بر باران بر قله آن جبال
شواخ ملاحظه نمودند و در غایت آن سپاه دین پناه که از هبوب ریاح عواصیف تندر و ترمی نمود، قادر بر دفع
و ممانعت نبودند فی الحال مملکت با طاعت و انقیاد استقبال کردند، و خون دمال و عرض و اهل و عیال خود را
باین تسلیم و در حایت مروت و رعایت اهل اسلام در آوردند

چون ادره نوس توجه و اتباع خود را بعین الیقین دید، و نوبت توجه غازیان بسطی
ادره نوس و اهلک او رسید، خود با فرزندان و متعلقان خاصه خود از عثمان عبید در آن محلهای خطیر آرایش
لشکر اسلام گزینان شد، و باضطراب هر چه تمامتر از سطوت این جماعت و پیکم کرده روان گشت، تا که
از حسن اتفاقات زمانی، و بعروض آفات زمینی و آسمانی در حین مسامت در طریق فرار حرسک ملای ناگهان
پای سوز غرض برآمد، و از کمری بلند با اسباب سلاح پرتاب شد و جلوریزه، مادرک اسفل السافین گرفتار
ذباب بلا ایا بگشت، و در آن گریزگاه آردت شمشیر مبارزان باین اسلوب سپنکاری یافت، و بطبقه
زیرین جهم راه روان برابگی اجل هر م شافت **مولف** دشمن اهل حق بان خوار، خود بخود گشته شد بصد
اهل حق را سرانگه بدخواست، روز او شام و شام او چاشت، چون توابع و متعلقان ادره نوس هلاک او را باین
قضای آسمانی بالمعاینه دیدند، و بر عقب این بلای ناگهانی غازیان هم بمردم او رسیدند، و اولاً سر ادره نوس را از
بدن کشتن جهت نمودار فتنه غیبی جدا کردند و تمام اموال و اهل و عیال او را بعینه آوردند، چون ملک بی منابع
باهل اسلام باز ماند، و که داشت قلعه را فایز نماند، حصار و باروی قلعه را چون نای دولت ادره نوس از پنج
و بنیاد برکنند، و اسباب التیام و ارتباط شمل کفار را از هم پراکنند، و رعایا و متفرق را بدستور سابق بمقام خود
باز آوردند، و مروت و معذرت تالیف خواطر مکررند، و بعارت و رعایت و آبادانی باز داشتند،
و سایر عدل و ضابطه شرع را برپایان گذاشته و از آنجا اورخان بیک متوجه فتح شهر و حصار برسانند.

و بغیرتی صایب عازم آن کسور حبت آساکت، و بطالع سعودی مقرون بنظر فتح الباب، و در زمانی فوخته تر
از زمان طلوع طلعت آفتاب، بر حشر شمشیر بکار باشی نزول و نمود، و بدستور محمود اطراف حصار را بیکر منصور
سور و محصور نمود اگر چه ضعف حال اهل قلعه و درون شهر بندیش لشکر اسلام نظور رسیده بود، و اضطراب و
زبونی ایشان بحالت محصور رسیده، اما اهل حصار چند روزی جهت استحکام بنیاد و عمود و مواثیق و التیام عقود
ایمان و اقرار آن امان تصدیق، از اطراف برج و بارو اظهار زور بازو میگرداند، و بجنگ و جدال توانائی و
بروی خود نمی آورند، اورخان بیکت تسهیل ام

تسلیز و تحویل مطلوب بحسن تدبیر کوسه نیال را بنا بر سابق مصادقت با حاکم و کور بر سادردن قلعه بطریق ولایت
و مواسا فستاد، و اولابنای کلام را در پیغام بروغن الطاف و انعام نهاد، و در اثنای کلمات جاشی از عبید و تمهید
پیغام داد، و بر مقتضای حدیث نبوی و بقانون سنت مصطفوی که من امن رجلاً علی نفسه فقد اعطی الله الفدر
یوم القیامة تسلی خاطر کور و جمیع مترطمان برسانوده و ایمان و اصول ساکنان را بعقد دقت و امان تسلی فرمود
اما چون مذاکره مهمات ملکی و مالی، و مناسط نظام حال رعایا از وقایع حالی و مالی بدست وزیر کور ضرورت نام بود
و الحق بعقل و خردمندی از جمیع اشان اشیاء مزج و تمیزی نمود، و نکودند کور را و قور اقدار و اختیار او در مقام حیات
و احترام بود، چرا که در خاطر آن وزیر خردمند، بمقدمات و دلایل چند بمرتبه یقین رسیده بود، که آن مملکت بلکه
سایر ممالک دم منوال عثمان خواهد گشت، و اکثر بلاد کفر بمقتضای اخبار اخبار و رهبران داخل حکم اهل ایمان
خواهد شد، و وزیر صایب تدبیر چون حظ واتی از علم نجوم و کیمیات داشت، و در امور عقلی و شواهد نقلی خود
صاحب تفرس و فطانت می پنداشت،

در حین مطارحه کلمات کوسه نیال و کور علی الاتصال غبطه و صلاح اهل اسلام را مرعی میداشت، و تمامت
و نیت خود را در اصلاح ذات بین ابرعت انعقاد صلح برکام داشت، چون رای اهل مملکت و صلح عموم رعیت، تابع
تدبیر آن وزیر بصیر خیر بود، و از استمرار شقت خط و نیاره و از امتداد محصور و کرسکی در آن مدت دور و درازه نیکی

مردم را قبول صلح ناکزیر نمود، لاجرم حاکم و کتور را مخالفت رای جمهور و اسمال در مصالح مذکور میسر و مقدور نبود،
و با وجود استیلا سپاه اسلام و موافقت وزیر و اعیان خواص و عوام توقف در صلح از عقل دور می نمود، بضرور
تکون بر سر قبول مصالح و تسلیم قلعه و مملکت از کوسه خیال بخت تلقی و اقبال نمود، اما از اورخان بیک بین الملک
کرد که از روی جوهری و وفاء عهد که در جمع ملل و ادیان امر محمود و خصلت محمودیت، خون و عرض اهل و عیال
اورانگاه دارد، و بعضی از نفایس جهات و اموال که همراه داشته باشد با من و سلامت تکرار دریا و معجزه سنبول
رساند و او را با تمامی تعلقات ندگون بی مزاحمت ترکان و تعرض بجا کران کشتی نشانند، که **نقطه**
دفا و عهد نکو باشد از بجای، و گرنه هر که بپسندی شکری داند، کوسه خیال عهد و پیمان، و حلف ایمان اورخان خان
بر حسب مدعی کتور تعهد فرمود، و کتور هم بر قول و شرط کوسه خیال بنا بر سابقه محبت صادقانه اعتماد نمود، اما به
حق الحایه و خدمتانه رعایت جمعی از مردم و تنق، که از مجاهدان ریفق طریق کتور کردند، و کتور را با توابعی غده خا
و تفرقه باطنی ظاهر بر ساحل دریا کشتی رسانیدند، کوسه خیال کتور فرود داشت که مبلغ سی هزار فلوری زر سرخ
بخدمت اورخان خان بهیده فرستند، که بعضی غارت اموال او بر غازیان قسمت نماید، و از روی توجه و التفات
تمام او را محافظت و حمایت فریاد نکور که از رعایت خوف و اضطراب طلب زیاده برین مبلغ را تصدی نمود، باین صلح
بغایت راضی و خوشنود بود، و سی الف لور آن مبلغ را بر میل تحفه بخدمت اورخان خان بیک ارسال داشته، انواع تبرکات
دیگر بران افزود، و اورخان خان خود را در مراعاة عهد و اذمه و الوفون **بعهدهم اذا عاهدوا**
معدود داشت، و وفای تعهد و ایمان تعهد التزم کرد و کتور را فایز بمانی ساخته لوازم مرآت و امان بجای
آورد، و بر تقضای عهد او را بهر دم و تنق سیر و تا محفوظ و مامون او را بکار دریا رسانیدند، و بعد از توجه کتور
قلعه و حصار را بقضه اقدار سرخر کرد و انسیدند.

اما اهل شهر با من و امان و بکرام و الطاف پلمان مرعی داشتند، و چون ایشان رغبت خود میل بریت و محکوم
بودن این دولت نمودند، تعرض هیچ آفرید را با ایشان هیچ وجه نکند داشتند، و جان اهل حصار را حمایت و وقا

که یک نفر از عیال و ساکنان بجای غارت نرفت، و یک رشته تاب هیچ پیرزایی از مردم بجا خسارت نشد، و هفت نفر
جری سپاه مجاهدان در جبهه و تدارک طمع غازیان در مقابل مال و عینت در معرض راج و انهاب می نمود، و غزاه
و مرابطان با چشم داشت اعتنا آن اموال و اسباب بود، آن مبلغ سی هزار فلوری که تحفه کتور بر سر آمد نمود، و با بسیا
از اسباب و اموال و خزاین و ذنابین کتور که در بر سر مانده بود، از آنکه از غایت اضطراب و اضطراب و عدم مساعدت
اسباب از مطالب او دو اب در آن حالت نهضت بغیر از نفوذ و جواب کتور نقل نتوانست کرد، و با بلقی دیگر از زر
سرخ و نفایس متعه و اجناس که وزیر کتور بطیب خاطر خود بر سپل هدیه بجلال و رضای آورد، و بچنین جمیع اموال و اسباب
سماهیان کفار که در مدت امتداد در بندان و حصار بقط و کسنگی و سایر اراضی هلاک شده بودند، و جروی
آن وجوه اموال در حیطه ضبط و زیر کتور بود، یکی از مجذمتان و هدیه خود الحاق نمود، اورخان خان هم جمله اموال
بقسمت عدل میان غازیان و مجاهدان تقصیر و تخصیص نمود، و بنوعی در انتفاع و بهره مندی عیال اسلام و مبارزان
جهاد و اتمام و اجتهاد فرمود، که بر تقدیر غارت شهر و حصار بر سر همین قدر که بر کس خط و نصیب سینه بیشتر
متوقع نبود، و در کفایت و وصول آن اموال محال که از همه تعلقات بیت المال بود، طر و س وزیر خدمتی پسندید
بجای آورد، و بوسیله این خدمات بقوله خود را در نظر اورخان خان بجای مقبول کرد، **بیت**
پیش از اسلام قابل دین بود، پیش ازین قصتها هرگز بود، کردش را و فاندادی خوش، کس ندی زبان شکر گوش
والحق بتبذیر و کار دانی تمام، و در طریقه محبت و موافق اسی اهل اسلام بر جمیع اهل مملکت راج بود، و ش محبت
دین حق و الفت خاطر او با اهل ایمان در ناصیه اعمال او واضح پس نمود، و درین نکاله و محاوره در حالت محبت
و مجاورت اورخان بیک را آن طرز کلمات عاقلانه، و طرح حرکات شومندانه، و زیر مذکور بغایت پسندیده
اقامه، و میان اهل و اعیان بر سر او را محصور بجلال عالی خود راه داد، و از جمله مکالمات که نمایان اورخان خان
و طر و س جاری شده بود، و بآن شوق کلمات بنی بخت او در دانستی و نیر زانگی او استدلال نمود، این سوال
و جواب بود، که اورخان بیک از پرسید، که سبب اصلی، و باعث کلیه تسلیم قلعه و حصار بر سر اجم بود، و کتور

چگونه از حفظ مملکت بجز وایس نمود، جواب این چند وجهی است که بعضی سببند که باعث تسلیم حصار بعضی بواب
ظاهری بود که فهم خردمندان بآن بدیده میدی است و بعضی اسباب باطنی بود که زوال ملک و جاه همه خاندانهای
دولت البته بمثال آن معانی مبتنی است، اول از اسباب ظاهری آن بود که عثمان یک غازی و قلعه استوار
بر دو طرف برساتیم نمود، و حاکم تگور را مردانگی و رشاد رفع و منع آن نبود، و بتدریج ضرر مردم آن دو قلعه و حرا
و جلالت رعیت از نواحی و ولایت مودی شد، و چون اطراف حصار ویران گشت کار مردم شهر و قلعه بخطر و محاصره شد
گشت، و درین مدت مردم بسیار از بی قوتی با اهل و عیال هلاک شدند، و بقیه مردم که ایشان را ذخیره و قوتی بود
از ملاحظه مال حال اندوختاک گشتند، و چون تگور و حاکم بر رعیت شفق و مهربان نبود، و با مردم حصار تغذیات
نیکو و تفقد و اتفاقی نمینمود، سرانجام میان حاکم و محکوم موافقتی پیدا نکشید، و از باب اعتبار را با اتفاق
رای جمهور تسلیم ملک و خلاصی از جور و ظالم نهادی تگور بخاطر رسید، **نظم** شاه را از غایت است، زانکه در یازجوی جویز
حکمه اسال آب گشته نبرد، سال دیگر یکینه باید مرد، دوم از علل ظاهری آنکه تگور و حاکم ملک شعوف جمع
مال بود، و غافل از ملاحظه عاقبت و مال از اول تاباخر نپشت، و همّت خود را مصروف باین شستن خزان از نفوذ
و ذیای می نمود، و در ترتیب مصالح ملک و لشکری تقصیر و تقصیر می نمود، تا آنکه از اخذ اموال و جمع مال او
در مملکت اسباب محبت نیامد، و در محل ضرورت و محاصره آن و حیره خزان در میان آن ملک خوابید.
لعان سرانیده در نظر مخور شراب، **بیت** ملک ویران و کج آبادان، بنود جزوینت نی خردان
کج «زیر ملک آبادیت، پست پنج درخت از آباد، سپوم آنکه چون والی ملک را جو مردل بهوات نفسانی
آلوده کرد، و پیوسته چشم بصیرت و دیدن بخت و دولتش از مصالح رعیت و سپاه آسوده و غنوده شود، البته
مرجه زود تر آفتاب دولتش در آن حال خواب آلودگی بشام ضلال، روی باخول و زوال خواهد نهاد، و تا
چشم بگشاید عرصه ملک در عرصه ملک خواهد افتاد، و حاکم تگور ملک را را همه اوقات عمرش صرف غفلت از
از مهمات دولتی بود، و با وجود دوام شهوت پرستی در هر امری متابعت رای خردان می نمود، و با ضلال اهل

بنیاد بدعتها و ضلالتها می نهاد، و سستیدها را هرگز از روی مرحمت داد و دل نمیداد **نظم** بی بر نیاید که نیاید خود،
کذا لکنه بنیاد بد، **بهار** لکنه جزوینت و زرع مدار کردن که ظاهر است و پست، و بلندی و پستی این چرخ
بر قلوب که در گردش او معهود است، البته بر سیل تعاقب آوار و بر طریق تناوب لیل و نهار باعث بر تحفای دولتی
و انصاف رایت ملکی دیگر خواهد بود، و شد صعود و کوب اقبال و غنوه صعود فلک اجلال پیش بدیع راصدان
احوال روزگار و مقلب الحال، از مرصدا افعال و اعمال اهل حکومت و جلال پیداست، و آیات زوال نعت ملک و مال
و علامات احتلال حال صاحب جاه و جلال در آینه خاطر ابواب انش و کمال عویداست، و درین مدت که آفتاب
دولت خاندان عثمانی برین حدود و اقطار پنا و ظهور و اظهار نهاد، و پرتو شمس جهانشای ایشان بر دین مظلوم
این دیار کفرا افتاده، سواره شوارق اقبال بر افق محاذ اتصال ایشان بر نقطه اعتدال عدل طالع است، و در
افصال از مشکوک کف عطا و پنجه یکی انصاف ایشان بر عرصه دلهما و دیدن المانع است، و سرچرخ سبزه و تقابل
نعت ملک و مال بر ایشان پیشتر توسیع نمود، و با اواب فضل و عطای سینه انهای خود را بر روی اخلاص ایشان
بکشود، ایشان نیز شاکرانه در پیاسداری آن موهبت بعدالت و مردم داری افزودند و با هم مخاطب و احسن
نظم احسن الله اینک بهتر انقیاد و اذعان نمونده تا حدی که خاطر قدسیه بلکه جمیع نفوس السه خواه کار و سلمان
بلکه کافه دوستان و دشمنان بقبول احکام سلطنت ایشان بطوع و رغبت یابل و طالب گشته، و بر نهایت
و جمعیت که در ظل مرحمت و کمیت ایشان است عامه برایا و کافه رعایا، حویا و راغب گشته، و بنابران لشکر
هم اهل عالم بیکس اهل این خانواد بر سرند سروری و شایسته تعلو گشته، و سپاه دلهای ابواب الباب اولی
بتعین این طایفه در قدر قدرت و علو رتبت جامی **نظم** مت از آنجا که نظر کند، چاره نباشد که اثر نکند
مت چیدن نفس غبار، باتوسین تا بچند وقت کار، مگر درین خانه دمی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد
کردن عقل از منرا از انیت، هیچ منر خیر از دانیت
در بیان احوال و احوال
ارتحال و زمان انفعال عثمان یک غازی، و سبقت تبیه و اکایی از اهلانات الایمی در حلول موعد رحلت از فناء

منزل قاضی شین این ملک مجازی و کفار در ایف جمعیت میان اعیان اعوان و انصاف جهت القادادای وصایا
 نصایح آثار و تقویض ولایت عهد خلافت خلف صدق خود اورحان خان جهت مصالح صغار و کبار
 از عموم مفهوم حقیقت مضمون **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ لَنُنَازِلَنَّ جَبُونَ** و از عنوان خطاب و منظوم
 ابواب و **بِكُلِّ اَجَلٍ مَّكَلَك** بر صیغه غیب نمای ضمیر اول الالباب چنان مصور و محرر شده که هر چند بقای
 ترکیب این چهار دیوار ابدان انسان از اساس ناپایدار از عناصر و ارکان در نهایت استحکام و ثبات باشد و اگر چه
 ترتیب سربلندی این حیات دنیا از نذیر حوادث زمان در غایت صیانت باشد اما البته انحلال اجزای اصلیه در آن
 هیچکس حساسی ناکریرت و اختلال اعضا و اولیه این مرکب باز ما بفضل عنصر حرمانی از جوهر روحانی تحقق پذیر است
 چرا که درین ترکیب بد جسم و جان و این طبع کیمیای روح و قالب ابدان هر چند که در نهایت التیام و امتزاج بلکه
 بسته باشد و بر روابط اقدال مزاج بهم پیوسته شود لیکن لا یرال جز در تشریف نورانی و جوهر آسمانی را مثل صعود
 بطارم اعلیٰ علین و جرم ظلمانی و کثیف هیولانی را میل مرکز سفلی زمین همیشه مقتضای ذات است و لوازم غیر مفارقت
 آن نشأت تحولات و لهذا تدبیر حفظ صحت در ایام عمر و زندگانی و تفسیرات طالع در امتداد عمر دولت و کما
 اگر چه بروقتی تا مولد و بر طبق خاطر خواه و مساو اقدار فاما اقتضای صفت امکان و منتهای تحولات ابدان لایق
 مرتبت خلود و دوام نیست و شایسته منصب تابید و خلود در عصره ایام نه چو اگر حکمت ازلی خواهان است
 که همیشه صورت عجز بشریت در آینه اجل آشکارا گردد **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ** و دید غمزه عقلیت
 از طنین کوس جیل پیدار شود که الناس نیام فاذا ما انبتهوا **بِاللهِ رَبِّكَ كَمِ بَيْتٍ مِّنْ رَبِّكَ** قد کان یغیر بالذات
 طارقت عقاب النبیانی جوانی فصاحت بعد ما للویل للرب بنابر مقدمات سابقه
 و قضایای صادقه چون فرمان خدای چون حکم **اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ**
 در شور منتهای حدی و عجزیه که مدت ایام عمر سلطنت و جهلگیایی ابوالمجاهدین عثمان یک غازی است
 و یکسال رسیده بود و سن مبارکس بر د نوید بایشما النفس المطننة ادجی الی ربک راضیه مرضیه

عشرین

از درگاه بقا پیغام بشارت لقا بکوش انبیا و بیع جان آگاه اورسپنده فاما بتوفیق الله تعالی مدت حیات دنیا
 اکثر صرف مراضی آتشی کرده بود و پیشتر اوقات زندگانی را بنشر دین هدی خوشنودی خلق خدا در ایام سرور سپی
 و شامی فرموده و از صفای آینه خاطر و از جلای دیدن سرش چون تموان در حدوث و قیام آینه بشارت واقعا
 حقیقت حال را پندیده بود در آن چندگاه صورت رویایی و شامی شعر از قول اجل سرعود بدین مژده بود
 و بنابر آنکه تقاضای صیت اجنود اعلیٰ الله که مکوش و شش شنیده بود در تمییه اسباب مبادرت می فرمود و بقدم
 مت بصاعت ناپایدار دنیا را پایمال را حلال ارتحال بلکه قدم کرده و روی اقبال ببارگاه عالم پناه الرضا
 بالقضای باب الله الاعظم آورده میگفت که **بیت** این جان عاریت که بدیم سپرد روزی خنجر بنیم و سلیم گویم
 و جهت وصایای عادلانه و نصایح مشفقانه بر سنت اسلاف شرافت احضار جمیع اتباع و اخلاف حمیده
 اوصاف خود نمود و اتفاقا اورخان بیک در آن نزدیکی بعد از فتح برسا بخدمت پدر بزرگوار آمده بود
 او را اورا بحضور آورد و جمعی دیگر از اعیان مجاهدان و قدما انصار و اعوان بمجلس خود گرد کرد مثل شیخ
 اده بانی و اخیش الدین و اخیش حسین و طوطی و آلب و صلتوق آلب و مولانا قراخیل جاندار و قوالان
 و غیرهم و اول وصیتی که آن حکم فرموده این سفارش بود که با قامت سنت جهاد و اداست غزا دیدن انجمن
 کو اشرعت پروری برپای دارند و شیوه خدمت ملت اسلام را همیشه بعد از فرجای آرند و گفته که
 مرا حق سبحانه و تعالی توفیق اقدام بغزوات و مجاهدات و امداد فرج بلاد اسلامی بدوام محاربات با ارباب کفر
 و ضلالت داده بود و امید داری بفضل عنایات الاهی دارم و بحسن ظن در اخلاف و عقاب خود می پردازم
 بروفق قضیه کلیه حکم ااصل سرخی الفرع همیشه در راه ملت و شرع این سنت غزا و جهاد و قوانین مجادله با اهل
 کفر و عناد و دین خانواده مستمر و متروماند و چون و عن الاهی بنیایات نامتناهی و استقامت مستسلطت و بنا
 و انتقامت مستقیمه حضرت رسالت پناهی در شان این خادم شریعت و فرزندان سعادت مند با کجای پیوسته و اغار صدق
 این معاد از زمان مهلت حیات این تخلص ملت بنویس بنیاد ظهور نماید و امید که تا ابد الابد بركات دولت جهاد

برکت دولت جهاد درین خانواده باقی دسترادماناد، پس فرزندی که نظرت بر تحقیق این نیت و توفیق این نیت
بر کار و بقی که سعادت دینی و دنیوی نایز شود، و سلطنت صورتی معنوی را جایز کرده، و هر کدام از فرزندان که
از طریق سقیم موردی عدول ورزد، در سلک مرء **قَالَ مِنْ ذِیْقِي قَالَ لَا يَبَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ** در روز حشر
و قس محسور و بارشود، و بعد از تقیم و صیاد و تمیم نصاب با عاتقه برایا ماورخان بیک تخصیص خطاب نمود و با
از روی مهربانی جانی فرمود، که ای فرزند نوری و ای خلف تربت خلافت رسید **پیست**
ای کان که کشته شده من، پشت من پشت زاده من، بر خودت پناه داراد، از چشم بدت نگاه داراد
بدانکه هیچ آئین از ملک و مالک از دایره حکم **کُلِّ شَيْءٍ مَّا لَكَ** تا اکنون بیرون نماده و نخواهد ماند و هیچ کس
بهیچ تپیری خود را در کثورتیات از لطافت بازار عاتق مامون و مصون نماند و نخواهد رهازد **مصرلع**
مسلم نیت از نسکی سبوی، و اکنون بکلم سلطان قدیر و بامر حکیم خیر، چون از درگاه عالیناه **اِنَّ اللّٰهَ صَدِيقٌ**
اِحْسَانٌ اَعْلٰی که بکوشش آتیه رسیده، و بحدقه که دل جان درگاه و بکاه، از بشارت نامه **لَا تَقْضُوا مَنِّیْ فَمَنْ لَّمْ يَنْقُصْ** در
امیدواری مغفرت آرمید، و در اجابت دعوت الاهی، از روی آرزوی تمام، بدولت لقاء با بقا و وصل بر دلم
می شتابم، و بهیچ وجه کردن مطاوعت از سبیل تقدیر نمی تپم، لیکن قطع تعلق از جمیع جهات دنیوی، بلام
و مناسب این سفر معنوی است، اما تعلق تمام، و بقید مالا کلام بجهت اقامت امر دین، و اداست شعایر شرع
بین، درین دم آخر در دل مانده است، و روح مجرد از تعلقات از دبستگی بکار جهاد و غرام و خدمت غرام
هنوز خود را زبانه، چرا که امیدواری تمام، بجهت بضاعت شفاعت بنوی باین خدمتکاری و طاعت محنتی
برجاءد سبیل الله است، و وسیله تثبیت با ذیال انصاف مصطفوی، بین چند روزه عبادت عفو و جهاد
بجهت محبتات و کناهات، اکنون استقامت آن وسیله تشفع و ذریه تضرع، نسبت با روحانیت سلطان انبیا
و شفاعت خواه عاصیان ارواحه و جزا باین معنی میرت، که درین دم بین نفس آخرین، تقوی و ولایت عید
و تلذ خلافت بخلف خاندان کرده شود، و بمقتضای سنن خلفاء را بشین در حال انتقال غنوار کی مسند

و پیشوای مجاهدان استحقاق آن نموده آید، اکنون چون قابلیت این تربت بحسب ارشاد استحقاق توانای خلف خاندان
محسورست و نظرت پدیری بر خود داری تو درین خدمت اسلام مقصودا اکنون شهادت خدا و رسول خدا، و بکلام
ملکی حاضران اراجاب و اصدقا امانت خلافت و ودیعه سلطنت را که حق سبحانه و تعالی باین بنده خود سپرده بود،
و بتقدیر آن پسند جنت اقامت فریضه جهاد امر کرده، امر و بتوانی فرزند سعادت تقوی و بجمع کردم و چنانچه این
مسند نیابت و خدمتکاری جاه بنوت را بتوسیر دم ترا خدا سپردم چشم از نیتاری توانی فرزند انت که چند وصیت
مرا بر سر سلطنت و جهانداری سر می داری، و ما املکن آن جماعت و صیاد را البته بجای آری **سپست** از پند پرشوی بروید
کردن ای پسر برین پند **و سبست اول** که در جمیع واقعات دینی و دنیوی، و در جمیع مطالب صورتی و معنوی، سزاوار چنان
که پیشوای اعمال مقتدی افعال تو، همیشه قانون شریعت مصطفوی و اسلوب طریقت نبوی باشد، و از این جاده مستقیم
ماستقیم کا اهرت عدول و تخلف نیای، و هیچ امری بیرون از قول خدا و رسول و ایامه دین پروری خود باو بتعسف و تعلف
نکشایی، و در هر امر که حکم شرع بر تو پوشیده باشد، و اسلوب عمل دینی هنوز بر تو رسیده باشد از غلام و ایامه دین، و ارباب حق
و حقن تحقیق فرمای، و احکام خود را با اوامر و نواهی شرعی توفیق نیای، که **فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** و این
وصیت بحالت مشتمل بر تمام خیرات دنیوی، و سعادت اخروی، چرا که خیر دنیا و دین با دشان با تابع امر واجب الادعان **اِنَّ**
لَا مَرَّ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ است، و مساعدت احکام شریعت جمیع اقسام عدالت را مستعدی است، و ملکه عدل و امان ملک
و سلطنت را واقعی و داعی است **و اما اقسام احسان چون در کتاب**
الاهی مذکورست، و نزد علما حقایق شهادت شعور و مشهوره، یقین که محقق مملکه احسان موجب کمال باعث جلالش
انسان است، و مال حال بحسان مستعفف عبادات و دهرانی است، و مفصی بحلق اخلاق و صفات روحانی، چرا که
نشاء احسان انسان را چون هیاکل پیری است جانی، اما انچه جان احسان است آن معنی است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم اشارت ب تحقیق آن فرموده، که **اَلَا حَسَانَ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَاَنْ تَرَاهُ** و ان لم تکن تراه فانظره **فَاِنَّ رَاكَ** هرگاه حسن
باچنین حالتی محقق باشد، و جان احسان با او موافق افتد چنانچه در جمیع عبادات مطیع نظر خود را مقصور بر شود و جمیع کردارند

یا آنکه در حال حق را بر خود ناظر و حاضر مطلق و اندک البسته جان محسنی محبوب حقیقی آفریدگار است و منظور نظر عنا
 کردگار و کلمه کریمه **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** از آن جهت اشعار است چرا که از چنین صاحب احسانی همه حالات ظاهری
 و پنهانی برواق رضای روحانی خواهد بود و جمیع محاسن در ضمن چنین احسانی اندراج یابد و تمام مکارم اخلاقی هم
 با چنین صفی امتزاج وارد و بیج خواهد نمود و اما محسنی که بصورت احسان انصاف دارد چنانست که همه خلق
 اکرام و انعام و اعمال اشفاق و انفاق بر خالص عوام و بقی که بحسن صورت احسان محبوب افراد
 نوع انسان شود و انسان عید الاحسان و سرگاه که با انواع غم ظاهری و باطنی که حق جل و علا با انعام و احسان
 نموده بروقی و احسن **كَأَنَّكَ إِذَا نَزَعْتَ مِنْهَا نَفْسًا فَتَرَاهَا كَالْأَنْفُسِ الَّتِي تَرَاهَا إِذَا نَزَعْتَ مِنْهَا نَفْسًا** اینگونه نوع بلکه انبیا و جنس را غلطو ظ دارد و مملکی خلق را با خود در
 موهبت الهی ترکیب انکار و باین صفت هم تعلق خلق روحانی کرده و باین شیوه کریمه در سلک فیض نخبان عالم روحا
 در آید که **إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ** بآن اشعار نماید **تَعَدَّ وَأَحْسَنَ وَجْهِي فِي الْوَرَى وَجْهِي**
 و این کیفیت بهم گفت **وَصِيَّتْ دُونُكُمْ** که نزد حضرت حق جل شان و دیعه خلافت چون اعظم و دایع الهی
 و امانت سلطنت و شایسته که اجل و اعلای مواهب مناصب و طبایع است زیرا که از غایت جلالت شان
 این رتبت بلند و از نهایت درجات این سدا رجند بعضی محققان تفسیر منطوق کلام وحی شان **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ**
عَلَى السَّمَوَاتِ فَنَافَتْ وَحُمِلَ عَلَى الْأَرْضِ فَحَبَلَتْ وَأُنْفِقَتْ مِنْهَا وَحُمِلَ عَلَى الْإِنْسَانِ فَصَبَاتِ أَمَانَتِ خَلَقَتْ
 تنزل کرده اند و هم تخصیص آدم سان همان نفوس شریفه بطبیعه انی **حَامِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةٌ** برین معنی تطبیق و تحمیل
 فرموده اند براینکه چون این دیعه را حضرت عزت عزت سلطنت بدست این بند خود سپرده بود و شرف بدست
 شریف با وسیله نفوذ این امانت بهر کار خادم و بن مصطفوی کرده بود و بقدر توفیق و استطاعت در مقدم و طاعت
 این طاعت بلوازم انقیاد و طاعت اقدام نموده شد اکنون که حالت دایع این انجمن الفت و اجتماع است
 و وقت انقطاع ازین زمین نخل الاجتماع و بر مکان از اهل ایمان خصوصاً از دست توای نورند مود بطالع
 سعود و نجات جان لازم و مجیم است که چون مقصدی این امانت سجانی شوی لوازم شرایط و امانت داری

بجای آوردن

و مجمل آن شروط رعایت عدل احسان و مفصل آن زیاده از حیطه احصار و ضبط انسان و اما آنچه اصل الباب سلطنت
 رعایت شفق و رحمت است در این زیر دستان و مراقبت حال تمام محکومان و مستببان خصوصاً جمیع انبیا و اهل دین
 و کرمی از جنود موبد شرع بین چه از آن جمله که حقوق بنی فزین خانواده دارند و خواه بعضی که تجدید جهت از دیاد مواد
 نعمت و امتداد آیام حکومت روی اقبال متابعت این دو دمان آردن لیکن قدام خدا را که اصول این خاندان در درگاه
 هم حق مبرجین دارند و هم حق انصار و محضی **وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ** نهایت مراعاة و موالا
 مرعی داری و جانب انجاعت را بهیج وجه فرو نگذاری و اولاد و اخاد ایشان را در سلک و عدا و اولاد خود شماری و دیگر
 هر کس از انبیا و ورکار از سایر اقطار و امصار با امید رحمت این خاندان احتیاج جلالی او طمان کرده باشد و در سلک
 متابعت این دولت در آید و لاداری ایشان بصنوف مبرائی کنی و هر کس از اعلای و ادانی را بقدر لایق و شرف و احترام فیض
 انسانی نمایی و بحاسن اخلاق و منافق از رزاق و اشفاق صید خاطر مرید کرده و لهای غریبان بدست آری مطیعان
 صادق و تابعان و موافق را از نوار تمای عالی تمای خود محروم نگذاری و معاندان و منافقان را با مخلصان صادق الاغلق
 بهیج غرضی از اعراض بنوی مشار که یکسان ندار پس
 چون این دو نصیحت ابوالحاحید عثمان یک غازی تمام مکارم اخلاقی را حاوی بود و نگه داشت این عهد و وصایا
 با سعادت ابدی پیاق و مساوی ننمود و در حالت اختصار بر این دو گونه وصیت اختصار نمود و جمیع فرزندان
 و متعلقان را و دایع فرمود و دیدم باز مانند کان از ارشاد و مادم ادایع نمود و بحسب فعل و قول متصفی مضمون
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ شد چون سلطان روح علین آستانش از درایبی از الملک بن عمری میل
 بوطن مقرری آباء علوی نمود و بنیاد تمدن تکلی در مساکن اصلی از ممالک مغربی فرمود و جنود از رواج قدس
 و لشکریان ملایک ممالک انس و سند عزت و جاه او را بر آرا نیک غفران برافراشتند و منزل و آرامگاه او را در فردوس
 اعلی بر مجالی تقا و کشور بقا مقرر داشتند
 لاجرم بقا عده شریعت و براین و دیعت هیکل جسانی و قبال هیات انسانی او که شاه نشین آن بود

و مقرر کن آن کو مترابنا کند، بدست اعتقابی اخلاف خلافت انتساب، و بامداد اتباع و اتباع مجاهد مایه
در غنن مامون خاک پاک محزون شد، و در سر زین که مظاف الماک بود مدفون گشت، و چند روز بطریق مصطفی
علیه الصلوٰۃ والسلام الاو فی مرام غرا و نامم دلوارم نذبه و المملوک شد، و بر سر زار پرانوارش قرائت قرآن و دعوا
و تقسیم قربانات و تصدقات کردند چون سرد و دین حقیقت بین او دین برای مجازی بدو شمع بزم سروری و
سرافازی روشن و تابان بود، و سرد و یارزی کامکاریش بدو سر و پایدار در جن جهان اری بقوت و توان بود،
و جمعی از اعیان اعوان سلطنتش که سابقا شتر ایشان شتر مذکور شدند و کردی دیگر که بجهت قوام امر دین و تقویت
احکام شرع بین، در سیاه دولت عثمانی تعین یافتند در بیع منظور گشته بودند، مثل عارف عابد ولی شیخ اده با
و مولانا اعظم مولانا قزاق خلیل جاندر لوه و طور سون فقیه که قاضیان مالک عساکر بودند، و مولانا بخش فقیه که امام
رابطه عثمان بیک بود، بعد از چند گاه که بدن پاک سرشت او را بامانت بخاک سپردند، و باز بر طبق وصیت عثمان
نفس او را نقل کنند گشت و نمودند که در زمان کفار معد غظیم شرکان بود، و بمن اجتهاد عثمانی در مساجد و معابد مسلمان
داخل نمود و غرض اصلی از آن وصیت آنکه بدان سبیل که بعد اضمحلال مسجد اسلام نموده بود، و خالصا لوجه الله
در راه دین اجتهاد و اهتمام نموده در یوم عصات و روز حساب و مجازات حیات آن عمل صالح او بمقتضا **اولک**
یبدل الله سیئاتهم حسنات او را موجب قربات کرده و بآن در بیجه خدمت اسلامی ارتفاع حضرت ریشا
صلی الله علیه و سلم بهره مند بجز اوفی کرد، و در ملک بقا از روزنه منور بیت الله مشاهد لقاء آن سلطان
کشور بقا از روی صدق و صفای نایب و برود علی پر بشارت، و بنوید میمون الاشاره بشر الشائین فی ظلم اللئالی
الی الساعه بالنور التام يوم القيامة در شبستان عالم امکان از طلعت آباد ابدان متوجه دیار قدس و عالم انوارین
باشد، و در ملک اولیا و شهدا بیت احدی دیدار رسد و من **و فی با عابد علیه الله سیئته اجرا عظیما**

گفت دم رفتن ازین خاکدان	کم نشود دولت ازین خاندان	ای خلف چون سپاری بجاک	تا کنی جان من اندو خاک
عالم قدس ارچه بجایست	یکستعلق الم آدست	با چه تعلق بودم موشت	این دو صیت ز پیر کوشت
اول آن عدل که پدایکشی	سنت وقانون بر اچا کنی	کار در کت جهاد ای جوا	جند کنی در ره دین تا توان
دم چو فرو برد لب ظاهر	خشم برین شد نفس آجوش	دعوت زردان چو عثمان	نوبت اقبال اورخان
نقد خلافت چو باور خان	از بدن ملک باو جان	بود چو اورخان شهنیو جان	پندید هر چه ز رفتش زیاد
بر بخش را حوری کوثر کرد	جام نصیحت ز کفشش کرد	داد و دهش کرد بسی زور کا	دایت دین گشت از پادیدار
شاه غایت و صاف عفا	بود ولی فضل جهادش زیاد	کو هر شرع از رخ او در فروغ	از دم پیش رخ دین فروغ
پادشاه ملک عدالت شداد	صاحب نشور و لایت شداد	دولت دنیا نکرد دین بهسم	صورت و منجی کین بهسم
روز فزون بود چو اقبال او	شد بادی سلطنت آل او	آت رحمت بر زمین هر کلام	بعد و شرع یکین هر کلام
قصه مر شاه ازین خاندان	یافت ترقی ازین باتوان	از مد و فصل عمیم الاله	ختم کتم نامه با ثار شاه
	شاه سلاطین جهان ایرید	خسر و عا دل او غلش مزید	
باد فلک بند فرمان او	باد ملک جاوش دیوان او	صوف کن در رخسار پان	نشر کان کو مر نطق اربان
منظر نظم ارچه بود در کاخ	عصه شربت قضای فرخ	وصف و قصه او در جهان	نشر کن در رو بفضای کش

ارتیب کتاب الصفات الثمینه فی اخبار الخلفاء و القیصره العثمیه اعنی دقشانی ارتایع شت بهشت ذکر
سلاطین عدالت مرثت ازال عثمان اسکتم الله ارا یکا العفران کما کن سلطان الزمان علی سریر خلافت نوع
وان محتوی است بر بیان مبادی کتاب در شرح اوصاف مکارم انساب و نفوت و ملکات و احساب ملکات
آن قیصر دوم از قیصره عصر مسلمانی و ثانی شاهان عثمانی اعنی آن حمرو کشور افرازی و پشرو معارک مغار
سلطان اورخان غازی قدس الله تعالی و نور مفر و مرجع و این مبادی شتلی است بر یک طلیع که در حکایت ارات

لم الله الرحمن الرحیم	سر ورق دفتر ستر حکیم	مطلع انوار قدم در کلام	فاتحه مصحف و وحی ابطح نام
برجل وحی چو عنوان شده	منتخب آیت قرآن شده	نقطه با کرده بسی کیم طرح	نکته توجید در ان نقطه درج
نوزده حرفت و الف نشا	بعد آن عالم و یک سنده اش	هر الفی آیت توجید ذات	سر قسی منبع آب حیات
شع هدایت الف الله	ثمره اوین بحر اغ شسته	شد الف هم نهان دکان	تا بر توجید در اید زبان
بر سر شمع محد خلافت	مقصود با حق و هم اور هفتا	شمع فروزت بهر سیر	چتر فرازنده چیرخ اثر
ناموران برده زان نشان	کشته عیان سن تو در و نشان	چرخ و فلک نقطه کلک شده	ملک ملک که هر سلک شده
موسن کا زنده از خیل تو	جلد جان طالب یک میل تو	تا که قبول تو کی رد باب	با که تو در جلق و کی در حجاب
کرچه فروغ رخ دین نورت	کفر همان بنم مقهورت	کرچه رخ کفر تو کردی سیاه	گاه جلا میدیش بخو ماه
کفر با سلام بدل کنی	نور بطلمات موکل کنی	ملک و دین را تو کی سربلند	دولت اسلام تو ارجند
ملکت دین با هم آری چنان	در شکم چرخ شود توان	کا بنجی سپیکه سرور پی	تا که کند شای دین پوز
ظلم خدا اسم شایع پچاپت	نور حق از لوح چشمش عیا	شاه چنین باب پیغمبرت	دولت آن شاه که دین پرور
صدق تعالی که کتم قوسح	در نظر عقل فوزم چو شمع	آیت صدقش بنایم عیان	از ارشاد شای عثمانیان
	مبدأ شان خلافت مدار	بود چو عثمان لایت شعار	
عرشدش صرف براه خدا	در ره حق کرد دل و جان خدا	بهر خدا این دهش و دلو کرد	خاطر ایمان بغواشاد کرد
کرچه اجل ارشادش بسید	یافت ولی اجر هزاران سید	دید ز چرخ ارچه باخ جفا	برد بگردون عظمی عطف
تخت خلافت بخلف داد	کو هر شایع جسد واد و رفت	یافت که از دش دم پری چو	خورد یکی غوطه درین بحر

خلافت و علمداری است، و دو مقدمه که میج فتوح ابواب جهانداری است و داستان که مشهور بجزت از غزوات و فتوحات آن مجاهد مضار که پر داری و آن مبارز میدانین پروری و ترک کدازی
میان صنیعه در در کرد و حکم اسباب اتصالات است در تبت خلافت انسانی و در بیان علل و بواعث اتصال
 نسبت این بطریقه وراثت سلطانی حکمت تامه بالغه رب الارباب و مصلی علمه سابقه مسبب الاسباب و در فضا
 کشور حدوث و فناء عالم قدیم و بقایان اقتضا کرده که تحت نظام مصالح این عالم امکان و انتظام کارخانه این
 عالم ترکیب جسم و جان در میان انبیا و جنسیان و بنی نوع انسان همیشه ارتباط سلسله موجودات و اتصال و رابط مخلوقات
 از مبادی عالم کلی تا آدالی اجرام غلی بطریقه تقدم علت بر معلول و با سلوب تاخر فروع از اصول طاهر و پدید آید
 چنانچه در پیشگاه ایوان اول و در بارگاه عالیه سلطان لم یزل و لاجت انکه از نور نور محمدی و تابش کواکب ابدی ظهور در این
 روشنی نیاید در طول عرض **الله نور السموات و الارض** از هر بلندی پستی بساکنان فضا می رسی رسد پشتر از غایت
 و ظهوری چراغ عالم افروز اول ما خلق الله فوری و شمع نورانی علم اول ما خلق الله القلم را نور بخش و وجود
 و فروع افزای دین شود فرمودند **پست** زطلالت عدم می آید پیش آدم چراغی یکدست شمع افروز
 بر آینه اظهار این سر مکنون و ابراز این در مخزون این لطیفه شریفه بطور رسید که ظهور با ظهور را بوقت در آدم معنی
 و اصدا ب ظهور وقت علت اولی که بلسان عرفا بقیقه محمدی مذکور گشته و میان حکما بعضی اول مشهور را مظهر
 سلاسل انسال علل کائنات فرموده اند و مصدر انساب نتایج و اعقاب مکنونات نموده و از دواج ابا و
 علوی و امهات غلی متفرع بران مصلحت و غایب بوده و مبتنی بر انتاج سران حکمت بی نهایت که از صدف
 از دحام افلاک بدایلی ارواح املاک ذات پاک و کوثر باناک بنوت خاتم در ملک عالم بر منند خلافت
 نشینند و او را زمانه بریاست نوع انسانی بر گزینده و مودای لولا که لما خلقت الافلاک را ازین معنی ایمانی است
 و صدای عالم که آدم دمن دونه تحت لوائی از خروش مجمع عالی نبوی **شهر** وانی وان کنت ابن آدم صورت
 نفی فی معنی شاهد با بوی لاجرم ان علت غایی عالم و آن سبب وجود بنی آدم صلی الله علیه و سلم بر نسبت

تبیب منطری از نظام معنی و صورت خاص و بر قانون علت و معلولیت تمامی اشخاص در کشور غیب و شهادت
 میان جماعت است بر تکرار و فیما بین اهل این ملت هدایت شعار خود دوسر رشته در فایات ایام و استحکام و در
 رنگ جل مبتنی در نهایت انظام در روی روزگار پیدا کار گذاشته که انی تارک فیکم امرین ان تضلوا اما تمکنتم
 بهما کتاب الله و سننی اکنون بعضی بخیاران امت حاد و مقوم ارکان صوری آن نسبت نمی اند و بعضی انشوران
 فطرت ملازم قدیم آن اسرار معنوی حضرت پی عربی اند علیه صلوات الرحمن ما تفضل بها ذکی و شعاعی غیا غیبی
 اکنون آن گروه نخستین بر ملک روی زمین جانشین انبیا و مرسلین و خلفاء راشدین اند و بحقیقت اخلافت
 آثار آن حضرت بر سنده شرع و دین اند و صیفت و صیفت فعلیکم بستی و سته الخلفاء الراشدين المهدیین تهنیت
 باتباع ایتان و اشارت باتباع اشباع آن زمره عالی شان الله اکرمهم بفضیله و بهم اقام دعای اسلام
 و بهم انزبیه و کتابه و اعزهم بالقدر والا قدم و آن گروه دومین انکه فعلا ملک یقین اند و فرزندان
 حضرت سید المرسلین و این فرقه جالسان پسندار شاد اند که در کشور دین هدی و حارسان ملت مصطفی اند
 رحمتی ای حدیث معارف اقتضا العلماء و ربه الانبیاء بیت پادشاهان ظهیر شای حق عالمات کتابی حق
 لاجرم بر پادشاه کا کار و مرسلان بخیار که کوا خلافت خود را در ظل رایت والای شرع پیغمبری استقامت و استعلا
 و در پناه ملت اسلام اعلام معلای عدل کسری بر اوج سماء عز و علا بر افرازد و در شیت شریعت غایتی طلعت زای جهاد
 بر مان لایع الاصول و حجت بیضا سازد از هر دو قسم وراثت نبوی نصیب او فی بهره مند گردد و بدو گونه ریاست دین
 و دنیا فیروز مند شود و او را بلسان اهل تحقیق سلطان صیورت و معنی خوانند و در میان اعیان انصار ایمان او را خلیف
 صدق و خلیفه بقی حضرت پی داند صلی الله علیه و سلم **پست** انکس بارگاه هدی سپر بر آرد که جان پاکش را از مصطفی
 بی او کنی حضرت توحید رهبر و زیرا که خاص حاجتگاه گریا و نزد اصحاب احباب انساب و بر نواب ابواب خلافت
 تاک از مقتضای میعاد تایید دین نفع مبین که در حدیث سید المرسلین صلوات الله و سلام علیه و آله و صحبه اجمعین آمده که
 روشن و هویدا و مبرهن و پیداست که بهت حافظه را

در این باب سابع از تاریخ بخت بقوت فیروزی و سعادت کرب اقبال و دولت، ابو الوقت عثمان یک غازی روح الله
 روحه منظر مجیدین اسلام، و باعث اعاده بنیان مهدوم اسلام است، اما سرچند سرشته معدود عرو زندگانی محدود
 از مقتضای حیوة، دنیا کوتاهی و مقصود نمود، و سرع اجل مقدر در بنام چیل و رزین در ادراک مطالب جلیل تسویر کرد
 اما در زمان حیوة خود بقویت دین حق چندان کتاب و کچیل نموده بود، و باستخلاف اخلاف صدق انجمن
 و تنگن را بر سر پیر و زری تحصیل نموده که همیشه نام نامی و اسم ساری او در طوایر ادوار فلکی بزرگی ابدی مسطور
 خواهد ماند، و چون طغرای منشور دولت اقبال بر صدر دوا و این اخبار خلفا و شاکان شین، در روی زمین برقم
 کرام الکاتبین، مشهور خواهد گشت، بلکه روز بروز از تجدید شوکت و جلال و بتجدد اشال در سلطانی و افضال
 آن عظیم التوال اوجات جاودانی، و سلطنت ملک در جهانی او را و اولاد اجداد او را مقدر و مقدر خواهد شد.
 نامات من مات مذکور از او، قد مات قوم و موفی التاراجیا، دل زند هرگز نکرد، تن زند دل بر میرد چربا
 تن زند دل خفته در زیر کل، به از عالمی زند مرده دل، و روشن تربانی، و ضیح تربانی درین عنوان آنکه
 از دبایت جلوس عثمان یک غازی بر سریر جهانبانی، تا وقت تالیف این کتاب تاریخ قاصه عثمان
 که مدت دولت و پست است خلافت موروثی ایشان همیشه از والد بولد و حافه، واحد بعد واحد
 و باجد بعد ماجد، باسلوب بهراث پدری عادی پیری مقبل منتهی و متصل شده، و سلطنت این خاندان سلطنت
 رتبتی در اخلت اطراف نب از برادر و غم و مثل یک در اداری ممالک متعاقب تسلسل گشته، و هر یک از
 اخلاف که در سند اسلاف یکین یافته اند، در انصاف بکارم اوصاف و در توسیع مملکت و الحاق اطراف طریقه
 تضعیف جاه شامی را بهرات اصناف رسانیده اند، و در مکر خزان و توفیرت کفرت موطن تالیف الوف
 بالاف کرده اند، چنانچه در طی مکتوبه بخصوصیت هر یک از سلاطین دین، و سامان غزاه و مجاهدین تبیین و تبیین
 خواهد یافت **پست** نم و زوال الجدا ابتعهم، و غابوا و تجدنم لم تعب، اگر چه ابو الغزاه و المجاهدین
 عثمان یک غازی نور مرقله مبدا سلاطین مجاهد بوده، و منشأ نماید دین، بیا من سعی آن پادشاه پرچمد جهان

و جد جده بوده، فاما از مضمون تفصیل آثار و اخبار عثمانی، و آن فرزند خلف خلافت مکانی، اعنی نبر بر سر که غازی
 اورخان یک غازی، محقق و معنوم خواهد شد که در تحقق و ثبوت دولت، و در اداری ملک و ملت ذات عثمان
 در اقام حیوة دنیا بمنزله هیلای سلطانی بوده، و صورت آن دولت پرصوت از نظم اقبال اورخان الیاس جهانی
 و تالیف روحانی یافته، و مملکت آیین جاه شامی، و اوضاع ایالت میان بیت و سیامی، در عصر سلطنت او باج گمانی
 در بیان حسن شمال سندی و جامعیت حاصل حمیده که در ان منظر لطف و رحمت
سلطان اورخان بن عثمان نمایان بود بر خرد مندان روزگار، و هوشندان اول الانصار، چون بین و آشکار
 شده که پناه تجدید دین متین بنوی و ابنوی، اول آن سلطان ملک صوری معنوی اعنی عثمان یک غازی براس
 جدید جدید تاسیس نموده، و بر دیوار استوار تیغ با بایشید احکام و بر سپهر نموده و بطوت شمشیر جهانبانی و بقوت
 بارزی توانایی آن پادشاه غازی سبیل الله و اولاد، یعنی اورخان یک غازی قادی، مملکت طول و عرض ملک
 که اکریش کافری بدین اسلام در آمده، نوعی اتساع پذیرفته، و لواء علین ارتقا بدین مصطفی جلال علما گرفته
 که اکنون جابک سوار جلال خیال، در ان عرصه شمت و جلال، مجال سیاحت مدت چندین سال مجال میداند
 و مرغ ملذذ پرواز اندیشه را بر بیاض بقاع با ارتفاع آن ممالک بسط بال اقبال نمودن، از قبل اسطلال قبه مهر
 بسایه مرغی شکسته بال می اندازد ابدیت اتساع ملک و اقبال، و مقدمه اجتماع اساجت و جلال، میان این
 گروه برینک آل عثمان از بیاض جلوس مایون و محاسن سلطنت روز افزون آن وارث حقیقت مملکت و سلطانی، و فتح
 عالم افروز خانواده عثمانی، اعنی آن فرزند جوان تخت، و میراث خواه مسند شامی تخت، عثمان یک غازی که
 سلطان معدت شعاره و والد خلفاء شریعت مدار، پادشاه حقیقی در ملک مجازی، و موید دین تازی، ابو الخلفا
 اورخان یک غازی، اما الله بر ما نه مصونان المجازی است، بقوت نشاء سعادت، در عالم ملک شهادت
 به عز دین الله و انصحت، ایامه و تکشف الحجب، فالبيض لولا رایة زبر، و التمر لولا عزمه قصب
 از آنکه آن نشاء تا میدین، و بنده اطمینان پادشاهی بدلت اسلام پشت و پناه، و شامی عالی جای بود فرما **نشان**

بطور پست

میان خیل سپاه، منظر جامع بود از صفت جمال آفریدگار، و نشانه کاملی صحت تکمیل دین و تنقیص کفار
حال صورتش مثالی بود از آینه جمال ان الله جميل بحال جمال و شال سیرتش نهالی مدد و الطلال می نمود، اما مناسبت
لطف و فضل از دستعال و هم صایه قهر و خط حضرت ذوالجلال، در روز جنگ جلال آفتابی بود اما از سر پای همه
تیغ دودم و شمشیر و در صحبت انس با اهل فضل و کمال آتش کمال و کلاب بود در شربت کلفند و شراب دلپذیر با چون
شکر نداب بود در اندام شیر، کشادگی کف دریا و آتش به صحت نمیدست و افضال بود و در فتنی دست مفضالش منحصر
تیغ جهاد و قتال، رخسار مهر از دوش در روی اهل ایمان دایم خندان لب ساز می نمود، و شمشیر قهرمان دشمن هوش بر کفار اشرار
همیشه آتش را در پیر سرار بود، **شعر** نیم عاطفتش چون در آون کشید، خیال تیغ وی اندیشه را بپزند
ز سر زمین که غبار نیاز خوا، کفش آب سخاوت غبار بشاند، سواره از وقت ستیهای خاطر کردن مجالش مال اقبال از
لواء مرفوع اسلام ساختی، و آن خراج بجناب برافزونی بروج سپهر فوج برافزختی، و از صد سطوت و ضربت
جاق و دبوس، روس شکوس اضماد و رسا و کفار مایوس را، در خاک ندالت باب تیغ عذاب بکذاختی، و علامت حلیا
و صلیب، و مرام شرک برین نصیب از اوج عزت بر زمین مغرورندالت انداختی، و با آوازه عدالتش رسم نهاد
نامه و فریاد، و محبت استغاثه و استمداد، در عورسی داد و پدیداد، از بلاد موحدان و عباد، مکی برافزاد، و در نوبت
انصاف و دادش صدای دادخواه بغیر از کوفت خاطری از قماره و کوس در گوش کند کردن هیچ شیون نشان
نپدیداد، ^{انواخت} سر بر سلطنتش تا کاه عدل، حسام عدالتش کن نکرزد، چنان نکرزد انداختی، که بازگشت از آن برکت برتر زد
و دلائل روشن، و مقدمات برهن، بر اشمال عدل و احسانش، و افضال نوال فضل و امتنانش، انکه در مکرز اجا
و مفاخر آثاران خسرو شریعت مدارا، بروایت شاه، و حکایت ماکلان و رواة، منقول چنانست که در زمان
دولت مدیش که جل و کمال توان بوده با وجود انکه اکثر مالک دوم تملک و بخر نموده و معظمت بلاد مشهور را در
حیطه احکام و تدابیر در آورد، از شمول کرشش در میان خدمتگزارش مغلش می نوا، پس عفو غنا و کیا با نایب بود
و فقیر و کافر در عرصه ملکش چون وجود آب در لعل سراب می نمود، از عموم مکرش، و هجوم بیت و شش ساکنان سیه

و متوطنان حدود ایالتش حدیث کاذب فقران چون کفر را حقیقت بنده است و از سبوت اخلاق کیان و کرامت
ملکات عاقلانه، او در تمامی قلم روکش کرد که نصف صدقه مستحق کرامت باشند می یافتند چرا که آنچنان فقیر را یک خط
بحال فقر نمی گذاشتند و دست سوال او را از سیم و زر چون صدف پر از گوهر و لالی می داشتند بنوعی که ارباب ثقل
و ثروت و اهل جاه و مکت، جنت آواره کرامت، و اتصال جود صدقات خود انواع تردد و تبعی کشیدند و برنت
کدیان شهر محسنة فقران متحان، و باقی غره و ساکنان سیران، بسیار تردد نموده بهر جانب بر طلبند و پند **نظم**
آسمان در دور ایشان جرمه نوش، آفتاب از جودشان بخت پوش، و چون سلاطین آل عثمان بین اجتهاد در اعلام اعلام
ایمان یک منظر یک منظر بنوی اند، و هر کدام مصدر یک بشارت مصطفوی علیه صلوات الله و سلامه سرانیه زمان
دولت اورخانی او ان ظهور این موعود پیغمبری شد، که در حدیث صحیح از عدی بن حاتم رضی الله عنه منقولست
که لسان نبوت بطریق بشارت با و خطاب بشارت فرموده که ولین طالت بحیوة لادن الرجل لما کفنه من
ذهب و فضیلة یطلب یقبل منه فلا یجد احدا یقبل منه الحریث و ساهلین قانون عصمه ماکل اورخانی، آرامگاه
اهل علم و کمال شده بوده، و گفت تهنیستان از ارباب نوال اموال حلال افضالش بالمال گفته در عرصه سلطنت
شرایع مدارس نبوی مدارس و خوانق و قیام الطیر بسیار انشایافت، و در بلاد معوره اسلام قرارش ابواب البر منیع الارکا
در جند کل بنا فرمود، بتکده اهل قلم و ضلال را همه ساجد مروج نموداری جنب نعیم ساختی، و در فضایی جای
بیع و صوامع اهل شرک طرح محراب منبر انداختی، و ماکل و منابر کفار پر شور را آب فصل الخطاب شیر و آیه منی
انما حرم علیکم المیتة والدّم و لحم الخنزیر منع و مضبوط گردانید و معصای امر کلوا من طیبات ما در قفاکم
حوان اطعام و احسان اهل ایمان جرب **انما نطعمکم لوجه** الله لا نریذمنکم کجاء ولا شکورا
میسوط داشت **نظم** خرم آن شد که او بخت ناز، فقر داشت از خلائق با
با چنین شیوه پادشاهی یا، کارش این بود کان کیمای، جود میکرد و کج می برداشت، چنان حان هر کسی خست
بود نعمت خورند کان سیر، یک نعمت فروز نیرنگ، مردم این شده بدست و بکوه، ناز و عشرت کنان کرده کوف

در خان دور غم کجا باشد کس چنان شاه کد خندان
 در ز کبریت اجلاس سلطان
 اورخان غازی بورت مند سرازری منجبت الاستقلال و جلوس او بر تخت پدیری و کاه سروری از کمال
 و جلال و کیفیت احوال ملک علی الاجمال بعد از اشغال و الد مغنرت شعاش اوزنگ شبنی ملک فی زوال و اگر
 روح خست بجالش بجا بس خلد و فرادیس خایه از اخلاص **نظم**
 شبنی غرق در بحر طغیانی سپهر بدیافروخته کشتی بهر چو فکری خردمند و بحر عقی که در جوی ارمق آتش غرق
 ستاره دران بر افروزن طر نمایان چشمان مای زلف زانده عاشق شبنی تیره وکی صبح امید او بر اثر
 کواکب نمایان دران چرخ زده و دل عاشق اشکبار چو شب کان نهنکی دیبای فزوده کتی چو نوس بقدر
 چو کسوی لیلی از بوی بوی سیاه شفته ماه کران تا کران فلک قیامی گرفته فلک زان سیاهی کنون
 بفرق فلک چون زن ما سینه غرق در بزم زمی سپاه و سیاهی بزم هجوم بجا کسیر که در حسن نجوم
 در انب ره از نادای آفوختم چراغی ز فکرت بر او خستم زیر زمان دیدن کشته سپهر جهان دیده که در کمال
 کرباب چه صبح کیمی نوزاد دارک ز ادرین تیره و چو شبنی صبح نامهربان که بکدات بار ادرین تیره و
 زمانه شکایت بگردون شا که این بجا کسیر شبنی چو اقبال صبح شبنی شبنی زمانه ز عمر خود کسیر شد
 درین زمانه بخت سینا چه جویید بجز وقت صبح از آله فلک در زمان گفت کم کسیر شد رود تیره روزی سدا کفایت
 رجبش کل بخت نامکنت ببناء و در این حکایت چو عثمان غازی عالم کشت چو روشن کم کیتی تیره و
 جواد طلت کفر کم کرده بود هم انوار اسلام کسیر بود شدی هر صبح مهمان او فروغ دلش نور ایمان او
 چراغ شدی از دل روشنش دم سردم از حرمت مردش کبرتم که روشن کم آسمان زمین باطله که بختش امان
 درین غم که اکی بخت کسیر فروشد چو باران بدامان وزین بام گردون دم باداد خوس خیدی بیام فساد
 بکوش از خورشید خورشید رسید این نوادر رساند این خورشید که امر در صبح سعادت دیدم بشد ماتم و روز شادی سید
 که از طلت شاه ادم نمون سپید و شام زده سوکوار عیان شد که مهر عالم فرو هم از غره آتش صبح روز

شاه اورخان غازی بکونجا و خیمش خوشید پاک افغان پدر که چو دوش چو بدردی بر آمد چو خورشید ادم بجا
 بدوران عدلش بسی روزگار همان ملک ملت شود برقرار و زینش بکفر بر تافت و زین آب زفته بیام بکوی
 از مقررات امورست و مسلات جمهور که سلطان روح قدسی بخاد و شاخت نفس علین معاده را کامی در کمال
 عالم ملک بدن عنصری بحال نزل استنوارست و وقتی دست تصرف و تدبیر سلطنت و شایسی او را در کشور وکیل شری
 دوام و پستتر که از منصب نجات فیض الایمی و مستب فیض حکمت نامشایسی نیم جان پروی مزاج بستان ابدان را
 بر شال نمان پیعی با عدل آورد و تسمیم روح کسیری هوای عالم فضائی جان چون قوای طبیعی مدم صبا و شمال سازد چنان
 تابندگی صبح صادق این کلمات حکمت فیما بین در پانگی نفس ناطقه و دیانگی نفس ناطقه و دیانگی حیات
 و مامت اوطا ملست و جمیعیت این دو حال در انقضاء عهد پیری و ابتداء ایام جوانی پیداست و فروغ دل در حد
 سن شباب و خرابی آن در اندام بنیه در روزگار شب و صرم موی دات و پوشیده نیت که چنانچه حاکم ناطقه
 در عالم ابدان انسانی حکم تربت سلطانی است بهمان طریق وجود سلاطین زمان در میان اعیان ملک امکان
 مرتبه روحی نسبت جانی است بر آینه مر جند مزاج روح حیوانی بحالت عدالت طبیعی اقب باشد و توانایی
 دل و جان بحال اعتدال پیعی باشد و انب باشد و نظام و ترتیب شهرت ترکیب آفات و محافات روزگار
 محی و مامون ترماند و ماسن نظام و محاسن الیام فیما بین انباء زمان مصون تر بکله افزون تر گردد و اگر چنانچه
 عواصف بیات و تند باد حادثات در کشتن اقبالی و اصول اغصان شایسی سلطانی و در ایام خرابی عمر و خوا
 وزین کیرد و درج عاصفی از نفس نالان مرغ شبیکر پیکار و خوس شکوفه پیرانا کاه بر باد فنا و حد یقین که
 در عین ناامیدی از حقیق و بقا بکله و اشتعل الیس شبنی کویا کویا شود و بمفاقت جگر و شکان غنچه دهن
 بغایت ناشکیا کرده و لاجرم سرباستان شایسی و کلستان سربلندی جایی البسته بعد از زوار جوانی سعادتمند
 تواند بود که حوس کل چاشتکار می در شیوه سرازری و کج کل این تیاره روی و نصارت کلین اقبال خود مسا
 باشد نظم شکوفه منیع بدل در پرورد یکجود قد بجا و شود و پیوسته بر مر و کل ماند کلات دران زمان که کل شود کلات

و لهذا این معنی که سلطان قوت نایب که او را نکشین کشورگشایان است، و فرمانده سپاه باغ و بستان در هر سال
 یروز و در هر ایام حجه نوروز، جوانان باغ و گلزار را و نو جوانان چمن و مرغزار را بملارنت شاه زاده نو
 بهار و متابعت ملک زاده ملک سپین زار، مامور و مجبور دارد، مشغولین کند باشد، که روزگار دول حرا
 چون روی بخوابی بر کشتی نهاده، و بنای ملک کنش از ترک ناز و نستان برکنده و پراکنده شده با واسطه سقوط
 قوی و اختلال اعضا بر برگ حیات از شاخصه و زندگانی او فرو رختن گرفته، البته تدارک آن تفرقه و پرست
 ملک جهان بظهور دولت بهار جوان مقتضای سنت الاهی لازم است، و قایم مقام صبح پر خورشید جوخت
 جهانگیر را بضرورت بیچشم **مصراع** پیران خوش دولت خود با جوان دهد، **برج**
 اقتضای زمان، و موجب عادت بنی نوع انسان چون بر مزاج انبای در متابعت مقتضای وقت غالب بود
 و رای اهل زمان را مودای الناس زمانه شبهه منم با ما نیم مناسب مشیت مطالب می نمود و در تاریخ **عشر**
 بخت در هنگامی که بسبب دفع ضرر و ضرر زمانی و جهت دفع آزار روزگار خزان در فضای گلستان خلافت
 بوی کلی تازه انبایم بهار دولت دیده بود، و جوان نو خاسته نهال اقبال در گلشن خلافت، و جلال همراه
 افضل بر تراز طبقات آسمان کشید، و نفوس صغار و کبار را از اهل آن روزگار مایل بنجد اساس سلطنت و جفا
 شده و راغب به تنقیس کربهای نهانی، و طالب تدارک الاهی و فایدههای زمانی گشته بود، لاجرم بعد از آن
 شام ماتم و استعداد الم و غم که دلهای مضائق کشیده، و جانهای مهاجرت پذیر، را در وفات آن پادشاه کشور
 مغازی ابوالجاسدین عثمان یک غازی رسیده بود، ممکن را از روی آن می بود، که جراحتهای دل چون بلبراح
 شفقت و عواطف موافقانه سلطانی عکسار و خسروی جهاندار از اسقام کونا کون، و آلام خاطر محزون آرام
 بخشند و دیدهای انتظار آن گروه سوگوار، همیشه مراقب آنکه بعد از هجوم لشکر هجوم و احزان، در وقت آن خبر
 مجاهدان، ممکن لشکرتکان از دست مهربانی پادشاهی شوق و غمخوار، و شهر یاری منفق و مردم داز جام میدواری
 فبشر اعداء المنابر انما، ستخضر بعد الذبول طلاء، و طیب کف النابر باطلا، الیه من دار العجیم جنابا

چون از عثمان غازی یاد کار، و خلف صدق عالی تبار میان میدان مبارزت کفار مانده بود و دو فرزند سعادتمند
 در سایه تربیت و عاطفت خود بنیاستکی مرتبه خلافت و اقتدار رسانده، و فرزند بزرگتر او خان غازی بود، که
 منظر محال شجاعت و دلاوری پسنوده، و هم فروغ دین عقل و دلاوری بوده، و فرزند کترش علاء الدین جلی که
 آیتی بود از نور عقل و کیاست و فطرت سلیم بلایم طور مردم داری و یاست، و از جمله نشانهای دولت روزگار
 این خاندان، و علامت از دیاد دولت میایون آن دو برادران، آنکه برخلاف سایر اخلاف ملوک و انباء
 زمان موافقت و مصداق تمام با هم دیگر در میان داشتند، و جهت ملک عالم خاطر جوی یکدیگر را فریاد داشتند
 بلکه علی الدوام تحم اخوت اسلامی را در سرابستان برادری نسبی میباشند، و برخورداری خود را از کارم اخلاق و
 اصول و عواقب صدق یعنی موکد اخوک من و اساک فی السود سپه انگاشته **ملفوظ**
 بکرد و فن قدان زمان سر، که از اخوان صفا میستند، یکدیگر اخوت کرده، و برای مدعی دایم مرفق
 هر آینه اعیان زمانی از اعوان و انصار دولت عثمانی تحت تقدیم مراسم تعزیت و پریش اولاد اجداد، آن
 پیش و معارک جهاد، مجتمع شدند، و تمام خواص و عوام جهت مصلحت امر خلافت و جانپوشی در انجمن مساوت کلام
 یکدیگر را مستمع گشتند، و در آن زمان از جمله خدام آن خاندان دولت، و متعینان اعیان آن دو دمان خلافت
 اخوی حسن و ولد اخوی شمس الدین برادر زاده اده بانی صاحب رای و تدبیر بود، و در مراجع مشاوره و مجاورت میا
 ممکن مشاور و مشیر با اتفاق سایر اعیان و غازیان، و بهم زبانی دیگر نواب قدیم آن استان دولت ایشان
 چنان صلاح دیدند، که اولاً مرجه را اولاد و نفوذ خزان سلطانی باشد، و اینج از اسباب تجارات دولته
 عثمانی بمیان آید، میان آن دو فرزند سعادتمند جیب الشرع تقسیم نمایند، آنکه یکی از دو برادر بسند سروری
 و منصب پدیری تقدیم گشتند، از جمیع متروکات و خلفات عثمانی یکی که بحیطه ضبط درآمد اراعیان صاحب
 و ماطق و مرجه اسیسم مال بران صادق آید، همین چند طویل اسپان تازی، ممد معنان باد، و حسب غریبت جهات
 و چند طویل مادیان جهت ایلا و نتاج جیاد مربوط داشته بود، و مقتضای حدیث رباط یوم فی سبیل اللہ خیرین

الفیوم پی ما سوا مضبوط و مضبوط گذاشته و بقیه چند کله کوفند از برای طعام غرّه و مجاهدین و تکه
از جوه اتفاق عطایا فقر او مسکین داشته و و رای این جمله هیچ مالی بیک ظاهر و خفی نداشت و بجز ذکر خیر در خانه
السنه و انواه بجای نگذاشت و اراکه آن مبارز میدان این برست حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه
و اگر وجهی جمعین معموری خزان و دولته عبارت از عبارت و لها باتفاق و اتفاق عباد الله می پنداشت و
از وارث بنوی و سنن مصطفوی شبه بر شنبه و شیعی معاشره لایق و لا یرث و لا نورث را در ایام حیات نیابت
خوش داشت و بجز از متاع کرانیه ذکر جلیل و بضاعت بلند پایه ثواب جلیل چیزی بعد از آن حال همت فرزندان ارباب
و نال نکاشت **مثنوی** این سپهر که چه رجوع و انبساط است پشیم عاقبت پشیمان
ملک را تو ملک غریب شوی چون نمی ماند تو از ابرق کبر سرآینه در آن مجمع اعیان و میان آن محفل اهل اخلاص
و صدق ایان علاء الدین جلای از کمال خردمندی و قوت سلطانی و جهت نظام کارخانه سلطنت و جهاننا
اناز نمود که مصلحت دینی و دنیوی و سیاسیه مناسط صوری معنوی است که این تروکات پیری که مظهر بر چند
ای که کوفندت بهمانچ نیست پیر بزرگوار آن معطوف بوده بهمان مصارف صرف شود اما اسپان جبار
جهاد بتقاضای امر و **عَدْلَهُمْ مَا اسْتَطَعُوا مِنْ قُوقٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تَرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّهُ**
جهت شاهسواران میدان غر امر بوط دارند و هیچ احدی آن جمله را با حصص ملکیت مقیده و مجبوس نگذارند
و اما آنچه از کوفندان تباجی و غیره مانده بهمان نسق اول جهت اطعام غایبان و مجاهدان در جمیع عساکر و ایام
دیوان مقرر شمارند و اما منصب رفیع خلافت و خلفی بقت شامی و مسند رفیع عالی جایی و پادشاهی
بموجبی که در زمان حیات والد مفسور را برادر بزرگ اورخان بیک بلوارم آن مامور بود و همیشه سپهسالار
عساکر اسلام و بسالاری لشکر جهاد مجبور و مشهور اکنون هم بهمان دستور بحکم ولایت عهد متعهد بهمان
سندایات کرد و و متقلد بقت سلطنت و جلالتش و اراکه اورخان بیک مرابراهی بزرگتر و بجای پیر
دشاه عقل دولت از همه پیشتر و مرا که شرعاً و عرفاً فرزند و شر یک ملک پیری و وارث و بهیم منصب

مردمان

سروری ام مطلقاً از طریق متابعت و فرمان برداری عدول و الخوافی نیت و اصلاً از او امر و نواهی او
خروج و انصرافی این رای خردمندانه و کلمات دولتمدانه از علاء الدین جلای نزد جمیع اهل دین و دولت مقبول
و محل آفرین شد و زبان زمین و زمان در شان او مطلق بشناختن و تحسین اما از غایت ملایمت برادرانه که اورخان
برادر در میان بوده استدعا بقول سلطنت از علاء الدین جلای فرموده فاما چون رای علاء الدین جلای شرعاً و عقلاً مستحسن
و محل تصدیق علما و هوشتندان مرا نموده امر خلافت و مقام مقامی پیر بایم اورخان بر صیقله ظهور معلوم گشت
و این معنی در تمام طبایع مقرر و مستحکم شده اما اورخان بیک بر سپیل التماس از برادر مشارالیه استدعا نمود که برب
و عدل الایم میان سعادتمندان دانا با یکدیگر سرور برادر چنان دولتمند و دانا مصداق **سَلَّمَ عَصْدَكَ**
بَاخِيكَ وَ بَحَلَّ لَكَ سُلْطَانًا شوند و در دعا با ثور و اجعل لی وزیر من اهل حق و اخی باشد و به
به از روی و **اَشْرَكَ فِيهِ امْرِي** بر مسند سلطنت و وزارت و وزارت بایم مبنی کردند آن برادر از نو و سرور
مقبول التماس اورخان اقدام نمود و از کمال توافق قلوب و نیات و ثمول اخلاص میان آن دو مظهر خرات
کار شامی و وزارت بهمدیکر نظام پذیرفت و مرد و مسند موروث با اقتصاد سرور برادر میان مالک اسلام گرفت
شاه گشته بر دزدان جویان و در شب غلام آن وزیر چراغ شاه مهر و وزیر ماه شده زان دو اسلام در پناه شده
بنابرین مقدمات باتفاق آراء صوابها و التوافق افکار و تدایر عطا و کبر و در آن مجمع اقبال از ابطال اقبال
و در آن انجمن **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ** جماعه تیز پیر برین معنی تقریر یافت که سرور سپاه سرافرازی اورخان بیک
غازی را بحکم ولایت عهد پیری بداری ملک و سلطانی و فرمان رویای کشور مطالبه مالی مقرر و ممکن کردند
و ترتیب بخلوس و اجلاس و ترصیص ارکان سر سپهر التماس حجت اومیقین و معین دارند که در نظر اهل اعتبار
رنگ اوزنک حشید باشد و غیرت روزگار دین خوشید شود **شعر**
وَلَا تُرْبِحْ اِنْ جَاهَكَ فَيَمْوُلْكَ نَوْمٌ نَوْمًا كَيْفَ وَيَمْوُلُ تَائِيلُ النِّقْمِ مَوَاعِيدُ دِيرٍ مَوْلَعٍ مَهْمَانِ
بنابرین روزی مایون بطالع معهود از اوقات زمانی و در وضع مناسبی از اوضاع زمینی و آسمانی که موی

و مقتضای روزگار شرع بود از دوام ایام کامرانی و بیشتر از قوام دعایم دین مسلمانی و اما در حکم صبحی دیده از پس کوه
آن شام با نام و اندوه و بکاه سحری و عقب شب هولناک و غری آن پادشاه با هیبت و شکن تمام سروران خیل و سپاه
و جلای سران ملک و رؤسا کف و اشباه و در انجمنی مهبط سعادت آسمانی و در نشیمن موردی بادت ربانی تحت
بلندی استوار بر پایه عدل و احسان برافراختند و او را ملک نامندی پنهانش فرین بپیرایه عقود و عهود و ایما
اهل ایمان ساختند بساط آن هریر مکی مجمع مواد مورد سرور بود و بسط آن از هر طرف مرجع سواران و جو
حضور **پیست** در حریم بارگاهش مورد اقبال و هم فضائی پیکانش مهبط جاه و جلال و معاد آن سند رفیع
به مهندسان صفبار و عیال عاشرش سرکاران شاه نشین سلطان بهادر استبشار و فاطمات آن سرور کار کرد
نخل ندان مجلس بر سر و رحمت نوع و سان جیم کلزاره انیس قدسی شکار اهل دعا و ثنا و دم کیرای پاکان حریم
سرای زهد و تقوی و بزرگای آن بزمگاه قایم مقام صبا و شمال شده و ارواح انسی آثار مکی رجال غیب در ترتیب آن
انجمن و ترین آن شهنشاه معین و دستیار صنادید اهل اقبال آمده بعد از ترتیب این آیین دلفریب دست باید
کرد کاری با روی آن سرا و ارشد شهبازی گرفته بالای آن تحت عرش نزلت بر آورد و در مرتبه خلفاء
صاحب کنت اورا بنزلت آنک بالحق لا یعلی سائید و آن خورشید سپهر اقبال با برتقشایی بر کرسی فرمانی
اوامر و نواهی سائید **پیست** باید ازین نشاط ترخت بر زمین بگذشت ازین نشاط سراج از اسباب
و تمام ارکان دولت و اقتدار از جانب زمین و جب بسیار بر طبق قوی و اعضا انسانی و سر یک اشغلی از امور سلطانی
موکل منصوب داشت و اعیان ملک و ملت و اعوان اضار دین دولت را چون حواس ظاهری و باطنی به جهت مصالح
ملکی و منافع مملکت و مدنی و بر اقباسه و ملاحظه حال جهانیان کماست و در کمال اعتدال مزاج فطری و او را نور
پاکیزه کوسری در بدن چون جوهر جان بعد از وایالت فرمان شد و بقانون عدل جللی و بقاعده فطرت
اسلام اصلی خود بجا فطرت کشور دنیا و دین و بلا خفا و خوار و قود رعایا و خود سلیمین و ارکان مدانی استاد کی بود
و مالک موروئی را با شاعره رحمت و احسان و رشک باغ چنان و غیرت بهشت رضوان ساخت و دیگر کفار را

بخوار داشتی غار و شکست تیغ جدید و بشوکت شوکت سنان بدید و خیمه گلستان اهل ایمان نمود و بصیت عدالت
و دین پروری و بصیت محمود و سنت پدری در بلند آوازی ضربت تیغ و شمشیر و در طراوت و نازکی نهال
سدره مثال را می ستقیم و حسن تدبیر در تمام ممالک اسلام بجا میگیری نام بر آورد و جمیع ملوک جبابره و جمهور و قبیای
کفره و فخره را در میان حصون و مدائن و اطراف باد لهای شکسته و خطای می خیزن مقهور و مکسور و اندوختن کرد
و موارده جانهای بی نور ایشان را بنم زوال و زوال در مال و گرفتاری قیود و سلاسل و اغلال کردن بسته و
فغان و چنین میداشت و بعد از تعیین مناصب در درگاه دولت و ترین و پنهان آن مراتب میان خویش
حضرت آهنگ اقدام بتقدیم و صلیبای پدری در مقام غزا و جهاد نمود و در تمام اعلا و اعلام دین پروری
بامید میجا و رب العباد بنهاد جهاد و اجتهاد و نهاده و الله الموفق علی الرشاد و الیه المبداء و المعاد
او جو با کاز مملکت برداشت و بر کس را بقدر خود بنواخت و در جهان ایش و دستان را پای لید دشمنان شکست
از سر تن برد پشپتها کرد کوه در از پشپتها چون در کتبه الکتاب اول کرد ذکر ابو الجاهدین عثمان
غازی است حال مملکی پادشاهان ممالک ایران خصوصاً سلطان محمد خدابنده و سلطان غازان از خانان و اولاد
چنگیز خانیان که معاصر ظهور و خروج عثمان بیک بودند علی الاجمال بقدر وافی مذکور گشت و اصل حکایا
سلاطین حکمرانان و یک فصل مسطور شد اکنون مخفی نباشد که در ایران زمین اخلاف خانان چنگیز سلطان
ابوسعید خدابنده هم عصر جلوس و استقلال او رخانی غازی بود و از سر حد آب امویه و مشرطی تالب نهر فوات در جا
شام پادشاهی می نمود و اما بر سنت پدر خود سلطان محمد و عم خود غازان خان اکثر ممالک سلاطین سلاجقی که در
پادشاه بودند و مملکت و دارایی می نمود تا حدی که در بخارا و قو قات و قاز آباد تا آما سیه و کپسار و دشت و لایان تا
که اکنون بقرامان مشهورست در تصرف امر او می بود و اکثر زمان سلطان ابوسعید اولاد جوان بیک که امیر الامراء
سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده بود و خود ایالت خراسان می کرده دین سر خدایان و الی نمود و از آن جمله نورانی
بن جوان دارایی این حدود در غایت خشت و شوکت پادشاهانه می نمودند و تسلط و احشام تیمور را شکست

اشارت بملوک غم

در ممالک روم و یونان و دیار می پذیرفت و جهت غلبه او بر قیصر روم و استیلا او بر ملک و مال سلطانین ملاحظه
 کار ایالت او بالا گرفت و تا بجای که در اوایل دولت سلطان ابوسعید با وجود آنکه برادر بزرگش و دشمن او جلالت
 سلطان بود و پدرش امیر چوبان مدار سلطنت و ملک الامر آن خاندان خیال استقلال سلطنت و قیصری روم
 در دماغش تصور تاش مقتضای **ان الانسان لطیف** آن راه اشتغاف متحرک شد و سکه و خطبه بنام خود نمود چون
 این خبر انتشار یافت و در پیش سلطان ابوسعید حقیقت آن باطله رسید امیر چوبان جهت دفع این انفصال از
 سلطان استجازه و استیذان نمود که پسر تاش آید و تدارک امر او کند و بشکر که آن پسر پسر خود توجه کرد
 بتدارک ضایع قبل از مقام و مقام جمیع امر او ارکان تپه تاش را از کرده پشیمان ساخت و پسر را هم ستاد
 بحسن تدبیر در دام انداخت و قید کرده بخدمت سلطان آورد و جهت ملاحظه خاطر پدر و برادرش سلطان جرم او را
 عفو کرد و بعد از چند روز دیگر ایالت ممالک روم با و تفویض یافت تا آنکه ایالت خراسان با امیر چوبان تفویض شد
 و سلطان از تحکیمات دشمنان و استقلال نهایت میرنجید و روزی بعضی خواص خود خصوصاً امیر غیاث الدین محمد
 ولد خواجهر رشید وزیر طرح دشمنان در مجلس سلطان انداختند و مهم او را در آن محل خلوت پرداختند امیر چوبان
 در خراسان این معنی پراسان شد و با سلطان مخالفت نموده بالشکر عظیم عازم مقام سلطان گشت و در صورتی نزد
 سلطان معارضه نمود چون باولی نعمت خود عصیان ورزید سلطان غالب و امیر چوبان قهور گشت **پیت**
 باولی نعمت ابرو ن آیی که سپهری که نزد کنون آیی و چوبان که نخته بخراسان فرار نمود و با سلطان ملک علی الدین
 غوری او را گرفته بقتل آورد و مکتب او را بسلطان جهت اعلام حال فرستاد و چون امیر چوبان را قهور ساختند و
 مرکز را که بدو منسوب بود برمی انداختند تیمور تاش یک که این حال آتش شد و از اعمال سابق و لاحق خود
 خائف گشت و سلطان مصر سلطان اصر الدین فرستاد که با نجا التمام آید و خدمت یافته بخدمت و اسیر پادشاه منوجه
 مصر شد صلاح ملکی سلطان مصر قید و دفع او مقرر گشت و در همان حال اقبال آورد و سر او را بسلطان ابوسعید
 فرستاد و با سلطان باین وسیله بنیاد دوستی نهاد و اموال غلامان و رعیت خود را تصرف نمود چون سلطان ابوسعید

چوبان راحت عصیان و کفر از نعمت او را و فرزندان او بالکل قهور ساخت و خاندان شوکت او را بذاخت
 بعد از آن سلطان ابوسعید در ایران زمین از آب لغوی تا آب فرات و ممالک روم بعد از پدر قرار گرفت اما جلوس
 سلطان ابوسعید در **سنه شمس** ماه مقارن اواخر سلطنت ابوالجحدین عثمان یک غازی بود زیرا که جلوس
 سلطنت عثمان یک در **سنه شمس** و **تعیین منما** به بود و او رخا یک غازی سه سال بعد از آن در **سنه شمس**
و سبعمائه بقصری اسلام استقلال پر گرفت و امتداد سلطنت سلطان ابوسعید خدا بنده تا **سنه شمس**
و سبعمائه بود و بعد از زوال استقلال امیر چوبان و قهور شدن فرزندان او امیر غیاث الدین محمد بن خواجهر رشید
 در دولت ابوسعید بوزارت مکن و استقلال تمام گرفت و در تربیت علم و ادب و ادب و مدارس و معالیم دینی و توفیق
 مالا کلام یافت و محبت او بواسطه مکام اخلاق و طبع اعراف رائج شد و او را اعطای نام آل برکت ارجیفه
 ارباب سخا و ایادی امدادی ناسخ گشت چنانچه تصانیف علمی از اطراف ممالک عرب بعم بعم می آوردند و بحال
 فضل احسان نام او را بر صدر زوار بخی اکابر عالم ثبت میکردند چنانچه از وفاتش شوره با هم او شرح شریف قطبی و شرح
 مطالع قطبی و فواید غیاثی عضدی و جام جم شمع اوصی و غیره مشهود انظار افاضل است و این غیثات و ابواب
 پیرا در شهر تبریز و سلطانیه بر علویت او اوضح دلایل است و اعلم علماء زمان قاضی عبدالرحمن ابن حنا
 موافق مدیس الله روحه در مرثیه او این چند بیت بلیغ فرموده و در بیت جاه او بار وجه البلیغ تبیین نموده **نظم**
 یا حاکم الایده وزیر منوطه فوق القصبه فقه حلیه یا بالحدائق و کائنات غریه یعنی فقیر و بعین دلیل
 مدافعتک ید تقود بطنها بذل النوال و طهر القیلا و چون دولت او را ملاکوخان از خانان چنگیزی سلطان
 ابوسعید بعین الکمال رسید و بعد از وفات او که در **سنه شمس** مایه او را ملاکوخان چند
 طفل خرد سال مانند و در عرض پنج شش سال بواسطه کشاکش امر و حکام باستقبال آن اطفال را هم بعض
 زوال آجال رساندند و سلطنت او را ملاکوخان مقصر گشته دولت چنگریان در ملک ایران متزلزل شد
 و بر مملکتی از ممالک خانان ملاکوخان ملوک طوایف شغل گشت و درین فرصت فتنهای عظیم بمالک عجم لاشد

و بسیاری از شهرها خصوصاً تبریز و سلطانیه را که تحت فرمان بود خرابه‌هاست و کشت و سرکس از ارباب شوکت آید
در قطعی از اقطاع و امصار در حکومت و ایالت متکلی و واقف شد و تمام ملک ایران زمین ملوک ملوک طوایف
کشت و چرا که بعد از آنکه سلطان ابوسعید از سریر خانی در گذشت، قصیده شامی منصب خانی اولاد ملاکو که شاهان
ایران بودند متزلزل گشت و بعد از فوت سلطان چون امیرغیاث الدین محمد بن خواجهر رشید وزیر صاحب مکت
و جاه بود و بهیچ احدی از امر آموختن شریک نمی‌نمود در مکت امیر غیاث نامی را از احفاد ملاکو خان به سلطنت برداشت
و سرکس از امرای پای تخت را معصی گشت و امیر علی پاشا از زیاد خاں سلطان ابوسعید که حاکم بغداد بود بر غم
و عداوت امیرغیاث الدین محمد موسی خان نامی را از اولاد ملاکو پادشاهی برداشت و از بغداد بدایعیه تخت خانی
علم مخالفت برافراشت و تا نواحی مرغه رسید امیرغیاث الدین محمد امیر غیاث الدین محمد امیر غیاث الدین محمد
و در اینجا فتنه با محاربه عظیم میان آمد و امراء ترک که از جانب امیر غیاث بودند از غلظه استلا و احتدار امیر غیاث
محمد آهک غدر و مخالفت نمودند و در غنیمت با امیر علی پاشا مواضعات کردند و در محل آوردگاه با علی پاشا
جای آوردند و کمر بکباب امیر غیاث الدین محمد شهابا با بیاع خود در جنگ دل برک نهاد اما چون
لشکر مخالف از هر دو طرف بود سرغیاث الدین محمد را بعد از مکافات بدست آوردند و در مرغه او را شهید
کردند و علی پاشا بر تخت تبریز و سلطانیه مستولی شد و موسی خان را از سلطنت مجرد اسمی بود و درین اوقات
امیر شیخ حسن جلایر ولد حسین کورکان که داماد ارغون خان بود و در تاریخ می که سلطان ابوسعید و او ولد ابقوفا
مرقوم جلایر بود که امیر الامراء کخیان تو جان شد و شیخ حسن از دژ خراده ارغون خان بود و در تاریخ می که سلطان
ابوسعید متوفی شد امیر شیخ حسن از مملکت روم از قبل سلطان بهستور تیمورتاش بن چوبان والی بود از روم
بدایعیه استیلا بر تخت خانی محمد جان نامی را از اولاد صفار ملاکو به سلطنت گشت و با موسی خان در نواحی اله
صف مقابله مرتب داشت و در **سنه سی و نهم** امیر غیاث الدین محمد موسی خان غالب شد و موسی خان را بقتل آورده
استقلال از تخت خانی طالب شد و بعد از آنکه مدتی امیر شیخ حسن از محمد خان بدکان شده پادشاهی او را بر طرف

ساخت و جهان تمور پسر زاده کخیان تو خان که مری جدا و ابقوفا بود به سلطنت مقرر نمود و بر مملکت ارباب چان و عراق
استیلا یافت و درین اثنا امیر شیخ حسن ولد تیمورتاش بن چوبان که در زمان استیصال چوبانیان با سلطان ابوسعید
در قلعه کالج محبوس شد خروج نمود و در **سنه شان و نهم** طفلی دیگر از اولاد ملاکو خان سپیدان نام
پادشاهی برداشت و با امیر شیخ حسن جلایر معارضه نمود و متدارا لیه را کمسور و مقهور گردانیده امیر شیخ حسن جلایر انزرام
بافته بغداد افتاد و امیر شیخ حسن چوبانی بر ممالک آذربایجان و عراق استیلا تمام یافت و چنانچه در مدت شش سال حکومت
خود عمارت جامع و مدرسه و زوایه در شهر تبریز انشاء نمود که از جمیع عمارات سلاطین برین بزرگت و تکلف و رفعت
بحال دارد و آخر شبی بعضی ازریان و سرایان و در خوابگاه فرو گرفتند و فتنه را چندان تافتند که هلاک شد و بعد از
برادر زاده او ملک اشرف چوبانی در آن ممالک به سلطنت مقرر شد و درین اوقات تاریخ **سنه سی و نهم** امیر شیخ حسن
امیر شیخ حسن جلایر در بغداد پادشاه گشته خود را که جهان تمور بود از سلطنت خلع نمود و خود را پادشاهی مقرر ساخت
و تمام ممالک عراق عرب و دیار بکر و بعضی ممالک روم را در حیطه ضبط در آورده و دلش دختون دختر تیمورتاش
که مشکوچ سلطان ابوسعید بود رجله عوس ملک نکاح کرد و سلطان ابوسعید از متولد شد و در بین تاریخ سرقد
روم و شام اولاد فرمان را که با امراء چوبانی خصوصاً امیر شیخ حسن بن تیمورتاش دشمن بودند امیر شیخ حسن چوبانی
تقویت نمود و بر شهر قونیه و انکوریه مستولی شدند و بعد از آن یونانیان و یونان را که حکومت ایشان در آن ولایت در
و از یاد بود تا دولت آل عثمان آن طایفه را استیصال نمود و امیر شیخ حسن جلایر در بین اوقات طریقه محبت و اخلاص
نما پادشاه مجاهد اورخان خان غازی سلوک میداشت و از رفع و دفع متعلقان و انصار و اعوان امر او چوبانی
که در هر حد روم بودند از اورخان خاد استمداد می‌نمود و امیر شیخ حسن در **سنه سی و نهم** امیر شیخ حسن
سلطنت اورخان خان متوفی شد و ولد او سلطان ابوسعید بجای او بر سند سلطنت ممکن شد و در عصر سلطنت
اورخان سلطان ابوسعید چهار سال در عراق عرب و دیار بکر پادشاه بود و در **سنه سی و نهم** امیر شیخ حسن
سال جلوس سلطان غازی مراد است بخت تبریز و ملک ارباب چان و عراق عجم را هم تملک نموده در آن و لا اولاد

بفتح قلعه و شهر بسیار و در ظرف یافتن بعد از آمدن و غنای بوجه اصل صلح بر آن کشور است آسا عینی الله ان بحب
 الی اهلها فیضا اقداسا یصافی انفسا عیسی ویزدنی بجایه براسیم الشال الصبا کل صبلح و سیا
 از بجاری کلمه و حی مثل و البقیع و دل چنان متفاد می شود که چنانچه از امتزاج آب و علوی با روح اجزای مهمات غلی
 حاکمی اشخاص می آید که با نجات مادر از بدید آید کامی از مادر و هر مدبر و شقی زاید و کامی از بطون فلک قدر قبل
 و سعید آید و وقتی بخیر تقسیم زمان را از پیشتر زمان نشاء نبوت و سعادت مندی مظهر نبوت و فرزندی کرد و
 و وقتی دیگر بر زال جوان نمای جهان را اتفاق وضع حلی از مظهر حال بر سر بر سلطنت و دولتمندی افتد اما کامی
 در احرام لیالی از ظهور ایام فرزندان الملک و الدین توانان بایکد مکررة العین دین خواص و عوام نماید و غرض چنین
 تیج جهانگشایی است مثل نام بفتح اسلام جهرا و گشاید سر آینه بحب اقتضای طالع زمان و استعداد اوضاع زمین
 و آسمان کامی بر زمین نسبت طالعهای مادر از اولاد هم بعضی قبایع و بلاد را دولتی اصلی و سعادت از اولیای
 و معاضد افتد و کامی تفاوت روز نخستین با دیار نهاری پسین تقارن و متنزاید کرده و شاهد این مدعی
 و مثبت این دعوی آید و سرف انحراف خط ام البلاد است یعنی حرم مکه محترم که مطلع خورشید نبوت علم
 حضرت خاتم و مولد سلطان اینها و سید اولاد نبی آدم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم بوده **بیت**
 بر منبری که غالبه یویی گذشته با عنبر و کلاب کل او شتر است و لهذا در جمیع اربع رجب یکون و تمامی مداین
 و حصون در حله احصار و فرون مرئی که مستقر بر یاد شامی عالی مقداره ما مطلع یکی از ظهور اینها و اولیای
 روزگار شده همیشه کعبه شمال مخطر حال رجال شود و مطاف و فواد اهل اقبال و مناخ و راجل جاه
 و جلال گردد و همیشه چون خورشید طالع سلطانی در اوج برج خاندانی از سالک عصره عالم حلول نماید
 و هرگاه که ماه طلعت شامی بر خنجر خروءه منار شرف و کامی از اماکن نبی آدم نزل فرماید فضای آن کشور
 اقبال مطلع نیرات حاه و جلال شود **بیت** مبارک عصره کار و با نجات چنان مایه نجاتی که با نجات و آید چنان
 لاجرم چون از در و بام دیاری از امصار کفار بی نوار شعاع آفتابی جهات تاب انبهر شرح نبی تا پدید نکرده و بعد

امتداد شب و بخور از درون دین آن کوزد لان از شمع دورا ناکا صبح صادق از شمع و بخور لواء اسلام
 در خشدن پذیرد و یقین که آن روز نصای آن کشور سعادت اند و زبردین ساکنان حرم امن و امان و خشن و فیروز شود
 و از جمله صادران و واداران آن ساحت جنت فحمت مقدم مومنان در آن میان بخت افزا و مرت افزا نماید
 طوبی لا عین قوم انت بنیم فم لعی نعتی من و حبک الحسن و مصداق ابن حسن تعال و مصداق ابن منوال حال
 الکی چون در زمان سلطان حمید عثمان یک غازی با مار لید بر تار بخت حمت کشورش و بیکد غزیت خست اقتضای
 بنیاد شروع در فتح الباب تیج حصار و آسمانک کشاد در محالین سور شهر بند استوار خطه بر سر کرده چنانچه تفصیل آن
 حکایات در کتبه فتوحات آن سرور مجاهدان اشعار یافته و از آن وقت باز یوما قوما ضعف کفار در قوت و قوت ایشان
 در ضعف تضاعف می یافت و اسباب فتح لشکر اسلام زیاده تلبیق و تالفت پذیرفت اما با واسطه تراکم امر لغرض زمین
 و غلبه ناتوانی بر زمین بر مزاج عثمان یک تمام فتح انجامد معرض توقیف ماند و بجز طایفه جز وقت بمقتضا الامر
 مرهونه با و قاتلها آن آرزوی دینی بنویس افقاد اما خاطر الهام پذیرد و ضمیر میر اورخان یک غازی بمقتضای
 اشارت پر بشارت جف الفلم با هوکاین همیشه از آن مقصد مطین و ساکن می بود و بر امر پدر بزرگوار همیشه
 جمت تمیز آن مطالب و او طایفه تجیز عسا کر نصرت شعار و نهیمه اسباب قتال با آن کفار اشرار اقدام نموده
 بنیت فتح بر ساقچه فرمود بیت سر الحیک سر چیز که در ازل آن فرمان است کردن طلبش کار خردندان
 و آن چیز که بهر تو متکدر است که سطلبی و در نه ازان حرمان و پیش دین خردندان طایر بود و مرتبه امور تقی محقق
 می نمود که چنان کشوری دلگت که رشک عالم قدس و طاء اعلی است و از آن خطه بر نعت و صفا که غیرت
 نکارستان چین و خطات و بسالهای بدید و مذهبها و عیدها و اهتمام چنان والدی سعید و بسی جلیل
 آن پدر حمید مجیدش بر تبه رسیده بود که مفتاح تفتح آن سالها در شهر بند استماله و حصار امتناع مانده بود
 بدست یاری توفیق واجب الوجود بقبضه امکان در آید و با صابغ تدبیر از مرتبه قوت قریب بفعل افتد لاجرم محال
 اتمال در محسن داعی چنان پدیری از چنان سعادت مندی پیری محال می نمود و شیوه تغافل و تجاوز و تامل منافی شیعه

سلطت و جلال مهیود، بنا بر آن در سنه
 بهجت آن مصلحت در مجالس عشرت و مسرت، و در محافل تدبیر مملکت با ارکان دولت و عساکر با نصرت خود، همواره
 ذکر غیبت و یاد تغات و بیان حالات نشاطی و اعلام کیفیت ملائمت و کرم احتلاطی ساکنان شهر رسامی فرموده
 و مبارزان غزاة و مجاهدان را بر سنت کریم، و در طوق خلق عظیم، آن مخاطب بخت **حریص علی المؤمنین** معروف به **حریص**
 بتعمیم آن غنیمت و تحصیل آن غنیمت تحریص تحریص میفرمود، و بتبلیغ لبان لوقت از مله‌ها عالم قدس، و میثاق نهنگ
 حریص انفس خوداری از اوصاف آن کشور و ملک، برین سیاق خوش ادایا و ابدامی فرموده **نظم** **اشم الیخ من یلقا**
بأن أفس فی ذی فی **شعر** چه مادتین که از رسا و زبده که بوی آشنایی آن دمیده
 که باغ بهشت آنجا نیست که طیب باد او غیر قشای فضایی چون بهار عالم جان نسیم روح از آنجا کرده جلا
 زبزم عیش تا بر ساعلمت بملک روم چون باغ ارم غلط کفتم که بخت آن میثاق برین روی زمین ارضی خا
 متاع حسن را آنجا تا باز در اطراف جهان آنجا خیرا خیال سیر شد و وصل رضا بقدر آنیک در و هم خورد و غلا
 زبزم کان حور و علایق دلپذیر بسا عاشق دلان کا کا ایتر علما نش میرویف بجا دند بعد و از درام در فرودند
 بهر برنش کنیزان زهره مند بکیست تا چکنی کرده پیوند اغانی را غوانی ساز کرده برقص از چنگ کیسوار کرده
 تقاضا که عشرت احوش که جام خوشی بردار و در کش غم و محنت از آن اطراف دور ترکیبی سو آن کشور سر در
 مویش مغر جان را تازه دار فضایش در بهشت آواره دار بهر سویش تماشا گاه عشرت زخوبان بر مکاشف پرست
 حرامان هر طرف خوبان مرو طوقش آن شب چوینو بران کشور سلط آسمان ساری کی کوئی بطور طور موسی
 تک کوه بلند آن شهر انبوه چو کلزاری دمان در دامن عیان کشته عیون زان چو از جنت عیون خلد و آنها
 دیده سر بهار آنجا جهنت ز ککلت جوانان آنجهنت چو ز غم عیش خویش بد مرتب شدن کوه فلک سیما ملک
 در آن که مدسیان اخلو بهرم قدس از آن خطه را بر زمین دولت شان غما شدن آن کشور مقام سر قرار
 زمین عدشان دارالامان ز غات زمان هم در صحت چو شد دار السلام آنجا اسلام سلامت باد سلطانش ایام

اگر دوزی روی آنجا تو در او پس، تماشا کنی در بزم تقدیس
 ایام بوجه تمام و بفرستی نصرت احسان در اندیشه فتح برسا ابوالمجاهدین عثمان یک غازی نور الله مضجعه تمهید
 مقدمات کرده بود، و افکار و صایب و تدابیر مناسب در آن طلب دینی و دینوی، کار بند نموده، و اورخان یک
 عازی پیشه در صدد اتمام آن مقصود، بر جراح توجه و اهتمام می بوده بعد از وصول جمعیت اسباب شتات
 و فراهم آوردن سپاه اسلام، از اطراف و جهات، برهنه می دولتین هدی، و بدو زده سمت اهل الله، و بیاری
 مردان خدا بر طبق سابقه حکم قضایه و در حجاب امر واجب الانضا، ابوالمجاهدین عثمان یک غازی، اسپهبد
 المردوس الاعلی، از طریق سقیم توکل در رضا، متوجه شهر غازی بر یکشت، و بر اذیت رفیق شفق ترفیق، و بیار
 سمت و باطن اهل حق و تحقیق نزول حلول بطاهر شهر رسا فرموده، و بر سر پشته ساری که اکنون بکار باغی در وسط
 آنجا مشهورست، با اتفاق عساکر و صفوف کتاب نصرت ماکثر چون قطره‌های باران نیسانی، از حجاب فیضش
 تا میدات رحمانی نزول فرموده و در دل جان کفار اثر از شرارتش انباشت انسان کثرت نظر کرد
 آتش سوزانی بکبار حلول کرد، **پیت** زمان از دینهای آلوده شست، نکه و اثبات خلق دین درست
 فروشت از آرایش آن بوم، ستر در میان شرکت شوم، چو اهل آن شهر از رعیت و سپاسی، و اکثر میثاقان آن ستر
 ملک و شامی را از امتداد شقه‌های قلت معاش، و تنگی اسباب زندگانی و اشعاش، در درون شهر بند و حصا
 حال بر شمال پیاپی پیاده بوقت احتضار کشیده بود، و ملکی را از هجوم آفات و عموم محافات جان بلب سینه
 از آنکه از هر حکم در آن دو بنای قلعه که عثمان یک بر اطراف شهر و حصار بنا بر مصلحت تیر آنجا را غفلت بین، و حصن
 حسن تیر حصین ساخته بود، و حاکم و محکوم آن شهر را در ورطه شداید، و میثاقی لا ینطق انداخته، و درین حالت
 که اورخان یک بتعمیه سپاه اسلام، و احاطه حصار شهر معنای نصرت فرجام، اقدام نمود، هر چند اهل شهر
 و لشکریان کفر در درون حصار را امید بکفر موافقت و جمیع ظایر اظهار می نمودند، اما در مقام مخالفت آرا و افکار
 تفرقه باطنی و بیقراری در دنی میان تمکن استقرار و استمرار می گرفت و بقضای **تختهم جمیعاً و قلوبهم شتی**

مرکز جدا باندیشه سر و مال و بعد از آن دامن و اهل عیال خود گرفتار بودند و بوسیله تمهید سر کوه اعداد و طلب اکثری زنده عقد ذمت و امان را بصناعت دل و جان خریداری می شدند و لهذا بعد از ظهور علامات اضطراب و وضوح امارات فتح قلعه و حصار اورخان بیک کوسه میخال که در میان مولفه قلوب در کار دین بر جاده طرق مستقیم بود و در ایام ضلال قدیم با حاکم و تکرور بر سپاه صدیق عیم اولی بر نسق اصلح و اولی و **و ما کنا** معذین حتی نبعث رسولاً اورا بر رسالت نزد حاکم بر سافستاد و کوسه میخال هم در امر رسالت نبیا و سخن از راه حق و دعوت اسلام نهاد اما در طریقه استسلام استمات جهد و مشاق می داد تکرور بر سارا چون بر سخن کوسه اعتماد تمام بود و باور داشت عهود اهل اسلام نمود بخواه و ناخواه تسلیم ملک جلای طین دل نهاده رضای بقضا داد و با متعلقان و کسان خود امان یافت روی شصوت و ادب و باریک بکتاب استنبول نهاد و مع هذا مبلغی از زرین جغت حق الحاکم از اورخان بیک قبول نمود که او را با اموال و اسباب خود از شهر رست بکنار دریا که می رود راحت سلم و محفوظ رساند و او در طریقه اطاع لشکریان و ینکاران عساکر مجاهدان اورا سالم باز رساند و او را جمع از خواص خدمت خود همراه تکرور مذکور نمود و او را بر حسب معهود بکنار دریا رسانید بکشتی نشاندند و از ورطه غارت و هلاک رهایند که گفته اند **بیست** چو فیروز گردی شود در سبزه مکن بسته بر خصم راه گریز و بتوفیق الاهی بی شوق مشقت و آهنگ کین و بی جهد و جدی از مجاهدان دین در آن حله فردوس آیین بشارت نامه **وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ** وارد شد و العاقبة للفقین و لا أعدوان الا سئل الظالمین در بیان سبب اجتناب سلطان اورخان شهر بر سارا جغت سر بر سلطنت و جهاند و ذکر بولع استقرار تحت خلافت او و اخلاف او در آن استقرار اساس کار مکاری و گفتار در تعریف خواص و فواید آن شهر جغت آیین و توصیف رجحان آن کشور بر اکثر بقاع و امصار روی زمین چون از تقریر و سامان سیاحان امصار که در براری و جاده و ادب و بصابت بسیارند و از اوضاع و اخبار ساکنان بلاد سوا حله دریا بار که در تمام رزم اکبر کام سفاین سوارند چنان هویدا و آشکار شده که وصف نجیم مقیم و حویتی تم و تخیم آن شهر نیست

و ستایش خرب رویان ماه و خسار و در آن کشور و امرا و انوار و زیاده از اندازه تقریر زبان قلم و کفایت و استقصاء محاسن آن مدینه فاخره افزون از حدود احصا و احصار در انظار اولی الابصار است و سرانیز در تحکیم دل آگاه آن شاه ملایک اشباه که منظر قلب المؤمن غرض ابد بود چنان خطور میکند که چنین شربت آسایش یعنی خطه دلفریب بر سارا مقرر بر خلاق میسر خداست و مقام اقامت دیوان عدالت و رافت خود نماید چرا که در موضع منزلی آن کشور راجحت این مطلوب نیاز معرب میدهد و در فواید بلدی و منافع مدنی آن بقعه خرم را مقبول جامیر تلویب و خالی از نقایص و عیوب می شنید **نظم** کرد بر کرد آن شال شست سرخی لاله دید و بر کشت بادیه پیش کو حسار ز پس بادش از نافه بر کشاد نفس دور از آن شهر و کوی با در آن بر سواد صبا پیش و زان شد چو برج حل جهان ارا زانکه خورشید که ده بود شج و درین صلیحت بعضی مردم عاقل دل پیران روزگار دیدند مشاوری نمود و باد انانیان حکمت نظری و عملی و با عارفان اوضاع مدنی و احوال منزلی مجاورت نمود بعضی که واقف و خبر از کار و بار روزگار و عارف بصیرت نیک و بد اقطار و امصار بودند و بعضی مصالح آن شهر با مالک پستان و خبر و ملایک شمار بعضی اظهار رسانیدند که هرگاه که شاهان خردمند در ساکن بلاد جغت استقرار اقبال خود چون پادشاه پادشاهی آوازند و در اماکن عباد اسباب تحت پلط و شای و شای سازند ملا خطه دوا و مراقبه و دوسر بریشان لازم و متحکم است و اول تحصیل مدخل بال است و ثانیاً تسهیل حال معاش سبب ملکه عموم رجال و تقسیم اول از محلی اشراف توان داشت که یکب زباعت و تجارت در آن ملک حو معیشتی گرانند توان انباشت بیکه دایر بود و معاش بنی آدم بصناعت زلفت و ترجیح آن بر نوافل عبادت و طاعت و از بدیهیات اولیات اظهر و اشهر و در اخبار صحیح بنوی مقرر است که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام لا تب ملک الفرس فانهم غمروا ارضی الزراعه و همچنین از سهولت امر معیشت و زندگانی در طریق تجارت و بازار گانی عبارت صریح بنوی و حدیث صحیح مصطفوی شری و مخبر است من اراد الدینا فلیجتر و قسم دوم هم از انجیان ولایتی و کشوری تصور و منتظر است که اسباب معاش و اشغاش اهل بلاد و اعشاره در انجا ساکن گذار و بسیار باشد

و نعيم اهل شيش و عسرت ، و نعت شاد کامي و مسرت في مضرت ، هر توانا و ناتوان را به سولت ميبرد ، و در شوق
 و پوشيده نيت که کشور رسا در وجود جميع اين نوایده و منافع مصري است جامع ، و در میان مالک و دم شهرت مخوف
 بچدين بلاد و قصبات و توابع از قوی و مواضع ، و الحی تحت تحکام قیصری ملک و دم از آن بهتر کشوری و جهت
 جمع سپاه و لشکری ، از آن فراخ معیشت شهری ، مقصور نتواند بود ، و بی الحاق تکلف ، و ارتکاب تصلف
 در عرصه جهان بلکه در فصاحت بلخ جان ، چنان سواد اعظمی مرکز مردمک دیدن جهان گردید ندید ، و از آن
 شهری شهرت ، و کشوری پر مسرت ، در شهر و اعیان ماضی حال ، در شکار عالم خیال هم کمی هیچ تاریخ نشین
 لطافت کلامی تیشه بهارش ، و ضافت چمن و نصارت کلزارش ، جلالتش دیدن اولی الابصار است ، و صفا
 عیون و انهار ، و لقای پری پیکان ماه رخسارش نور بخش انظارش و اقرار است **بیت**
 بساطش بزرگون جان خردمند ، مویش تعدل چون مهر زنده ، نیمش خوشتر از بلع بهشتی ، و پیش در بریا کل بکشتی
 و از خواص و فضایل که میان بلدان بآن شهر شهره منسوب شیرین و سر دوزخ شکار ، اما بنظر از کوهسار جات
 بختی تحت الا انهار و طرفه تراکه روی بروی چشمه سار شرق و صبح بدوی هم چمنی در مقابل عین منیض الانوار خورشید
 بشیوه سرعت انفجار در مقام مقامات و افتخارت ، غالباً در دل آن کوهسار و در بدن کوه از جانب یسار حرمه ساری
 ساری از منبع روح حیوانی ، و با آن حشر چشمه قسکه رطوبت غیری است از آب زندگانی در جو بهیا عروق شراب
 و لهذا این حشر چشمه چندین نزار خلق آن دیار را آبخوار است ، و در درون خانه های اهل یسار و اعیار
 آنها از آن جو یسار جاری بر مثال مجاری دوز کار ، در اطراف لیل و نهایت ، و آفتاب جهان کرد که مسافر
 برو بخت ، و سپهر عالم نوزد ، که سیاح کوه و دشت هر ملک شهرت ، هر روزه از دوز و بدید خیرت ،
 و چشم حسرت ، در انجمن آن جلوس گاه ، و مرغزار آن عاشاک گاه نگاه کند ، و در تحافات آفات عین الکمال
 بران انجمن سپاه ماه رویان ، و مجمع غمزه گاه خوابان ، صبح افزون علیک عین الله میخواند که **بیت**
 مگر چشمه مهرت دیدم مگر کما ، تویی که آب حیاتی علیک عین الله ، و چنان در جانب مغرب این مطلع جلال و مرج

اقبال چشمه ایت قابله ج نام ، و عین حیة ایت کرم تر از آب حمام ، همیشه چون چشمه خورشید در کوهسار افق مشرق
 در حال انفجار کرم و جوشان است ، یا آنکه فواره آبی است از سینه نالان عاشق زار ، و دل کرم غریبان گرفتار ، همواره غرا
 و خروشان ، در آن چشمه سار حوضی است نمودار حوض کوثر ، و محل غواصی کوه خروبان سیمبر ، و لیکن دایما آتش چون نم
 چشمه جهوران در دم و قاع بقدم منظور آن اقبال و خیزان روان است ، و خون دین نمناک عاشقان کریان قطره از
 از اشک کرم و سوزان را در پای مشتوقان **لامولف** در آن چشمه زلف کله دار ، کل و نبل در آن صد قطره باران
 چگونه کشتی افتاده در آب ، در آن حوض از آن کله سیرا ، میان آب نیل و شکفته ، در آب نیلگون اعضا نهفته
 زنج آب کا کل شانه کرد ، میان حوض ایتخانه کرده ، بدستان حوض آب شینیم ، کلیسانی میان حوض دیدیم
 الحی نمیدانم که آن بر که بر خیر و بر که مگر جمع البحرین است در حالت ازدواج و اقتران ، که بدان بعضی غیب و ایت
 و بکام و زبان بعضی بلع ابلج ، زیرا که بجاشنی لب محبوبان طعم شکر و نکمت کلاپ گرفته ، و از بلع کامی زبان نالان
 عشاق جاشنی صبر و تندی شراب پذیرفته ، و یا آنکه آن نشین کل اندامان رطب البدن ، و آن مجمع نازک بدن
 سچمن ، مگر منزل اعراف بر لب حوض صفا ، که جنت و نار را بهم پیوسته ، و آب حیات و آتش عذاب در
 خلعت بهم بسته اند ، که هم از مقدم جوانان ماه و همیشه نغمه میم است ، و هم از دم چیرت و اشک ندیم عشاق مجرب
 آبی ناخوشکوار می آشی از جیم جیم است ، فی سینه غلظت بلکه آن بر که مالا مال از مظا هر نور ، و در آن حوض کوشا نند
 پر از غلمان و حور ، چیده آب از تاب رخسار خورشید و شان بر می جوشد ، و از غیرت غوطه خوردن رقیبان **بیت**
 و امیرش پری و شان کرم احتلاط سنگین دل آن چشمه سار خود بخود می خروشد ، بلکه از یاکیزگی آن نازک اندامان
 حوض آب چون طلای غایب آفتاب ، چشمه قمرش سیما ، در عین کرم مهری بران ماه و شان بلرزه واضطر
 آمده ، و از تابش روی آتشین ایشان ، و از عی آبی نظر بداندیشان ، آن حشر چشمه آب جوان ، بچو لمعات برآ
 از تابش آفتاب ، درت و تاب ، افتاده است ، یا آنکه مدبر معاش آن اقامه شتی مقام بر تن آب حمام
 اربعین حیة ملک شام در جانب مغربی آن کشور آفتاب و شان فواره کاشته ایت ، **نظم لولف**

موشان و آنگاه که در آفتاب و در آب و در خاک و در هر چه که باشد
 زندگی از جام سلیمیل در قضا اسکندر جهانگیر و پدر و در تفسیر اشارات کلام حکیم خیر که حتی از ابلغ مغرب الشتر
 و جدها تغرب الشمس و جدها تغرب فی عین حیات و جدها قفا ما شان نزول آیت برین حالت
 تطبیق و تزییل فرموده اند که غروب آفتاب با در عین حیات بطور خوردن زخار خوبان در آن آب کریم تپیل نموده اند
 و بنود آن حال در مطابقت عالم آفاق انیس پیشه غرض جوانان صاحب جمال تخیل کرده اند و از حق تأیید این جمیع و ملائمت
 تپیل و شپه انکیز این معنی را بایت دینت و اما ان تجد فیهم جنانا بر پیل تعقیب و تزییل آورده اند **نظم**
 در آن عرض کوثر چو چنند **بشی** و شان فریفته دید **پراز** و بریان کشته خوش **کشا** در آن موی غریب
 پراز کوثر آن عرض را و شان **فران** چشم پند کور نشان **مکان** در پاره هم ساخته **مکان** در آنجا در انداختند
 و چنین در کشور و گشا وادی است محفوف باغ و گلستان و رود باری است و بر سر سوی آن آب جوی روان که لکوک
 دره مشهور است و در زیر سبزه دار فلک نیکون جمع نشاط و سرور است **اگر** بحقیقت گویند که آن وادی شریقی
 از جنت موعود و یا شعبه ایت از ساکن دارالخلود این خبر محض حق و تحقیق است و اگر گویند که صحاری و کوهستان
 آن گلستان جهان است **شایه** شایه باغ رضوان بلکه در عموم نفعت زیاده بر آن است **این** کلام هم محل صد
 و تصدیق است **بمقدم** و زشتی با شتم **مرا** با و عن فردا چه کار است **و دلیل** بر آن تحقیق بیان آنکه در آن
 و پیرون آن خجسته مقام است با اهل کور و اسلام نفعت بخش از باب کام و آرزوست **و ممکن** دشت و کوه آن کوثر
 چون بنان پهن و پراز شمار باغ فدایی است و میوه درختانش پیشه خود دوست **همیشه** بی کج عمل و بی خراشت
 و همان پراول نعمتای کونا کون **و قوا که میباشند** در سول حردن **آن** بقعه همایون **نصیب** مسلمان
 و کافر و بکام دل درویش و توانگر **بیت** راحت است که چون **الان** کتب **و زیاده** عمل باغ خیال اینهم
 کربا در شمول منافع و شوع از راق نافع آن خط در عالم صورت از معنی زرافه حضرت انورید کار در شهرستان خیال ممالی
 یا از جامعیت فیض وجود که از مبدأ قیاض رختله وجود و بر عرصه ملک شود درسد **آن** هارستان جمال در عالم

مثال نمونه و مثال است **از** آنکه عرصه آن شهر و نواحی که کلاری است پراز ازهار و اقاحی در بر دمی شرا لوان
 و جنوب انواع با محل تعب و موقع **عجب** از نوع است **و کشت** زارش مجود سعی و محنت بحاجت شوقی
 جوی آب برومندار محصول نه حساب است **و اما** ادراک حاصلات و ربوع جله از شمار و فوا که آن از تربیت
 دشت باران نیل **همیشه** تازه روی و شاداب است **و اما** قسم ثانی که ملاحظ تجارت بی ضارست **و سود**
 معامله آن شهر بر مرتب **بمرتبه** است که عموماً فافله سالاران تجاره و جله سیتا حان برای بکاره در جمیع محله
 روز کاره سرمایه عمر کرانیه را در کیسه دراز و کوتاه سال دما بهاده بضاعت کفایت عمل خود ساختارند و دمو
 عقود فیضایایم و مهرهای سبیه رنگ شبهای بطلام را در رشته طول مل در یکد کریم داشته اند
 که روی سرخ و سفید شاهدان دلفریب نقره و ذهب و چهرهای رنگین خور و علما کین غنیمت را در این دیار بکام
 خود دیدار پند **و طامعان** سیاحت پیشه همان کرده **و کاسیان** غنیمت کیتی نور و همیشه از آمدند بر سفر
 و از ارتکاب شداید غریب پر خطر در آن بلده غنا امضا **سپح** ضعت و کسبی بغیر بافتن دیبا و شیخ از زر و مای
 هم بر رفته **پیچ** در پیچ ندارند **و از** تالیف بود و تار افکار بغیر از هم آوردن درسم و دیار و بجز نقش بندی آید بها
 پیچ در پیچ روزگار متاعی بر روی کار نیارند **همیشه** باضعاف چنان سرمایه های مقدار در آن کشور سودای
 بی نقصان نمایند **و با** لاف و الوف راس المال در آن معاملات و بی مصون از خزان کنند **و در** راست بازار
 این دیار بر روز و روزگار **سالم** بر طبق **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** سودای آنجا عخطوط
 و بهره مند شوند و در آن دیار اقامت اختیار نموده این ترانه سرایند **که**
 مدو در می آنچه روزی بود **چو** روزی نباشد چوید **بدین** حال روزی چو باید دید **تو** نشین که خود روزی آید
 و بجز آنکه که روی از رانجا تحصیل مال **و جمعی** از حریصان جمع مال **جهت** آخرینی و مال **همیشه** روی تو چه آرزو
 بصوب آن شهر پر جمعیت و غلو کرده بود **و وجود** خود را در تیر بازار مراد **در** فرا دانداخته اند **و بقود** بضایا
 دل جازا در بوتة اخلاص **بآتش** حجت و اخلاص اهل الله که اخته اند **که** شاید که مادی **هل اذکم علی تحا**

ایشان در هیچ تمام و بود و سرایه گرام هدایت بخشد و در سلک صادقان و التاج الصّدوق مع النیس و الصّدیقین
بر ابحاث کرامیه در معاملات دینی و دین کار اندوخت نماید و آن جمع دیگر که حصص فیفتکان روزگارند و در لیکن
بمصول اوطار علی الاتصال کارگاه بصیرت و کارخانه خیال برست و نیکوتمان حصص بیچ جولاه شال
فاشای کوناگون از آرزو و آرزو در کار کاسینه می بافتد و گرم پیل و در بر کوه جبل جیل و اوتار تاریخی سرشته عمر بهم
همیشه از سود و سرمایه تجارت می لافند و سرگشته در اندیشه کار دین باشند و نه در فکر اتفاق بصارت و تحقیق
از فقر و ساقین بلکه صدق حقیقی **فما یجبت تجارته و ما کانوا مهتدین** کردند **نظم**
پیچید درین عالم صحیح که سبب از سود و سرمایه بحاصل از آن سود و قیام تاجران و آن هر دو گونه از فایز
و خاسران بآن شهر پر خیر و برکت روی آورند و بهر وجه از آنجا منفعتهای وافر برند و از انقضای غریبین و ملک
فونک و از سر حد آفتاب برآمد تا ملک شب زنگان رنگ و همه کس زبانی سخن مغربی و در مهملای قری و نفوذ
ذنبی چون صیرفیان کس و قمر بر طبقهای پرسم و زر کرده و بسان زکریا سخن بر کف دست دینار طلا و بر فر
سرفه مصطفی نهاده بشوق تزلزل حلول آن کشور قدم سیاحت در راه سیر و سفر نهاده اند که از سر کوه متابع
متابع مال و نظایر حال یعنی غذا مان زیرین کمر و کثیر آن سیم بردت آورند و با زنی آرزوی دراز دست را
در کردن مجوسه غریب خود و بچو کا کل خوابان و کسوی دلبران کند و در حلقه سازند اما مفسدان طایع در مطالع حال
و تنی کسکان قانع ملاحظه خیالی از حالت اتصال اما ضایع عمر و اوقات ضایع بغیرت همه دیداری هم در آن
جامع قانع شده و بهمانه و خریداری و سفح حسن رویه شرعی محبت از حکم شارع کشته و بذوق نظری چشم حیرت
و گذری با چهرت ناظر در ضایع صانع کشته بزبان حال با اهل ثروت مال مکتوبند که **مصرع**
زین که فروشید چه خواهید خرید الحق این جمعیت صوری معنوی و این رفاهیت دینی و دنیوی که در
و بام آن کشور سعادت مقررست و این بسط و نشاط که در آن مقرر حوران پری پیکر از بلاد ربیع مسکون
منارست و از جمیع بقاع آفاق عالم هر روز **شعر** این آبادیت آنجا دشت چشمها و کلستان و کلستان

کامیابی

کام خوابی کام می باید بخساده زانکه در صحای کل با شکر و این جمله و صحرای و جمیع این فضایل و بجایا در آن زیارت
پرتوی از نیامین طلوع آفتاب قبالی است و ولعه از محاسن و فروغ کواکب فضالی که از آسمان عدل احسان و ملک
امن و امان درین خاندان سپهر آستان و دو دو مان ملک آشیان این سلاطین آل عثمان نمایان شده و از اقام سلطنت
و جهانگشایی سلطان اورخان عالی آل آن رخشان کشته و فاما در زمان خلافت این سلطان سلاطین زمان که
پادشاهی قایم بامر الله است و خسرو سپاه اهل الله اعنی سلطان صاحب انش و باید **سلطان سلاطین باریز**
اللهم و ایل من و الاه و عاده من عاده و ساعد من ساعد بزمید القاید لقر اعداء الله برتبه استقلال و تها
کمال رسیده **شعر** مداینه معوره ببقایه کاسخرت ایام کسری مداینه و از غریب آثار انفضال
و غریب توانین احسان نوال این پادشاه حمیده وصال درین شهر فردوس شال که پادکار آن سلاطین
شرایع مدار مانده و آنکه در روزی که لوی فتح آفتاب سلطان اورخان غازی در رستبان آن ملک فرغت پی
نیازی چون رستبان بخت و سرسبزی سطلت شادمانی پای بر جای شده و بسان صایع نجوم آسمانی و با بختی
و سلطانی ایشان در ملک مقاصد و اما جام جهانمای دین پروری و جهانمانی کشته تا این تاریخ که عمر سینه حسرت
مواری و پویست سال متوالی که درون آن شهر و حوالی همیشه در ایام حیات سلاطین آل عثمان تنگنا این
شاهان جشید مکان بوده و بعد از ایشان مدافع و مام اسلاف این خلفاء جنت آشیان فرموده اند چندان بیاض
و ابواب مبرات از نواصل صدقات و فضایل جنات ایشان انشا و استنایافته و وظایف و اوقی حبه
علما معین شده و حظه مستوفی و ارزاق اوقی حبه فقر و ضعف و تب و تب کشته که درضا مبارکی فقر و غیری
و کسیر که از خان و مان خود آواره و کمره شده باشد و در خاک مذلت افتان و خیزان بان کشور از راه رسد
در دار الضیافه و بقیاع بر اشاع شاهان عیم النوال و بر خوان احسان در آستانها و طعام این شاهان عالی شان اگر
در عرض یک ل علی الاتصال سر سه روزه بدستور شرط و واقف در یک بقعه واقف شود و در سلک صادر
و در آن سر بقعه در عدد مصارف آید لایزال تا آخر سال می تواند که از مشتهات مطعوت بهره ور کرد

و از لذایذ ماکولات و مشروبات فایز و کامران بخت اوفی و نصیب او فرستود و از آنست تردد و معیشت خاطر خود را
 ساکن گرداند و جهت وجه معاش آسوده دل و مطمین باند **نظم** **مؤلف**
 بستان کرم آن شکران برک زندگی نافع چو باران هم احسان میانشان هم دوست و زایان در زمانشان کفر و تقو
 همه شایان چو حاتم حاتم چو حاتم عالمی از جو معبود اگر حاتم شنیدی این کرم را بزودی در کرم و قدم را
 تحت جود اگر زین نشیند اگر میرد که این تبت نه بیند پیشه ملکشان ملک جهان جان کاینی شدن بجا جان
 در میان شدن کرب مراد از برج سلطنت و خانی و رخانی و رخشان کشتن سپهر
 سعادت ابعاد از تابش ستاره مسعود مطالع و امانی و گفتار در زوایا و رثه القوادی شتی بخاد و اغنی مطا
 عاری مراد از شجره طیب قیاضه اسلام و رسیدن نواوه باغ عدل و داد از آن تان نهال آل عثمان بهشتی تمام
 از حکمتهای بالغه که در لطایف صنع یزدانی مندرجست و از صلحهای سابقه که در سابقه رحمت روحانی مستتر و مندرج
 مودای کلام حکمت اقتضای حکیم علم است و مقتضای تعلیم تیر سر پرشده آن خداوند واجب التعلیم که بتقریر روحی تغییر
 و جعلنا کم ازواج آن معنی یاقین و تغییر فرموده و در ضمن این بیان بلاغت نشان این نکته را تقریر نموده که کف مکنونی
 که در نهانخانه حکمت از اردواج غایب و ارکان پنهان و آن کوه در مکنونی که در قانون استخراج میان جلک ابرواح
 عالم امکان عیان است و حسن بقای نوعی اعیان اکران است اما بتجدد اشخاص و تعاقب احواد و غرض اصلی از آن
 قاعده مقرریم دوام دولت اسلاف اثر است از بنی نوع انسان لیکن بامداد اجناد و عقاب و اولاد سعادت
 نهاد نیست بفرزند باقی است کام پیر بفرزند زنده نام پیر مرآت است خدمت خاندان تبار
 هم بر تعاقب عقاب کامیاب محسوس است و استقامت ارکان دولت خویش بر تحلف اخلاف و عدالت انساب
 مقصوره چنانچه از مودای دعا و اجابت اقتضای اصابت او **و بجا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا**
 عینی محقق میشود که بقانون انشاء شرایع اینها همیشه ابقان پنهان خاندان نبوت را هم ببقای این سلسله انساب
 انساب مبنی نموده اند و در احکام اساس احکام امامت و خلافت هم باین معنی معنی نموده اند زیرا که طایفه و خویدا

که در اثنای ملوک و سلاطین زمان از غلغله نطفه که از شیشه الملك عقیق اقتدا امری است محال و بمانشینی اینها و اند
 دین از انسال پرزال و هر کس سال از قیام اعاده جوانی و باز آوردن عمر ماضی است محال و لهذا همیشه دین بخت
 سعادت و فوجام همه پادشاهان عالی مقام را چون از ترویج لیالی با ایام بشارت **ایا نبشیرک عظام رسد** آن نوید
 بختیاری اخباری باشد از نظام سلطنت بر دوام و آن نوید کامکاری شکاری شود باقیام حسن نظام در معیشت کافه
 کافه ایام **نظم** **نقد آیه شمس للعلی و لدت** بخا و غایبه بجز اطلعت اسد چنانچه در تاریخ شهر سنه
 سنت و عیش و مسعاه که سال جلوس سلطنت سلطان اورخان خان غازی بوده و پیشتر اقبال توالی نعم و ناک
 کرم ایزد متعال تبشیر می نمود و او را از عالم غیب فری فرخنده پیام از راه دیار قدس بمنزل انس سپید و از
 آشیان قدسیان طایری ملایک پیغام بر در و بام دودمان فلک آستان آل عثمان پروبال کسپه اند **نظم**
 فرخ اخر اخر دردی و در شام شنبه بروج خسرو می شتابد ماد ایام را آید بفرخ بخت قوه العینی زجر میل کردون
 و قدم مبارک روشش ساعتی میایون تر از آنکه روز عید و نوروز بود و طلوع طالع میونش فروغ بخش خسا
 مراد و چهره افروز طالع فیر و زخمود و از شواهد و امارات فیر و زخمودی او آنکه بر درجه طالع سعدش در طالع رجب
 کوبی از صعود بوده و ساعت زمانی مولودش با وجود مقارنت سعادت آسمانی باستانه اقبال در حسن تقویم یک
 درجه و یک دقیقه مرصود پسنموده صاحب برج طالعش خورشیدی بود در خانه شرف بغایت خوش حال
 و نجوم صعود در اوت و طالع بنظر دوستی بیکد که در خاطر و اتصال و آخر آن نحوس در خانه زاعدا و خصوص بظا و
 عداوت بهمدیکر متصل باطر و ثوابت و سیارات بر مدارات ارتفاع در بهترین اوضاع و احوال و از آسمان
 سعادت و اسعاده روح قدس سلطان غازی مراد نام نهاد و در عالم ملک شایسته اسم با همی موافق و مطابق
 افتاد نظم مبارک طالعی فرخ سرریک بطالع با جدار تخیلت گیری کرامی فری از دریای شام چرخ روش از نور الاهی
 و مقدم میایونش اهل اسلام را بدوام اقبال و کامرانی آن خاندان بشارت نمود و فروغ چهره عالم افروز
 بنور بخش چهره ایمان ایما و بشارت فرمود و مادر و مهرش در مدت طفولیت میان ایوان سپهر در ممد زرخا

بوقایت و حمایت غایت آفرید کار او را محفوظ بلطف بجای میداشت. و آن شمل خضر را از شیر آسمان بوضع لبان
 خورشید سلطانی پیاخت. و داعیه غایت آفرینی در مذاق قطرت و کام دلش نگریدین رودی شیرین دلی و دلاوری بهم
 می آید. و حدوت شهیدان. و جاشی صدق ایقان. و در کلوی جانش صبح و شامی روان میخیزد. و دین نجات
 و الدیر کوارش بقول معنوی آن قرة العین خلافت جلا و صفای افزود. و کوشش الهام پذیرش از آزادگان دولت
 در نهاد تربیت آن فرزند نوید جانشینی تحت سلطنت دشمنی می شود. **نظر** که
 باش این مرغ دولت را بدین پرور. باش تا این شاخ شربت را بدین برگ. باش تا این قندشش را بدین قدم. باش تا این چنگ را بدین گوشه. و در
 در بیان شروع مقدمات و رخسار بخت غازی در میدان سرفرازی و تخریب عساکر
 مجاهدان تنبیه و اسباب کار سازی و در اقتضای مقتضای قلعه صندره بفرم سیرج محاکم اسلام با جهنم مجاهدان نصرت
 و جام و توجیه و در خانی بخت و کثیر بلاد مسلمانان و تکیه قلوب عبده اصنام. و خردمندان بلف
 و سرفرازان مسند و شرف. از تبعی اعمال خیرات و مضرات و از استغناء و استیفاء حوادث کاینات بر حسب بودای
 و بگویناهم با حسنات و البشایر لعنهم و جعول چنان تحقق و مقرر داشته اند که در سلسله اصول و عقاب
 و در رشته اتصال انساب وجود آبا و اصول ثبات و حقان و زراعت و کثرت و کثرت و ظهور و
 از ظهور پدران بمنزله نمای ثمار و فروع اشجار است سر آینه مرتسم علی که در مزرع امل بطریق حوت و نسل اندازند حاصل
 آن گشت و کار را در روز ادراک حصول از جنس مزرعه خود مرتب سازند. و در نهال آمال که در رستبان اعمال غری
 نمایند ثمرات آن شاخسار را در فوا که طیبیات و خبیثات از قسم نواب اصل نبات خود برعلندی آیند. و الیه الاشارة
 لقوله صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و انما لكل امری ما نوسه **نظم** **نظم**
 بر عمل او اصل نیست شد. تخم نیت بود نهال اعمال. تخم نیکی کار در دل خویش. تا ثمر نیکی بر دهن سال
 کذا فاتح الجدا ولا قدح. و جب الفی حصدا ما قدر زرع. لاجرم متفرغ برین کلام بلیغ النظام حوال اصل شجره سلطه
 و سرفرازی. یعنی پادشاه سپاه مجاهدان عثمان بک غازی انار الله برانه از اول روزی که قدم مردانکی در فضای

در فضای گلشای الدین از عتة الاخره نهاد. و در ایام حیات حیات خلوص عقیدت و نیات را در جرات اعمال
 صایحات زراعت و حراشت نمود. و دبستان مندرس احیاطان دین و ایمان را باین تازه غرا و جهاد. بقیه دیوارها
 پر بنیاد و تاسیس از کانی مماثل ارم ذات الیعاد نمود. چو سرودی که پدا کند در چمن. و زکینفته ز غارض پسین
 و لیکن فرصت عمر با شتاب بر دوش و **هی تری مرگ کتاب** در تکمیل آن پنهان رفیع المادگان دین پروری. بدست
 آن خرد مجاهدان اهل ایمان کوتاهی و رزید. و مدت سریع الانقضاء حیوة دنیا و قبل از انقضاء این مطلب مدعی رفتن
 بلاد اسلامی بنقضاء رسید. اما در ایام زندگانی. و اوقات سلطانی خود از کبر حیل و صواعج اعمال و از وفور اجتهاد
 در اعلا لواء شریعت و انضال جبل متنی نیست بخلاف انضال و انضمام. و سلبه قوی لمون از غرض انقطاع الضم
 از ادیان محامد خصائص بدین قیامت انتقال پذیرفت. و بدست یاری توفیق کرد که و بدست یاری اولاد خلافت شوارش
 که بقایا و متابع عمل صالح اویند. و ثمرات و فوا که جنت فواحه اعلام دین مهدی در استان شریع مصطفی علیه الصلوة
 انما و اولیها چون نهال طوبی سر بلندی بروج آسمان بهمت و جلال گرفت. و بتا شیر این صبح دولت سرمدی
 و ظهور مظامرت و مساعدت دین محمدی. اولای میان اولاد ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی. حشره الله
 مع البیتین و الشهداء و الصالحین از غره غرا و جبهه خنساء آن فرزند مقدم مکرم و این خلفا غرا اقدم او
 اعنی آن جالس پیر سرفرازی. سلطان و رخسار غازی. صانه الله تعالی فی الدایرین علی الحارزی از
 همیشه و پیشتر تابان و نمایان شد. و بر تو جهان افروز اقبال. و لعنه نجوم سعود جاه و جلالش. فروع بخش
 دین اهل ایمان. و مفرق ابصار همه کور بخان کفر و عدوان گشت. و باغ سلطنت یک ناله شد. که در غل و ثمار آن حنا
 بجوی ملک بخش حیات آید. رسید جان گلستان ز قطره باران. **مصدق** این مدعی صدق و تحقق
 آن کلمات حق که در زمان عثمان بیک جمع از خیر خیالان سپه سالاران میدان دین. و کردی از مبارزان محاکم عباد
 و معانده شریکین. خصوصاً قونلر اب و آنچه قوجه و بعد الرحمن غازی. و تو جش را عثمان بیک جهنم فتح و ولایت
 که بر کنر آب صقریه و نواحی واقع است فرستاده بود. و تو کر آب هم در زمان خاب عثمانی ولایت بولی و تو کر بای

و آبیاری و مدرسه و بقوت اسلام با تمام فتح خود و در در بنداب صغیر سپیدار را از غازیان نامدار با عساکر اخلا
ظفر شعار که شته بود که همیشه حمت تیغ و لایق که ایوم توجیه ایل معر فیت و بر شریک آب دریا در مقابل شریک طغنه افشا
چون شیرکاری نشسته ترصد و ضربت شد و به غارت بسیار و بیستی قبا و اراج درانی کفار دست فیض بخش بر جمهور
عساکر غازیان باشند و از جمله آن سپه داران اسلام اینج قوچه غازی دران و ولایت قدری و ارضی ازاری عیان کوی
بهر سبب تیغ کافر و از تیغ و تیغ کرده بود و محافظت آن ولایات را بعهده بعضی لاوران مجاهد و غازیان مجد فرمود
و اینج قوچه غازی با اتفاق توکمراب دایم فتح قلع و ولایت سمندره که در وسط مملکت توجیه ایل است و ایوم قلع
مردم است در دل داشتند و نظر بر شب و روز برین حسنی می گذاشتند چه که قلع سمندره و وارگاه حاکم و کور
آن دیار بود و فتح آنجا را مقدمه تیغ و ولایت دیگر می نمود و مواره تهنه فرصتی بودند که بهر وجه باشد
بر قلع سمندره شاید نظر نمایند و بکلید و توفیق بنایی ابواب آن خیر ثانی را بکشد و در زمان دولت اور
همیشه میان کفار آن قلع و ولایت و جماعت اهل اسلام زد و کزد و تیغ و تیغ می نمود کافران در رعایت جزم مطلقا قفل
نمی نمودند و غازیان اهل ایمان همیشه بطایف غایت الاهی امیدوار بودند اما ظلمت کفر و شرک دین بهر
ایشان را بجای ضلالت تیره و خیره ساخته بود و موارد و مکاید قدری مکی عقل دور اندیش ایشان را از ادراک
فتح عاقبت و خیران خاتمت خود دور انداخته **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم**
عذاب عظیم پیست ای بسا پندار چشم و خنده دل خود چپند چشم اهل آب و کل قضا را پیر حاکم سمندره
وفات یافته بود و عالم در چشم او چون حوضه دل نکش تا یک می نمود چون پیر حاکم راحت دفع کردن و بجا ک
برپون قلع آوردند و مکی ایمان و لشکریان با اجازه هم می کردند از رعایت جزم و احتیاط بالکل ذایل شدند
و از جانب غازیان تمام غافل گشتند و گویا منسان عالم غیبی آن کلمه لشکر اسلام را از غفلت و بکت ایشان اخبار
نمودند و از بلبلان فتوحات غیبیه کوشش دل آفر قوچه غازی و توکمراب عالیا صدای غلبه فوشت مجاهدان
شنودند که با جمعی معهود با جمعی از لشکریان بجانب سمندره غم گذاری و دایم صید و شکاری فرمودند و پیست

چون قبایل آدمی را درون سپید و سحر کاری از و نیکو نباید ناکاه بعین یقین دیدند که قلع انتقام بخاطران خالی
و کافران نام زده را در زکار بر خاک تیره نشاند و بی توقف آن سواران جابک میدان مبارزت و جهاد و آن
مخلصان پاک دین صاف اعتقاد بر عنایت و توفیق رب الایا بسا اعتماد کرده و عنان تپس غم را تا بدرگاه
جلوریز معطوف داشتند و مکی لشکریان زمام توجیه را یکبار بان جانب گذاشته و بروفق مضمون **و حیل بینهم**
و بین ما یشتبون و بیک طرفه العین میان قلع و کوره پرانده حایل شده راه قلع را بشیر قبال برایشان قطع
نمودند و سهام بدلا و بنال قضا را بر سینه پر کینه ایشان کشیدند چون این صورت کافران را دفعه روی نمود
و از دافعه لشکر اسلام عاجز و پچاره شدند حاکم خود را گذاشته سر یک بکوشه و پناهی آواره گشته و غازیان
فی الحال بی اعتدال و قبال و جدال حاکم قلع را پس صید و شکاری بدام انداختند و با سایر صنادید و ایمان قلع را
کفار ساختند و مکی یکبار پای قلع آورده ایشان را محسب فتح الباب قلع کردند و دحصاری چنان استوار
فی مشقت در بندان و انحصار در حیطه ضبط و اقتدار در آوردند و بغایم سینه حد اندازد که در درون حصار
فایز گشتند و تمامی آن ملک را با اموال جایز شدند و قلع سمندره را از خباثت وجود مشرکان پرچستند
و بحفاظت و نگهبانی لشکر اسلام در رعایت حصانت و احکام ساختند و حاکم و کور قلع را پای قلع ایدوس که معظم
طاع آن ولایت بود آوردند که مگر حاکم و کور سمندره را بهای عالی فروختند و الا در برابر قلع او را ازاری بخوار
گشتند حاکم ایدوس تحت جاهلیت جواب تمام که با حاکم و کور سمندره گرفته را بیک فلس جز نخریم و چنان کت
زده را کجا بریم چون حاکم سمندره از کوره ایدوس نا امید و میاوس شده گفت مرا بجا کم اسطنبول بهاء تمام می توان
فروخت و مال و اسبی در عوض من از والی انجامی شاید اندوخت بنابرین سپهسالاران دین این خبر را بولیا
اسطنبول فرستادند و بدایع تحصیل و جیش می از بهاد فدای حاکم سمندره افتادند و شرح بلوری را بخدمت خان
بیک عرضه داشتند و کور مذکور را تا عود پیغام از قید حبس می گذاشتند تا استطاق و استعلام نمایند که
صلاح پادشاه چگونه است حاکم سمندره را بیکشیم یا اینکه بهاء را اندازد و بملوک کفر بفرستیم او را خان بیک می جواب

که اقل چنان سکت جانی با اهل اسلام چه نفع عاید شود، و از سماء او جهت مصالح غدا و قال اولی نفع خواهد بود،
 و چون حاکم اسطبول را خریدن و فدا دادن جهت تکرر قبول نمود، و بر دوشی جواب غازیان مبادرت نمود، بلکه
 لشکری را پیسته در اسطبول مهیا و مرتب ساختند، و غافلانه بر جمع غازیان بی سبق اخبار و اعلامی پیکار تا
 چون لشکر کفار دفعه رسیدند، و صف مقابل را در مقابل کشیدند، غازیان هم متوکلانه در راه دین بجان دل کشتن
 نمودند، و مردم بسیار را از کفار مکار کشتن کردند، و بتوفیق ربانی و مدد عنایت سبحانی لشکر اسلام فایز غالب
 آمدند، و بقیه الیتف کفار را بعضی اسیر و دستگیر، و بعضی کزیران و مار کشیدند، و با وجود خسران دنیا و دین مصداق
و انقلبوا خاسرین شدند، و غازیان حاکم ایدوس را حاکم و تکرر شهر را کمند مبلغی کردند فروختند، و آن وجه را
 در خزانه بیت المال جهت مصالح رفع همان شهر را کمند انداختند، و بعد از فیصل مهمات آنچه توجبه قلعه صندره را
 بامر و حکم اورخان مستقر حکومت خود ساخت، و گاه و بگاه جهت قرب اسطبول بوزم بسی غارت بنواحی شهر
 و ولایت اسطبول می تاخت، و لایزال با کافران در کارد و قتال پیوسته بود، و لشکریان کفار را از آن نواحی
 شمشیر آواره می نمود، و ولایت و توابع صندره را مشربطه مسلمة و ملاکت تابع و طایع خود ساخت، و تترکان را
 موردضیانت و مطیعان بمرحمت و لطف بزمناهی می نواخت، تا آنکه تمام ملک را مالک شسته در حکومت و دارا
 آن ولایت مستقل و مستقر شد، و تا اکنون آن ملک بام آنچه خواجہ خواجہ ایللی معروف شهر گشت **نظم**
 زنده جاوید شد اهل مدی، مرده این عالم و زنده خدا، در بیان گفت
 فتح قلعه و ولایت ایدوس در ایام سلطنت اورخان، و ذکر حسن اتفاقات و نوا در واقعات در حین طغیان فتن
 مجاهدان غریب غیاب مطالب و مانی و کفار در لعان نورسلانی در دل دختر حاکم ایدوس بمقتضای کل مبلو
 بولد علی الفطوة و متمدی شدن لشکر اسلام در شتابان کفر پیرایه محبت اسلامی آن عورت و مسرت بنوع و شریعت
 عودین و لریب دنیا مخطوبه است دلربا، و محجوب است و رایتی عتبت بغایت رینا، که اگر در جلاله مردان خدا
الرجال قوامون علی النساء باشد بهترین تمتعات ایام زندگانی، و ارفع غیبات در اوقات حیانت و دنیا

و سایل است جهت تکمیل اعمال صالحات، و اجمل دلائل است در تحصیل دفع درجات، و چون این گونه سرمایه متاع
 دنیوی بضاعت الکتاب مطالب معنوی است، بعضی محققان اهل تفسیر و تامل **ربنا آتنا سبی فی الدنیا حسنة** یا
 رنکو حه صالحه از حواری دین، و مخطوبه از کواعب متحبه و حسنا تنزیل فرموده اند، زیرا که سسران شفق مهربان
 و زمان آراسته بنیت ایحسان لایمان همیشه شریک مردان دین اند در حفظ منزل و معاون و نظیر راحت و قیام
 در صبر و مهارت و خوشدلی، اقربان مصالح دنیا با منافع دین با ازدواج اولی مطهرات، و با متزاج حایل و عورات
 پر سرستی مضرت که پیش در روی شوی خود چون کل خر اخذان دی باشند، و غنچه وار در درای تن غنچه سوز
 و احتجاب جوی شوند، **نظم** کلاه مرد بلند از تقابست، که از کلاه سحر شوشن بزرگ
 درون پرده عصمت پرتور، بشوهرش سرآمد در کلاه، ایامنا فی وصالها ابد، لفصل ریح و در ناعش
 تخصیص که باعث بر مقارنت زنا شومری اولا از منشا ملائمت دینی و دنیوی است، و داعی بر واصل صوری
 محالطت و محرمیت در مقامات معنوی کرده، و جهت تائید این معنی و تاکید و تشدید این معنی در اخبار دنیوی و آثار
 مصطفوی صلی الله علیه و سلم بروایت صحیح منقول است که در حالت خطاب با امیر المومنین علیه السلام خطاب رضی الله عنه
 بشامنه می فرموده، **الا اخبرک بخبر ما یکره الله المرأة الصالحة اذا نظر اليها سريه و اذا امرها بالطاعة و اذا غاب عنها فغلطته**
 الحديث، و جهت تحقیق و تصدیق این مطالب و بدایع توفیق این معنی با صورت واقع که از وقایع غایت
 درین داستان ایراد پیروده که در ملاحظه آن موجب کفایت دین اولی الابصار است، در حال غزاه و مجاهدان خود
 و نقل این حکایه صحیح الزوایه موجب استبصار انظار اعتبار است، از کمال پایداری اقبال غازیان آن زمانی
 چون از جمله مبارزان میادین غازی، و منبر بران معارک جان بازی، و نوکر ابوعبدالله
 غازی با اتفاق سپاه مسلمانی، و اشارت اورخان داعیه و غریمیت تیغ قلعه ایدوس نمودند، و مدتی مدید در
 کینکا، طغیانه تصد و قست می بودند، تا در پهنه شمان و عشرین و سبعجاید حمت غم محاصره قلعه
 مذکوره تجمه اجناد اقرام کردند، و بر اطراف و جواب آن قلعه اعلام اجتهاد، و اهتمام گسترده از اتفاقات

در درون قلعه آید و س حاکم انجارا و خری بود در کمال حسن و جمال و حیدر زمان و عظیم المال و در آینه صورت
مقبولش نور قبول اسلام جلوه کرد و جوان **شعر** بدیع حسن رشیق قدیر ، یلغ خدی نیتے شاعر
قصیب بان علیہ بدر ، مثال حسن عروس خدی ، ناکا ششی ازبهای روزگار که صفی رخسارش چون ماه رخشا
در جانه خواب سحاب مانند ستواری و پنهان شده بود ، و دیدن بخت پیدارش صورت افعه از بهشت عالم قدس ناکا
عیان شود و خواب چنان دید که خودش سپهر قوس ماه مقنع در جامی مظلم و عین افاده ، و آن چاه لردنی و جوفی است
چون سینه منافقان کفار تنگ و تار یک اما آرا دهنی بجای کشاده ، و سر چند برین تنگنای آه و فغان کنان
جهت خلاصی از آن در طره فریاد رس میجوید ، مطلقا هیچ یک از پیر و مادر و قوم و قوتش با عانه او نیرسد و جواب
استغاثه نیکوید ، ناکا جوانی در شکلی و شمایل بغایت محبوب ، و نور سیمای بخت و آرایش مقبول اعیان قلوب بر شیفان
چاه تا یک پیداشد ، و از روی رحم و لطف دستگیری آن دختر مضطر کرد ، و بار خساری پرا بهتاج و مسرت اورا آن
چاه مظلم بر مضرت پیرون آورد ، و از آرایش همگی کل دلای آن تیره دان پر دخل اورا پاکیزه کرد آید ، و لباسهای
بغایت فاخر و پر زینت و بهار و پوشانید ، و در دل داری تنگی و تسکین خاطر متردد او با قصی الغایه کوشید ، الحاح صحن
دختر ازین خواب غریب پیداشد ، و تغییر آن واقعه مستغرب ندیشهای گوناگون مستغرق و گرفتار شد ، و برتر در
مرکونه خیالات و انکار انکار شد ، اما این جتنی خاطر پاکیزه اش خطور نمود ، و این صورت در آینه ضمیر روشنش حضور کرد
که حضرت پروردگار که تحول الحول الاحوال است ، و بجای گرفتاران چاه ضلال با وج و جلال البسته اوضاع اورا
در آن نزدیکی با جنس الحال استبدال فرمود ، و بعد از سنگنایی بجارگی و مصیبت یک نوع تیره و قنای او را کاش دی عظیم
اما این سریشی با هیچ کس از مادر و پیر و اقوام دیگر هم نطمان نمود ، و همیشه منتظر تحقق و ظهور این صورت واقعه در عالم
واقع می بود ، درین اثنا لشکیان اورا خانی و مبارزان میدان سلمانی که سپهسالار ایشان عبدالرحمن غازی بود
بدایعه تیغ قلعه آید و س توجه نموده بران قلعه جنگ و جدال درآشد ، و اعلام مبارزت در مقابل آن حصار رفیع برآسمان
برافراشد آن دختره منظر ناکا به خاطر رسید که برج قلعه تماش و نظارتی برآید ، و هو او موس حسن و جوانی تقا

که از طرف چپنجا منفذی خون دین عاشقان چمنه تفرج تماشاکا ، بکساید که در چنین موردی گفته اند که **بیت**
بام براد جابود ده ماه تمام ، مطلع آفتاب کن گوشه تمام ، بعد ازین فتح الباب احسن اتفاق نظرش بر حقیقه رخسار
عبدالرحمن غازی که سپهسالار متعین آن لشکر نظر نکار پیکار افاده ، و بر نمونی الفت ازلی و باقتضا و تقارن
و آشنایی جللی دل بخت آن جوان سپهسالار داده ، و برای العین اجدار ابعان نظر مشاهده نمود ، که انگش او را
از جابه اندوز در همان واقعه پیرون آورد ، و در عالم معنی اورا فریاد رس کرد عین شخص مبارک روی است ، که در پیش
اسلام سپهسالار غازیان است و متوجه فتح حصار و تیغ دما رایشان چون قدمات صدق آن واقعه و خوب در پید
ظا هر نمود ، بحقیقت دانست که وقوع مجموع آن واقعه صادق اقبیل **اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاد**
خواهد بود ، و چون خلق صبح صادق در آن چذر و ذحیقت آن رویاروی خواهد نمود بنا برین بر خاطر دختر
حاکم داعیه استسلام ، و غریبت انصاف و انیام با اهل اسلام پیداشد ، و چون خط و رقم فنی کا پیچی میدا
و انشاء کتابت و رسالت خود بخود میخواند ، کاعندی شمل بر صورت واقعه و ماجرای حال بحر ساخت
و کاغذ را بر سنگی چسبانده در عین جنگ جدال از قلم پیرون انداخت ، و هم در کتب نوشته بود که اگر داعیه
فتح این قلعه دارند ، مرا در خواستی خود ، و محبت دین محمدی غلص صادق می شمارند ، فلان شب معین چند کس
از غازیان پای باروی قلعه آید تا بتوفیق حق کند خلق خاطر بحاجت اسلام و بسله ربط دل بر خیل آن لشکر ظفر خا
آن جماعت با بالای قلعه برآرد ، و طریقه فتح الباب ، و داخل قلعه را مفضلا برایشان شمارم ، لیکن صلاح چنا
که لشکر اسلام بطریقه انهمزام و عودت یکدور و ناز امر قلعه بر خیزند ، و بعد از غیبت چذر و ذره در شبی معین محمود
مراجعت کنند و آن طرح موعود را بر بکنند که البته فتح قلعه مقدر و طفایشان میسر خواهد شد ، اتفاقا آن تنگ
از دختر مذکوره که بر د کاغذ نوشته و چسبانده بود ، چون کبوتر سبک پر ، و حاتم نامه بر پیش اب عبدالرحمن غازی
چون واردات آسمانی بر شمال سنگ تقاطع طیس بل طبعی غلطان غلطان روی بجل سمد آن جوان مقبول النما لپین
افتاد ، و بزبان حال میگفت که **شعر** قلل الحام الذی اوفی علی الفن ، بانت سعاده فضاء علی علی

و درین حال عبدالرحمن غازی آن سنگ را چون هدایا و غنمی قبول و اقبال فرمود و چون حجر کرم کعبه تقبل التیام
و کتابت از ابار باب فهم و خط شناسان ادیان نمود، اما دفعه بالقاء فیض حانی در دل او ابواب فتح و شادمانی بیل
امانی کشود و سنگ برداشته نزد ایمنه غازی که پیش قدم غازیان بود رسانید و در آن باب استشاره کرد
و بصلاح مشارالیه ابجینی ارکار داناان و هو شمندان بهم آورد و بعد از سماع واقعه ملکی رادل کوایی داد که چنین واقعه
نبینی بر کمر و پلش نهاد بود و مجدداً اموال آسبی درین صورت غریبه جلوه گر میا خواهد نمود و سرسپالار سرور
صلی بران مقرر شد که جهت اتمام رای و صلح بین دختر اولا قاضی قری و توابع قلعه را آتش زند و باستعمال غلام از
ارنه قلعه برخیزند و کفار خرمن سوخته و یر و زکار را از جانب اهل اسلام بهر نوع حوادث در مکان اندازند که مگر
پادشاه اسلام را ملتی عظیم پیش آمده که سپاهش باین اضطراب این محاصره برینخیزند و بضرت کفار غافل
دل را ازین صورت فراموش تمام دید آید و در عقد بجالس عشرت کوشیده و سر کس در خود کامی و غفلت افراید
و زفت آن و عدل موعود و او حکام و قابعه دختر بروق محمود شود و بعد از اتفاق برین رای صواب و توفیق
فتح الابواب بشی بروق محمود و بر قانون موعود عبدالرحمن غازی بشوق و غرام و رغبت تمام با
شهر مرد از بارزان شب کرد و شبکیه بلند کرده نیای قلعه رسیدند و با قضا و ارادت مسبب الاسباب و از
خاصیت اخلاص آن دختر مشکس نقاب در میان شب و همان سلامت او را بر کنار برج حصار در مقام انتظار دیدند
و آن محبوبه تنق و تنمخ و احتجاب در وفای عهد و صدق و عهد بر خلاف خوابان پری زحار و تمار از اینا و نور کا
یافتند **پیوسته** و فاد مهر نکو باشد بیا موز و کر نه هر که تو پسین بنگری بنا برین مقدمات آن
دختر سلسله می و آن محبوبه بالفی جوی بند کندی چون زلف در ابرو تاب خود پانی قلعه پرتاب کرد
و عبدالرحمن نیز برینت عشاق گرفتار و در ابد جان در قید محبت و بند طایمت و الفت آن دلبر و فادار آورد
و بملکوت و ابرشته رابطه قلوب بالای دیوار حصار بدست یاری آن پری زحار برآمد و بعد از وصول
تا آنچنان کمار غنمی سخاوار ازلعات نور ایمان در چهره آن ماه زحار در عین شب تارا مشاهده دیدار شد و چند

کس از غازیان چالاک را هم بر بالای آن قلعه سهاک بر آورد و بعد از آن آهنگ کشا دروازه و در قلعه و حصار
باز بر مونی آن یار مهربان غازی عبدالرحمن همراه قضای آسمان بر سر دربان آمد و سرش را ازین جدا کرده و کلید قلعه را
بدست آورد و بفرقت مرجه تمامه در قلعه راکش و تمام بقا و غازیان را صلاهی تمام در داد و با جمیع
بطریق شش چون بر سر خانه حاکم و کور قلعه شتافت و کور در شام کفر و غفلت مست شراب سرور و غنوده
برشته عشرت و غور یافتند و سایر سر خیلان قلعه را بر زمین پیستور در ملک کور مقهور ساختند و قلعه را از
جایت وجود کفار پرداختند **پیوسته** **لما ان هذا الفتح ظن لا کف** **منه القلوب فلیف و هو یقین**
صبحی که خورشید جهانگیر بکلید پر دندانه شعاع مسیر در کا قلعه مسجکاه با بر جانیان بکشد و بجهت رفع ظلم
طلاتی آوازه نور و صفای عدل در نه طبقه قلاع آسمان در داد و ملکی آن سپهبدان منصور اسلام و آن مجاهد
نصرت پیش اقدام قلعه مذکور را با اموال و غنیمت بی شمار در حیطه ضبط و اقتدار آوردند و کور مذکور را
با تمامی اسباب جاه و حشمت بآن خدر پرده عصمت در صحبت عبدالرحمن غازی بجانب نیکی شهر بخیرت و در خان جهان
روانه ساختند و در بروج و زوایا قلعه اعلام شعایر اسلام و سنجقها فتح و احشام بر قب که دون برافرا
چون اورخان بیک ازین نصر غریب و فتح قریب بغایت مسرور و شادان شد و شفاء و شورش ملک و ملت
ازین صورت بر سرست و بسام و شادان گشت جهت تصدیق و تحقیق آن رویا عبدالرحمن غازی با بست حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله هدایت فرمود تا چنانچه بعد از فتح خیر زینت بنی حی را آن حضرت در عقد نکاح
آورد و عتیق و آزادی او را صدق او کرد و آن مخطوبه دین مطهر را بست بنوی عبدالرحمن غازی نکاح فرمود و بسیار
از اموال و جهات کور را تحت مصالح عوسی و سوریش را ایه انعام نمود و بر تقضای حقیقت مودای **هذا لایل**
و نای من قبل قد جعلها رتی حقاً و قد احسن فی اذ اخر جی من البی و جاء بک آن دختر لیخا و
یوسف بخا و ازین و جاه کفر و ضلال پرور افتاد و از صحن طلت و شرک و غایت باز هید و لباس تقوی
و طهارت از تشریف شریف ایمان و توحید بر طبق وعده آسبی پوشید و احسن از دواج و بمن آن تزویج خرج

عبدالرحمن غازی در کشت زار قابلیت آن مخطوطه عقیقه بر موجب اشارت و لطیفه **والتلذذ الطیب یخرج نباته یابن**
فرزند سعادتمند از وجود آمده و بعد از بلوغ بن عقل و قیام میان غزاة و مجاهدان آن زمان بلا دوری و سعادت
فایز و سرفراز شد و میان معرکه که در ایمان مشارالیه ساد کار پدر خود بقراب عبدالرحمن ظهور و تبارکست و
با کفار اسطبول بملاجه مسایلی و مجاورت منزلی محاربات مردانه و مقابلات دلیانه می نمود و بنوعی هیت او در
خواطر کفار استمرار و استقرار پذیرفته بود که کفار پیشه اطفال خود را بآیدن او می رسانیده اند و همه شب تا روز جرایع
دیو و خیال خود را از خوشی چون او می خواند و مصافحای او در ایام قبال کارزار صان کفدان دیار شماره داشته

شعر الموعین الاله الضرعام صورتته * ملایم ان طلق ربنا انه الاسد
در بیان توجیه او در خان جهان غازی بزم شکر یکید و توابع و مناصفات و توفیق یافتن با تیراع آن کشور از تصرف
بلا قویه نام دختر از تاج قیصره بی اقام بهالک و محافت و کفالت در کفایت ظهور دین اسلام در آن دیار و مقام
بطریق صلح و استیلام و استمرار دولت دینی و دنیوی در آن شهر و ولایت جنت مقام چون مبانی شرایع
و نوایس بنوی بر پس بر اساس حکمت الاهی است و قوانین ملت غرامصطفوی علی بر حکم و مصالح ناشایسته
بنابر این سر حکومت ازین قانون معلوم میگردد که در علم خلاق سلطانی و در پسند امالت و جهان بینی ذکر کرده
و بلوغ بکمال عقل و فراوانی شرط کرده اند و ملذذ هیچ کامی از تراج المصعصین و در احوال خلفاء و سلاطین
پیشین املت عورات و خلافت مخدرات را شرعا و عقلا تجوز نموده اند زیرا که در زمان نقصان عقل
بر کمال بغایت آشکار است و خلافت الاهی را کمال خرد و دانستگی ناکریر و نایجاد **نظم**
لأنا من علی النساء بر شیه * مالک السوی القصور حصون * چنانچه در اخبار بنوی اشارتی باین معنی نمیدرج و معنی
که میساج الهام پذیر اصحاب مصطفی علیه السلام الا و فی سیده که بر تخت ملک عزم و بر سندی شای و اراجم
از قیله اکاسره توران دخت دختر خرو و پرویز را بشای نشانده اند این حدیث و کلام در افشان از دما
کومر نشان حضرت رسالت پناه مشهور است و افواشته که ویل لمن ولی امره امره **احمدیست**

فوغی نباشد در انجا که **که بانگ خروس آید از ما کین** و اهل خرد و اعتبار را محبت تجارت روزگار و مقتضای
حدس و اختیار محقق گشته که چون حضرت حق جل جلاله و امشغ فی الملك فیما را بر حسب اوت ازیت طرح زوال لای
در میان ارکان خاندانی اندازده البسته کارخانه و امر و منی با در ملک می موکل برای اقصای عبادت ناقصات العقول
و از زمان آدم و حوا الی یومنا همیشه خرابی هر خاندان از خلق حکم و تولی امر بدست زبان و صبیان بوده و این
قاعده مطهره مرکز تخلف نموده **پست لوله** دین و دولت چنانچه انشد **مرد و یار چه عقلش آن**
دولت و دین ز عقل کامل **وان نیایی که دوکان فزانی** چون نقوش و ارقام تدبیر مقتضای زودستیم تدبیر
در ظهور دولت آل عثمان متوافق افتاده بود و زمان انجار و عهد حق در حلاک قیصره و انقضای ایشان آغاز شده
بود اتفاقا در زمان سلطنت او در خانی در سنه ثمان و عشیر و سبع عجمانه دختری بلا قویه نام از تاج
قیصره و اقوام آن حکام بقرب اسطبول در شهر و ولایتی که اکنون باز یکید معروفیت والی حاکم مستقل بود و محبت
و شرکت ملکی در آن شهر و توابع حکومت می نمود و آن شهری است بغایت خوش وضع و عمار و در محل مرتفع و خوش هوا و در
مرکز بلند افتاده که جمیع مساکن اهل شهر از جانب جنوب غمری ناظر بر دیاست و از اطراف دوسه روزه

محفوظ بولایتی بر نیفت و حاصل دشمن و دشمنی و قوی کثیر المداخل **پیکت**
موانی خوش پوششهای فراخ **در خاتون بار آور و نبر شای** چو میا چراگاه انجا بدید **که از قوی سپهر سبک شای**
و این شهر را در زمان فتح اسلام جماعت ترکان بخله اسمی از یکید نام نهاده اند اما در عدم الایام از نام سر مقدون
که از ولایت یونان مقدادی نموده اند و انجا مولد والد اسکندر یعنی فیلیقوس است و ابلا دیونانی اکنون این
شهر مشهور معروفه و اکثر دیگر بلاد مدروس است و از غرایب صنایع ربانی و از عجایب مخلوقات و بدایع مقدور
سجانی که در توابع و حومه آن شهر واقع است **انکه در قرب جهان فرخ از آن شهر فضایی است** فحش آن تقریباً دو
راه و در میان این فضا دریاچه از آب شیرین و اعذب میاه آنجا یکاه و ارکشته آن دریاچه رودی شین
مناظر و مساکن این شهر در آن است و در اطراف آن دریاچه پشته است و در حقای که ابنوه ترا از اندوم و ایران دل

عاشقان در درگاه بزرگان، سبکی در خاتش در استقامت چون خطوط متوازی آه در دندان سر با سبکی کشیده و با آن
 زمین از تراکم اشجار لغات خورشید را مرکز چون چراغ شام غماقت کسی تان ندین در آن شب تراکم نفس باد صبا و
 بجال نمود و گذار نیست، و چون نقاط کوکب ثابت خطوط افطار اشجار آن فضای پرنهال فلکی بحال با عدد
 و شمار نیست. **نظم مرثیه** **و اشجاء تلک الاماکن رحمة** **الی حیث لو یسری بها النجم**
 تراخت الاشجار فیها تراکبا، فلو دار فیها الفکر فاروبدا، بد بر امور عالم و مقدر اسباب معیشت آدم، سیولای کرب
 و مواد ترتیب، تمام کشتیهای ممالک روم و ترکستان، و دریا با مصر و اسکندریه و توابع آن، بلکه آلات حرب
 و تخه بندی خانه و نطقان و عمارات مساکن مصر را این در خان مقرر و مقدر کرده، و طرף آنکه این محل بدیار
 مصر و اسکندریه بخشی سپه نامه را پست و ناما ملک فونک و مغرب زمین بمقت مشه ماه، فاما از خلیج دریای
 فونک که زیانه از آن این شهر او کید متصل، و حصار آن شهر کابی که کشتی با دم و متوجه اسکندریه مصر و آن
 بلاد سودیک هفته بلکه کمتر متاع و احوال خود را بر بجز اسکندریه می تواند کشید، و بدیار مغرب و اقصای فونک
 هم این نسبت دین مدت می توان رسید، و این چکل در خان در ممالک روم الیوم بدینکه اغاج موسوم است یعنی
 دریای درخت و وجه تسمیه آن نزد پندکان عیانیت، و اگر کان معدن درخت هم کوید می توان، بنا بر مقدار
 گذشته و سوابق پان، و الحاصل چون مالیت آن شهر و آن مملکت بآن عورت کافیه، و آن نتیجه متخلفه کافیه
 قیاسه متعلق بوده و هم ادرا از میراث آقا و اجداد اموال و ذخایر بسیار مانده بود، و ضبط و محافظت مملکتی چنان
 که شیر مردان میدان جهاد در آن بجه طمع افشده بودند، از چنان عورتی بخلیت مستعد می نمود، چرا که بجز خواجه
 عازنی و سرخیلان معادک خازی، اگر قلعه و ولایات آن نواحی را تسخیر کرده بودند، و طغنه دین محمدی بر هیچ
 اطلس سائیده، غنیت فتح و غزای آن شهر می نمودند، فاما چون آن کشور را شهر نیدی بود بغایت استوار و معمر
 و با وجود ابنوس شهر مشهور بود بجهان چصار و سور **پست** حصار می عدا که هر معظم، نمودی با لاش جاه مقعد
 و چون با ساجل دریا واقع است، و ملوک و حکام متعظنیت و ممالک فونک را از آنجا مکره منافع جهت غیر دین

برکنان تلخ بر غیر ساحل

دولت و نسبت نسبت خویش و قربت در هر واقعه و داعیه حاکم اسطبول آن عورت را بلسکر آراست از آراستی مرد
 می نمود، و این سبب آن سرخیلان مجاهد را بی توجه پادشاه اسلام تسخیران مقام میسر نبود، لاجرم تقاضا و نیایش آن
 مجاهدان دین چون داعیه فتح و تملک آن ملک ملک میگوین در نهاد و نواد او رخا خان غازی افتاده بود و لیس
 و معذات تسخیر آن شهر و حصار با تمام غازیان منیا و مرتب استاده، و درین اثنا خبر رسید که بجز قوجه دعوت حق البیک
 اجابت گفته، و این برای عاریه بموطن اصلی رفته و بعد از مدت مدید که در راه دین جهت غزا و جهاد و طایفه
 و اجندا کرده، و عاقبت خود را بموافقت و مرافقت رفته، **اولئک الذین انعم الله علیهم من المومنین و المومنین**
والشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا در آورده و در توابع ولایت قدزی رکوی مروح و پرفضا مرقده
 معزز و مکرم ساخته اند، و اعلا نور و جود، و الواج مغفوت و سرور بر مراد و برافراخته، و از اوقات او
 الی الان عتبه مشهد شریف او خواص و عوام آن ملک را مطاف و زیارتگاه شد، و بجز تجربه تقرب بفرمان
 و نذر در آن مقام مقدس و مقام پر نور موقع اجابت دعوات و حاجتگاه گشته، لیکن او رخا خان بعد از
 وفات بجز قوجه بهمان رای و در نهایی او عازم استقلاح آن شهر و حصار می بود، و در حایت اعج قوجه بلسان حال
 حال تقاضای آن فتح قریب می نمود، و این نواد را در گوش هوش او رخانی می سروده که **شعر**
 ازین باد که کر چرای نیست، فوزین خورشید برجایت، زما کوشی رفت روزش، چن رفت کوشش فزوش تو
 جهت آنکه در آن اوقات ولایتی را که اکنون در جانب انا دولی بر مشرقی اسطبول واقع است، و میان خلیج دریای
 و دریای شمال در تعلق که در تعلق دو دریاست و معموری کشوری شمل به چندین قری و مواضع است، اتفاقا ازین
 توفیق اکثر آن ولایت بدست بجز خواجه مفتوح شده بود، و از آنجست الیوم خواجه اعلی مشهور است، و نام آن
 او را از برکت آن مجاهدات در صحیفه مشهدا اعظام و تحیل مذکور و مسطور، بنا بر تقدیم وصیت بجز خواجه و
 فتح آرنگید او رخا خان غازی هم محل حکومت بجز خواجه را بفرزند بزرگتر خود یعنی آن جوانمزد و مجاهد قی
 سلیمان پاشا ارزانی داشت، و او را با جمعی دلاوران بمقابله و مقاتله هم حاکم اسطبول و سایر متدیان اعلا

برکاشت و در همین اثنا بم خفوت و انتقال توکل آب غازی بمع اورخانی رسید و در ولایتی که اکنون لورا
بناسبت کسی آن فاتح ابوابین توکل میگویند مرقد او واقع است و او میانس مرقد و انواع اخبار میان
اهل آن مملکت مستفیض و شایع **شعر** اذالم تدم غلا حیوتی فلیس الموت الجلیل بهائم
و اورخان خان بعد از وقوع واقعه توکل آب ولایتی که اکنون سلطان ابوبکر معروف است بنورز که کترین خود سلطان غلای
مراد مفضول است و بعضی غیرت و تقدیم بیست نموده بتیجیر شهر از یکد غسان توجه کاشت و از در الملک برسان کوا
جهاد و غزای ابراج سمارقانات و اولای یکی شهر آمده بطرف ولایت کین زمام اعزام معطف کاشت بهجت که قضا
و علی عظمی که از زبان ایلت کفار که بر آب صقر به بجهت بود بر و ایام خلل پذیرفته بود و جهت سهولت عبور
صاد و وارد بلاد و سرعت لحوق عساکر و اجزاء تعمیر و تجدید لازم مقیم می نمود چون بلوارم عمارت و اصلاح
کابینگی اهتمام فرمود یکصد و پنجاه خانوار اهل صنعت و مرد مددکنان آن پول توپین و اسکان نمود و در خزینه
و خراج ایشان تحت مصلحت آن قضا قطع فرمود و در آن ناحی از اطراف مالک سپسالاران لشکر اسلام
و سرداران و سرشکران بهرام اشعاع در آنجا معسکر اورخانی مجتمع گشتند و بهجت تمام و بشک و شوکت بالا
کلام متوجه غزای شهر از کشتند **شعر** تویی ازنی نصرت دینی و فتح پیش بدو دت از تو در آنچه اقبال
کشته دشمن تو روزی زمین تنگیان که نیاید بخارج زین حصن و قتل این و قایع چون عبدالرحمن غار
حاکم ایدوس را بجاکم از کشته فروخته بوده و بآن وسیله بدرون شهر و حصار از کشته آمده داخل و معمار در آنجا
احتیاط نموده و سرآینه از سر بشارت و خبرت تمام اورخان خان را بدرت واه نمون درون و بیرون آن
شهر جنت میوئن شده و شهر را ملتکر اسلام احاطه کرده محاصره نموده و اطراف شهر و ولایت را بدید با
ولا و دان ضبط و نگه داشتی میفرمودند و بلا قونیه حاکم از کید را برادری بود قلاون نام حاکم در قلعه که اکنون
بقیون حصار میهنورت و اما از زمانی که آنجا فتح اهل اسلام شده و الی الآن نامعورت و جنت که میا
ولایت از نیک و معبر دریا که از آنجا با سبطنول می رود و بدیل معروف است از آن قلعه مضرت بسیار متصور بود

و در آن ولا محاصره آن قلعه مصلحت می نمود پادشاه غازی جمعی از دپیران معارک غازی اینو و آب و قوا علی را
بر بعضی غازیان سپسالار گذاشته بود محاصره قلعه قلاون فرستاده و قلاون هم ارجیت جامعیت با اهل اسلام
در مقام تعادل و مشاجره افتاد و روزی از ایام مسعود که سهم السعادة در قبضه اسلامیان بود در اثنا جنگ قلعه تر
و لدوزی از سپاه مجاهدان پیروا آمده قبضه سینه قلاون سید و قلاون ملعون خون مرغ کوه خورده جنگ
و خون غلیظه و شستاد جدال چون طایر آجال شهر بندن و قلعه استوار بدنش از محافظت روح حیوانی معطل
معطل ماند و اهل قلعه از آن ترناکمانی و قصای اسمانی بغایت خایف و برسان شدند و در مقام تسلیم
در آمده امان طلبیدند و قلعه را بعد از تا کید عمو و تهدید مقدمات موعود سپید غازیان کردند و کلید فتح
بخدمت پادشاه اسلام آوردند و غازیان از سر سرور و ابتهاج تمام قلعه را با غنایم بسیار در تحت تصرف خود
مقرر داشتند و جهت ضبط آن امانا و محافظان گذاشتند و سر قلاون را از تن جدا کرده بقدم اورخان
رسانیدند و می گفتند **نظم** فغش با شیت مقهور الاغاد و دم با شیت منصور الموالی و اورخان خان
امر فرمود که سر قلاون را پیش حصار از کید برند و بخوارش بلا قونیه که حاکم مملکت است از سر کشته اخبار تا
و اورام بحدوث واقعه چنین در کار تهدید و انداز کند **بیت** فایا لکم سوؤ و او جهکم و اینکم یض و انعمکم خمر
چون بلا قونیه سر برادر خود را برای العین آغشته بخون دید و در ماتم برادر او جوی و باند و ذوال ملک از وجی چون
زبان نوحه که بر آه و زاری پی نالید و در پنهان دل و جان و در درون خان مان آوار سرعت و سهولت این غلبه
و نصرت بی آزار و مضرت و تیجیر خیانت قلعه بارفت و مضرت تزلزل و اضطرابی تمام افتاده و با و زرا و اعیان
بنیاد مصلحت اندیشی و مشا و ره نهاد و می گفت که این لشکر و سپاه است بتوفیق و تالیف الاهی و بغیر و زی نجت
و سعادت های نامتناهی پیش غالب و فیروز جنگ است و پادشاه این سپاه در راه دین خود عارم مقاتله با سلاطین
عظام روم و فرنگ است و حالیا این شهر را بنوعی حاطه و حصار کرده که مددی از اسطنبول و سایر مملکت
بری و بجری بمانیتواند رسید و بلج و معانده ما چنین خصم غالبی محقق است که بچه خواهد انجامید **بیت**

در آنجا

در آنجا

سر که با پولاد بازو پنجه کرد ، ساعد سپین خود را بنج کرد ، چون با وقت معاوت ، و توانایی نگه داشت حصا
 بمدومت نیت ، اولی البقی حسان پنداید که سر مال خود را از ورطه عین طوفان هولناک ساحل نجا آویم
 و ملک را بطریق فدا و طویل زندگانی و بجا صیال و جانی با و گذاریم ، و صحت عفو و امان سر و جان خود را او سوگند گیریم
 و ازین دامگاه حوادث از درون حصار خود را بیرون بریم ، چون در حاکم و رعیت آثار غبت باین سی جت کمال
 رعب و میراس پیدا آمده بود ، و شاه یاس تمام از بایس ملک و بایس ملک بیدار گشته ، یکی خردمندان و اعیان
 ملک و دین ایشان درین رای صواب طریق موافقت کردند ، و جان بغیر طلب عفو و استغفار ملایم حال مال ندیدند
 بنابرین حاکم شهر خدکش از وزیر ارشاد میر شهر را با بنفایس هدایا و تحفه بی حساب پیش اورخان خان فرستاد و تسلیم
 مملکت و فتح ابواب حصار رضاداد ، که مملکت را بطوع و رغبت خود می سپاریم ، و عقد دفت و قلاعه عبودیت
 و خدمت قبول داریم ، بشرط آنکه بمقتضای ایمان ضاد فقه و عهود لایق لاقوین حاکم را با اموال و جهات قدیم
 و جدید ، و خواص خدام و عیید خود رخصت خروج بجانب اسطبول دهند ، و کشتیها بر کنار دریا حاضر ساخته ،
 لاقوینیه را با آن جماعت مخصوص اجازه داده سلامت روان کنند ، چون اورخان خان پادشاهی بکارم
 اخلاق مشهور بود ، و در صدق عهد و ایمان بزبان مکی مذکور ، و چون صلاح دولت و غبطه دین در عقد صلح چنان
 بر حسب امر و آن **حَقُّوْا لِلّٰہِ مَا جَآءَکُمْ مِّنْہَا** رضا نمود ، که گفتند ، **نظ**
 چو دشمن بجز اندر آمد ز در ، نباید که پر خاش جوی بگر ، چو ز نهار خواهد گرم پیشه کن ، بخشای از مکرش اندیشه کن
 پادشاه غازی سیفی الحال مردم معتد و امناحت محافظت اموال و اعراض و مایمان آنجا عت کاشت
 و بر حسب معهود لاقوینیه و توابع را بکشتی نشاند و روانه مقصود خود داشت ، و زبان زبان تهنیت
 این فتح مرصود باین ترانه معاشرانه و سرود بخت و سرور افروزد ، که **بیت** رقیب از سر کوی مقصود رفت
 دلا خوش بر اسیر بدبود رفت ، چون شهر و ولایتی چنان زیبا و حصار و قلعه چنان هم عنان نما ، ماصیل خود
 در حوزه تیغ در آورند ، و مکی میل تماشای درون آن شهرستان پراخور و عثمان کردند ، اورخان خان غازی درین

آن کامیابی و سرافرازی و لایب کر نعمت فتح و فیروزی ، و شای حق بر توفیق چنین روزی ، در اوقات بهروزی قیام
 و اقدام نمود ، آنجا جنت تفریح و تماشا بدرون شهر درآمد ، شهری دید از بلاد قدیم ، و در دنیا های عظیم ، اگر آن معابد
 کفار ، اما مکی بغایت رفیع البیان و استوار ، و از بقایا اسباب و آثار امانت ملوک سابق در غنیمتهای بسیار ،
 سرچرا اموال و منقولات بود بر لشکریان مجاهد قنمت و فوود ، و مبارزانی که سابقا بجا فطه ایدوس مامور بودند ب حفظ
 و نگهبانی این شهر نقل فرمود ، زیرا که ایدوس از توابع و لواحق است ، و این شهر تحت و دار الملک ملوک سابق ، و جهة
 اعدان شعایر و تجد و ایمان چند کلیسا که بهترین عمارات آن بود مکی مسجد های مروج مروج ساخت ، و درون آن
 مبانی را از وجود مظلمت پرستان ، و میا کل جسم تنیغ اتشبار **انکم و ما تعبدون من دون اللہ حصب**
جهنم بجای پرداخت ، و یکی از اران حمد کلیسیای عالی بناییه الحال مدرسه جهت اهل علم و کمال ترتیب کرده ،
 و وظایف مرتب جهت اهل تحصیل و طالبان تکمیل تعیین فرمود ، و از آن زمان لایق هذا الان آن آثار خیرات آن پادشاه
 غازی در انجا باقی و معمورست ، و اخبار و آثار عدل و احسان او در طریق دین پروری در این دافوه مذکور **نظم**
 گرم با عادت او پیشین بود ، ظفر ناموگ به هم عنانم ، حیات ملک آب صخر او ، بجوی آب اوروانم
 بعد از ضبط و نسق آن شهر و ولایت ایالت سر قطری یکی از ارکان دولت تفویض کرده ، و ولایتی که در جوار آن مملکت
 اکنون پیدا قواشتهار دارد در حیطه ضبط آورد ، و آن ولایت را یلا قوازان میگویند یلاقوینیه حاکم از نمیدانست
 و در آن اوقات آن مملکت بغایت معمور و مزده الحال بود ، و اما مالی بجا مستغرق اموال اسباب ، و سبب کثرت عمارا
 و آبادانی آنجا آنکه از مقتضیات حوادث زمانی اخبار راویان اخبار قیاصره و ملوک یونانی چنان منقولات که
 والی اسطبول را دختری بود در دل پر بغایت عزیز ، و خود هم در کمال جمال متجلی بود
 عقل و تمیزه ناگاه او را مرض جذام طادی گشت ، و اطباء حادق در علاج آن مبتلا بر صبر و غم خواری ، چون
 آن مرض لا تقاضای انقطاع از احکام مردمان ، و انقطاع و انقطاع از موانع افرای خجسته و نذارت ، دختر
 ازین معنی تشکبه بود ، و از پدر التماس نمود ، که اگر در محلی خوش هوا از توابع اسطبول حجت او پس کنی سازد ، تا در آن کج شمای

ارازد و غم و غمخواری خلق خلوت خایه دل خود را پر دارد بعد از جنت و جوی بسیار پدید بران قرار یافت که در کشته
که پهلوی آب گرم بلا قواست منزلی در غایت نضافت ترتیب داد و دختر رضیه خود را با آنجا فرستاد و کامی از
غایت عطوفت و مهربانی پدیری از اسطینول کشتی می نشست و جهت ملاقات دختر بآن طرف میگذشت
و خاطر دختر را ارازد و غم و پشیمانی می پدید و در مرض ساری غم و اندوه با او هم شرکت می کرد و باز می کرد
روزی دختر در منزل خود با طراف مناظر آن سکن خود نگاه میکرد و غم تیار آن بیماری و الم خود میخورد
اتفاقا در مقابل منزل او پیشه بود و در پهلوی آن منج آب گرمی ترشح می نمود و ناگاه در عین نگاه کردن دید که خوشی
مرض جرب و جکه بر اعضا ظاهر غالب شده و چنانچه موها از اندام او فرو ریخته و از تاب جرب بآن منج کر با به
که چنانچه متصل در کل و لای آن محل میغلطد و اندام خود را بآن آب و کل مال و باز می کرد و در روزی تا بجهل روز می آمد
و در آن کل می نشست و ناگاه بعد از جمل روز از آن مرض کل برست و ناصبی که تمامی اعضای او را می توانست بدست
اول عاید شده بلکه در جنت و توانایی قوی جهانی چیزی زاید گشت و دختر قیصر ازین صورت غیبی علاج خود متحس
و بصلاح و اصلاح حال خود ملهم و متفوس گشت و بنیاد معالجه مرض خود بآن اسلوب که ملهم شده بود کرد
بتوفیق سبب الاسباب بعد از جمل روز آن دختر تمام صحت تمام دست داد و این شادت پدید و مادر خود فرستاد
شکونت الی الزمان محل را و فارشد بی الزب الی قوا و بامه نامزدیم گشت و بصره و ناگاه نهال صابری میوم مراد
پدر و مادرش را ازین معنی خاطر بغایت شاد شد و قیصر حین این خاصیت ظاهر که در آن آب زمینی ملاحظه نمود
نشینا و عمارت های عالی در آنجا بنیاد نهاد و آن آثار اکثر آن منازل و لفه و لطال الیغیه عالی بر جات و اکنون
آب و زمین آن کما کان معلولان امراض بلغیه و سوداویه را قایم مقام دارا الشفاست چون بواسطه توجیه قیصر
آن محل مرغوب اهل بلاد شد و سرایت عمارت و آبادانی آنجا از ویاد پذیرفت و جمعی کثیر از هر طرف در آن
محل نشین و مسکن گرفت و شهر بر منزلی که عالی بوی گذشته است و باغبان و کلاب کل او برشته است و یک
باعث دیگر بر گشت و معموری و آبادانی آن ولایت و از دحام مردمان آن جمعیت آنکه در اول ظهور دولت آل عثمان

چون آثار جهانگیری و کسور کشی ایشان شایع شده بود و سر کس از متولان کفره بخره بچنان مملک های حصین متحصن
و توطن می نمود و بتعدادن نمیدر در مقام مقاصد بالک اسلام می بودند آن ولایت چون مضبوط ترین آن می بود
و جمعیت و آبادانی آنجا بویا می نمود و تا آنکه لواء دین مسلمانی بین اجتهاد او رغانی در آنجا بزرگ چرخ
گردد و صعود نمود و جمعیت دینی آن مملکت را سعادت دینی افزود و **بیت** در مالک بزمان میخیزد کل
خانه را بتوان یافت که ویران شده و در بعضی کتب تاریخ آل عثمان صورت فتح و تخریب آن ولایت را بکرامت یکی از مجاهدان
جنت من جذبات الرحمن نواری عمل الثقلین بوده و همیشه بالشکریان غزات و غزوات همراهی میکرد و و شمشیری جوین
بدست می گرفت و آثار برف و نشان حدید از آن شمشیر جوین از و ظهور می پذیرفت و در فتوحات لشکر اسلام خصوصا
تخریب آن ولایت بلا قوا و خوارق عادات اظهار کرده و بسیاری از کفار را باظهار املت بدین سلام آورده و از رکت
تصرفات مجذوبانه او بتوحید و ایمان متدی شده اند و شهادت و حدایت حق بتقلین آن مرد خدا مبتدی
روی مقصود که شامل بدعا و منظر شریف طلع درویش است و از آن تا بکرامت لشکر گزشت و از آن تا بامداد فرصت ویشا
و اکنون مزاران مجذوب در قرب آن کرامه خدای واقع است و جهه استجابت آن مقام و مرقد متبرک است
و ذکر بغایت شایع و از صدقات سلاطین آل عثمان بر مزار آن اهل حق جهات و موقوفات مقرر شده و
و جهت اطعام فقرا و مساکین هر روز و جوی و اقی مقدر گشته الحاصل چون ولایت یلاقو باین عنوان از
اسباب صوری معنوی مفتوح شد و کیش کافی چون دولت ملوک کفر در آنجا مقدوح و مفتوح گشت و پادشاه
غازی جماعت سپه داران و مجاهدان دلاور را که بر فاق و معاونت آنجا خواج مقرر داشته بود و باین ولایت
مجد آورد و چون سرحد اسطینول و قرین بلاد کفار بود آن غازیان را بجا حده و مقابله اعدا مقرر کرد و مواضع
وقری را بران جماعت قسمت نمود و محلی دلیات که با جهاد باقی قوجر فتح شده بود مثل ارضی باری و قدرنی
بمبارزان زمانه و مجاهدان یگانه آق بکش غازی و نجش و غازی ارزانی داشت و ایشان را در کار
و دولت بقیام مقامی آنجا خواج کاشت و از آنجا خواج اعقاب سعادت مند مانده اند و از جمله اولاد مولانا اعظم

مولانا فضل الله جللی است که عمارت خیرات و بقاع البرات او در شهر کلی بولی مشهور است و حکام اخلاق و ملکات او
 او شکور و محمود و پنهان اورخان خان از توابع ارکید بعضی یار در یار را که میان شهر از یکدیگر و بلا قوا واقع است بقوام
 غازی ارزانی داشت و وزیر دران سرحد کوهر دانی در مقابلت کفار شرا بر سپرد و ارباب فرشت و او یکی از مبارزان
 مشهور است و در زمان خود بحال لادری فیروز جنگی میان مردان دین مذکور و آن سرحد کفار را از آن تحت باو بقوا
 نمود که سرحد دران سرحد بضر تیغ و باروی مردانکی خود کشید و در وجه کشید و مصالح غازیان تابع خود تصرف
 نماید و لهذا لایزال بر ساحل دریای سرحد کشیده و فرنگ و سبطول می بود و تا مساحت انبساط از کفار باهل اسلام
 آن دیار ضرر و ضرار رسد و دران ولایت که بنجدید دار الاسلام شده بود قدم نامبارک شرکان و اشرا کفار
 در آید و بعضی مواضع و قری که اکنون بقوام پس مشهور است از آن جمله است که قوام سل برز و باروی مردی از
 از دست کفار انتراع نموده و لشکر مجاهدان و سعت عرصه اسلام را سر روزه می افزوده و مدتها کنار در یار را
 از محاذی اسطبول تا قریب از یک برین وجه محافظت می نموده و از زمان اورخان خان تا وقت فتح قسطنطنیه
 همیشه مقر بوده که آن کنار در یار از هجوم کفار روم و فرنگ محافظت و پاسبانی نمایند و روی در یار از
 ورود کریان شرکان دیار در یار و جزایر یونانی دیار کنند و در جهان که حادثه منزل کند که در پی حمله تیغ توکنه کریان
 سرکای تیغ تو بار جدال نیز کند جان جنت که کرات چه ارزان گردد و همچنین از توابع ارکید قلع بود معروف بهر که
 که بر سر راه اسطبول نمایان است و بقرب یک فرسخ از شهر از یکدیگر اکنون خراب و خالی از محافظان و سپکان
 و مدتی بعد از فتح ارکید جمع کمره جهت اعتماد بر حکمی قلعه پشت استظمار بر عمارت دیوار آن داده بودند و از تسلیم
 قلعه باهل اسلام مدتی امتناع می نمودند و اورخان خان پنهان بوجهی بر رفع آن ماده فی داهل غماد از سر
 استقام و اجتهاد نهاد و دران ولایت یکی پرتیو رتاش یک با بعضی غازیان بفتح آن قلعه فرستاد و چند
 بچنگ و جدال قیام نمودند و در آتش مقابل یک چشم قوا علی را بر خیم ترخون آغشته که کور کرده بودند و در عین المی
 چنان صعب و جراحی چنان دشوار که لا اوج کوجع العین از شدت مقاساة آن اشعارت مصابرت و اعصاب

نمود و از زد و خورد قتال و جدال یک طرفه العین اعراض می نمود و بیک چشم نظر را بر استقامت سهم السعادت
 اسلام مقصور داشته عرض کلمه توحید بصیرح و ایما بر کفار عیندی فرمود تا آنکه کفار حصار از مقاومت عاجز شده بطریق
 امان ابواب فتح قلعه گشودند و اهل اسلام حاکم آن مقام را خارج کرده بقیه کفار را بر عین و اذن سکون رعایت
 نمودند و مدار آن قلعه و حصار را هم در این اسلام در آورند و رعایا و فرارغان آن نواحی را امان داده ایشان را
 عدا اهل دلت تعداد میگرداند و بعد از فتح این قلعه تمام توابع ارکید در حوزه تصرف سلطان اورخان غازی
 استقرار پذیرفت و در رفع مواد فتنه و فساد بالکل نمود تا مملکت بالکل قرار گرفت **نظ ۲۰**
 کرده امان بسط عدل و فضیلت ملک ذات ملک صفات و خانه خدای ملک

در میان چگونگی اوضاع سلطنت و قوانین مملکت گیری و جهانگشایی در ایام دولت اورخان و تفصیل تعیین است
 و جهانگیری اوجت مصلحت دینی و توسیع مملکت مسلمانی و گفتار در کیفیت لباس و شعار عساکر حضرت آثار
 مجاهدان برای جهان آرای آن پادشاه غازی و ارکان دولت و ذکر تربیت رسوم و اساس کشیکیان و در ایام سکون و بخت
 با اتفاق ارباب دین و دولت و با طبق اهل ملک و ملت و وجود سلاطین جهان در مرزبان و مکان باعث
 بر تربیت مصالح و مناسط امور است و عقل و دولت ایشان بمنزله هیولی و صورت است در ایام نظام هما
 جمهور و لاجرم مواد هیولانی و عناصر اصلی که از او امر و نوای منظر پادشایی و در کار پیزی و مهم پردازی است
 و سپاسی چون صورتی ظهور میبرد که مقبول نظر عقل و تدبیر باشد و روحی استوار و قوی تر گیرد که پسند
 دبیر اصحاب علم و اهل شمشیر شود و یقین که از مبادی احوال محقق شود که آثار فوخذکی و شادی آن کارها
 بر و رایام متبادی گردد و نتایج سعادت مند آن شیوه که یقین مستعدی سرور و بخت اولیا و بخت و قهرمان
 اعدای شود و لیکن در وضع قوانین سلاطین خواه در کار ملک و خواه در دین جهت تعاون ابناء نوع البه
 احتیاجی بانواع امداد و اسعاده افتد و ارحمت امضاء احکام و ترفیه حال حامیان نام افتقار بام تقدم
 کروی از عساکر و اجناد شود و از آنکه محافظت حدود و مملکت از حدود تعرض مفسدان و مرمت و اصلاح

وملت از راحت بخوان و حاسدان البته بجهیز سپاه و لشکری میسر تواند شد و نظم حال همانان بوضع این
 سروری و بسط خوان احسان و عطا کسری مقرر و مقدر خواهد گشت چنانچه هوشنگ که پادشاه حکم دانا بود
 و پادشاه خردمند در امور سلطنت متابعت و اقتدا بقول فعل او نموده بترجمان لسان بیان چنین فرموده
 السلطان الالباجش و لاجیش الالبالک و لالک الالبالرجال و لالرجال الالبالمال و لالمال الالبالرحیته و لالرحیته
 الالبالیات **فقط** نواح ملک از پی بد پیکال . بشکر کند و در لشکر ببال
 چو داری تو کج از سپاه بیخ ، درین آیدش دست بردن تیغ ، خاین تر بهر لشکر بود ، نه از بهر آیین و زیور بود
 سپاه که خوشدل نباشد رشتا ، ندارد حدود و ولایت نگاه ، سر آینه بر ترتیل بیای بیان ، جمیع پادشاهان بیخ
 ایشان را همه انضباط رسوم سپه داری ، و احتیاط جانب رعیت داری ، تیغ دوام مملکت و نجیاری است ،
 و تنق اوضاع ، و تلیق ارکان الفت و اجتماع میان رعیت و لشکری ، و فیما بین بدوی و حضری ، البته باعث
 بر حفاظ ملک و مال است ، و داعی بر حفاظ حال و رجال و ابطال ، زیرا که استحصال و توفیر مال بنظام مهمان رعایا
 منوط است ، و مدار کار ایشان بابتقامت روش اهل قلم مضبوط ، و پنجان قرار ملک بر اعانت اصحاب تیغ و
 ملحوظات ، و نظم احوال آن کرده بوجود سردار و سپهسالار محفوظ ، لاجرم هر کدام از اقسام این سپاه با احتشام
 آیین و شعاری تعیین و تخصیص باید نمود ، و در میان سر یک این طوایف مختلف شخصی از اهل تدبیر ، و قادری بر اعمال
 شمشیر ، بحفاظت رسوم و عادات آن کرده لشکری تخصیص باید فرمود ، چرا که درین عالم کثرت و ملک صورت در هر
 انجمن جمعی البته جهت شرکتی و صفت وحدتی لازم است ، که موجب ربط و اتفاق آن متفاوت شود ، و باعث
 بر اتفاق و التصاق آن کثرات و متبانیات گردد ، و بی شبهه بر رابطه مایه الاثر اگر وجه اتحاد و اتفاق میان
 افراد و احاد کثیر الاعداد متعین تواند بود ، و حالت اختلاط و ایلاف را میان آن نظام اختلاف و صاف شدن
 باید نمود **ملفوظ** در سلسله زلف توده لاهمه مجموع ، پیکانگی از جمع پریشان شد مرفوع ، و در مجمع
 جنود عساکر سلاطین اولاً قانون اتحاد میان سپاه بر تعداد ، محصور بر تشریف قلوب و واداد ایشان است ، تا

یکدیگر از میان دل و جان و مقصور بر محبت و خلوص فواید نسبت با سلطان عظیم الشان و مایه توفیق تابین
 و تقلد لشکریان است . متابعت و مطاوعت احکام شاهی ، و باقیاد اوامر و نواهی آن مظهر ایالات و پادشاهی
 و نشانه تحقیق این مرد معنی محب صورت ، و بمقتضای ظاهر تشبیه و موافقت آن گروه توابع است . بلباس
 خاص ، و نسبت تثبیت ایشان است با ذیال تحت و فرمان برداری ، یکی از مقبولان درگاه و خواص ، از آنکه
 اگر پادشاهان شجاعت شعار را روز نرم و کار وزارت ، کثرت لشکریان بعلامات شعار و اعلام و از طایفه
 و اعلام به یکدیگر ملتمس و مرتبط کردند و در چمن خصوت و تعابله بآن علایم از اعداء متمیز و با اولیاء خود متخیر و مختلط
 شوند و اگر چنانچه شاهان حشمت آثار را روز نرم و معاشرت است و هنگام محرمی و مجالس ، هر کدام از خدام
 پادشاهان عالیه مقام ، بعلامتی خاص میان عوام و خواص متمیز گردند ، و بواسطه امارت و امارت و بعلامت
 و کسوت اهل خدمت هر کس بقدر خود پیش ظاهر بنیان ملحوظ دین اگر اکر و اغوار شوند **ملفوظ**
 در مجلس سلطان بنود راه کلا ، تماشای نخبه بکدام تاج عطا ، چون در زمان سوار و استمرار دولت اورخانی ، شوکت
 و استقلال حشمت و سلطانی در خاندان اقبال عثمانی ، بعون الطاف یزدانی بدر جلال علی رسیده و رایت سعادت
 سرایت این دودمان ، چون شعله آتش طور سر بر آسمان کشیده بهترین تائیدات دولت و ایالت ، و زیاده ترین
 اسباب حکومت و جلالت اورخانی ، آن بود که او را برادر یی بود شفیق صادق ، و شقیق بود بجان دل موافق
 اعنی علاء الدین پاشا که از وصال روز جلوس اورخانی بر سپند وزارت متمکن گشته بود ، و بکمال عقل و کفایت بیان
 اهل اقبال و درایت متوجه و متعین شده ، و مرکز یک دقیقه از لوازم قوانین پادشاهی را در موقوف توقف و اعمال
 نمیداشت ، و مناظم اوامر و نواهی را در معرض امهال و مقام اغفال بیکداشت ، و لهذا بعد از فتح شهر و ولایت
 از تمیز و در عقب تنبیت برادر بر نید تا باید بخصوص آن فتح جدید در شهر سه تسع و عشرين جمعی
 علاء الدین پاشا بعض مجلس اورخانی ، یعنی بیع شرف اورخانی رسانید ، که چون بعون الله تعالی در آیین
 رخسار این دولت روز افزون و سلطنت همایون ، هویدا شد که بویافو اباب جهانداری و سپهروی عصا

خواهند شد و بعد از مقرر شدن مجاهدان در حالت توجه بفرای ممالک کافری هر صنف از سپاه و لشکری
محتاج و متاع خواهد گشت و مملکتی کافری روزی در دست تسلط و چنگه برزور عاریان در حوزه
دین اسلام خواهد آمد و عرصه ملک مال مبدع با پیغام اتصال پذیرفته موجب بسط بساط شوکت و اختتام
خواهد گشت. اکنون از وضع چند قانون کلی و تعیین این اصولی لازم است و اندیشه جهان سوم پادشاه
میان رعیت و سپاهی ضروری و تقسیم اول آنکه چون در زمان والد مغفوت شعار و در بدایت شروع بتبخی
بلاد کفار جهت ملاحظه خاطر و رعایت حقوق سلاطین آل سلوک زیر راج در معاملات بدستور سایر ولایات
در ممالک عثمانی رایج و شهر روان می بود و چون هنوز شهرت نظم در حیطه ضبط در نیامده بود تعیین سکه
بر زر و درم بام ساری خود علیحدگی توجیهی نمود. اکنون جهت صلاح ضبط و یکپارگی مال و جهت ترفیع حال ارباب
صنایع و اعمال در پای تخت خود که شهرت آسای رسالت نفوذ خالص از زر و سیم با سیم اورخانی مسلک
باید فرمود و در سایر قوانین سلطنت طریقه استقلال سلوک باید داشت. **نظم لؤلؤ**
امش شاهان سکه تمکلات و رسم خطبه نشان اعزازات و سکه خطبه کردند شاه و فرقی نبود میان پشاه
شاهی آنکه ملکی ملوک طایف روم لباس شکاری خلص موسوم اند و تمامی عیاد و اجاد ایشان بان رسم
و آیین ممتاز و معلومند تا ما این لشکر مجاهدان دین هیچ گونه لباس و علامتی علیحدگی ندارند چون اکثر ملوک حکام
روم در زینت تاج و کلاه قدر استطاعت میکوشند و بیشتر کلاه نمدرنج می پوشند و لایق آنست که بعضی
حدیث صحیح حسرتیاب البیض این لشکر اسلام تاج مفاخرت و امتیاز را از نمدرنج سازند و کلاه و برافرا
خود بمابعت سنت نبوی برافرازند **پست** که آن تاجید از فضل الهی است بنابر سیر و میر جا که خوا
تالش آنکه چون خصوص دینی و دنیوی و عدالت صوری و معنوی و تنایع ملک مال و تنایع معار
تعالی جدال میان این سپاه اسلام و تمام ملوک و سلاطین روم و فرنگ استحکام یافت و یقین که
اعداد دین و دولت از هر جانب براجمت و محاکمت این خاندان خلافت خواهند شتافت البته حجت

ضبط و محافظت جانب دوستان و دفع دفع مضار اشرا و دشمنان بقدر قوت و توان اجتهاد می باید نمود
و چند قسم از لشکریان و مبارزان تحت مقاومت و اشرا و دشمنان ترتیب و انتظام باید داده و در این لشکر کشی و طریقه
و دشمن کشی ضابطه های چهارگانه می باید نهاد **پست** فنی فیضی العزم یعلم انتم مشی رایس الشیوخ الصوام
اذا المرء ابقی بین رایتی ثلثه یسد یغنیف فلیس یخادیم و در خان خان از سیاق این سخنان برادر میران بغایت
خوش دل و فرحان شد و ملک اختیار این مصالح ملکی مالی برای برادر خویش منوط داشت و بر طبق آنکه
صدایه او در بر سپه باب نظر توجه و دمت حسروانه بر کفایت کای برادر از تو خواهم دید و باش که صلاح از نیک و بد
اول صحایف نفوذ نفوذ و طاراکه اگر بصورت اصنام و اسامی کفار یارم ارتسام بد پرست بود با مقام کلمه جید
و ام شریف رسول مجید صلی الله علیه و سلم چون کل سرخ و زعفران یا قوس قرمز و خورشید زین زین زدود **پست**
و بر صحنه دیگر نام نامی خود را قایم مقام سلاطین خود **لؤلؤ** بشیر راج میان شهر و با نفوذ از شهرت چون لعل دلدار
ز نام شهر درم شد بخوبین و زار از شهرت گشت زین و دیگر چون رسم لباس ممالک معلوم فرنگ و روم
باقضا آب و هوا آن مرز و بوم از زمان قدیم تا این چنین پشتر تلبیس لباس شپش مثل جامه صوف و سقلاط و کلا
نمدین بوده و جهت کثرت امطار و غلبه رطوبات پوشش ایشان از تر تا پای مخبر راجس لباس خنیا است
لاجرم او در خان خان بر حسب اقتضای زمان و مکان و بدلا میت اهل ایان کلاه نمدرنجت لشکریان
خود مقرر فرمود و از آن زمان سلطان صاحب تایید یلدرم بایزید انار الله برانه لباس تفر عثمانیان
شاه و سپاه سینه رنگ تاج سفیدی بود و تا آنکه در زمان یلدرم سلطان قره تیمور تاس یک که بر سپاه بود
و سپه داری صاحب اختیار و عالی جاه یکبار در باب امتیاز عساکر غازیان و شعایر ایشان در مجلس سلاطین
یلدرم عرض نمود که اکنون لشکر اسلام و کرده غلامان و خدام زیاده از حد و عدد شمار شده و طایف
مختلف از ملوک و حکام در معسر سلطانی بسیار گشته و ملکی عبید و علان سلطان با علان ارکان دولت
این آستان در لباس کلاه سفید شبه و شرک اند و ازین بی تمیزی میان مالک و مملوک و خادم و ملک است

شیخ و در یک **س** تشریف تو لایق بهر سزای کان جلوت شایسته نرسید بکدایی بنابرین حکم شد که
کلاه نمد سفید مخصوص بیکان و چاکران سلطان باشد و کلاه نمد سرخ نشان آفتاب بامدارکان و این قانون
از زمان آن سلطان بیدرم تا ابدان خلافت سلطان سلاطین زمان ابو النصر سلطان بایزید خان حله الله تعالی
ظلال خلافت علی مفارق اهل ایمان مرعی و معتزات اما بسبب وضع کلاه اسکوف که عبارت از زمین کلاه
سفید نمیدانست بقدر عصبانیت آن کرد بر کرد و پوشانی مکل و زرد دوزی کند و در زرشکی آن بسیار تکلفات نماید
و تاج زرین سلاطین شایسته در حشمت و رغیای و بکلاه اهل فقر و ارباب ترک و تجرید مائل است و در ترک
عمامة سرافزاری و خود نمایی این وضع کلاه را سلطان شتی نجاد غازی مراد اعلی الله تعالی در حقه یوم الیعداد
بنیاد نهاده و باعث و بانی آن خلف صدق او سلیمان پاشا بود که تاج نمیدین یکی از اولیا رابر دوزی زیب
وزینت داد و تقصیل آن در محل خود در ذکر شانهاده مذکور بعد ازین ثبت افتاد و بعد از سلیمان پاشا و غازی
مراد همه تمام شاهان و شاهزادگان آل عثمان و جمیع امار و ارکان و جمایر لشکریان و متعیان کلاه اسکوف
در روز رزم و در زم بر سر می نهاده اند و تا بر کرد سر و حقی در روز دیوان و مجمایی کلی رکلا و ملحق نموده بر سر می بسته
و در آن ایام در هر انجمنی بغیر علماء و مشایخ و ارباب عظام از تکلیف لباس آن اسکوف و رجبی نمیرسته اند اما در زمان
خلافت سلطان مؤید بتایید از دی و محمد دایم دین محمدی اعنی سلطان محمد ثانی و الله سلطان سلاطین زمان
و این رابطه امن و امان میان اهل ایمان امارت بران السلف و ادام ایام سلطان الحلف اگر چه میان سپاه بهرام
اشعاع و وجود جشید احتشام ایشان سنت اسلاف تکلفات مختصانه و زینتهاخی سپروانه مثل زرشکی
و طلا دوزی در کلاه اسکوف بر وضع قدیم و نهج سابق اوقبل تاج نور دوزی بسیار زیاده بر سلاطین سابق خلا
نده و تا اعادة دستار بندی بر وضع متوسط میان قانون عرب و عجم معهود ابتداء زمان شده و سلاطین
عظام و شاهزادگان و احتشام و ارکان دولت عالی مقام و اولیای عظام قانون ایام اجتماع و مجامع دیوان
کشته زیرا که این سلطان زمان و والد جنت مکان و اورا نظمت مقصود در ترویج آیین ائمه دین بوده است

و کمال توجه مرد و ایشان محصور بر لبس برین و لبس سید المرسلین و چون لبس عمامة بر فواید دینی و دنیوی شمل است
و حدیث صحیح مصطفوی نیز غنمت و سرافزاری اهل دستار را بر زمره کفار و کفایتی و تحمل است که فرق ما بینا و بین
المشترکین العظام علی الله پس الما جوم این شیوه تقسیم در تعیم میان پادشاهان ایلام اجل اولی است و تلبس جن
خلفاء عظام بلباس ابنیا و الیه عذری افضل و اعلی المولف ارتجاع لمرکز شده آنجا سرافزاری که طره او مهر سپاه سرور
شاهان جهان است و آن کویت است که زردی شسته شده زان شاه نمودار و پنجن سپین از قوانین سلطان جنت است این اورا خان
آن بود که تحت شیوع آیین شرع بین و مشروع در فتح بلاد مشرکین وضع لشکری معروف پیاده و نیکی چری یعنی لشکر
نموده و باعث اول رعیت این قوانین آن بوده که چون اورا خان غازی و ایدم کتیر لشکر سپاه شد و رغبت او
و میلی رفعت و استقامت اعلام اسلام بقوت و قدرت و علو جاه و یکباره بابر او خود علاء الدین پاشا شاورت کرد
و اهل خربت را از ارکان دولت خود در آن انجمن جمع آورده از میان ارکان این دولت که حاضر شدند یکی مولانا اول
که تم قاضی معتبر و صاحب جاه در ممالک عثمانی بود و در امور دین و دولت هم شپردشار مصباح دولت و جهان بانی
در آن مجمع مشاورت مولانا شاد رای مقدمه معقولی در مصلحت از دیاد لشکر جهاد بنیاد نهاده و طرق صوابی مطابق شرع
و بسند او نشان داد که چون ایام یوم مایه و ما دولتین محمدی با اعتقاد سلاطین آل عثمان بطور شیوع خواهد
داشت و در تمام ممالک قیصری بر حسب مواعید پیغامبری و کوازه رفیع شرایع راجح سبحانه و تعالی است این
طایفه خواهد رافراشت البسته بحکم ضرورت بعد الیوم در فتح قلاع و حصون کفار و در حالت اقدام فتح
محلهای استوار بشکر پیاده پشته از سپاهی سوار احتیاج بسیار خواهد بود **پ** پیاده چه باشد که جنگ آورد
بر سر و زان زیر تنگ آورد و توانا تاریخ هنوز میان لشکر غازیان هیچ پیاده در روز رزم مقرر نبود
و در طریق قدیم ترکستانی یکی لشکر سواد می بود و صلاح چنان دیدند که از تمامی مملکت پیاده توزیع نمایند و از
جمله فرزندان نور سیده ترکان و ممد جوانان چالاک و پیادگان بخت سپاهگیری پروان آوردند و هر یک
از آن نفر از آن جمله پیادگان را هر روز یک انچه رومی که ربع در می نفره است بمیاد مقرر کرده بودند اما چون

اما چون ایام سفر و غای کفار با انجام میرسد آن میاومد را قطع می نمودند و آن جماعت پیادان را دستور بوده که لیکن
خود عودت نمایند و باز بخدمت ضرورت در روزگار و روزگار کارزار بجای آورند و بار غلوه مقرر خود را
از قرار ثبت دفاتر و محاسبات یوان طلب دارند و خود را در عداد مجاهدان بقانون مقرر در گروه دهنه و صده و
خود معین شمارند و سرانجام توزیع و ضبط این جماعت لشکر را اورخان خان بعد از مولانا خلیل مذکور فرمود و نام
این صنف بیکری را بیا میقرر نمود و برده کس و صد و هزار شخصی سرداری و تعلیم آداب خدمت و شیوه
سپاهیکری تعیین کرد و ناما در آن اوقات این جماعت انواع شایع نظور میرسد و خاطر خطیر اورخانی
از بی ادبها و این جماعت پیرنچیده روزی در اندیشه ضبط و نسق آن گروه باتفاق و صلاح ارکان دولت مطهر
پیکرند و سرکس از ارباب رای در باب تادیب و تنبیه آن طایفه مصلحتی بخاطر می آوردند از جمله ارکان دولت
پتور تاس یک بیکر یکی بود و در صلاح حال آن لشکری چنان صلاح دید که بعد از آن از اولاد اترک جوانان
بیانستانند و عوض آنجماعت از اولاد کفار و اهل ذمت آن دیار گرفت ایشا از تریب آن تمام خدام
که درین باب هم فوایدی حاصل و هم ثواب اخروی کامل است . چرا که اکثر آن دیار کفره فخره بغنوه و قهر
مفتوح میشود و رقاب کفار از زن و مرد بطریق استرقاق ملوک میگردد . چون حکمی عمید و اکام سلطان
مجاهدان اند استخدام ایشان در جهاد بغایت مقبول و اوج احکام سیاست بران بندگان مجموع و معقول است
و سران چندین هزار از اولاد کفار در سلک اعوان و انصار عیاد کر نصرت شعار در می آیند و بخدمت ضرورت
و معنی تأید دین بدین طریق بدست آن کرده بر می آید که حدیث آن ملا الدین لیونید با حسیل الفاجر و عده
صحیح است و باین صورت اشارت صریح است **بیت** ز اقلیم ترک ساه برون کرده این که دل نموده تقویت دین
و فایز کلی دیگر آنکه چون کل مولود یولد علی فطره الاسلام این جوانان نور سیده میل سلطانی پیدا کند و بخلالت و ملائمه
اهل توحید از لباس شرک پرده آمده تشریف شریف ایمان پوشیده و بطریق رقابت بناصب و مراتب علیه و تفریطا
و تار بپسند در خدمات سلطانی کوشند و در راه دین هم با عدا و کوشش و بطریق هدنی میل طبیعی کش کنند و باین

و باین قانون سرپا ل چندین هزار کس از فضیلت کفر بنور هدایت اسلام مهندی شود و از غلبه و رشک این کفر تا
اکفا و اقوان ایشان با اهل ایمان مقدی گردد و بعد از تقدیم این مقدمات این صلاح خود مندا چون شرعاً و عقلاً
موقع آفرین و محل تحسین شد **بیت** و یا یثی من الاشیاء لیضی علی النجات من دای سید
لا جرم اورخان خان بعد از آن تاریخ بر مقتضای این مصلحت عمل پی فرمود و این قسم لشکری را از جماعت اولاد
کفار مقرر نمود و بحسب تجربه این صنف بیا در طریق زبان برداری و در لوازم خدمتکاری از آن جماعت ترک افغ
و اوفق نموده و ازین جهت مقرر شد که در بدایت حال مقرر یومی ایشان یک فقره نقره باشد و بتدریج بحسب تعلیم
فطرت و بقدر تقدیم مراسم خدمت و عبودیت در انعام و احسان ایشان سرکدام می افزودند و بحسب صورت
صورت و سیرت سرکدام مقبول ترمی و در خدمات مجلس خاص و بزمیاد قربت و اختصاص تعیین پی نمودند و الحاق
ازین قسم لشکری چری بسیار جوانان سازر پیشه پیدامی شود و عبودیت مراد انکها ایشان در معارک سلطین
هویدا میگردند **بیت** قوم اذ البینوا الحیدر جیستم لم تجسوا ان المینه یخلق **بیت**
رزان ز سجد این قوم در مانند برک بید بفضل الهی و قطعاً بجال نیت کفایت ایشان که بر کشد از کسارت
و بنابرین در زمان جمیع سلاطین آل عثمان علی العاقب التوالی این قسم لشکری را بر تپهای کلی می نمایند و در
خریم درگاه خلافت این جماعت را معتمد و معول علیه میفرمایند چنانچه شرح این معانی در محل ذکر این جماعت در کتبه
سابع مذکور خواهد شد و حاصل چون این قسم لشکری چری مسهور چری مقرر شد و از تربی این طایفه خدام
لایق میگردد و دیگر ملاحظه نمودند که در مرتبه و غم سفر در مرجع بپناه و معیاد احتیاج بسیار جماعت بیاد
ترک هم میشود و در نسق و آیین عساکر در صفوف ملازم و در صف صوف اعدا و مزاحم از قسیم یا بضرورت لازم
میگردد و ینکی چری را آن خدمات صعب که از میان مشیت میاید بستریت و سرکی ازین دو جماعت از
و جی محتاج الیه اند که بعضی مقامات سلطنت بی وجود ایشان مقرر نیست و لا جرم بدستور سابق حکم با خراج
لشکریا از میان آراک مملکت هم فرمودند اما از جهت وجه معاش ایشان اراضی زراعت و حرث تعیین شد

وجهه لشکر پیاده و بیارسم علوفه و میاومه را برانداختند و آن جماعت بیار را اگر سفر بودی همراه می روند و علوفه
یومی از دیوان بخور دهند و بعد از عود لشکر ایشان را بحال خود بکار زراعت و حرث خود می گذارند و هیچکدام را
بغیر از ایام سفر و غریب هیچ تکلیف که مأمور و مجبور نباشند و درین طرح اولافاتی عظیم در اخراجات نقدی
خرانه ظاهر شد و هم این قانون موجب عارت و زراعت هر خرابه و ویرانه بایر گشت و وجهه ضبط این جماعت
سر خیلان و سپهسالاران ضابطه می شد و در نق و نظام این جماعت قوانین مضبوط و قواعد پیروانه مقین
گشت و دیگر وضع لشکری که از اسلام نامه انده آنکه ارکان دولت ملاحظه کردند که با وجود جماعت
نیکو چری و بیامنائش کثرت و ازدحام در تعداد شاهسواران میدان غزا بغایت قلیل الافراد و کم نمائند
و هم جماعت پیاده و بیار در روز جبار مقاومت انداز قیل **اشدء علی الکفار رجاء** اند سرانیک
دیگر الحاق بسواران غازی مقرر شدند و بعضی اگران جمله اولاد آراک را مقرر شد که علیحد سواره باشند
و وجه معاش این طایفه هم بدستور لشکر بیار از مواضع زراعت و عارت مقرر شد و در خورد و آب اسباب
جهاد و مزارع و داخل ایشان مقرر و مقرر گشت و این طایفه و لشکر بیار جماعت مسلم نامیدند و هر ده و صد
و هزار را سرداری و سپهسالاری گذاشتند و باین جماعت مع یک مجاهدان امروج و با نظم میداشتند **شعد**
سپاهت در آسودگی خوش که در حالت خستی آید بکار سپاهی کارشنایان بزرگ چنان دل در حد و زنجیر
و با حله از میان این افکار صاپه او رسانی و از برکات چنین قوانین کشورشایی و جهانبانی یوما فوا ممالک آل
از الحاق کفر با ایمان در غایت بسطت و اتساع شد و لشکریان این پادشاهان زیاده از اندازه ضبط و حساب
حساب در حالت لشکر انگریزی و اجتماع نمود **وان الفضل میدی الله یوتیه من ثیاء و الله ذو الفضل**
العظیم در بیان کیفیت توجه او رخان خان نفع بلده طیبه اریک و ذکر
چگونگی رستو کیش باطل از دیوبند و زوال بداریک و گفتار در فایز شدن لشکر اسلام بوسیله ملک و کثر اموال
از عبید و ممالک و حایز کشن غراه و مجاهدان بغلام چید و غنای فقر آء مومنین و صفا لیک

چون حضرت عت عت کلمه و جلت عظمه از جمله بندگان سپهاده مندی که را بنیاید **توتی الملت من ثیاء**
بزمین غایت ممتاز و سرازاد دارد و وجهه سمت آن بنده مقبل با امید و آری و عن صدق الحق یسید و لایع
عدمت شریعت غزا و اعلام جهاد و غزا بر کار و بهترین امارات غایت ربانی و روشن ترین علامات
فوز بمطالب و انانی این معنی تواند بود که همیشه بمبتدا صا دق الانبیاء و الیایان مشاء الله کان در شان
عالی مکان **ان تکتفوا فقد جاءکم الفیج** را بایوان کوش و معارج مجاهدان این کسبه خضر اندازد
و مردان طریقی سقیم **واللذی جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا** ارشش دید دل بل غفلت و عمار داشته
محققان اشیاء مطلع و دانا و از حوادث ایام در امور و بر وقایع فردا پنا سازد من **یهدی الله فو المهد و من یضل**
فلن یجده کدویا مرشدنا پیست مرکه او را تو کسی انگاشتی بخور شیرین نور افروشتی
چنانچه در زمانی که از بدایت تاریخ هجرت نبوی و از مقدمه مواعید در استقامت و استقامت مصطفوی سال سینه
احدی و ثلثی و سابعه رسیده بود و حضرت حکیم خیر از لوح محفوظ تقدیر و تحریر قلم حقایق تصویر
جهت رقم تاریخ نبوی پال بر روینات حرف دال را بر صفحه خاطر حکمت دانان بصیرت کشید و اعلام عالم
محققان اعلام و اسما و از تعریف عارفان رموز حروف بطریق رمز و ایما نزد آن شاهسوار معرکه مغازی سلطان
او رخان خان غازی چنان محقق و هویدا گشت که بحسب اقتضاء خواص اسما و صنی و بموجب ترتیب ترتیب صفات
حق جل و علا اکنون در عالم ملک و شهادت اسم المعز و تعالیه اسم المذل مرتبی کرده مجاهدان دین اسلام است و بحکم
تقاضاء اصداد و بقواین و اوفای در عالم افاق دولت و انکسار ترین روزگار و عبده اضنام است زیرا که
بقانون دلائل و حقایق جبری و بمقتضیات نجات و دقایق حرفی رسیدن تاریخ نبوی بزال بر ذل مخالفان
دین دال است و جهت مزید دولت موبدان دین و اهل جهاد و اذلال ارباب شرک و عناد قرینه در غایت
وضوح و کمال است **ما ربنا یحب الیها** ذات بذل سکت و ایمان جز اسم بذل نیست که دارد و از دل
از حیث شش چپ اذلال عدد و زان نقطه بدال و لکش کرد و انزال و برین سیاق جهت این مصداق اتفاقا

آفاقاً میامین توفیق ربانی، نماید صدائی در عشره یاتین ثلثین و اربعین از عشره لام فتوحات مالا کلام توایدات
 بلاد انضمام اورخان غازی را روی پسنود و هر روز اهل اسلام را نصرتی تازه در آن فرصت روزی پی بود
 و آن پادشاه مجاهد بوفیقات تعاقب و اثنی و بفتح و تب و نصر غریبه لایزال مرفق میکشت و در سیر مطاب
 دنیا و بشیر مآرب یقینی این محسنی از نصرت حق شکست نمی خورد که **فیاد شهر سعد علی** و **بیاعمر کن بعضی سبایها**
 در آنجا آنکه شهرت آسای بر استرسلت اورخان کشته بود و عساکر اسلام
 مدارا و اوقات و اقدار تمام بر توسیع ملک مسلمانی شده بود و در قرب جوار آن کشور حجت انار منور شهر و ولایت
 از نیک در تصرف کفار بود و الحقی در ملک روم رغبتهایین بلاد و امصار پسنود و از زمان قدیم تا اوان تسلیم
 آن شهر دانش اقصای جمع دانشوران فنون علوم و متحد ارباب کیات و فہوم بوده و در اوان ظهور و خروج
 ابوالجہدین عثمان یک آن شهر و ولایت در تحت حکومت والی و مکتور اسطبول علی الاستمرار استوار شد
 و همیشه از توهم تسلط لشکر اسلام سور و حصار استوار آنجا را محافظت عظیم پسنود و همیشه مردم و شوق و لشکر
 جنگ آزمای کفار در درون آن شهر و حصار می بودند اما از بان شمشیر جهانگیر دولت عثمانی بشارت لعان نور
 مسلمانی پیوسته تمام در و بام آن شهر حو را مقام میرسید و مکرراً از قدم نعال مر اکب مجاهدان و ابطال
 کوشوری در کوش فلک جاہ و جلال و شمال حلقه زین حلال میکشید و بیستم حصار کرد و در آن شهر از نیک
 نوید مارک الله یک میشتید **و اعلم ان** روزی بقضای شهر از نیک آمد و فکر زمانه از بد و نیک شدن
 گفتا که دلم ز در ره جان در کوی طلب کعبه نزدیکم و باعث کلی و سبب اصلی درین معنی آنکه در زمان
 توجه محبت رفیع عثمانی بفتح آن بلاد و در اوان صرف غدا و اجتماع با بنو ابی نیت جهاد با اهل کفر و غنا
 آن سپہدار شریعت غواہ با وجود دوام اهتمام در مجاہدہ رای خدا، بضرب تیغ و شمشیر جهانگیر الحاق این
 رای و تدبیر در فتح از نیک فرمود که در نزدیکی شهر از نیک قلعه بدست آورد و در زمان او آنجا قلعه قرائتین
 استوار داشته، جهت آنکه بعد از تخریب از کفار قرائتین نام یکی از غازیان را بدارایی آنجا گذاشته، و یک نوبت عثمان

خود بالشکر اسلام بر سر آن شهر و ولایت ساخت نمود و خانیچه تفصیل آنرا در کتب فتوحات عثمانی ایراد کرده شده بود و در آن
 وقت اگر چغینت بسیار از آن دیار بدست عساکر نصرت شعار افتاد و اما جهت استواری قلعه و حصار فتح تمام دست نداد
 و آن دولت موعود نصیب این خلعت خلافت منزلت او بوده و در آن اوقات یک قلعه دیگر میان یکی شهر و از نیک در کرد
 که بار واد مشهورست مجدداً بنیاد نهاد و طارفال نام یکی از بہادران غازی را دین با جمعی از دلاوران بجفظ آن
 فرمان داد که شب و روز شهر را حراست از نیک در موضع نب و غارت دارند و مردم شهر را حجت کعبیت و ضروریات
 بیرون حصار نکند و آن قلعه هم اکنون باسم طارفال مشهورست و چشمه هم در آن کپ آب است اما زمین نام
 مذکورست و آن دلاوران چالاک و مبارزان سیه پاک چون شہبازی از کپار شمشیر خود غم شکار نمایند و بعداً
 شهر و حصار در مطا و صید کاہ و صید کاہ خود آید و صبح و شام بقدر احتیاج تحت طعمه خود مثل یکب و داج سبی اولاً
 و ازواج از مردم انجام می نمودند و ساکنان را از کثرت تب و غارت تعاقب پریشان حال می داشتند و از دایره حصار
 یک قدم بیرون رفتن نمیکند استند تا کار اهل شهر بجایی رسید که در دیوار از نیک که متصل بدروازه شهرت صید کاہ
 هم ایشانرا مقدر و بنود و نقل سبزه از باغات لطراف شهر متعذر می نمود تا کار مردم شهر از دست تقاول محافظان
 آن دو قلعه هم جان انجامید و از حصار آزاد و راحت جنگ قتال لایزال ایشانرا کار دبا جوان رسیده و در زمان دولت
 اورخان، از میان تہرات صابیه عثمانی روز بروز ضعف حال ایشان متضاعف میکشت تا آنکه اورخان خان
 بوصول بحال و حلول انجام تہر و استیصال خصمان آن بحال مطلع و واقف شد و بر اهل کفر و اسلام و جمهور و خلص
 و عوام محقق شد که از زمان توجه عثمانی بان دیار پیکان زہر داده و قمر و سطوت او که بر دل جان اهل شرک خورده
 بر تبه مہلاک کار کرده و مملکت سپاہی شہری آنجا را این ہم صید افکن غازیان چون شکار تیر خورده افکار و اندیشه
 ساخته و گویا در زمان ظهور سلطنت عثمانی بآیین دهقانان کلشن این جهانی سرباز در اطراف و درون آن
 شهر کوکوب با سلب سلفی **فلوب الذین کفر و الیغیب بما اشکرکھا** از تیر باران آفات کون و کون و غدا الیم
 تم پیکان ترس و بیم در عرصه سینہ ترس کرداران کفار و جیم نشاندہ بود و اکنون کنہاں شقیم القامہ ہم السعاه

و اقبال از جو پارکف دریا نوال اور خان بالیده آن بیوم مراد و محصول ثمره فواد را محل صلاح و کمال رسید است
 گفته اند **بیت** زبانی که پیشین کاشته اند پس آید کان بیوم برداشته اند چون اهل از نیک
 روز کار پریشان بریشان چون دل غمیز ایشان تاریک و تیره شد و در میان وضع و شریف و زرک و کوجک
 آوازه مخالفت و دزدی بلند آهنگ گشت و اکثر مردم شهر و ولایت با آوازه عدل و رحمت اور خانی بایل قبول
 دست و ظلمت مان شدند و جمعی اگر چه در صحبت جاهلیت و ناموس کافیت مانده بودند و میان خوف
 و بیم مقیم اظهار جلد ادق و مقامی بصورت می نمودند اما سپاه دین در دست نعت الاهی
 و فتح ولایت رحمت ناشایی که پان معاش و زندگانی را بر کلوی حصار ایشان پی افشاندند تا ببلای کوناگو
 از قحط و طاعون و بقتل ماسر و یغای روز افزون بتلای انواع آفات و **و لَبَلُّوْا کُمْ بِشَیْءٍ مِّنْ خَوْفٍ وَ لُجُوعٍ**
و نَقَصْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ وَ لَقَدْ نَصَبْنَا لَهُمْ بزاری زاری زاری کردند و لاجرم چون بیمار مدقوق در حالت اختصا
 جاره بغیر برون فرستادن جان گرفتار از شهر بدین بیمار و دل پر آزار جایی نیافتند و جمعی از اصول اعیان نیک
 باستعانه و فریاد بجانب حاکم اسطبول با اضطراب شتافتند که دیگر اهل آن کشور را طاقت بطق سپید
 و نکه داشت مملکت با وجود چنین غلبه و الایطاق کشید اکنون اگر مددی از لشکر و قوتی از قوت بدیشان
 نرسد شهر را می سپارند و اکثر مردم مملکت بطبع رحمت و اشفاق اور خانی لشکر اور را بغیبت خود بدرون شهر
 عاقبت می آرند **بیت** جز که تسیم درضا کو چاره در کف شیر زنجو خواره **شعبه**
 اغلاماک الیاد اذله **لَدِیْهِ جَمْعُ الْمَآثِمَاتِ ذُلُّوْا** چون والی اسطبول زوال ملک خود را در کاران
 بغایت نزدیک دید از غایت اضطراب اموال خزان بسیار صرف کرده لشکری عظیم بهم رسانید و تفرقه
 که از راه دریای کشته بیکار از ولایت یلاق پرون آیند و بر طریقی چون از انجا بر لشکر اسلام که بر سر از نیک
 غلبه نمایند و جهت مردم حصار خورش و یراق و مردم مدد میبیا و مرتب گردانند و بان قدر که مقدور باشد
 در دفع و استیصال سپاه اسلام کوشند اتفاقا جاسوسان لشکر اسلام درین حین لشکر انگریزی حاکم اسطبول

در انجا بودند و تفصیل حالات و اندیشه باطل کفار را تحقیق نمودند و بیشتر از حدوث و اقع جز در این خدمت اور خان
 رسانیدند و بر کجای حال اورا واقف و آگاه گردانیدند و اور خان خان با فرزندانش و لشکریان مملکی خود را استعد
 غزای کفار داشتند و شاه زاده سیلیمان پاشا را با بعضی اهل در کپشکا کشتهای اسطبول در کوههای شرف بدیدار
 گذاشته چون در معد وصول لشکر کفار از صوای یلاقا بر ساحل دریا پرون آمده نزدیک رسیدند و شبی که غور
 در محل معهود کشتهای اعدا کین با دبان مسامت را بعیوق کشیدند اتفاقا شبی پیش آمد پرا بر و باران و از
 ظلمت ابر سیاه و اوج بار کفار بغایت وحشت و تاراج و تاریکی آن شب نموداری اردل سیاه غلبه کفار و درین
 انودجی از دود و دل مجوران گرفتار و شامی بدیشت از طرف قلعه نه باروی آسمان رعد و صاعقه غرغان
 و بهر گوش این حصار مطبق افلاک لعلهای برق چون دست بجاهدان تیغ افشان گویا در ملک نیلگون سپهر
 بوقلون کواکب نورانی از هیبت آن شام ظلماتی در قلاع با ارتفاع بحاج پناه بسته بود و بانکه بر فرق آن
 کزوه کمره اوطالع بر گشته و بخت سیاه بر شمال جرم خسوف دید ماه بجای ناله ابر سیاه کله بسته بود **بیت**
 شبی و چش چون یکی از چاه فاده در درخت خورشید و ماه غالباً دران شب بهو اداری اهل ایمان
 و بفرمان سلطان سقان مواکب افلاک بعد قطرات باران بر مرکب سریع الیر حجاب از آسمان رسیده بود
 و بانکه فرشتهای سپهر عالم ندید بلکه ملائکه جبال رفیع مقدار برادیم شبید بر غیم باد رفتار سوار شده و بعد کاف
 بجاهدان زور کار و حمت بر آوردن دمار کفار میدان کارزار آمد بودند و پنداری که لشکر هندستان
 تیمهای هندی برق وحدت را بر خرطوم و دندان فیدان ست بحاج کیر المردار استوار کرده سرایای برل
 بخوش شبتار پوشانید و در مضارب دال کفار آمده اند عجیب شامی که کاه چون روز روشن بود اما از برق
 یانی شمشیر و طوفان شبی که در چشم جمعی چون صبح سعادت بود اما از کربت بجاهدان دلیر لیکن عجز انکه در آن کس
 از بیم انقاس رحمانی بر اهل ایمان مدر از فیض فتوح اسلامی لایزال باران بود و در همان ساعت آن شب از ظلمت
 ابر مطیره و حجاب شجای بر قطیر قطره های جان گذار و **و امطرنا علیهم مطرا فاستجابوا للمذین بر لشکر کافر**

کوه میل و لیز چون ریک روان از فلک تقدیر ریزان می نمود آن لشکر مظفر را چو عجب تایدی که در ظلمات
و الله لا اله الا الله می کشد الحاکمین مکی سرکان چون هم پیکر خود گرفتار و مفتون شدند و لشکر اسلام را
صواب نمای خود چون نجوم آسمان بطلب اعلی ز منون گشتند و زبان حال در میان توفیق یافتن مجاهدان در

باقصای مطالب و اطوار و مدد یافتن سلیمان روان میان اهل ایمان از صوب نسیم غایت **لوصف**
فی وصف المعالمه بیات دانش فی ظلمه لیل القدر ایاتاً شبی در عزت مثل شب که ماهین در آن شب میشد
نکوم شب که روزی کشته تارک بچشم دشمنان از دور نزدیک بچشم خصم می تره چون مرغ چراغ دین ز شمع رخ و سپهر
شبستانی چو فکر هوشمند نظر آن شب عیان از راه پنهان شمع سراج و قیام ایام نکوسان نجا که تیره اضماع
سواران غواصان کلب دین بر آغوش آورده در زین شبنون چون دیده در غش کاجاد اکبر آن شب کشته طای
بشی چون چشم خوابان کینه چو مرکبان سپاهی جلوه چو شمع چون لطف محبوب در آن شب سیاهی سپهر مطلوب
سپاه دین چون کرده از آن سپاهی در سیاهی کشته پنهان سپاه انجم از غوغای شبنون زده خندق را باران کرد و
شب در آن دلی مطلق حاکم بچشم خصم از وی حجاب زیم آن شب پر شور و غوغا که محسوس گشته شریا
بشی بر صاعقه از برق شمشیر فشرده شمع جرات در دل آن شب مظلم و در آن شب غاریان زور دین بظلمت حسته از شا
مثل شد میان رک و تا شب شش میان روز تارک سلیمان شش شش خورشید شجک عدو باد و شش عید
ز برق شمع و جوش از شش سپاه نصر شش قوم جوش بود بدفع کا و نور و روم و نکش مد و شد لشکر شامی و زنگش
بهرم جرم او شد شب تیره که شب زکات و روز و میان فوزان شمع دولت در سپاه و لشکر بخت و مادی پیش پا
سپاه خصم را شد خواب غفلت غنود چشم بخت و غوغا و شش در شام کفر و طعنه آن قوم کام بشام کفر و طعنه آن قوم کام
پناه خویش دین شام دیگر امین از لشکر شش آن قوم بود زمانه شنید الیل جلی ندانستی چه زاید مهند علی
بگو غش قتل کفایت پیدا که زاید از آن مولودش چو در راه حاکم کفایت در آن در اید نطفه مصاصم شران
چه زاید ساعت مولود و خون بخور حضرت در آن شام مایون در آن شب کس مردی این که از سکون نیام تیغ زاید

بشوش چو یافت ای صدا در چشمش بخت آن شد ز راهی پوشش و کربان افروز شبنون را بختن دید فیروز
یکی کفش کن ای شمع غل که در کا و چین باید ما تل سواد لشکر دشمن افروز اساس بختان از حد برون است
بکفا دشمن از چهره ریاضی چه غم رهبر را نورالاسی چه اندیشم چو دشمن بر غور است ز نور عقل چشم خرم کورت
دلیران با شبنون کردیم که کریمم بر و شمع بخت شیندستم من را با بختی که باشد نشان ظفر بملک توفیق
سیاهی که بدانی نور ذات تباریکی درون آب حیات چو شاه شیر دل کشت و دکان طفل راه او روح در روان شد
براق برق رفتار سواران جلوریزان روان بد بخت غریب کوس و صحرای کینه ز چار طوطی کشت بر خیز
رسید اینک سپاه فتح ایلام ز برق تیغ سوز دگر و دام ز هول مرگ شد هر کاه و کاه سر سیه ز خواب بخت بر
شراب شش نشان از مبریدن حکویم بعد ازین دانی که چون کشا کشد در آن محج سرن کشا کش تا بدوزخ کاوان
بهر سویی چو دریایی ز خون نجاه او را کزین دریای بخت زست از بحر خون آن شوم ارکان هر که شد بر بستر بردار
نجاه از رحمت آن قوم ز دریا شد درون غرق غل تباری کشته دین اسلام چن فقی ندارد دیار ایام
بکوار دل نا ادریس هر روز بروج آن شمع و شمع افروز

چون سپاه اسلام پناه در آن شبنون تمام لشکریان کفره کمره را مقهور ساختند و هر کس که از ایشان در آن شب بگریختی
پروان آمده بود غازیان آب شمشیر صافی بخت وجود ایشان را از غصه پستی پر داشتند چنانچه وقت بخواب که خورشید
جشنید پیکر تماشاکاه صبح انور بر آمده و امان افق با از دماء مشرکان شفق و آزارا کر بیان غرق خون یافت
و بعضای سیح شب پر غش را متغرق خواب آن شبنون دید و نوعی که خورشید جهان کرد و سر چند مرگ جهان
نور و غوغا را با طراف کوه و مامون و دایند تا وقت جاشگاه بلند از آن سلیکا خون و از آن غصه زنگار
شفق کون بخت بسیار بکناره رسیده و از آن جله لشکری که بکشته تبار اسطینول آمده بودند بغیر از چند کشتی
از آن طوفان بلا نجاه نیافت و چندین کشتی بزرگ که بدست غزاة افتاده بود مکی داشتغال باره حرب
و بسیاری از کافران را با کشتن جهنم در دار دینا بر افروختند و بعضی از سپهسالاران لشکر کفار و عطاء

و بعضی از آن را در طواف کوه و مامون و دایند تا وقت جاشگاه بلند از آن سلیکا خون و از آن غصه زنگار

و غطاء آن لشکر عذار را در سپیده اسار آوردند و جهت مصلحت فتح قلعه و حصار از نیک همراه همای حصار بردند
و صبح آن روز فتح افتضا که حضرت حق جل و علا ابواب نصرت و اسباب نصرت بی شمار را بر روی آن عساکر کثرت
کشاده بوده و آن سلطان اسلام پناه عازلی روی تضرع و ابتهاج لشکر از این لغت بی حد و احصای زمین
بجود و رکوع نهاد، عنان توجه و غریت علی الفور بجانب شهر از نیک صرف داشت، و میان خیل خشم خود بشو
سلمان کواکبت مسلمانی براج در جات آسمانی برافراشت روز دیگر توفیق الاهی وقت سحرگاه با چنان سپاهی
مطهر من عند الله بر شال خیل میل هاری، بهنگام صبح بگاه اطراف شهر بند و حصار استوار از نیک از گرفت و بجای
ارضادیده کفره اسطینول که در قید و زنجیر بودند طرح فتح قلعه و شهر اشطام پذیرفت، چرا که امیدواری اهل شهر بدار
و معاونت آن لشکر بود و فریاد رسمی آن گرفتاران بلیات کوناگون از آن جماعت مجموع منظر سپنود چون
نیکو فیاد رسان خود را از خود گرفتار دیدند و مدتی بود که آوازه قوت دولت و کمال محبت و حرمت اورخا
تواریش شنیدند، بلکه از اداکان خردمند در آن ضایعات خط بندگی بخدمت پادشاه اسلام پناه فستاده بودند
و از نظور علامات فتح خسر و غازی دل فرمان برداری و خدمتکاری داده لاجرم همگی ایمان مملکت و متعینان شهر
و ولایت روی توجه و نیاز بدرگاه اورخانی آوردند و از روی استغفار و استعفا طلب امان و در خواست عفو و احسان
کردند چون سلطان اورخان پادشاهی کریم الخلق عظیم الاحسان بوده تمام مردم آن ملک را علی اختلاف طبقات
مشول فراجم و الطاق بی دریغ خود نمود و ملتمسات مطالب را بحسن تلقی و قبول موصول داشت، و اهل
شهر و حصار از سپاهی مردم صنعت کار در توقف و توجه بجانب اسطینول بجز و تحارک داشت، از جمله مردم آنجا
حاکم دگور شهر را که از قارب قربت الی اسطینول بود بتوجه اسطینول با جزم و حزم و اموال جهات خود رخصت
فرمود و دیگر اهل سلاح و سپاهیان که از بقیه السیف غاریان در آنجا مانده بودند چون و مال امان داده، با حیا
و قبول اسلام دلالت نمود، اگر چه نیکو کرد دل بنا بر کفر ذاتی و جمل اصلی بقضای کل شیئی رجوع الی اصله
با اسطینول رجوع نمود و بر حسب عهد و وفای عهد و مشایق اورخان خان اموال و اسباب او را بکمار دریا سپارید

و او را بر روی مأمول روانه مقصد خود کرد ایند فاما بغیر از آن نیکو مقهور مسیح کس که کمال لطف و مهربانی اورخانی
از بارگاه اقبال او روی توجیه نکرد ایند، و اهل شهر و مملکت از سر اشتیاق تمام در روزهای شهر را بر روی آن خسرو و شاه
کشادند و بزرگ و کوچک از روی اخلاص با استقبال آن منظر اقبال مبادرت نمودند، و جوق جوق فرمان بری بخانه
و چون صفوف سر آزاد از کوجه و باغات آن نظر داشتند العاده از مسوی تفرج و تماشا می آن ملک کواکبت
سر بدار آورده میگفتند که **بیت** - مسامحی باغ آری کدر صنوبر و انار، عمری بی نظاره سر بر کرده از دیوار با
و کرده کرده از جمعی که متردی بر آوا ایمان بودند و مترسی و متلبس لباس اسلام و عرفان، علمای سوسیزی و خرقی
سر آزاد بردوش نهاد، و بر شال سایه طوسی از شجره طیبیه ملت محمدی بر فرق اهل هدایت مدو و شادان
بر شاهراه آن پادشاه دین پناه منظر استاده بکمان این ترانه می سرودند که **نظم**
سر که در سایه این سرور می نشیند، جاش زیر علم سبز محمد باشد، از غایت شادمانی و ورود آن سلطان کشور آمانی
در جیم گلستان و صحن مر بوستان، در آن شهرت مکان، نیکی آن خاص زمین و زلمان، بعت شاد و عذار آن خبر اهل
ایمان چون سبزه لب جوی هزار زبان کشیده بودند و از روی خرق بر سر راه تماشا گاه دویدند، کوما در زیر خیم
و ستور و در تک پای آن سپاه پرورد و جود از نشان بیخ جل آن مواکب و جلال همگی روی زمین چشهای
جهان بین کشاده و غبار پای را بکجا هدان را در دیدن اشطار و آیند و آری بجای کحل الحوامر جای داده بودند
و مرکبان سبزه سان خاک و هکدار آن شسواران میدان با می رفتند، و بیمار کباد قدوم آن لشکر فرخنده رسوم
بلسان حال احلا و مهلا مر جایی گفتند، **بیت** - منت خدایا که شب تیره رنگ، از بآب آید و بوی عسید
چون این سلطان مجاهد و پادشاه موفق، و لشکریان ملت حق، در درون شهر از نیک درآمدند و منتظر اعتبار
در فضای آن دیار دیدند، شهری یا مدینت مثال بخوف بلطایف باع و بستان و در زهت چنان که
رنگ روضه جهان خود شهرستان بهار میان فصول و شهر بر غنایی و خوش هوایی قمار، و میان بقای
روی زمین در خرمی فضا، و دلفریب خویان پری لغا بر سنت فردوس اعلی، بر حلقه میاکن عالم، و اماکن بی نام

سر بلند و پرفراز و پوفور فواکه متناوب و متعاقب و مترب کما بهشتی بود پرفت الوان و در وصف
 محض و صنوف و فاکه کثیره لا مقطوعه ولا ممنوعه نمود، اما همیشه توابع شمار آن در بهار و تابستان
 و خزان و زردان و در غرض کلین اشجار پر شر و آزاد گیاهای نهال عذب المنهل سر و صنوبر و سر باغی از آن کشور پذیرای
 جمعی است از دلبران ریش القطنار و متقی از غزالان شوخ چشم عمار، یعنی لاله زحانی مکمل سر نه ناز و لطف
 هوایش چون روح قدسی روح را روح کسرت و از دلچ جان پرور بهار کار ساز تر و در صفت فصاحت جاری
 جوهری بی شمار از آب شمر و در خوش گواری نمودار کوثر بهارش کل کوهری، رستان نسیم بهاری حد
 زنبود دراج و کبک و تدر و نیمینی تهی سایه سیر و سرو و از غایب صبح ضایع و در لطیف مشروبات باغی
 باغ، انجا که در پیش حصار درگاه آن شهر دلپذیر و دریاچه و عذیری است محیطش سواری شتابنده را یک روز سیر
 فاما آبش شیرین تر از شربت شکلا نیست با شیر و زلال صافی آن چون زلال معارف در چشمه سار دلهای دلایان
 خمر و صفت و پیش خاکی از رطوبت چلیدی در در ملک بیخ مردم بهیر و پایاب آن غدیر لا يزال بقدر رود
 بزرگ بدریا و جلیج روم سیال است و از چهار جهت آن فضا چهار رودخانه باین دریاچه منصب و برهان از اطراف
 و جبال و سر دروازه سورش از هر طرف بیایستانی گشاده فضای گشوده و مرکب از آن باغات بهشتی از بهجت
 و سرور و دیدن اهل خیرت جلوه نموده و در باغی از آن مناظر لطیف در صروح و قصور و اکثر شمارش را انجمن
 رشک و در مقصوره سواد خطه اش منقول از نخبه باغ جنت و لیکن همه بار آذانه از شاخه کبار و فاکه کثیره و ما یخیز
 و میوه های الوان اکثر از قلم قسم نامه و البین و البین و البین یکتی شدن شهر را بسته و چون در در پرفت و خواسته
 بهر کویش آراسته منزلی که از دیدنش تازه سر منزلی و مشهور چنان است که شهر از نیک از نشات مسلم بن نوح
 علیه السلام و در ابعث و اقامت عمارت سور و حصار متعلق خاص و عوام و در قدم بنا و نحت فضا و عذوبت
 و لطافت فواکه پر نشو و نما از سایر بلاد روم مستثنی است و یکی از اعلام تقدم بآ آن کشور دیدر، آنکه در میان دریاچه
 و عذیر متصل به دروازه آن شهر شهر است کاهی صیادان مرغ و ماهی و در هر سال و ماهی که آب دریاچه اقلت امطار و در

کم نمائود و در میان آن دریاچه عمارات سکین یک شهری بزرگ نمایان میگردد و مرآت آن شهر قبل از حدوث دریا
 البسته معور بود و آب دریاچه بر در ایام آن شهر را منطس و منور نموده و بسیاری باشد که در احسان دریاچه از آن
 منوره آلات و اسباب چند که مصنوعه بی آلود است اخراج مینماید و بعضی از حجار فرش عمارت و مثل آن پرورن می آورند
 تا حدی از بعضی شاه مسعود که درین چند سال چندین بزرگ از آن بدر آورده اند که درون چهار پرده از زیتون بود
 و غایب جهت صلابت تخم زیتون بعد از فساد گوشت و پوست آن تخمها در میان آن تخمها مضمون مانده اما در
 تواریخ و اخبار قدیم یونانیان و فرنگیان کیفیت حدوث آن دریاچه منقول نیست و خبر متواتر از بدایت ظهور
 آن وضع آب و زمین بهجت و عنقه مقرون موصول **لله کس** چه داند گذرن بختی چون شدند این قوم ملتهما
 غرق این دریا شده چون **صد** در آن کشتی از ابدان **الحاصل** چون سلطان اورخان غازي بنظر اعتبار
 در آن کشور رفوازی و تفکر تأمل نموده و در عمارات قدیم و حادث آن کشور چشم خیرت و امان نظر فرود
 بر بقاع ملک و سلطانی یردانی سبب ثباتی این عمارات جماتی از آثار دیرانی و اطلال و از ساکن فرسوده
 چندین ماه و سال استدلال فرمود و بعون و عنایت الهی در آن توفیق مولعب با تناسلی و طای
 شکر و سپاس بقدیم رسانید و دهان حد و ستایش را بیسط شاد کرد کار و طلب الپان کرد اینده و نحت
 ظهور شکر فعلی و منت پذیرنی نعم ازلی **و احسن کما احسن الله الیک** اقدام نمود و تملط و ترجم در جمیع
 ساکنان و مستوطنان آن مقام فرمود زیرا که با عنایت و رحمت اورخانی بر همه راه بدر یوزة لطف احسانی ایستاده
 بودند و روی تصرع و واکسار بر زمین اشمال نهاده و در تقدیم معذرت خطایای سابق و استغفار از کلمات
 لاحق اتباع سنت ابوالیشر و تتبع و مودای دعا و بر اثر **بنا ظلمنا انفسنا و ان لم نغنم لنا و نرجمنا**
لنکون من الخاسرين مینمودند و ابواب عفو و ملاطفت ذاتی اورخانی با مقلع زبان مع و ثنا کسری آن
 سلطان دین میکشودند آن پادشاه رحیم دل بریان هم مکی را بر محبت احسان امیدوار مساخت و بلاط
 کلمات ملاطفت مضمون بشافه و مواجبه جلای را میخواست و جانی تر از زدی مضبوط و جاج حش ازین عادی مضبوط

بعد از آن اهل شهر و بیرون بطرف اناکن و ساکن طیبیه شهریار را بدرقه و هنوز نشدند، چون کثرت غنای
و بسیاری از ایتام و ارباب و ناتوانان در پیش کلیسای بزرگ اینجا که بایک کلاس معروف است بر سر راه پادشاه ملاطفت
جمع شده بودند، و از حال سینه نویسی و درماندگی خود در ایام محاصره عرض حکایت و شکایت نمودند، اورخان
که سرخیل را چون بر خیم الرحمن بود، نظر رحمت و اشفاق را شامل حال تمامی مردوزن و عیبه و اما و کفیل اما
ناتوان و توانا نمود، و با ضعیفان مال و صدای بی توانان و فریاد و افغان مردمان چرب آداء سراج **قول الله**
صدقه ساه را کوشش دل را بکوشه تا هر کدام از خضار آن شهر و جواره در بسط حکایات شنید روزگار و عرض
بلیات ایام محاصره و کارزار و مسامحه اندازیدند، و سر کس بقدر اندازه خود از لطف بی اندازه اورخان
و آن ظل رحمت رحمانی محفوظ گردانیدند، درین اثنا جمیع عورت ماه رومی سبیل موی، اما کثرت زنان بی قرابت شوی
و جلکی عذاری پیکس و کوی پیکس را پیش راه پادشاه خلایق پناه آورده بودند، و شب و روز دعا چنانچه معهود است قدم
می نمودند، و شب و روز دعا چنانچه معهود است اقدام می نمودند، اورخان خان پرسید که این زنان ماتم زده حکایت
و چرا چنین در لباس ماتم زدگانند، گفتند که اس جلد به زنان اهل نصب و جاه اند، و جمعی از حلیا بل سرخیلان شکر
و سپاه که در ایام مقاتله و محاصره، بطریق خاصه و مشاجره، در محافظت حصار و شهر مشغول شدند، و بحیث بقا
از چاشنی تیغ زهر آلود و قهر و غضب الهی شربت هلاکت شدند، و بعضی هم در آن اوقات بانواع آفات از خطر
و خستگی و سد طریق زندگانی و قریب بستی نقد جان با کمال آجال می سپردند، و از آن هجوم بلیات، و هجوم هجوم
و بکثرت رخت پیستی بیرون نمی بردند **بیت** دشمنی چون عشق برینا دجان **او** بر امید صبر و پندار و توان
چون نظر به تاثیر اورخان شامل حال سینه نویسی و ناتوانی، آن صغایب کثرت، سپاه جاهدان را عیب نمود
که بقضای امر و انکسار الایمانی **منکم و الصالحین من عبادکم و لایانکم ان یکنوا فقتلنا فیهم الله فیصله**
سر کس از خدایات صاحب جمال را بر غایت طرفین و راضی جانین نکاح شرعی در آورده، و بحسب استطاعت رعایت
آن مخطوبه را واجب شمارده، و جهت عرس و ولایم، هر کدام را بقدر طایم، از اموال و غنایم تعیین فرموده، و وجه معیشت

را

هر یکی را از آن غنایان که میل نکاح آن خدایات نمودند بقدر کفاف و بهر چه عفاف مقرر نمود، و انکس که جهت ازدواج
و انتراج انواع میل سکون آن عبادت، جهت داری آن کثرت عیال کما داشت، و در اندک زمانی از موهبتان اهل اسلام
و از تعیین اهل سنت در رعایت آبادانی شد، و جهت میل خاطر اورخان آن شهرتم تحت حکومت و سلطانی او
و همیشه اقصای ست و اعلائی ثبت نیست اورخان بر اعلام اسلام و احکام میان شرایع و احکام بوده، یک کلیسیا
عالی بنیاد انجام را تغییر نموده، جهت مسجد جامع تعمیر فرموده، و بچوب و سنگ چلیپا و صلیب بر و حجاب ساخت
و رایت دین مسلمانی را بقف کردن برافراخت، و یک عمارت مناسبه کثرتی را که طایم و مناسب وضع مدرسه
بود تحت سکون طلبه و علما مقرر داشت، و علم و علم و تقوی را بر طاق و روان آن بنای عالی ارکان برافراشت
و بر سر یک از آن مدرسه و مسجد جامع موقوفات و جهات و اوقاف معین کرده، و مدرسان و ائمه و خطباء و خطاط
از اطراف ممالک اسلامی با نجا آورده، و صد رصقه معالی و معالی دانشوری را را پرستیده، و پیشگاه ایوان معارف
کسری را و فرزند ویراسته نمود، و بوجود شریف آن عالم ربانی، و مجمع حقایق شارح دقایق علوم حیدری، و فارغ
ابواب اسرار پیغمبری شیخ داود قنبری، که در علوم ظاهر و باطن و ملائکه و مراسم الدین ارموی بوده، و در معارف معنوی
حلف صدق حضرت قطب الاولیا شیخ صدر الدین قنوی، قدس الله سرادهم و فاضل علیها انوارهم، و چنین از
میان زمره قبیل مولانا قراخلیل را که افتخار قضای آن زمان بوده، و در انداد ارکان دولت مزین عقل و تدبیر در درجه تفوق،
و بر جان بنصب قضا و احکام شرعی و تولد و تصدی مهمات ملیه در آنجا کما داشت، و جهت عموم غیوم آسمان حرمت
و اشفاق، و نظر بر شمول فضل انفاق و ارفاق، بجامه ارباب استیمال و استحقاق زاویه و رباطی در دروازه
یکی شهر استبنا و انشا فرموده، و یکی از مشایخ و صلحاء آن زمان اصناف مصرقی آنجا تعیین نمود، و چون کمال اتمام
و التقات خاطر شرفش معروف تحصیل ماضی حضرت خاتمی بود صیر میرش با خلع و انفاق جامه خلیفه، و در بدو
وضع قانون اطعام، و اول در درجهت بسط ساط صدقات عام، و در غارت مذکور طعام حرام غنایم را بدست در اموال
و کف خوان مثال خود در اوانی، و طوفانی مجدد نجوم آسمان و مطرات بحر و جباب، از اجواف **قدور** راسیات

برفقا و مساکین و جماعت صادر و واردین تقسیم فرموده و اول شام آن روز اتفاق و اطعام حراج دولت خود
و شمع دین را بمصلحت بنان و بدینسان نورافشان خود فروزان نموده **نظم** **ملفوظ**
یکجیره روزان بخورشید بدست خود فروزان شمع آید باحسان این خورشید کبر بر ذره مالیدن خود نور
ندارد در کرم مرکز حواله بدست خود بدوام نواله همان بکر فروغ این حمان بیغریزی دلی از مهر ربانی
بیشتر از این چون فلک از کم پیش شل شد در کرم زان بخورشید که از دستش شود مهر جابری
دلیری خوش بود در کیمی بدست بخشیم غم دلیری چو دست میدهد کسی باحسان کرم چون از بنان
جو انردی تکی کردی امیری ز پا افتاده راست گیری تباری بدو نعت از آن که دستفقان کشته زدی
در بیان اسفلال ایالت شاهزاده سلیمان پاشا در شهر از یکدیگر تقویض اورخانی و
استکمال دولت دینی و استحصال سعادت اخروی او بنوع مملکت مسلمانی و گفتار در کیفیت توجیه شاره
بفتح و سحر بلا دیکو طایقی و کونیک و مطورینه و مضافات و توفیق و فتوح بلاد مذکوره در یک سفره الطایفه صلی
مامون از اوقات و مخافات و مشقة تقدیرات ربانی کامی که طره علم اقبالی را با پستان شانه سان روح و سنان صف
صف مجاهدان سازند و در بطن تدبیرات انسانی چون محاسن دین و دولت مقبلی را مثل زلف پرتابان
منظم از سابقه توفیقات و لواحق مساعدت زمانه گرداند در مراجع شملی که از انصار و اعوان او بهم پیوند
البته چون جمعیت طره مقبول من و بان مقبول خواهد بود و در مراجع افراتی در منازل و اوطان که جهت ادراک
مطالب و طاریش آید چون تفرقه و پریشانی او مانده از کمال منظوران پری رخسار طبیب نفحات فتح آینه
صبانته و شمول خواهد گشت و در مراجع احوال طلب بی تعاسه شداید و تعب و تعب نهتهای غیر مرقب جایز تواند
و در مراجع منتهای اترام و بهائرت ساعده نایب سعادت استوائی و فرحات متعاقب متعاقب را جایز تواند گشت **شعر**
تجری القضاء با ازاد گانه عالم برود لایق تصبیه قصدا لاجرم مرگه که بخاری تعادیر سجانی یکی از سطر سطرانی را برود
مرد و خواه مساعدا و مؤیدات غیاث انصاری طریقت انصاف عقل صیب رای معاضد اولی و انب انکبب غیاث

بخت و زمام غنیمت را بر کتاب ماضی آتیی مصروف دارد و توسن سخت لکام و مسند تکام دولت دینی را
مطیقه وصول بقاصد علییه معنوی انگارد زیرا که خردمند کسی را گویند که بضاعت پایا بدین عیس و دولت
سرایه نعیم نی زوال ندارد و در اوان اعتنام فرصت زود که در بغیر مطلب حقیقی و مقصد باقی بچرخن دیگر دارد **نظم**
مکن ضایع بفوق حیف کفر غیبت و التوفیف خایچه بطریق این مقدمات و مقاضای حسن توفیقات در
ادان جوانی بخت و اقبال و در انانی مساعدات دولت و جلال شانرا ده مجاهد سلیمان پاشا را ایالت ولایت
و شهر از یکدیگر از جانب والد مالک پناه مرجع شد و باب جهان گیری و بولاعت دین پروری او را مینا و مجمع گشت
بخاطر قدسی منظر شمسید که شکله نعت انجمن ملکی هدید اکنون چون تقسیم غنیمت است بقوت شرع مجید بحال اجتهاد
و مزید تابد و سپاس این همه مساعدت و دولت و بخت سعید اسعاد دین حق است بتوسیع دایره ایمان و ترفیع کلمه
توحید و اولال استیصال کفار غنیمت مرا کینه بدواعی هم علیه و از بولاعت توجیهات سینه شاهزاده مجاهد از
سرحد بر سطر لوا و نورانی ملت دیکش مسلمانی و استظلال بطل جهان بانی حق قاصدی دانی عازم گشت و بقوت
باروی مهابت و اعتشام غشرا نور اسلام از لغات مصصام حسام حازم شد **شعر**
و ماند ری اجدک کان عداة الحرب ام حد الحدید شانرا ده دین پرور بعد از استخاره و استجاره ابر
در شهر **سند انشور و تلیث و سجاده** از مقرر حکومت خود سپاه مجاهدان فراوان آورد و بنیت
تخیر قلاع و بلاد یکم طایقی و کونیک و مطورینه غنیمت خروانه مصمم کرده اولابناست قرب جوار توجیه عساکر نصر
شعار از راه کوه مقرر داشت و بر جم علم فتح اسلام نادر ولایت یکم طایقی بمشملی نصرت با بصا از جانب
شمالی بر اطراف قلعه انجا منبسط ساخت و سایه پراختداد عدل و داد خود را بر جمهور ساکنان انداخت و بر قانون مقرر
و مسلک من عدل ملک و لهای ملکی کافر و مسلمان و کشور قلوب توانا و ناتوان را سحر لطف و احسان
و مشمول رحمت و امتنان خود گردانید و صیت رعیت پروری و کلبانک جهان گیری و سروری خود بکوش حاضر
و غیاب تمکنان آن ملک رسانید حاکم و کور قلعه یکم چون بدین حدش و نظر نفس مشاهده نمود که جمیع

نفس طوعا ورضا طالب استیلا و ممکن آن لشکر منصورند و محبت تقوا و تجارب از حال اباعد و اقارب مخالفان
 این دولت موبد همیشه منسوب و مقهورند، بالضرورت مکرر فکوریصلح و فرمان برداری میباشند، و بقبول عقد دست
 و تسلیم مملکت قایل شد، چون صدق عهد و وفا شد شانهاده فرستاده و رضایت تسلیم مملکت و قلعه داد
 و بعد از اظهار تذلّل و طاعت، و انسلاک در مرزهای تابعیت و اطاعت، معروض داشت که این محقر ملک
 در قبضه تصرف من بود اکنون شایسته خدمت میبایست و چندین ملک دیگر هم بعد از این میزوار مملکت و تسلط این
 دولت روز افزون **پیست** ای قدر ترا عرصه عالم سر کو پیست، از ملک تو تا ملک سلیمان سر مرز
 جز در کف عرصه ملک تو نرسید، هر کس که توجه کند امر و سرور است، اما توقع از لطافت در بیخ و تربت و موطن غایت
 نخستین مرغ، اکبرین مطیع بند فرمان، با بقای حیات تر جان و بخت ناموس و عرض اهل و عیال و خان و مان،
 شانهاده خیمه خصال نیست، و خون و مال فرزندان و عیال را به نیت غارت نهد، بعد از قبول عهد و انعقاد
 عهد و معهود شانهاده بر قضای فطرت کریم، و ساسیه خلق عظیم خود در بیان مکرر و کور بخلائی ظهور رسانید
 و مشارالیه را بعد از تسلیم قلع و مملکت از جمیع مخافات و عوارض آفات رها پند، که **پیست** چون شدنی نصف عیدی از
 کرد و بودی شدنی اهل و لا، چون شانهاده قلع و شهر را در قبضه اقدار در آورده، و بنظر داشت و دیدن نصف بوضیع
 و شریف بجا توجه کرد، مملکت و قطنه آن دیار را یکپشتانه تراش و ملحقه سازی بسیار و زی شعول یافت و متاع
 آن صنایع را در تمام ممالک رقوم، ماسر حد فک مروج و مقبول دید، کما مشاطه وضع پنجه دست آن قوم را از بد و
 خلقت تمثال جنت صنعت شانهاده تراشی ساخته و ظاهر و باطن کف کاسبانه ایشان را آلتی جنت عمل کفجه
 و ملحقه طعام خاص و عوام پر دخت **ملک** هر کس حبصا بستان سازی، با طره یاد کرده باز پیست
 اندازه مشط کرده ارشاد، دندان اهر از ده انگشت، بعد از اتمام تمام و حصول فراغت تمام، از ضبط
 و سرانجام یکجبه طارخی داعیه فتح قلع و شهر کو نیک نمود، و با سپاه طغیانیه خود حوالی شهر و قلع را احاطه فرمود
 و به دستور متور و آیین محمود تالیف قلوب ساکنان و عیان انجام با طهارت ارجح طاهری و پنهانی پیکر، و ساعه غیبت

باشاعه قوا من عدل داد، خویش را اهل عباد از مقام استبعاد مرتبه استبعاد، و در ملک اهل داد می آورده تا آنکه
 حاکم و مکرر قلع کو نیک هم برست بسیار ملک جوار صلاح کار و در کار خود در اقدام بطلب انان و پیست عا و زیبا
 از اهل ایمان دید، و طریقه استلم تسلیم بر مکار و در معادلات بالکبر اسلام بطوع و رغبت برگزید، بعد از
 مداورات کلام و تاکید مواثیق و عهد و بطریق رسید و پیغام قلع و مملکت تسلیم شانهاده غاری کرد و خون بال
 و عرض خود را در حصین لطف و احسان اهل توحید و ایمان در آورده میگفت، که **پیست**
 بسایه که کریم درین ملک انتم، چو اتمام تو بکرفت در پناه مرا، بعد از استیلا و تسلط برین کشور و لویب، تسلیم
 و دلداری اهل مملکت از شهری و غریب، مملکت اهل این ملک را بحرف غالی و متوایی شعول یافت، و جلالت ایشان یک
 جل و تیره با فی جنت مصالح جیاد ایجاد و عپا کر مصروف گشته، این صنعت پیشین جهر ایشان مقول دید، لاجرم حون کفا
 مونت خیل چشم مجاهدان این ملک تیسر و میباشند، از فتح و تخریب آن محل حلا جیاد و سراسر اکب شاهسواران جهاد
 هم بشرو میست **نظم لوق لفر** لباس پلاس ارج می یافتند، شان را خریداری میفتند
 زینبوجان خیل کوت بدوش، سنده اردستان خر قه پوش، و درین سفر مخوف بفتح و طغر شانهاده
 غازی قاعده مقرر لاشی الاثنت را مطرد داشت، و لواء نصرت اقتضای بوم تخریب شهر طوریه بر آسمان نصر فر
 پراشت، حون حاکم و مکرر مطورینه هم ارسامت حال و سامت مال معاندان و محاصران ساتی تنبیه و معطش شده بود
 و سلامت مسایه او خود از عرض ملک جنت جهاد تسلیم ملک آگاه و متعین گشته، که العاقل من العظم
 مراکبه بمقتضای ضیحت حکما عمل نمودن مناسب مقام و ملایم حال دید، و عنان اعزاز را اقدام معانده و مقابل با لشکر
 اسلام باز گشتند که گفته اند، که ان الدنيا اذا امتلأت حکارة و جب علی العاقل ان یملأها حذر شعیر
 و ناظنی وان اکثر الثالیا، حماة علی الشیء الیقین، مکرر مطورینه بنا جاد کردن تسلیم و اطاعت و قبول
 آن شانهاده مالک رقاب مطوق ساخت، و شقت و نقل محافظت ملک پایدار و پایدار را از بایستید تیغ جنت
 از دست خود پنداخت، و طوق عبودیت و خدمتکار بر بر قبه رقب استقام و ایام داد و سپیل طاعت را

ملک

سبب ارتباط اهل اسلام، و در بعضی خلاصی از عرض امانت و آلام نمود، و قلعه و مملکت را بطرح و رغبت بشاه زده
غازی تسلیم کرد، و خود را در زمره مخصوصان غایت و القات شامزاده در آورد، و از میان قدوم آن شاه زاده
شجاع مقدم آن مملکت نزد اهل اسلام شد، و بنوعی بسط بطاعت در رضای آن ملک و ولایت نمود که در
و ساکنان آنجا از کافران و مشرکان بگفته اند، که کاشکی از قدیم الزمان داری این ملک با چنین حاکم عادل منسوب بودی
و حفاظ و نگهبانی این ولایت را پیشه دت مکرمت و قبضه رحمت چنین شامزاده موصوف بکدام و خالی از
نقایص و عیوب نمودی، و از وفور ولایت، و ظهور رسالت که با اهل آن مملکت بمنزه اظهار پیرساییده چندین
قلاع و مواضع بی مبالغه تابع و طایع شدند، و بسیاری از قری و قری که مسکن کفار بود، یکبار از بزرگ و کوچک
و پیر و جوان و کودک بی تنگی بکشف برف اسلام سرافراز گشتند، و از مذلت و صغار اهل ذمت، و شکال و
خارج و جزیر هم خلاصی تمنا شدند، **شعر** امتاز فی جلال الشفاق یقظاً و ارتع الدمر فی روضه
چون آن سره ولایت با قلاع میرا ارتفاع، و بقاع کثیره الانتفاع، بطریق صلح و امان داخل حوزه اهل ایمان
و اموال و اولاد و تمام اهل خیال آن ساکن در حایت رحمت و احسان شامزاده مضمون و مأمون، از نوب و اسیر
و سایر امانت زمان گشت، عساکر غزاة و مجاهدان را بقانون سیر بلاد کافران جزئی، چندان غنیمتی از جواری و غلمان
بدست نیفتاد، و فواید دینی و دنیوی بر هیچ معنادار نبی بچشم رسد، و لاجرم شامزاده بقدر سرکدام از عساکر
اسلام حصه از رقات املاک آن ولایت بطریقه اطاعت تعیین فرمود، و حقیقت مجازی امور را چنانچه بود
بسماع نواب و الدخالت آب خود عرض نمود، چون رای تین سلیمان پاشا در تعیین اقطاع مطابق
صلاح دولت و دین بود، و مستدعی لایف و اطراف غزاة و مجاهدین از درگاه اسلام پناه اورخان جوایتش برار اجازت
آن رای صواب رسید، و از میان احسان شامزاده کریم اطاعت تملیک مجاهدان بطناً بعد بطن مستمر گشتند
در بیان غنیمت سلطان اورخان بفتح قلعه کلکوک و توابع و توابع
یافتن لشکر اسلام تسخیر آن قلعه خیر مثال اجتماع شرائط و ارتفاع موانع، و کفایت در کیفیت مسابقت و مسا

رای تهر ارکان دولت در تهر صایب آن فتح مین، و موافقت حسن تدبیر باین سوابق تقدیر باین وجه همه سلطنت
بر رای تین ارباب فطنت، و پیش نظر صایب اهل فکر، و واضح است که در جلت افراد انسانی پیشه سلطنت
قدر قدرت و توان فطوریست، و مقتضای غرضی بر دفع ناملازم طبیعتش داعی مجبور، سرانجام سرخدا ارباب
و اقدار را اسباب تسلط و احاطه بر اقطار بلاد و ماصار متزاید باشد البته رقب و اقطار از دنی جاه و جلا
و نیز ملک و مال هم تمزاید و مقصود کرده، زیرا که اکتضای قوی نفسانی و استدعای ملکات انسانی همیشه بحسب تقای
شخص باقی است، و لوازم طبع خود گام بقدر مساعدت اسباب متضاعف و مترقی، **فاما** اگر این طلب سلطنت و استعلا
ناشی از نفس محبت لذات دنیا و از روی حرص بر حقیقتات ثنوت شاه اولی باشد، پیش اهل حق و پیش آن ارز
بغایت مذموم است، و در لسان ارباب عرفان بغرض و معلوم نیست، **توجه** کن که نهی پای خویش بر نفس
که خاک پای تو گردد سپهر سیاهی، و اگر چنانچه نظر بملت و اعمال قوی جهانی مقصور بر تقصیر مراضی الاهی باشد، و منظور
دین خیرت تکمیل آیین مصلحت و خیر خواهی بود، یقین که آن خویش سلطنت جاه و اعتلاء پیش خلق و عدا مدح
و محمودست، و آن سعی جمیل در ترقی پایه قدرت و مکتب نزد ارباب دین و دولت مطابق رضای موجود است
چنانچه آن حال سلطانی، در حالت استدعای مطالب امانی دعای **دیت هب لی ملکاً** تصدی فرمود، و جهت
از نداد رتبت جهان داری و امتداد مدت نامداری بلفظ **لا ینبغی لاحد من بعدی** عدول تصدی نمود.
از آنکه چون سطح نظر آن صاحب مکتب و جاه مقصور بر مرتبه من کان لله باشد، و قصارای رتبت و امنیت آن
پادشاه محض در حصول منزلت رفیع من احب لله و بعضی مد کرده، مزید تمکین چنان شایع منشأ سعادت داین خوا
و وسعت ملک و مال اوج قدر او در منزلتین **پست** آنرا که چار بار بایش میسر است، که نوین بکن که هفت گشت
چنانچه مصدق این مدعی و تمثال حمت این نوع سلطنت مهتی پادشاهی، آن سپاهدار شاهسواران مکار
منازی سلطان اورخان غازی بود، که بغیرت سلطنت ملک اسلام و اعتلاء و لواء شریعت سیدانام، و نازدی
ارزدی کام بخش نفس خود گام علی الدوام در دین اسلام تمر صد فوحتات بمقدومی بوده، و مستغرق در تبحر و تکمل

بلا کفار معاند نیست تا آنکه روزی از شهر سمنان به سوی کربلا حرکت خود
نهیست بود، و اینجانی از دشمنان سپاه و مجاهدان تحت مصالح ملکی هم پیوسته، و در اثناء حکایات در باب تذ
تجربیات نگاه اورخان خان را بخاطر رسید که قلعه کلپوک با وجود آنکه ارب چیران بلاد اسلام است، و فتح
آن مقدور عساکر حضرت انجام چنانکه اکنون در تصرف کفار باقی باشد، و چگونه پیش خست و نفاق ایشان اهل
ایمان مترج و ملاقاتی اند، اندیشه فتح اینجا چیست و از حصار مجلس واقف بر کجای احوال اینجا چیست، اراهل مجلس
تواند توشش باشد همه شریف اورخان ساید، که در زمان حیات ابوالجهاذین عثمان بیک غازی نور الله
مرقن ایچ خواجرا یک نوبت آن حضرت بداعیه فتح کجای فرستاده بوده، و قرار تورتاش در آن سفر باغی خواج
رفاقت نمود، از مدارخل و فحارج آن قلعه کیفیت مصالح اینجا صاحب وقت، و اکنون ندیم نینج انانیا بیک
توجه مبارکه و اتفاقات سر و دامنه موقوف، و از جمله شرایط فتح اینجا آیت که در اوایل فصل با نیز لشکر اسلام
انجا شوند، و جمیع محصولات و غلات را از ایشان قطع نموده تصرف در آورند، چون پستان شتقت قلعت
معاش ایشان بگذرد، و اسباب معیشت ایشان از جمیع جوانب قطع گردد، اول بهار پادشاه اسلام با این
از عساکر حضرت احتیاج متوجه آن قلعه کردند البته ایشان را چاره و تدبیری بغیر اسلام یا تسلیم نخواهد ماند و کج
و حاکم اینجا مثل سایر حکام کفر کردن اطاعت خود را بقلعه ضرورت مطلق خواهد کردند چون این رای منین
یتورتاش بیک بمقول خردمدان بود، و ملائم طبع و لائق دولت اورخان خان، هم در آن مجلس پادشاه غازی
یتورتاش را نامزد تخر آن قلعه و حصار کرد، و پانصد هزار سپهکنامدار حجت متابعت و مراقبت لو نام تمام بمقرر
آورد، و چون فصل بایر در آمده بود، و محصولات اینجا تمام رسیده، و هنوز اهل قلعه ذخایر و اقوات خود را در آن
اوقات بقعه کشیده بعد از توجه غازیان بقلعه بیک دفعه راه آمدند، بر کفار سد و نمودند، و محصولات دیار
کفار را حجت مصالح عساکر حضرت شعار بنر و مدخر نمودند، چون یتورتاش بیک تدبیرات عاقلانه اهل قلعه
مصور می داشت، و هیچ احدی از تردد و آمدن چیرون نمی گذاشت، تا اول بهار احوال اهل قلعه و عساکر تنگ نا

باز

یکدشت، و در مبادی فصل بهج که کوه و دشت پر از سپاه ریاحین و سبزه گشت گشت زار شد، و چپا کر شکوفه
سیار و برگ جها پکری اطراف حین در تحت تصرف و اقتدار آورد، یک نفس ملک جهان صبا با بفتح باغ شده نفس از پیر
مران خیال که جان نقش بسته اندر دل نمود آینه آب از کمال صفا، سلطان اورخان غازی مالک پیکران از
کمال ابطال و شجاعت مجاهدان عازم تخر آن قلعه کفار چاهل طغیان و متوجه و استیصال خاندان کفر و عدوان شد، بعد از
وصول ایات منصوره پهای حصار بقرب یکماه روز کار که در اطراف هزار جنگ سلطان می انداختند، و
فتح و انتصار بر مجاداه قلعه بر قلعه فلک اعلی پی افروختند، اهل قلعه از قتاله عاجز و زبون شدند، و از بی قوتی
و بی قوتی با انواع نوایس مفتون گشتند، و کور و حاکم قلعه نخواه و ناخواه قبول عقد ذمت و طلب امان نمود، و او نیز بچو
سایر نیکو دان کفار ترک غنادر و جود کرده، در قلعه را بر اهل اسلام شود، و پادشاه غازی قلعه و مملکت را بریت اسلام
و توحید شرف ساخت، و مرکس از پیکنه و منوطان قلعه و ولایت را بر حمت عازم خود خواست، و قلعه را
از سپاه اسلام احکام فرمود، و رعایا را بعد از داد امیدوار و خوش دل نمود، و از کمال مهربانی و عاطفت خود
حذب قلوب و خواطر کرد، و بعضی مواضع و حصون که بر اطراف آن بود، مکی را بطیب خاطر بدست آورد،
کلید خانه فتح استغل، که مرکبا که رسید او گشاده، و توصیف تو زبان ماقدم که، برین گشت جو بر تیغ نر کرد
در بیان توجه حمت بلند اورخان با علای مانی معالم دین، و ذکر کثرت
بنیاد نهادن بنیان خیرات و انشاء معالم صدقات در شهر ریای شت آیین، و کثرت در ترتیب و تزیین
بارگاه عازت خیر تبیین از راق اهل حق و یقین، و ارقا و ایوان و طاق اتفاق بر فقر و مساکین، و تبیین غوا
بناء ارکان اسلام، تعمیر مساجد و تفتیح ابواب البر و قنای انفاع علما و طلبه علم الیقیر قال رسول الله صلی الله علیه و آله
السعادة کل السعادة طول العمر فی طاعة الله تعالی صدق رسول الله **شیخ**
غنیات جوانی و دولت، رهبر سعادت و وطن عشقی، چنانچه از میان تقویت دین مسلمانی، و بحاشی
و بناید سبجانی از بدایت جوانی اورخان، و در اوقات مساعدت ادوار زمانی، مدتی در کار ملک سلطنت

او باین قوانین اسلام کمال نظام یافت، و آثارشیت ایام شوکت از با حسن و جوی نظام و ایام بدرفت، سران
 آن منظر دین پروری و کفر کدازی و مصدر رحمت شامل و نوازی این معنی را خواهان شد، که میان ملوک و سلاطین
 از گروه باشند **فَنَهَمُ مَقْتَصِدٌ وَنَهَمُ سَابِقُ الْخَيْرَاتِ** در سلک اصحاب ذکر جمیل بشمار آید، و در مره مبارزان
 میادین **وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِجَامِعِ نَفْسِهِ شَجَاعَتِ وَنَحَاوَتْ بِرَأْفَتِهِ نَفْسَهُ وَالَّذِينَ يُجَاهِدُونَ**
فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ مستثنی و نادر کرد، و مستحق سلطنت و مقربان
 سریر ملک و کنش را جمع علا و شرف شعار، و مرجع حاجات و اوطار، اهل افتقار و اقطار و اصرار سازد و در
 مدد و ظل سعادت و جلالت، ساکن پر روح و راحت مساکین، و موطن رفاهیت و استراحت جمیع مستحقین
 از سیاحان و اهل اسفار و ارباب انکسار برافزارد، از آنکه بدین بصیرت و اعتبار، بی اعتباری این دنیای پامدار را
 بر تبه عین یقین مشاهده نموده بود، و وجوب انقضاء این حیات دنیا، و انقراض ایام دولت بی بقا و دار الفنا را
 بحق الیقین ملاحظه فرموده، لاجرم مبادرت با ذخایر ثوابت اخروی، و مسارعت با کسب ثمرات رفیع
 معنوی را اهم مطالب و اتم ملوک خود میدید، و همیشه بکوشش و هوش این صدامی شیند، **نظم**
 قدم بر سر کتی که مستاین، و ای این مکان جای علی جای، ترا بالاسی و جان دانه اند، مکن در جیم تن منزل که این در دست
 و با وجود این تدبیر تمام، و تفرس بگو آن مقام بحقیقت میدانست که ابتغای ذکر جمیل در دنیا، و ابتغای
 اجر جزیل در عقبی، موجب بقا و دوام آثار حیات ابدی است، و مستحق ارتقاء درجات دولت سرمدی
شعر فاقن لک الذکر الجمیل ندیم به، فاقنوی الذکر الجمیل بقاء، و لهذا همیشه پادشاهان خودمند و
 خروان عال قدر موشند و ارچنان دیده اند، که ذخایر مال فانی، و اخرا این و ذاین این جهانی، را
 با کفر معوره انفاق و اشتقاق بمقتضای لیل **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٌ** تبدیل و ماند، و بهتر
 تیرات در تحصیل آن عالی مقام نشر مواید افضال است بصدف استیمال صدقات، و نشر خوان اطعام
 و ابراق اهل استحقاق است با اتصال از ارق و نفقات، و نزد محقق ثابت و محقق است، که دوام ایام چنین

انفاق، و قوام اتمام ارکان این کونه از افاق و اشتقاق نوعی که بعد از انقراض حکام عیش و کامرانی این جهانی
 در سالها آئینه پاینده ماند، و در روزگار استقبالی رکات سعادت و اقبال آن صاحب خیر و نوال درین نظر
 احسان را تابنده دارد، و منحصر بر جس و تابید منافع املاک و ابقاف اوقاف است بر جهات خیرات و حسنات
 و صرف آن صدقات است بمصارف ابوات مبرات چرا که از مضمون حدیث صحیح و اشارت صریح من نبی محمد الله
فِي اللَّهِ لَبِيقًا فِي الْآخِرَةِ چنان استفاد میشود که صعود بر غرغرات جنان، و عوفات معرفت و ایقان، و روق در فضا
 دار الحلود، و تمکن ابدی در الجن سرور و سرود، بهین وسیل این خیرات و املکه صدقات می توان نمود، و بجز
 تحصیل قربات من اکرم عالمی فقد اکرمی و من اکرمی فقد اکرم الله بغایت ظاهیر و آشکارا، و در غایت شیوع و
 درین قیاس نیل شایسته و التباس فراید بسط مواید غم، و روابط لوازم عواید کرم، که مندرج در رفیع
 بنای رابطه و خوانق است، و نتیجۀ اطعام و انفاق بر ایام و ارباب و ضعفه پستی از منطق بیان بلیغ و کلام
 جامع مابین علی افضل من اطعام کسب جامع پیش نظر حقیقت بین اولی الابصار، بسیار بود از اقرص آفتاب
 در کرد خوان فلک دوار، بنابرین ملاحظه این مقدمات یقینی، و بدایه فور
 باین مطالب دینی آن پادشاه بلند همت، بملخص عقیدت، و صفات نیت، اولابنیا و ابقاء ذکر خیری
 بتاسیس بنیان ابواب البری، در شهر فردوس آسای برسا و فرود، و خالصا لوجه الله و طلبا لمرضات من لا اله الا الله
 همانجا ابتدا تجارت مسجد جامع نمود، که دعایش مویس پایۀ مقوای مضمون و مودای **لَسْتُ بِسَيِّدٍ عَلَى الْبَقَاءِ** بود
 و بعد از آن انشاء مدرسه فرمود، محتوی بر معالیم هدی، و مشتمل بر محافل علم و طالبان سلک و علما من
لَدُنَّا عِلْمًا و بر همین سبیل بر راه خدا خانقاه و باطنی احداث نمود، مشتمل بر ساکن عالی بنیاد و مطمح نظر
 متش در اینجا مقصور بر سکون زهاد، و در کون و اساسش عباد عباد، و در آن بقعه مطمح ساخت بر از
 نفق و نوال، و لایزال از آنجا نفع بردوامی، چون فیض آسمانی بر توالی سیال، و فراید راحت و عواید
 رحمت آن شامل جمیع فقرا، و کافه وری، و رطب مضمون صدق و **يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْكُورًا**

و سواره جهت استقامت نهال مصادقت و موالاته و اقامت دعایم مواساة و مضافات یک پسر او ^{بیک} ^{بیک}
 نام بلادت آستان دولت پناه اورخانی می بود و بوسیله عیوب دایست صادقانه و بوسیله خدمت خلصا
 بنوعی در نظر کپاشا اورخانی مقبول افتاده بود که او را در عدا و فرزندان خود رعایت نمود و مثل فرزندان او را
 بملک و مال بونت معاش او را کفایت نمود و قضا را عجلان بیک در عین شوکت استقلال بپوش امر اض
 مزاجی مغلوب سپاه آجال شد و فرزند بزرگتر او که در صحبت پدر می بود بقیام مقامی پدر رسید حکومت
 نشست و سر یک ارکان دولت پدرش او عقد بخت بست اما ارکان دولت و اعیان مملکت عجلان
 در ولایت عهد و جانشینی او چنانچه از فرزند او چشم داشت داشتند برخلاف مظهر و منتظر از اعمال او
 دریافتند و از بدین علی ستمکاری و سوء خلق و ناسازگاری روی امیدواری از او برافتند و فرزند دیگر
 عجلان بیک را که در خدمت اورخان خان می بود بر برابر بزرگتر برگزیدند و او را اتفاق اهل صلاح
 لایق منصب پدری و پستی رتبت حکومت و سروری دیدند و باتفاق کلیه سپاه و رعیت ملکی این رای
 پسندیدند و عجلان بیک را وزیری بود بخایت در آن ملک صاحبان و اعتبار حاجی الی بیک نام و ملکی
 سر داران و اعیان آن مملکت با او در مقام متابعت و اعظام و درین رای خیر حاکم و والی و تبدیل آن پسر
 بزرگ بولد کوچک بطریق اولی ملکی هر خیدان ملک حاجی الی بیک عقد عهد بستند و در اقدام باین صلحت
 بیک نظام و باطن هم پوشیدند و عرض حال برین منوال بر پیل تفصیل و اجمال بنواب اورخان خان نمودند
 و در سون بیک را از اورخان خان جهت ایالت قراسی ایلی التمس فرمودند و مادر سون بیک هم سفارش
 نمودند که بعضی از مالک پدری یا بر پیل خدمتی باورخان خان مسلم دارد و او را بر بر اعانت و امداد این
 کار و در سون بیک عرضه و وزیر پدر خود حاجی الی بیک سپارام و اعیان بخدمت اورخان رسانیدند
 بتضرع و ابتهال التماس اقرار این سلت نمود و استعانه از لطف و رحمت اورخان بهر نوع امداد
 و اسعاف فرمود و بطوع و رغبت خود شهر بای کسری که تحت کلاه پدرش عجلان بیک بود و شهر اندین بیک

و ترخاله و میانس و نواحی آنها بر پیل خدمتانه از اورخان خان تعهد نمود که تسلیم نواب اورخان نماید تا بتاسید
 و تقویت اورخان سهرادر مد و قریه دوزله و بهرام و نغار حصار و یازند و توابع این بلاد را شاید که تحت خود کشاید
پست چو خواهد دولت از دوزن برآید زمین بیک کافور روزی برآید و لاجرم اورخان خان بر حسب
 التماس و در سون بیک که مرتبه فرزند او را معزز می داشت و او را هم بنزد یک پسر صلی خود می پداشت
 جهت صلاح این امر و انجلیج این مقصود بجمع عساکر و تمیه اسباب لشکری فرمان فرمود و چون درین توجیه عبور
 بر ولایت الوباد لازم بود و مذکور و والی انجا خود را در ملک معاهدان این خاندان عهد می نمود و از آن بخت
 بصوب قلعه بلوس و ابلوس هضت نمود و اولاً آن قلاع را از دست کفار انزع فرمود و بولایتی که اکنون
 بکریاسته معروفست عبور نمود و حاکم آن ولایت عورتی کافره بود از بقایای ملوک قیصره و اسم او
 کرمانسوره بود و اکنون که آن مملکت در حوزه اسلام در آمده بهمان اسم عورت حاکمه شورت و درین وصول
 اورخان عورت مذکوره از کمال قوت عاقله در مقام تدلل و انکسار و بطریق تنزل و صفار در آمده و رایت اقبال
 اورخان را استقبال نمود و بی تکلف از قلعه و حصار خود بیرون آمده بجای حیات مرآت و فوت اورخان
 تحضن و پناه آورد و خود را در مامن عجز و نیازمندی ارتض و آزار محفوظ داشت و بقول عقد ذمت داد
 خراج و جویه کردن حریت و آزادگی خود را مطلق بطوق مطاوعت و بندگی مقلد ساخت و کرمانسوره
 مذکور را هم برادری بود بخالی نام که در ولایت و شهری که اکنون بشهر خانیج مشهورست و در قدیم از شهرهای معتبر
 و بلدان معمور و استقلال حاکم و والی بود بدلات عمیره مشفق عاقله خود با استقبال بایات اقبال اورخان
 و از راه اطاعت و قبول ذمت سادمت بخدمت و ملازمت آن حمزه سپاه و ملک مسلمانی نموده و بافندی
 هدایای می مانند و تبرکات و اموال گرامند از نفوذ واقعه و بلوسات و اجانس معلومات و اقوات
 بمسکرمایون آن سرور بجا هدا و تمشیکش همراه آورد **نظم** بسی کنج بر پای خورشید رشت زشکرانه باقی نمائند
 و اورخان خان هم بخالی را بخلعت امان و تشریف احسان سرفراز میان افکند و ازان ساخت و او را با انواع

نوازش پادشاه و عواصف خرد از بنواخت، و حاکم و کور الو با دم تقلید سپایگان، و از خوف خنده
 ترم و عصیان بملایمت درگاه اورخان خان ثبات، و او نیز در ملک سایر اشباه و امثال رتبت عنایت
 و التفات فی احوال یافت، چون ملک و حکام کفر و اسلام که در دیکه قواسمی بودند بسعادت مطامعت
 مبادرت و مسامحت نمودند، و عایقی از آن توجه و عنایت در طریق کسورثایی نمانده بود، رایت نصرت آیت
 اورخان بجانب شربالی کسری که مستقر حکومت عجلان بیک بود توجه نمود، و جمیع اعیان دولت و تعینان
 عجلان بیک را از توجه عساکر منصوره اخبار و تیشیر نمود، و لد عجلان بیک که بمقام حکومت پدیری بکام
 و ساد کامی در بالی کسری تقسیم بود، از اطلاع بر غمت اورخان پیکار و شکست لبال و تزلزل الحال شد، و بدید
 عیان معاین دید که با وجود مخالفت و سرکشی او اقامت و مقاومت در آن شهر مقدور نیست، و سرخیلان
 سپاه و لشکر را متابعت و موافقت او در ضمیر منوی و در خاطر مخطورنه، لاجرم علی الفور طریقه فرار پیش گرفته و شهر
 بر غمه آمده روی توجه بدرون حصار آورد، و مداخل خارج آنجا را استوار کرده، عاقل از آنکه بشهر بند آن حصار
 آخر کار خواهد شد و عاقبت کار بخوابی اعمال ناسر و او را حوار و زار خواهد گشت، **باب عیسی**
 آنرا که بصحای اهل تاخته، بی واسطه کار او پر داخته، امر و زبانه در انداخته، فردا همه آن شود که دخی خفته
 و در آن حال نیلے توقف و احوال حاجی ایلیکی که وزیر تخت و عجلان بیک و مدار مملکت، و متبوع سپاه
 و رعیت بود، با جمعی از ارم و سرخیلان لشکری علی الفور بیکبار طریقه فرار پیش گرفت، و برافقت غازی فصل
 و اجماع بیک و اورنوس غازی که از شتایع افعال و قبایح اعمال آن پسر بعد از عجلان بیک متوحش بودند و جلکی
 این امداد و معیت را اراد و خان بیک در باب تنگین در سون بیک و لد کوچک عجلان بجان و دل ترقب
 و چشم داشت می نمودند، در آن ولا از پسر بزرگ روگردان شده بهواداری در سون بیک همکار اورخان روی
 آوردند، و هر کدام تبرکات و هدایا را لایقه جهت نواب اورخان تزیین کردند، و از جانب آن پادشاه صاحب
 مروت و احسان بانواع لطف و رحمت سرافراز شدند، و منظور نظر اکرام و انوار گشتند، و به همونی ودلا

آن جماعت که تربعان مادی و ملت بودند، و منظر رهنمایی اقبال و نصرت، و اورخان خان از بالی کسری بعد از چند
 بجانب بر غمه نصرت و نمود، و شهر و حصار آنجا را بسپاه منصور و سون و محصور نمود، و ولد عجلان بیک را در شهر بند چو
 و در بندان خدلان مقید و مقهور ساخت، اما چون امت اورخان از روی پدر فرزند و مهربانی باین معنی صوف
 بود که مطلوب و مدعای دور سون بیک که در عداد فرزندان آن خسر و بجا همدان معدود بود، و در وجه حسن میگرد
 و بی ارتکاب متاعیب جمیع مطالب او در سوری ملک و چاه پدیری بر د مقرر و مقدر شود، بنا برین دور سون بیک
 بحضور خود آورد و مصالح شفقانه او را خطب کرد، که چون تمام ارکان دولت پدیری را طالب اند، و حکومت
 و سر داری تو بالطبع راغب، اولی آنکه باتفاق یکی اعیان مملکت پای حصار شهر غنچه دویدا، و مواجبه و مشا
 در باب صلاح صلح با او خود مطارحه و مشاوره کنید، و او را حسن پدیری از سرکشی و مخالفت بازدارید، و ازین
 مصالح دلدنیر او را بر ملائمت و مسامت آید، تا مملکت پدیری شایع که صلاح دولت جانیین باشد
 در میان مرد و قنمت برادرانه شود، و هر کدام بجهت و نصیب خود دشمن و خاطر و محفوظ آفرینند که در دور سون
 برب امر واجب الاطاعت او را خانی باتفاق حاجی ایلیکی و سایر ارکان دولت پدیری پای دیوار حصار آمد
 و از برادر اتمایس مواجبه و مکالمه و رد برده از بالای برج و بارو جهت این مصلحت این کار نمود چون دور
 بی مبالا بجا داده قلعه روی آورده بود، و از صفای خاطر اعتماد بر مهربانی کرده، اما برادرش از کمال باهرا
 که شایع میان اکثر ابناء زمانیت، و بقضای عداوتی که فیما بین اولاد آدم معهود اخوان است، در کمانخانه حادثا
 از غلیت بدگیتی تیر بلایی از کیش الافلاک قتی و الحوادث سهام برآورد، و برادر خود را از چشم زخم زمانه
 بی آرزمانه تیر قضایی هدف و نشانه کرد، و بی محاباه در محاباه کلمات برادر آن نیز زهر آلوده قدر را بر نیست
 هلاک برادر انداخت، و قضا را با آن سهم الحوادث برادر را هلاک ساخت، چون این حادثه دفعه بطور
 پوست و سینه بزرگ و کوچک را خار خارا این الم موجب بخت، و اعیان دولت قواسی میرزاده بقول خود را
 مقول دیدند بضرورت دست از صلاح و مصلحت کار باز کشیدند، و فریاد و فغان کنان ندیم ندیم در حمان

بازگشتند و صحیفه مصطفی اندیشی را چون طومار عمر و جوانی امیرزاده خود در نوشتند و اورخان خان از الم
 این ماتم و جرات این اندوه غم، بخاطر محنت شعار آوردگی بسید رسید و در فراق آن جوان
 نوحه هسته که حکم فرزند صلیبی داشت مردم اردل مجروح آه مذمت میکشید و میگفت **شعر**
 الم تر یا ایام کیف مجتعا یرثم قد شاکر کثافی المایم ۱ لاجرم مقتضای محبت و مهربانی و از غلوی حیث و غیرت
 سلطانی در مجاداة سوء تدبیر با ارباب و بشارت قطع رحم آن برادر پسر رحم غدار حکم نمود که در اطراف آن کشور
 منادی کنند که بعد ازین تمام مملکت قزاسی ایل از جمله مالک خاصه اورخان است و آن طاعنی که مصداق
 ارحم الراحمین بقول من وصلنی وصله الله من قطعنی قطعه الله شده و با این دولت و خاندان عثمانی
 دشمنی صریح و عدو جانی است و سرکشی از رعیت و سپاهی که در آن مملکت متمکن باشد و بامری از امور ملکی و دینی
 متعین بود اگر در ملت متابعت این دولت در آید تمام اهل و عیال و عرض مال و از جمیع آفات محفوظ و مأمن
 خواهد بود و مراکتس که بعد از این طریقه مخالفت و زرد و بموافقت و متابعت آن غدار عاصی کراید البته بقرین
 مواخذة الابی و غضب پادشاهی مقهور و مغبون خواهد گشت چون اهل ملک لشکری قزاسی ایل بطوع و رغبت
 بایل متابعت و ایل بودند و باطنی از اخلاق و اطوار ناپسندیده آن غدار بدکار و نفاق نموده بکارم خلق عدل
 اورخان ترسل و تقرب می نمودند و سر آینه جمیع صفار و بکار و وضعی شریف بتابعت مسامت کردند
 و او امر و نوای اورخان را شایع نمودند و بعد از آن از جوار طبیعت بزرگ و کوی ملک اوصیت آن میرزاده
 ملک پیرت مقابل ملک را بهر دولت و آسانی بقبضه آقدار نوای اورخان دادند و ابواب حصون و قلعه
 بر روی دولت خدام او طوعاً و رغبتاً گشادند و بساط طیفه که در ضمن نام او میراث خدای مصلحت کارنده باز
 بعد ازین حادثه هر چند قزاسی اعلی طاعنی اظهار تکرر و عصیان می نمود و بامید حصانت و استواری قلعه در بر
 تحصن شده بود اما چون اعیان مملکت و اعوان دولت بطوع و رغبت رهبت و تابع دولت اورخان
 شده بودند و تمام رعیت و غبت تمام محکومی چنان پادشاهی عادل و شجاع و بفرمان برداری از آن مجاهدی

مطاع می نمودند اهل قلعه و حصار بر غنم آن تفرقه و تفرقه روزگار و غدار بدکار بخت ملا خطه عاقبت انز
 و اندیشه آخر کاره اورا با طاعت دولت اورخان تکلیف میکردند و مکی سخن را یکی کرده روی با آوردند که
 حرن طایع جمهور خواص و عوام بایل مطاوعت پادشاه اسلام پناه شده و متابعت و مغرب جلکی خیل
 و سپاه گشته و اگر بطوع اختیار مباحثت با این سلطان این داریکن غلوی مطلوب و مکی از آن پادشاه کریم
 الاخلاق ضامن معصیان و محو خطایا و ذنوب و الا بکره و اجار ترا قید کرده بخدام او می سپارم و الحق ما
 سر مخالفت و عصیان با چنین پادشاهی با حرمت شایسته فاقیل صادقاً فی الامر قصد جناباً عالیاً طیباً ریحاً
 لاجرم بحکم ضرورت قزاسی اعلی باروی سیاه و حرکات ناشایسته و تبا و پناه بعفو و اغاص اورخان آورد
 و بپادامه و تمهید مقدمات اعتذار و تقدم مراحم استعفا و استغفار کرد و چون از محنت بی غایت اورخان از
 خوابت و بجزت اورخان خان بخواه و ناخواه بشتافت و او با بجان امان داده بحاجت شهر باردا نه
 ساخت و آن عرصه ملک را از حباب غدر و خیانت او پیرداخت و مالک و بلاد قزاسی ایل با تمام بی
 و مزاحمت آن الد الخضام بقصر نواب اورخان خان درآمد و مستطال امان عدل و احسان شد و بمقتضا
 خلق کریم جمیع اعیان ملک را بر یک در مرتبه و مقام خود استقرار بخشید و امر او سپاهیان را در سلک خواص خدام
 خود بر کشید و نوید محنت عام و آثار الطاف و انعام بهیکی رسانید که **شعر**
 ابشر و یا قوم قد جاء الفرح ۱ افرحوا یا ریح قذال الحجج ۲ و ایالت مملکت را بفرزند بفرزند بزرگتر خود میرزاده
 ملک سیماسیلیمان پاشا ارزانی داشت و مکی امر او لشکریان قزاسی را بدستور والی سابق با مناصب و امتیاز
 در طرانت او گذاشت و عهده ضبط مملکت و سپاه را بدستور بقبضه اختیار حاجی ایلکی و غازی فاضل و اجم
 و اورنوس یک باز داد و روی رعیت بجان مقر خود شهر رسانداد و درین طریق عود و بر پنج معهود
 و قانون قدیم حاکم الوباد را بر عقد دمت و محبت قویم پای بر جای و استوار می داشت و بپیش و ج
 از دکان تفیق و توهم خلاف شقاق داشت اتفاقاً با قضا و شفا و ت جلی و باستغفار کفر و نفاق

از قوم باطل و تجمل فاسد خود را در خان خان سراسر شد و از مجاری احوال و مواضع اعمال او آثار مخالفت
و منافق بجای عدل رسانید. **مَرَّيْنَهُ حَكَمَ أَنَّ الْمَنَافِقِينَ فِي الدُّنْيَا كَالْأَسْفَلِ صِلَاحُ** ملک دین، در روی زمین
مقتضی دفع و دفع آن دشمن شرع بین در زیر زمین شد و بجهل لازم الامضا تیغ کافر زدا عرصه ملک را از وجود
جیش آن شرک یمن برداشت و ملک الوباد را هم در نبضت خیر انجام داد و داخل دیار اسلام ساخت و در آن
ملک از محاسن عدل و میامن توحید اعلام احکام شرع سید الانام علیه السلام را فراخت **شَعْبِي**
فَقَدْ يَتَقَنَّ أَنَّ الْحَقَّ فِي يَدِهِ و قد وثق بان الله ناصر له لا يجر الناس غلًا كان كابره ولا يعضون غلًا صار جاره
در بیان توحید او در خان خان منسج قلعه انا حور تیغ ولایت او دایلی از دیار
سواحل دریایار و توفیق یافتن تنگ آن حصص حصین و داریای آن ملک شست آیین نیل امتداد محاسن و جنگ
حصار و ذکر کیفیت سهولت ظفر لشکر او در خانی بسط لواء مسلمانی در سهل و خرن آن دیار و مسخر شدن تمام
و بقای آن مملکت بر وجه اصلاح صلح فی قلب عیب کبر و شرف شعار خون سوار الطاف و عنایات از بند ایشان
تغییر تشاء سبب معونت اولیا کرده و از قبرمان تشاء بدل من تشاء باعث مخط و استیصال اعداء
دوستان خدا باشد لاجرم در ملک صورت معنی خلافت الایمی در چنان مظهری که آینه لطف و اغنات
بایدات سلط و شای بر تبه کال سده و حقیقت مودای **وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكًا مِّنْ شَاءَ** در آت محیای
آن صاحب اوام و نواهی مقارن رحمت و افضال شود و بر همین بنوال در جانب خلافت آیات خدا را عتقا
مقارن عاقبت و مال آمل کرده و بالعجب **الرَّحْمَةُ تَجْعَلُ مِمَّا نُمِيدُ** مقبول توجع مقبل و او شد
لطف بکدام ذره پیوستی کان ذره به از او خورشید شد چنانچه رقت شامی و منزلت سندی و جای
آن شاهت عرصه مغازی سلطان او در خان غازی بعد از تعلق سلطنت و خلافت او بدت
سال در ایالت و داریای و عدالت و کشورگشایی استقلال و تمشیت تمام یافت و از طلاقت لسان شیر جهان
کلمه توحید در نظم بلاد روم بمنزله آب حیوان در کام تشنگان امضا و اجرا پذیرفت و در همین اربع و بقاع

ملکت انا دولی حاکم مستقل مطاع شد و سرروزه بوقوع انواع کشت و در ابواب و قلاع انجا پایه قدر شاه پیش اعدا
و ارتفاع یافت و تیغ شهر مشهور آن ممالک لشکرکته جاهد و جلال من حیث الاستقلال و دسترسد و معظمت
مداین و اسوار استوار کفار بهر عزیت و توجیه آن مظهر لطف بر کمال شوکت و تغییر مساجد و معابد اسلام در مقام
یرای پیر پال و تبدیل کنایس کهنه کهنه دوران فرصت و مجال تقدیم رسانید باعلی آنک بعد از غلبه و استقلال
لشکر اسلام بران اصناف کفار لیام میان جابیه مشایخ از ملوک و ضایده آن دیار اشرا و در حق ظهور و تسلط
از پناه دین در باره عبده اصنام و مشرکین تفرقه و تفرقه و تفرقه **فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا** و او رستم انتم
وَبِئْسَ أَكْرَمُ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يُعْطُونَ در مقام لشکر کفار و سایر اقطاع را شایان یافت و تفرقه و پیرشانی و چوگان
امانی و پیشانی بنوعی بحال آن قوم مخدول معذور لایقی شد که ایست زابیح وجه قوت و اقتدار بر خیر
و تدارک آن کمر و انکسار نمائند و از ملوک و حکام سابق آن ولایت که صاحب تاج و کمر بودند و سریک و راشت
مسند قیصری پیغمبرند هیچ یک از ایشان بعد از آن در میدان مردانگی کمزرت و رایت کفر و ضلالت
چون امات دولت و ایالت ایشان در هم شکست و وارید کاردی و فضل کرد کاردی انجمن خسروی
و در میان کزاری او در خانی از رحمت اشرا و مقاومت اغیار خالی کشت و در جرم کارمانی ملک مال آن سپید
دین پناه مستولی علی الاطلاق و والی شده و بهر کشور که بعد ازین تکلیف او بر تحت ملک مسند دین لشکر ظفر
یکد او کدر میکرد ساکنان آنجا بنجواه و ناخواه در پناه ایمان و اقرار بکلمه لا اله الا الله و تصدیق بحقیقت محمد رسول
میکردند و بتضرع و اجتهال توجیه لشکر اسلام پناه او را بداریای مملکت و محافظت ریت بر غبت و در خوا
میجستند چنانکه در اندک روز کاردی جماعت جدید الاسلام که محلی مخلصان مؤمن و مومنان مومنین شدند
در قلم و حکم او در خانی از اندازه حساب پیرون شد و از ضبط مراتب اعدا افزون کشت و مولفه قلوب
متردد خاطر را با لطف و مطلقه مالف پیمود و با اصناف فراخ و تعطف عدد سپاه دین بالف و آلاف بلکه
باضاعاف آلاف مضاف شد و شهرهای بغایت معور و مشهور پر حور و قصور نشین مجاهدان و فخرگاه

مرابطان کشت شعیر جلاطلات الکفرین و جهاتیه ، اضاء لهاس کوب الحی آفله ، اما در نواحی
 دیار دریابار و در ساحل دریاکاره و لاتی هنوز در ضلالت کفر و هشیان مانده بود ، و انجا معروف بود بارمود
 ایلی و قلعه انار خوار حصون کفار در آن بی در ایام و شور و منتهان و تلبیس و بیعانه رای جهان کشی
 اورخانی باحق آن ولایت بملک سلمانی قرار یافت ، و در رستان این سال در دارالملک برپا بتهیه
 اسباب و ادوات این غزوات قیام نمود ، و در اول فصل بهار جمعی عساکر حضرت شاعر فرمان شد ، و لشکری
 ظاهر آباکین برترین احکام شرایع چون جوانان نوخیزه کستان آراسته ، و سپاهی بطنای بلوامع انوار
 هدایت بر مثال کلار سپهر در عیاب زینت و زیب پر است ، و گویی هم فیروز جنگ در معارک غزوات جهاد ، و جمعی
 سربک بالکری شکسته از روز التمام قال و کارزار آموزگار و معتاد است سواران زره پوشی زره نوی
 بجرکان برده از ترک فلک کوی ، چون بادشاه غازی تقسیم این غزیت نصرت انجام نمود ، اول بخصار و در
 قلعه انار خوار کربلای اقدام فرمود ، و دایره حصار را سپاه ملایک اشتباه در حیطه احاطه و تسخیر در آورند
 و در صدمه اول جنگ نخستین که اناره غبار معرکه کردند ، حاکم و کتور قلعه تحقیق و یقین داشت که مقاومت با این
 لشکر مظهر مستظهار استواری قلعه محال است ، و پشت اعتماد بر کبر حصار دادن در عاقبت و مال مودی قلیج
 بنیان ملک و مال و وقع مبانی زندگانی و آمال است ، و بحسب تجارت ملوک و حکام سابق التجا و پناه
 بلطفیان بادشاه متخلق بصلاح حال و مال موافق مینماید ، اولی و الحق آنکه شش از آنکه مخالف و شقاق با
 کشد ، و لجاح در مخالفت و مقاومت با ستاد او انحامد ، ازین بادشاه مجپس کریم بخون و مال و اهل و عیال امان
 طلب نمایم ، و تسلیم ملک و حکومت در مسدود قلعه را بر روی آن خیر و اهل ایمان بکشایم ، بعد از تقدیم سر
 و اظهار لوازم متابعت و عرض مرایم مطاعت او رخان خان بر عادت محمود بر تکرار مذکور بنحویه ، و بعد از
 تسلیم ملک او را بر احم لایقه منظور و مخصوص فرمود ، یغک العناة و غنمی العفا ، و یغفر للذنوب الجانیل و یغاک
 و ارضاک سیک فی الاجل ، چون قلعه مذکور مسلم اهل اسلام شد ، پنهان احکام او را با جرایم احکام شرایع

استوار ساخت ، و از انجا منصبت نموده بفتح ولایت ارمود لوی برداخت ، چون بدولت قاهر اورخانی حکام
 آن زمان را بحال تقادست محال بود ، و شکوه سلطنت او بر ملک دلهایک غایت غلبه می نمود ، تمام حکام قلاع
 و اعیان بلاد و بقاع متابعت و فرمان برداری استقبال نمودند ، و ابواب حصون و قلاع را بر روی نواب ظفرخان
 فی مضایقه پیشو دند ، تا آنکه تمام ولایت در تحت تصرف و قبضه اقتدار پادشاه کابکار برقرار گرفت ، و بر قلعه کربلای
 آن مصلحت نبود بهدم آن فرمان داد ، و آنچه حفظ کردنی بود بملک اسلام استواری یافت ، و بتصرف این خاندان خلافت
 الی الان استمرار پذیرفت
 در بیان مقدمات فتح و تسخیر و معونات مصلحت و تدبیر ملک
 ملک روم ایلی در دولت روم ایلی در دولت اورخانی ، و ذکر بدایع اخبار و غرایب آثار در بدایت عبور لشکر
 اسلام در پای روم ایلی فی مونت سفین و حواری محصی مونت ربانی و گفت در کیفیت شروع مجاهدان در مقابل
 نامتوکان آن دار الحرب کفار و صفت شمع ملت بنوی در امصار و مداین عیسوی شعار آن بسیار بر دیدن جهان کرد
 سیران مالک براری و دیار دریابار و بر نظر هر فرد از اهل سیاحت و فرمان اقطار ، سویدا و آشکارست ، و هم در
 صور اقالیم ، و صحایف کتب تعلیم میان دانشدگان علم مساحت ، و نزد بینندگان غرایب بلدان در درکار دیا
 این معنی در کمال اشتهار است ، که از حد و جنوبی مالک روم ، و ملک افریخ و کتوروس تا سپان شمالی اقوام مقابل
 و ملک دوس ، از حیث کثرت عمران ، و بقادر و تشابک مداین و بلدان ، و از جهت وسعت مسکن اهل آن
 کشورهای وسیع المکان ، کشوری عظیم در مقابل سواد اعظم هندستان و قسیم ممالک گشته و بلاد سودان واقع
 شده ، و اسکان او ضاع سکنه و قطان ، بلکه اطلاق و ملکات متوطنان این مرد و جانب معوره جهان
 بر نسبت تقابل سیاسی و سفیدی سحر و الوان ایشان مقلدان افتاده ، و طول عرض اقالیم این مرد و جانب که معظم
 معوره عالم است چون دو کفه ترازو متساویان گشته ، و وسط اقالیم بمنزله شایین نیزان در میان ایستاده است
 و تفصیل این معنی در کتب هیأت عالم مذکور پیش ساوان بر بحر مشهور است ، اما مملکت روم ایلی از جمله
 مالک مذکوره که بر شمال دریای فونک واقع است ، و اسم آن ملک در قدیم الرمان مملکت ماکدون مستفص شایع

فزک و روم، و در تقای آن دو دریا علی است این کوه بجا رسکندر موسوم است، از جانب شرقی این کوه مقد
 بر ساحل بحر ابرون با آنکه کرجستان پیرسد، و از آنجا بکوههای شروانات و شکلی پیکش، و تا کوه پرباب لالاب
 رسد سکندر و از آنجا بشعور مالک چوکس و روم میخشد، و در سردان در چوکس این جبل بالبرز کوه مشهور بالبرز کوه
 و درین میانه اقوام مختلف و طوایف بی نهایت و انبوه، و از جانب غربی شمالی تپه طغنیه من کوه هم بر ساحل بحر
 شمالی تا بساحل بحر عظیم توند و شهر سمنده که سرحد آنکروس است میرسد، و از نهر توند عبور نموده در راه در جانب
 شمال میان مالک آنکروس امتداد می یابد، و در میان طوایف کفد آنکروس و در مالک روم ایلی این کوه به بلقان
 معروفیت، و در طرف این کوه در مملکت روم ایلی شهرهایی در غایت رفعت و بهایت و ولایتیایی خوش
 آب و هوا، و شمال **جنتان پتخی تختا** و دیگر کوه مساری است که از ساحل دریای روم از قریب شهر کلی بولی مقدس
 و در آنجا بتکورد طایع مشهور است، و تا ولایت بوسنه و ارنوت و حدود فزک پیکش، و از او واسط بلدان، و معمور
 روم ایلی پیکرد، و در هر ناحیه و ولایتی باسی موسوم میگردد، و درین کوهها معادن بسیاری، و کان نقره
 و طلا و آهن بی عدد و شمار، و محصول معدنیات این کوه خزاین سلطان همیشه پرمال و خواسته است، و خان دمان
 و رعیت و سپاه این مالک از منافع و مکاسب آن سرکان عزیز و آراسته، و در جانب شرقی و شمالی این کوه شهرها
 و کشورهای سز دیر است مملکتی مشال و صبا، و معروفه آن مصب جو پاریا و وینا پچی جمله رشک کورث
 و غیرت جام صفت شعیر بلاد اذ از ارجان بغیر ما، **حصارها ثقبه الخاق**
 شهدا لاجناب شمس الطاهر و روح لایبان رشک لاشی، و در جانب غربی و جنوبی این کوه بلادیت اکثر بر ساحل
 دریا و پشته کسیر با هر یک از آن جنتی بر این شمار و شمار خوشگوار، و هر کدام نموداری از روضه شکفته بلبلان بهار
 و در حال این کوه پربار، بلاد و امصار بسیار، و در وسط امتداد آن کوه یک علی است که بلندترین جبال رفیع اطراف
 و از رفعت همیشه بر قلل آن کوه برف سالی سال دیگر مضاف، و آن محل رفیع در روم ایلی بکوه رلیه مشهور و معروف
 و پست بلند آن کوه پیشکوه بکل دریا حین مخوف در زمستان و تابستان بر کله قله آن کوه همیشه برف چون

میزد صبح از افق کوه ارض نایاب است، و هفت دریاچه و عدید در میان قله آن کوه مخلوق و چهار شرط بزرگ از جهات اربعه آن
 پشته روان است، بر دامان کمپار از رشک لاله و نهرین بنوعه عارض و بنا کوش چون آن کل زمین طرازی سرخ و سفید
 کشیده، و از پیرامین ادیال پاکرزه آن برفهای کهن سال سبز نوز سید، چون خط بنر خویان ازین زاد عارضشان دیده
 الحاقه از لاله و کل کوه شده معدن شکوف، صد بنره نوز در سر زده از برف، و در جمیع جهات این
 کوه بلندی محکمات بر شمال رخ خوبان خرم و خندان، و می مسکن و قصبات مرفح و مملکی مروج از مروج سبز
 باغ و بستان، و سوی مرفضای خت اقتضا آنجا چون نسیم نوز و زی همیشه مایل با اعتدال، و ماه ساز کار جمیع اقصای
 در غنوت و خوش کواری چون لعاب شور محبوبان رشک آب نلال، **فقط الحاقه**
 زمزمی رود از پشته ساری، بجان سازی هوایش بی غبار، هوایی چون هوای صحت یا، نصایح لکث چون نرم دل
 و از جمله بقعها خرم و آن محلهای غنرت باغ ارم، که در بدن این کوهها رشک کردار افتاده، و در آن محلهای اصناف
 نفیم میا و اما ده است، یک بقعه و کشوری بود، که سلطان سلاطین زمان جنت دفع کربت غربت اوطان
 و علاج امراض نهانی دل براخوان باین فیه در عاکوی، و این غریب دیار آن پادشاه نوشته خوی، و از زانی داشته بود
 و الحاق این حقیر و بعضی دوستان رفیق، که هر یک در سیاحت بلاد و امصار خود را از کواکب ستیاریار دیدن و رتبه
 می پذیرشتم، و در صفح دیار عرب و عجم، و تقصیر سکنی خرم خود را از آباد صبا و شمال در جهان کردی پشتر و پشتر
 می انگاشتم، اعتراف بر جهان آن منزل بر اکثر بقاع نفاع جمیع ارباع میگردیم، و اقوام بفضل آن کوهستان
 بر حال پارتفاع و انتفاع تمام نفع پیچیدیم، چرا که آن بقعه مخصوص فقیران که موضع بایه موسوم بود بهشت آنها
 مجموعه می نمود، از نفعات جمیع مسکن و اماکن بر محاسن، و چون باغ فردوس سب شمال مصب زلال و آنها
 من ماء غیر این ارضهای لطیف و مواهب انفس که در کشور صورت مصداق معنی **فیها ما تشتهی الانفس** بود
 و از مناظر بر کمال و مظاہر بر حال، هر کدام اراقب ام اجسام موالید ثلث آنجا در عالم شهادت مثالی عیان از پیران
 و تله العین می نمود، چرا که افراد انسانی آنجا اگر خوب روی و خوش اندام بودند، و سایر اقامت جابوزان در هیچ کل

و با عید مولفای چرخ خرم زاد و دوان بند و زجر رمان اهل ایمان بند که کرم خدای نورخشند . سکیر کنی بر دمان نان
 لیکن اورخان خان غازی در عالم سر و خیانت از عالم التواخیات استعانه نمود و بادل امیدوار خود فرمود
 که سرچند حصار و باروی تسلع و بقیاع آن کفار را شرار آفات حدیده و اسباب مقاتله و جنگ بر شان جو مرتب
 و پستان و پیکر توب و تفک بغایت حکم و استوارت و از التهاب آتش تحجیم دلهای پرتفاق آن قوم رحیم بر شان
 دهان توغان توب جهان سوز و آتش امارت و اگر چه کرد بر کرد مملکت ایشان از آب دریای سیکران و از شرارهای
 رعادهای آتش نشان نمونه بیان **و البحر المسجور است** و آدمی عاجز را توان و امقابله با آب و آتش غیر مقدور . فلما
 ناامیدی از لطایف الطاف الاهی و استعجاب از عجایب تائیدات ملت حضرت رسالت پیامی صلی
 علیه و آله و سلم هم عدیل عقاید کافری و نظیر ضلالت و کراحت است **انه لا یأس من روج الله الا النقم الکافر**
 و در میان میدان جهاد و در آشنای معارک اجتماع یاس و ناامیدی از اعانت روح مقدس حضرت سید المرسلین را
 بغیرت دین و بیان حجت سلاطین است **بیت** دست طلب دارم تا کام من بر آید یا جان رسد بجانان یا جان من
 و بنابرین مقدمات اولاد تحصیل آن مقصود و مساو بعید الحصول و در تیسیر و سرانجام آن ماثول متعذر الوصول
 مستمردانه را بجدانه برکاشت و قدرت کامل حق جل شانزه زایش مدینه امیدوار خود اینده و امید داشت
 تا در آن مدت خلوص عقیدت و جام جهان نای صفای نیت شاید روی مقصود را جلوه نماید و بر سر کار نانی
 با عذرهای محجوبه امانی هم زانو می چنبد **بیت** **بسم الفتح فی الارض غصان الفخ** غنمت فی ابیت یوما یورق
 و با خدای خود در راه دین حق نند و عهدی چند فرمود و تعلیق مقصود و بهود و معهود از اشاعه خیرات و اداعه
 صدقات نموده تا شاید که بهر وجه باشد آن مملکت روم ایللی را با خراج کرار که اسلام سارده تا خود توفیق
 سبحان آن کشور بر اضام و او ثمان را از کفر و غرور با عالم اخو غنای لا یرید علی الذی یتیم به مقصد الانصراف
 اذا تم الفی بن عینی عزمه و یکب عن ذکر العواقب جانبا چون دل روشن آن پادشاه غازی مطرح انواع غیبی بود
 و دین فزانت و بصر جدید کیاستش مطرح ملهات بلایبی می نمود و معان این که سعادت و فیروز و اشراف

اقبال و بهرودی و از غنمه غزا و از جهته مایسمای آن فرزند سعادت مند و خلف ارجند خلیفه مانند خود اعنی
 منظور انظار توفی **الملك من تشاء** شانزده سیلیمان پاشا مطالعه میکرد و معاینه میدید اما چون این
 بغایت بدیع از چیز وقوع می نمود و بقانون عطف و مهربانی پدر فرزند بیخیل چنین هم خطرناک باو هم متمتع و
 ممنوع بود و مرکز اورخان خان از کجای بحر اینچنین اندیشه دور و دراز و فکر چون کجای دریای حق که هر نطقی بسبب
 نطق نیارودی و بهیچ احدی از ارکان دولت و غیر هم خلیان این خاطر رحمانی را طاهر نکردی اتفاقا در آشنای
 این آرزو و تمنا آن خلف نجیب و فرزند نسیب و بنسبت معهود و قانون معناد و نهج معهود و بخت تقدیم و طبقه
 ملازمت و خدمتکاری و یکجمله اساس عبودیت و فرمان برداری از مقریالت و حکومت خود که ولایت قوامی بود مستقر
 سریر و بارگاه پدر خلافت شعار خود توجه نمود و اورخان خان روزی در آتش کلمات و در خلال حکایت و در
 صحبت مجاورت و محاورت این معنی را که منوی خاطر داشت بروج تنی و استعاده یاد می فرمود زیرا که میل
 الایمان نیز شیخ بنافیه و تحصیل این مدعی را بوسیله استدعا و دعا و التماس از میان ملت مردان خدای استعاده
 می نمود چرا که گفته اند **نظم** کلید کج سعادت دعا اهل دل است مباد که در شک و شک و شک
 چون از المعان زیرکی و فطانت و از پر نور ظن المؤمن کفایت سیلیمان پاشا هم تحقق داشت که درین طرح حکا
 که سلطان با بطریق ارتجال بر زبان مقال میکزده و بتقاضای مجاری حال و بارتضا مقام جواب و سوال
 در مواجهه و بشافیه گفته می شود روی سخن پدری با اوست و اگر چه ظاهر اجرای کلمات بطریق کلام خبری
 اما بحقیقت آتش این داعیه از بختیاری و مردانگی آن فرزند مطوع و مبرج است لاجرم در همان مجلس خلوت بمقتضا
 جرات و شجاعت فطری پیش آورد و با اقدام آداب ابرام در التماس این مطلب و مرام اقدام نمود و اولاً
 مبادرت بمدح و ثناء پادشاهانه کرد و ثانیاً بملایمت مکالت تحریک عرق مهربانی پدرانه فرمود **بیت**
 اگر فرمان دهد شاه جهانم بگویم یک سخن را نه که دلم اشارت کرد در خرد گمانم بگویم و مکن سخنانم را سر
 انکار و طرایی آداب بعض و ایلد ملاطفت انساب سپند که اگر رعایت و تابید حضرت باری یاری فرماید

چون صحای اهل حق

و شفقت و عطوفت پدری غمگساری نماید و این خدمتکاری دین مادی و سرداری و سپهسالاری مجاهدان مبارک
غزوات دین مقصد دینی باین بنده کینه و این فرزند و جاکر کینه از زانی فرماید امید و اشیای توفیق ربانی و تربیت
از نایب آسمانی چنان است که تحصیل این مطلب عالی از قوت دست تقدیر بقصد اقتدار این مخلص ملت مضطوفی
در آید و بر صفوی نور محمدی دین دریای ظلمت که اسب در دهر و کشته راه صوابی بر روی اسلامیان کشاید
و بهت و بیا و کرامت اهل صفا کشتن بر روی کتاب دریای اعداد اسباب عادی میسر گردد و در کرم ملت مصطفی
نمونه انجمن موسی ارتق بجز و عبور دریا مقدر شود **بیت** امیدم جهان شیر و بیخت که بستانم از دشمنان باج و
چون این نسق جرات و مردانگی و اقدام با تمام این طرح فرزانی از آن فرزند بختیار بنظر اعتبار آن والد شفقت
شعار نایت مقبول افتاد و اوصافی چهره او بر توالیج رشد و رشاد و از صیقل دلش لاجات خلوص اعتقاد بنیاد
جانب کن نهاد و دیدن اید واری پدری از قابلیت کثرتی و دین پروری و از نظر حدس و قیاس کشاید و در
زمان دعا و فح و فیروزی و فاتحه بخت نصرت و بهروزی بخت آن شانزده کیستان و چون فرزند از غایت
ارجمت دل درون جان برخواند و این مقوله کلمات نصحت آئین بر زبان رانده که **شعر**
بلند است باش ای سپهر کز تبت چنانچه منت است آن قدر تواند بود و درخت و دستور او از سر مرت و حضور
تقدیم مقامات آن مطلوب غوب و ترتیب مصالح آن از روی محبوب ارزانی داشت و سلیمان پاشایز این
معنی را فوز عظیم و انعام و مکرمتیم خود انکاش و دست و پای پدر بزرگوار را بشفا تعظیم و اکرام قبل و التماس نمود
در آن حال در خواست دوام توجه و دعای تجاب پدری کرد و التماس صرفت عالی رتبت اروالد خلافت منقبت
و تمثیل این داعیه سروری و تقویت ملت پیغمبری فرمود که این گونه بیان با دار سپند **بیت**
متمم بدرقه راه کن ای طایر قدس که خیلرت ره مقصد و سن بر خرم و بر فاق و ممر ایی این غایت بعضی دلا
کار دین و جمعی از مجاهدان بر گزیده استند عا نمود و بعد از اقرار آن مأمول بر دوق مدعی مپا دل
سر کدام از مجاهدان دلاور و مبارزان روزگرو فرار بلوارم اعظام و مرام احسان و انعام با خود تالیف التماس نمود

این کار

و چون ملک قزاقی ایل در مقابل جابر و فضیلتی ملک روم ایل اشتهاد و حدود آن ولایت از بعضی محال بر ساحل
محاذی شهر کلی بلی نهاده بود و ایمان آن ملک در سلک متابعت خدمتکاری شاهزاده بود و جهت قرب جوار و کثرت
تردد در باب معامله و تجاره از مصالح عبور و کداه و کیفیت اطوار ساحت آن تجاره و قوف تمام و جرت مالا کلام
شاهزاده اولاً از پدر استجازه کرد که بجانب ولایت و محل ایلت خود رود و در اندیشه مصلحت این مهم مشاوره
باعقلا و کار دانان نماید و این قضیه را تا وقت کار از ایل پند و اسماع عوام بر شنیده و پنهان دارد و چون شاهزاده
بتوجه مذکور مجار شد و مطارحات درین باب آغاز نمود و روزی مسعود و ابدا که چون صبح دولت بمقابلان فرزند
بود و هنگام سعادت اقتضا که مانند طالع بختیاران فرخنده و مسرت اندوز بدایع این مجاهده کفار و دین
پروری و بر نیت شعار شرع پیغامبری و اودار دیار و کپش کافی تعیین فرموده و این صدا از عالم غیب بگوش
هوش پیوندد **شعر** و حث الجحیم کما عندکم سلامه و یرعالم الرحمن من کل جانب ان الله لا یخلف الیعاد
در بیان کیفیت عبور شاهزاده سلیمان پاشا روم ایل با اولیاء دولت خود
بعزم غایت کداریشان بی مرکب کشتی چون باد صبا یکدم از روی دریا و توفیق یافتن او با وجود قلی اتباع
و اشاعه نفیج حصون و قلاع بمحض بایدریائی و تبدیل کردن کپش معوج بپستی و کبری بکسب پیغمبری و درین مظهر سلطه
چون از ترتیب حکمت و مصلحتی چند که در سباق کتاب الله منوی است و در ترکیب کلام سعادت انتباه و شاونم
و لا اله الا الله عز و جل مندرج و مطوی چنان متفاد می شود که مصالح جمیع ملوک و حکام
بلکه مناظم مناهم کافه انام و دایر بر مداورت طرح مشاورت است و منرا و اریش روی همه رهروان دین
بدرقه توکل است و در سلوک تنایج مجاهدت و انتهای مسالک مساوت و **و من توکل علی الله فهو حسبه**
ان الله بالغ امره مصراع راه رو کرد و منرا دار توکل پایش لایحوم بر همان ترتیب مناسبت زاده
عالی سابق سلیمان پاشا و فقه الله فیما شاء بعد از استجازه از مله مان عالم غیب و استجازه از نیت والد
پرستیزی غیب و انجمنی از نواب و خدام و دشمنی از اهل اخلاص در نایب اسلام فرام آورد و در طرح مجاور

القاء سر کوه مشاورت میکرد و حاصل آنکه خون غریب غراوم علی مطح نظر شده و ترتیب اسباب این جهاد مطرح
انوار این امنیت گشته اکنون در داعیه سفر بر خط و غم نهضت این پر شور و شکر سرکش از عقلا و موثمنان روزگار دیده
و دانیان اخبار و مورخان روایت شنیده مصلحت بخاطر رسد و همراهی این راه حق از روی صدق مرکز ابل
دل رغبت کشد بر افقت این توجیه اقدام نماید و کیفیت صلاح امر اعلام نماید که در مجاهده فی سبیل الله شرط اول بنیق
موافق و همراه است که بعضی کمال نموده اند **پیت** یار باید راه را تنه کوه و سر غیب درین دریامرو
اکنون این سفری است در دریای پر خطر و نهضت است در وسم احتمال خیر و شر و اسفار بجای خود بخوار هر چند بجای مرکب
و بارکی بخت سلیمانی با فرمان برداری باد مرتب باشد که بحقیقت آن کارخانه پرستی است بر باد و پسند
و کینه کاسی است بغایت مضطرب و بی نیا و کجا آنکه نه مرا گشتی میباید شد و نه شنای و نه ملاحان استاده و الحق
سر چند مرتبه نهادت در راه خدا منتهی است رفیع و رتبی پی عیدیل و نظیر اما عدول از طریق **و لا تلتقوا بایدهکم**
الی الله که راهی است بسیار خطیر اکنون مرکز اعتماد بر محض فضل بانی و اعتقاد لطف سبحانی باشد در رفعت این
سفر معبود العاقبه بقول و فعل طرحی باید انگیخت و الا این وقت درین کار خطرناک باین کرده مجاهدان و متوکلان
نباید بخت **نظم** از کسی آید درین بحر آشنا کوبود با جانفشانان آشنا
درین دریا که سر باشد خفا غصه توان پیمو موج از خطرا در جواب شانسزده مکی نزدیکان و منجیان دیر سال
و طایران و انیسان ایام دولت و اقبال از صمیم قلب و خلوص اعتقاد و باطن پرودا د فواد با آواز آمدند که مرکب
که پای مرک غم شاهت سر باد و دیدار ماسکی با پمال خاک راجت و درین نیت صالح از کمال اجتهاد و درین
امر عقاد غرا و جهاد این کرده خدام بغیر از قدیم مراسم جان سپاری شاید و خرقا قدم بوظایف عبودیت و خدای
ناید جیت تمنای شه را که بر زم زند کرا زهر باشد که این م زند کجا شاه پای کرا دلی کو کرین با جابر است
و باتفاق کلام و از سر اخلاص تمام گفتند که اعتماد بر منتهای نیتهای حق جل و علا چنان است که چون شانسزده
با تضایق علی اقدام و جرات باین مدعی فرموده و ملهم صواب از عالم غیب این معنی را بی تقدیم مقدمه خارج

در اول

بر دل الهام پذیرا و القا نموده تحقیق که تحقق این سنی در عالم صورت بتوفیق حق بظهور خواهد پیوست و شانه زاده
در آردوی مرضی لایکی البسته بر سریر کامیابی تسفل و تکفل خواهد شد و بشهادت قلوب مخلصان و عده صدق
من کان لیدر کان الله عن قریب بر صحیفه ظهور با بخلع و انجا آید و تاکید نماید سبحانی در نوید **و لنصرک الله من**
ینصر در مقدمه شروع بقویت و نصیحت احکام غار نماید و زنجی امید میدارم که هر چه امید را بسیار جهاندار می بهتر از آن
چون باتفاق کله ارباب وفاق نیل شبیه رعوت و نفاق بر زبان ممکن در آن شان مثل تفرع الشرح نرم و اذا
قارنم جاری شد مرا این تشویشات عقل در اندیشه و احتمالات و تم تعاقب است را بر کنار نهاده و بزم خرم و بی غمت
وفاق خرم رای و مصلحتی بر توجیه قرار دادند و شاهزاده کامیاب لواء نصرت اقتضای بیان لشکر اسلام
بر آسمان توکل برافراشت و وجهه توجیه بخدا و محبوب ان مقصد پادشاه مصر و داشت **شعر**
یکاد من صحبه الغریمة ما یفعل قبل الفعل یفعل
چون شانسزده بنیاسبت اسمی و مضاعف
رسمی در علایم تائیدات خدایی و غرایم عالم کرمی و جهانشی با حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام سمی دوم نام بود
و در درایی ملک سبا و پای تحت بلقیس الی با خدا احکام چرا که تا وراثت را مژده اخبار و موافق بقول خدا
علا و اخبار چنان مقررات که در قصیده که بزبان اهل اسلام موسوم بلید پیک شده یک تخی کردون پای
و عارت سریری عالی پرایه انجا با الفعل بر پاست و از آثار و علامات آن اوزنک آیات اثبات حمت و قدرت
سلیمانی برجایت از منکشات و منسوبیات حضرت سلیمان علیه السلام است و ملک سبا که مستقر تحت بلقیس
مهمان کشور و مقام است الحق هرستون استیل آن تحت که نمایان مانده کویا بان حال در از کرده قصد
این خبر تحقیق می نماید و عاقلان منسوس و عارفان محسوس است که آن کارنامهها که در ان عارت تا اکنون
مانده فی مدد کاری انس و جن از آدنی راد بینهای آید با وجود آنکه درین مدت مدید که ان عارت و بنیای عالی
مزدک و مجورست و سالهای دراز مراد شاهی عالیشان متوجه نقل اسباب و آلات عارت آن بیلا در نزدیک
و دور است آن قدر از تنهای اسطوانات که هنوز بر پای استاده و از ان دعایم آسمان سای که در ان ارم ذات العاد

الحال نه بر جای خود نهاده، و آن قدر از الواج مرم و سنگ پاری که پیکر که در سر کوشه آن منظر سلیمان مقرر درین کار
معتدل آمده، سلاطین عالم از عجب عجم را با اتفاق و مظهرت یکدیگر، نقل آن از جای بخای میسر نمی تواند بود.
و کیف که عشر عشیری از آن بکوه و ابدانث تواند بود، خدا المنازل و الاثار و الطلل، خجرات بان الخطب و علوا
از شهر سینه سبع و حبیبین بجمامه روزی شانزده کاروان و آن کسی و هم سیای سلیمان، در حین آن
تسخیر ملک روم ایلی درین توجیه میل و فور آن مقصد کلی بخاطر علین مناظرش رسید، که چون آن تخت بلقیسی و سریر
و سریر سلیمانی بر ساحل دریا افتاده حدود روم ایلی از آنجا عیان بوده و در قدیم الزمان آن مستقر مسند جهانبانی سالها
بلذت از مقام میاوی حضرت سلیمان بوده **شعر** آن مقام که تکرار شایان **بزم عشره کله بلقیسی سلیمان بود**
اولی که اولاً بسبیل طوف و زیارت بان مقام منیع الارکان سپید شویم. و از باطن مقدس الهامی متفیض و مستند
گردیم، و بر طریق اعتبار و باین استبصار، حال یاد بر و تاملی در بلند متنی پیشینان، و تفکری در غایم خسروانه شایان
سوالف زمان کنیم، و بمعوت مشاهده و عیان، در آن منزل سلیمان مکان، اندیشه عبور آن طرف دریا و از
جمامه غلا و مشاییر اولی الی استناره و استیذان غایم، و مبنای اساس انکار و تدایر صواب را بر طرح بنیم
آن ماد شایان رفیع الشان نیم، و بنابرین غنیمت شاهزاده سلیمان نیرت، با اتفاق ارکان دولت و سرخدا
مملکت با کمک سیران متوجه ایدیک و تفرج تخت سلیمان شد، و در آنجا با خواص نواب، و اعیان اعوان
اوراجت تدبیر آن مصلحتی مطارحات و مشاورات بمیان آید، و چون در آن وقت هنوز کشتیهای دریا
ملکی تصرف کفار بود، و اهل اسلام را در عبور دریا از ماکب و جوارری ناجار می نمود از زمره حاضران مجلس
مشاورت، و از جمله ناظران محفل محاورت، اچو بیک و غازی فاضل که سرخیلان قواسی ایلی بودند، از کمال
اطلاع و وقوف بر این سخن اجای کلام می نمودند، و جهت عبور دریا محلی که انرا عرض و پهنای کمر بود، و ترتیب مصالح
که از آنجا آسان تر تعیین و تشخیص فرمودند، و بسبب تحقیق دعوی و تصدیق مدعی خود شانه را بر سر آن محل
و معینین برده، برای العین و مثله حقیقت مدعا خود را بشوئت رسانیدند، و ملکی خود متدان را در آن ای

با خود متفق الکلام گردانیدند، و آن محلی بود بنویکی قلعه کرنام از طرف دیار اسلام، و در مقابل قلعه منی از جانب دیار کفار
لیام چون ملکی برای رابر عبور ازین محل دریا مقرر پاشند و باندیشه که از چند عدد کلک وصال را بهم انداختند
واجب بیک و غازی فاضل ارشاه زاده رخصت گرفته بشی بریک صال سوار شدند، و بتوفیق حق سبحانه و تعالی
سمان شب بنواحی قلعه جنی بکنار رفتند، و در میان باغستان کفار کافری کاروان بدست آورده، دست و پا
اورا برهم بستند، و فی الفور بار بر صال سوار شده بازگشتند، و بمساعدت ریح رحمت رحمانی باز مراجعت بخدمت
شاهزاده بجهولت و آسانی میسر شد، و آسانی میسر شد، و بنابران بشارت غیبی عبور شاهزاده با خواص
خدام بر همین اسلوب مقرر گشت، چون آن کافر متقید را بجنور شانزده آورده، و با او از طرف ملائمتها کونا
کردند و بتشریفات و انعامات فاخر او را دلخوش و مطمئن خواطر ساختند، و دم بدم بصد زبان او را بواجب غنیات
و ترنمها خسروانه می نوادند، که اگر در طریق فتح قلعه جنی اهل اسلام را رهنمون کرده، بعد از تسخیر قلعه و مملکت
او هم بر تبه امارت مرقی از آن رتبت ماقط و دون شود، آن کافر هم بعد از قطع طع ارحیات و زندگان
بصدق دل بر اسمهای مجاهدان ماطق شد، و در موافق اسی اسلام بنا بر توفیر احسان از صمیم خبان دو تخته مواکب گشت
بیت آزادی را بلطف خود بند کنی، به زانکه نزار بند آزاد کنی، و چنان تقریر نمود که در آن
قلعه جنی در مطرح راد و قادورات که مجتمع شده بر و رایام تلی در یلی دیوار قلعه بنوعی مرتفع گشته، که از آن بلند
با آسانی بر دیوار حصار برآمدن میسر است، و بعد از صعود مجاهدان بر قلعه فتح آن البته مقرر است، و مردم قلعه
هم از جهت بی احتیاطی و اعتماد بر امن از شراعداء و مجادل از محافظت قلعه غافل و ذاهل می باشند چون این تدبیر
مقبول از آن کافر بدرقه معقول نمود، شاهزاده هم با اعیان مجاهدان و اثنی اعتقاد و گروهی محدود از
نواب صادق الوداد، بر برابر قلعه و جنی نزول فرمود، و بر گذرگاه معهود تنهیه و ترتیب اسباب عبور توجیه نمود
و در بدایت حال بر سنت انبیا، و بر عادت چهل تنان از زمره اولیا آرمیان آن مجاهدان مساعد مجد، و از آن لشکر
اعوان و انصار بجان و دل حمده، حمل مرد را آورد و سپهسالاران منطقه استقامت نمود، و بهر اسی سفر دریا در صال کلک

خاصه خود آن کسان فرمود، چرا که همیشه مردان دین و مجاهدان راه یقین در عدد جل که مکمل ثبت نبوت و ولایت است، انواع عین و برکت یافته اند. و لهذا اگر اینها سوی عیسی و محی علیها السلام در محل سالکی که بلوغ سن عقل است برآمد نبوت تمکین و استقلال بدو برقرار اند و پیشتر او یا کمال او یا در سلوک طریقه جهاد با نفس کافر نجاده مجاهده و ریاضت جلد را در سم و عادت گرفته اند، چنانکه از آثار و اخبار حضرت موسی علیه السلام در وحی مبین حکایت و قصه فتم میقات رب بر اربعین لیله مذکور است. و نزول وحی قرآنی بر حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بعد از بلوغ سن مبارکشم سال اربعین مشهور است. بنا برین بواعث شاه زاده نصرت آیین بعد از تعیین این اربعین مکی آن مبارزان در کار دین چون یکدل و هم زبان شده، و جلگی ایشان در خیر و شر آن توجه سفر باقی کلمه هم عهد و هم پیمان کشته بودند. **بیست** می گفت سربیک که با جلستان، یکبار جلست جل با سربیک و مقتضای تدبیر آن جلستان که نرجان تقدیر بر زبان بود، بجهت اتفاق برین معنی قرار گرفت، که در منزل اول توجه لشکر و در مقدمه شروع این سفر شرع پرورد، از کادان غنیمت چند سر را فوج کردند، و گوشت او را با هم **و کلو ابا غنیم** **حلاله** طیباً مجاهدان خوردند، و از پوست آن کادان دوا لها کشیدند، و درختی بزرگ را بر پهلوی یکدیگر نهاده و دند و ال استوار کردند، بنوعی که بر روی آب بطریقه اتصال اجزاء کلک وصال درختان از یکدیگر انفصال نپذیرد، و از امواج دریا اجزای آن در حالت اجزاء تفرقه و پیرشانی هیچ وجه نگیرد، و دو صال چنین ترتیب کردند که مرکبام جمل مرد مکمل با سانی بان سوار شود، و با اسلحه و مصالح خود بران استوار کرد، و یکی چهل تنان مجاهد، خصوصاً اق سمنه آقا، و قراغلن اعلی و قراغور تاش و قراحسن اعلی و انچه خولجه اعلی و بلبلانخی اقا اعلی با شانزده صال اقبال نشیند، و در یکی چهل تنان که سرخیل ایشان حاجی ایلیکی و حاج بیک و غازی فاضل و اورنوس بیک، باتفاق تمام بهم پیوستند، چنانچه درین دفعه همین ششاد مبارز شجاعت شعار متوجه این سفر جهاد شدند، و بدینیت مجاهد فی سبیل الله درین دریای خطرناک درآمد. بحفظ و غنایت آلاسی اعتماد کردند **نظم** تن و جان اکر در کار سپار تا وحدت بقرب دولت بار، و ششی ظلماتی که بدو قه عدايت ایشان نور مسلمان بود، و در تاریکی آن شام در صبر

بصیرت جلگی فروغ ظاهر از تابید و ضرر بانی می نمود. بر سنت سیاحان بحار عذرا **و من یق علی الله از دوا** حضرت نوح بنی الله علیه صلوات الله، استعانه و استمداد جمیع، و بر وفق اشارت با بشارت **فَاِذَا اسْتَقْبَلَتْ اَنْتَ وَ مِنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلِّ فَقَبْلِ اَمْرٍ** بادل بر اطمینان و سکنه بران مرکب نمود اگر کشتی نوح بود نشیند، و بر غم حساد و اعدای نیت غم و تقویت دین هدی، بر طبق نصرت بالصلیایم صبح دولت را بر روی دریای کشتی با و ناخدا ساختند، و سختی سیاه شب در کجای ژرف بحر بیاد بانی برین مراکب ساه برافراختند، چون موج خطایبایت مات ان برکم فی ایام و سر کم نجات هبوب نسایم رحمت از صبا نفاس حمانی تحریک با دمراد بجانب ساحل مطالب و امانی می نمود، و لولای معلا یلت تفتحه مصطفوی شراع فتح و پیروزی آن شادان کج توحید مسلمان بود، و لاجرم بیک طرفه قین در ششی آن تازی، آن کرون مجاهد بعون باری، مانند ابر روز کار بهاری، و چون نسیم اشجار در فضای صحرای، بر روی آن دریای اعتماد برغن و جواری عبور و گذار کردند، و زود ق حیات را با ساحل نجات آورده سیفه سینه برتر زد، و مراکت خواطر لرزل را بلند صبر و تجلج برکنار دریا قرار دادند، و بدعا و شانزده ملک اسلام که بدعا استجاب **فَاَفْتَحَ بَنِي وَ بَنِيهِمْ فَتَحًا وَ بَنِي وَ بَنِيهِمْ** من المعنی من المؤمنین مقرون بوده بمعوت خدا همچون مشغول بحواب صواب **فَاَنْجَيْنَاهُ وَ مِنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْهُونَ** شع **چونم و درنگ از فکرها نشود** چون ششای صبا چون کرد، بنادر کد در کشتی عرش، نسیم لطف حق زینان اگر پیوند منع بادش اقبال بر خور داری دولت، سنی کشتی خورشید کرد بحر و کان کرد، چون شاه زاده نصرت با این گروه اعوان و انصار از دریا همان شب تار، گذار کردند، اتفاقاً بقایه قلعه جنی بساحل برآمد، در تاریکی هدایت حق، و رهنمونی آن مرد بدرقه خیر بمدخل قلعه جنی راه بردند، و چون بر شان برق خاطف آنکس صعود بر قلعه قلعه جنی نموده بودند، دفعه صاعقه کرد از غنیمت ظهور بر شاهی جل آن قلعه داران پرچم کردند چون در میان کافران عاقل آن دیار، جهمت استمرار امن و فراغت ارتراض و آزار غفلت تمام از عبور دشمن در چنین شب ببار کشتی و اسباب گذار بود، کو یا ظلت کفر یکبار دیدن نجات بر ظلام ایشان از شام بر ظلام بیشتر

جان کرد

پیره و تار کرده بود و از غایت شقاوت و جبار و قوی بدین در آینه خیال و هم ایشان محال نمود و بجای حال
ایشان از ضلالت قدیم مصداق این آیت از قرآن مجید بود **خَسِمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشًا**
وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و حال آن که او ابطال دجال بر مثال حلول آجال بدر قلعہ جنبی آمدند و از آن محل که بدر قلعہ
نشان داده بود علی القلعہ در آمدند و چون خواب شیرین سحر در عین شب در دیدن دولت آن اهل غفلت در رفتند و چشم
جمل و غرور آن کفار مغرور را در شکر خوابستی و در طلعتی ثبات تمام بپیرستی نمود گرفتند و دل مرده
آن قوم پرورده را از خوابگاه النوم اخ الموت آگاه کردند و بر سر شحات و قطرات سحاب شیشه آیدار بعضی از آن
دل بردگان را بصدق الناس نیام فاذا ما انتهوا از پیجوی غافل و جاهلی بهوش آوردند و تمام کوجک و بزرگ آن
قلعه را که در درون پیرون بودند در سلسله ضبط و اسیر کشیدند اما طریقه رفیق و محرمت را در باره اهل آن قلعه برسیا
و قتل عام بکلی کشتار کشید و انب پدیدند بلکه از حصول قدرت تمام بر هلاک آن اعداء اسلام تا لایف قلوب
ایشان احسان و انعام نمودند **شعر** این نذرت اهل الارض مجتبع القوی لقد سدتهم من بعد ذاک متعاب
و چندان از آن جفاقت را مستظهر و امیدوار گردانیده با کشتیهایی که در آن معبر بود مطلب مرد مد لشکری باز پس فرستاد
و در همان شب سیصد نفر از مجاهدان از آن طرف آب با غوغای طغی باخته با قاع کفار لشکر اسلام را تقویت دادند و قایم
مداری سه هزار مرد مکتل از عسکر غازیان بآن طرف دریا مجسم پیر کردار پندند و مصالح آن قلعه را کاین غی از فردو
کما هو حق دیدند و چنان تحقیق کردند که در طرف معابر بلایر و آنچه سلمان کشتی سوار از کفار حاضریت استادت
و اگر کفره را داعیه توجیه بدفع لشکر اسلام شود آن کشتیهای اندیشه ایشان آماده افتاده شانه سواران سلیمان
فکر صایب و اندیشه منایب و فی الحال اجماع یک را با بعضی دلاوران مجاهد راسپان اهل قلعه سوار کرده و بآن
معابر فرستاد و بسوی آن کشتیهای کفار حمله دفعه شرا و اضرار ایشان فرمان داد اجماع یک جیب امر و اشرار
شانه سوار به مبادرت کردند و تمامی کشتیهای مخالفان را بدست آورده و مکتل آن معین را چون برق آسمانی آتش زد
و علی الفور عودت نمود و خواطر غازیان را از کید کفار بواسطه آن کشتیهای مطیع فرموده چون شانه سوار ملاطفت شعا

با اهل قلعه جنبی لطف و مهربانی بسیار نمود و بنوعی که فرزندان و زنان ایشان علیحدہ معلوم عطا نامی فرموده و لاجرم آن
اهل قلعه جان خشود و آرمیده خاطر شدند و در امر خود با مسلمانان معین فاعل شدند و در آن نزدیکی قلعه دیگر بود ایالتی
و جنبه فتح آن قلعه جنبی همای و در معنوی اهل اسلام نمودند و اشتهار فحمت کرده ششی پرده داری دلمان کوسی در نزدیک
آن قلعه پنهان شدند و چون اصحاب کهنف در کج مغاره و کتی خشم فتنه را در میان فتنه خود بنویس دادند و ششی
که دیدن بخت مجاهدان چون کوب آسمان پیدار بود و چشم غفلت موش اهل قلعه از سر غفلت مدحوش و بخار بدر قلعه
آمد بر معنوی بدر قلعہ دولت و با مداد آن کافران صاحب وقوف و جبریت برین قلعه هم طفره استیلا یافتند
و بر سر خطه شجاع و مردانگی دست تصرف کفار را از حفاظ قلعه ترانفتند و عوق مخالفت اعداء دین را بتبع حدید از
بغ و بنیاد مقلوع ساختند و پیر و جوان را از مخالفان بیکم از قلعه کرده از غیبت وجود بی نور ایشان پرور
و غنیم و اموال بسیار درین قلعه بدست مجاهدان درآمد و انواع انعام و عطیت بی شمار بآن جماعت کفار معاونان آن
معاهدان کرد چون مرد قلعه در حیطه تیغ در آورند و سرداران ایمان شرکان با اهل و عیال طرف قریبی
حمت احتیاط و جزم روانه داشتند و در میان قلعه محافظ و نگهبان همه مردم پیمان گذاشتند و لاجرم چون مجاهد
انجمن دو حصار پراز نعت و اسباب آماده شد و ازین دو حصن حصین چون فل سرور اهل ایمان کشت و کشت و از
میان تقدیر و محاسن تدبیر بی ثقت امتدادی در جنگ و جدال و بی ارتکاب مقاساة در ملاحم قال و مجروح
کمال توجیه بغیرت مخلصه و با سلوب عنایت خرم و از اهل اسلام را در سرحد مملکت روم ایلی دوفتر کاه متین
و در قلعه کردون آیین بدست افتاد و سرانیه نهال اقبال استلانی سر روزه بقدر یکاله نشو و نما بایدن گرفت
و شجره طیبه دین در آن هر زمین مقلوک قیامه و سلاطین پیشش از پیچ و پندار رویدن پذیرفت و بعد از
قطع شوک شرک و غدر و قطع و قمع عوق و قلع کفر و عصه مضای دلگشایی آن مملکت را از امارت قاتله و خون ریز کفار
نمودار کلزار پراز حار بهار و از سیلان دماء شرکان و اشرار مجرای انهد نمودند و کلین ایمان را از کفشت انوار
فتح تبیین شکفته و خندان فرمودند **قطعه** شاه جوان کشته دران بستان کلین ایمان بدل و پستان

خنده کنان غنچه گلزار دین از فرخ منظر آن مدح چین رایت دین رسته در آن غزار کشته برافراز چو سرود چنان
 کرد فرخ غنچه ایمان باد بود جوان مت پران باد تیغ چو دوش سرترک درود غنچه بستان غنچه کنده
 ملک ز کفر ارچه پیش بود شاه غنچه پیش در پیش بود آب جهان باغ رعیتش روان سیکل که خوش دل کاوان
 کشور دم از کف آن سر فراز باغ ارم کشته از آن در باد روانش ستایش تهن نامور او در صف مردان دین
 در بیان فتوحات مدائن و امصار روم ایلی که بدست کشور کبابی سلیمان پاشا
 مدینه و منوره و تقاصیل محاربت و مقامات ملوک کفار و حکام آن دیار که مقرون بفتح مبین و نصر موز کشته و کشتار
 در حاکم علی استغفر الله عن ربهم اعلی در روزگار استمرار حکومت آن شهاده منصور و کیفیت عدل و احسان و بر جود و احسان
 اعلی الملک مانی علی الاکمل و الطعن غنچه پیش کال قلیل فلا یجئ بها الا علی ظفر و لا یصلها الا الی الی الی
 سنده اقدار در عالم ملک برین تسبیح جاری است و حکمت الله در جمیع ازمان باین قانون میان اعیان ساری که صورت
 بحر برت و صفار ناکاه بلطف پیش دین اهل نواز بدیدار آورند و کیفیت اضطرار ابناء و در کار را
 بر دوی داران حجت و اقدار محاکمه آشکار سازند و از لطایف حیرت فرا و نظایف خبرت امتضا شیم حقیقت
 وجودی خود در میان راز اهل کبر و جاه بر مثال پیکری نمایان در آب چاه و بشکل معکوس و چیکل شکو و در
 چشم ظاهر نمایان مکتوف و منظر سازند و غایب آثار قدرت بر کمال و عجایب بانه شیت لم یزل و لا یرال با
 مختلف الحال در فانوس خیال این سپهر دوار بر مجرای نظارت و هم پندار اهل اعتبار و در مطرح انوار عیون او
 الابصار در صحنه جلوس سانی سپرداوند **شعر** نه از شکل برابر زمانه دینود یکی چنانچه در آینه تجل با
 و لهذا معهود در کارخانه این دنیای نیل اعتبار و موصود اگر دوش فلک اقبال این ملوک مملکت ناپایدار چنان
 که حضرت عزت عزت کلمه و عظمت سلطنت جت ظهور کمال قدرت تامه و تحقیق حقیقت سلطنت علامه خود همیشه
 خیال توانای شری و اندیشه ضلالت پیشه این نشانه عصری را از دماغ کبر و خود بینی حکمی مجبان و کلمه مغر
 تکبران و نمرود میراثان بیرون برده که خرطوم پیشه ناتوان بر کوبی ایشان بنمرا که ز کران نماید و بر سبیل پیش

این پیش

این قیل قیل آنکه میاکل جیم عادیان و شبایل که خیال ایشان یک نفس تمامی رخ و پنجاه حصول استوار و دمار دیا را
 برقرار مکن از موب صرصر بود ادا و عوصف راج خیار یک نفس برافزادند و از صدقات فحاشات قمر
 و سخط آلاهی مکن و در روی کبان جبال معارف نهادند و هم ازین قیل حکایت شوکت اصحابیل که با وجود کمال کد
 خیل سپاهشان کون پای بجای با بایمال اقبال پر عظمت دولت و اقبال نمودی از جنکال مورثال طیر ابایل سردران
 سپاه ایشان را بخاک راه یکسان انداختند و شکوفیل که تمثیل انسان را بخاکه مجتبر خیل کریان و مرسان پاشند
 چون در آید حکم و تقدیر آلاء عقل و دولت خیره کردیم تمثال تحقق این مقال مجاری
 حال آن ملوک کفار و ضا دیدار ملوک روم ایلی است که چون تمام اعیان شرکان از پس و مژدس از حدود
 و بیستان لاس تا فلاق انکروس باخبار متواتر از توجیه لشکر اسلام آگاه شدند و عثور از عبور ناکاه انچنان کوی
 قلیل العده و سپاهی اسباب مدد تیغ و انتباه یافتند و کیفیت اجتماع آن گروه ریت منزلت راه بر قله آن
 دو حصار و کدرا ایشان از چنان دیار خو خوار حقیقت معلوم نمودند و این آوازه که آن جماعت غازیان طغشاده از
 غلغله اسبابی و اقهاره تقار و طلبهای ابطال از جوب و سفال ساخته اند و پوست پاره را بطریق اطفال
 بر کاسه جزمین و سفالین برداخته اند بگوشت سردش خود می شودند مکی آن کاوان پر غرور در مجالس
 عشرت و سرور اقدام لشکر اسلام را بر چنان امر خطیر حمل بر سیفه و جنون میکردند و آن سپاه مظفر ناپه را ضرب
 سحر و کیتنرا کرده ذکر آن در انجمنها با فسانکی و افسوس کن نا کون می آوردند و همیش آن استطاعت توانایی پیش
 از پیش و در صد مدد و لشکری بی عدد خویش آن صورت را از سر عجب و کبر چشم خواری بغایت عجب می انگاشتند
 و در مقام استعنا و اعتماد بر باروی توانا پیش خود دفع آن حادثه را کاری بغایت سهل انگار میداشتند **ذلك بانکم**
اتخذتم آیات الله هزوا و عنتم الحیوة الدنیا نظم از کبر نباید این بود که کبر بر سر درایی زود
 تارا عی و خود بینی عدالتی و یک باعث کلی ظهور لشکر اسلام و داعی اصلی پیدام
 مجاهدان بان مقله با عبده اصنام آن بود که دران ایام مکی مملوک روم مملوک متعدد منسوب و در سر ولایتی

از بقایای قیصره، و حکام جابر به بخت هر یک یک شهر و حصار می‌نصب بود. هر چند در پیش کافری آیین سرور یک
 باید که موافق می‌نمودند. فاما در یک جمع بزرگ متابعت یکی از ملوک کفره کمتر می‌بودند، و قصاریست خود بر حفظ منزل
 خود مقصور می‌داشتند و بقضای طبیعت حیوانی حفاظت نفس را بر حیانت مقام و حصانت مقام خود محصور می‌پنداشتند **وَاللّٰهُ**
كَالْغَنَامِ يُفْتَلُونَ لاجرم هر کدام ازین ملوک با ستوری حصن و حصار خود حصن بودند، و جهت قاعداد مجاهدان ملائک
 اعداد مرکب علیحد خود را بمقابل و مقابل مصروف می‌نمودند، غافل ازین معنی که رایت دلاوری و لشکر کشی این سپاه ملائک
 انبیا ممالک پناه بایت ظفر نیست **اِنْ يَكُنْ يَاقُوْلًا يَعْزَابُهَا فَالْقَامُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا ذَٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُوْنَ**
 معنوی و شخون است، و ذاهل ازین حرکت که کاسی قتل سپاه خصم دلیر و کمی اعداد اعدا و کشور گیر، موجب غفلت اهل
 پندار و استغنا از رعایت حرم در ارباب حثت و اقتدار است، و بلکه استیکار از استیکار اعدا و اعوان و انصار عوار استعدی
 استحقاق عدو در دین استبصار، و استمرار توجیه خصوم قلیل القدر، بر مراعاة احتیاط محض غایت اجتهاد ایشان در رد
 معرکه و کارزار است. همیشه معهودت که لشکر اهل حق در حثت ارباب دنیا کم نباشد، فاما آن کمی مودی با فزونی
 نشو و نما ای اعلام هدی شود، و الحق جمیع این نکات حکمت مآب مقتضای لعلان است که او رایت معلای این آیت
 فتح اقصاء طغیان است که **وَإِذَا لَقِيتُمْ فِيْ اَعْيُنِكُمْ قُوْلًا وَقِيلَ لَكُمْ فِیْ اَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللّٰهُ اَمْرًا كَانَ مَفْعُوْلًا**
 چنانچه در تاریخ شهر **سند و تحریف و تحریف** که در قلعه توکور حصار قلو قوینه نام یکی از ملوک کلدانی
 دلاوری کمال شهر داشت، و با حاکم و توکور کلی بول حثت قرابت اصلی در مقام یکا یکی استظهار بوده، و چون حاکم
 مجاهد بعضی دلاوران مجد را بجهت مقابل و مقابل آن کافر معاند در سرحد کلی بولی گذاشته بود، و جهت سپه
 سالاری غازیان دو مبارز مجادل اجریک و غازی فاضل را مقرر داشته، و با وجود و قور شجاعت و مردانگی آن دو
 سرخیل غره و سرداران ابطال و کماه از جرات و جبارت قلو قوینه تمنا می‌نمود، و از کثرت مجادله شایر روزی
 تشنه با جیاط و تشنگی می‌بودند، از آنکه مرکز آن طایفی می‌دین، از پشت زمین بر زمین نیامدی، و از روزی که اهل
 اسلام بطرف روم می‌گدشته بودند، میسج شب در خوابگاه خود بر طبق طواریسین نیامیدی، و عواره از ایل

و ازین بگویند

و عواره از اهل اسلام هر که بر طرف حثت مصالح خود میسج و شام متردد بودی، چون گرگ آذم و ایلان شبیه شکار خود اورد
 می‌بودی، تا آنکه از تهور و دوام اقدام ادا چه یک و غازی فاضل کثرت عرض شکایت بخدت شامزاده آوردند، و در
 دفع او استمداد از دولت قاسر سیلانی کردند، شامزاده را هم تقضای غیرت دینی، و نشاء حثت سلطانی، بران دا
 که تدارک فساد و جبر عباد کافر جبارت، و متحرک با خسارت کا حوثیه بتقدم رسانند، و حدود ملک و تهور اسلام را
 از مضایده آن کافر مغد بالکل باز رها کند، هر آینه باین غیرت صواب، و بیان داعیه منتهی تحسین باب خود متوجه قلعه توکور
 حصار شد، و حکم بحثت و تهاجم فرصت عساکر طفر کردار اصدار فرمود، و بی تقدیم مقدمات و تنبیه و آگاهی خصم از ع
 علی النقطه روزی راههای طرف و جوانب قلعه را بشکریان در حیطه ضبط در آورد، و خود هم با گردی بر سر راه معبودان
 آن کافر در محل نهانی نین کرد، اتفاقا قلو قوینه درین حالت بر قانون بود خود داعیه میداد اسلام نمود، و از قلعه خود
 بیرون آمد، متوجه بصوب حدود ولایت مسلمانان بود، چون شامزاده غازی که کوازه مبادرت در معرکه و قتل
 متباد است، و اعلام فیر درزی با در فضای هر از ازی بر افراشت آن کافر بر کشته روزگار بمضورت روی قرار
 بجانب قلعه و حصار آورد، از اطراف و جوانب عساکر نصرت شعارا و را بشتر از حصن استوار محصور حصار
 آهین سیوف و بواج بیکار کردند، در یک طرقة العین آن متحرک بر عباد را بقصاص مقتولان اهل اسلام در دهم شام
 در آوردند، و تمام لشکریان او را طعمه عقبان سهام جان سپان و غرضه مضارب شمشیر و سنان کردند، و قلو قوینه
 دست و کردن بسلاسل اغلال جدید محکم بسته بنظر شامزاده رسانیدند، و دل گران سرخیلان مبارز را از حلق و قید
 آن واقعه رها نیند، شامزاده فی الفور او را بپای حصار احضار نمود، و توابع و خدم او را امر تسلیم قلعه و کور حصار
 فرمود چون حاکم خود را بدست خصم گرفتار دیدند، و آثار ارباب دولت و هلاک سپاه باصورت او را شنیدند از
 شامزاده امان بجان خواستند، و بروج حصار را بجهت تقدم اهل اسلام بر آراستند، **سُحْر**
 حتی قام علی ابراج میسج. **تَشَقَّى الرَّوْمُ وَالصَّلْبَانِ**، **لِلشَّيْءِ مَا كُنُوْا وَالْاَنْبَرُ مَا وَلَدُوْا**، **وَالنَّبْتُ مَا تَجْعُوْا وَالْاَكْلُ مَا رَغُوْا**
 چون شامزاده در درون حصار فلک مدار بر شمال خورشید لامع الاوار در آمد، که ما از نظر کیماء اثرش بمکملی بروج

آن از زور و سیم مال مال شد، یا که خازن سپهر کردن سرچسبها در کفیف معادن مخزون بود تسلیم آن صاحب اقبال
الحاصل ذخایر چندین ساله آن کار پر مال در عاقبت و مال روزی آن زمره اهل جهاد و ملوک ممالیک آن
شمراده سخاوت بخاکت، و سر کوفه نفایس اموال بقیاس و از هر قسم نقشه و اجناس بخانه و شامزاده و اصل شده
و آن مقدار زور سرخ و فلوری و فزنی غنیمت گرفتند که از حیطه ضبط حساب فاصل آمد **نظم**
چو شاه آن مقام گران سنجید، چو در پایکی دست بر گنج دید، هم از زر کانی هم از لعل و در، بسی جرم قضا را کرده پز
رسیم چو کافور صد پاره کوه، ز کافور چون هم صحرای سوه، ز بر غارت آوردن بهر شای، که غارت نکند در صحنه کاه
چون شامزاده باین غنایم فایز گشت، و خردی دینی را جابر شد، بشکرانه آن نعمتهای غیر مترقب، و بسیار پیش
صول با مول و وصول آنچنان مطلب، از آن غنیمتهای گرامند، سرچسب لایق خازن خسروانده، و شایسته افتاد خزان
شامزاده بود و علیحد و مضبوط داشته، سایر اموال را میان غنایم تقسیم نمود، و از جمله نفوذ موجود سرچسب بخانه عامه مخصوص
فرمود، از آنم بجهت استحقاق و استیصال بارزانی که همراه بودند، و بر زمره مجاهدان فی سبیل الله که از فقر آراء
باب الله و کافه اهل الله بنمودند، بقضا و خرد و از دردم و دنیا پرورد، و بردایت بعضی موزنان این خاندان حلا
آشیان، چنان منقولست که شامزاده غازی در چنین اغتنام بغنایم آن کشور پیاپی اندوخته، و در ایام طفرنا یالت
آن اوضاع معمر و آراسته، چندان از غنیمت بقضا و زور سرخ و دنیا، بخانه عامه اش سید بود، و آن قدر نفوذ سیم
مسکوک و مسوک بخازن معادن مکانیش کشیده، که نظر نظار کبان را سرخ می کشتی سپند، کلامای سوری
در شکفته و خندان شده، و دست و دامن کجور عطایش کو یا معدنی بود از نو نقره مذاب بجای بیاب روان گشته، و شاه
در باین کان بسیار جنت شکرانه نعمت پروردگار می فرمود، که بجز این و آخرن کا احسن الله الیک من
بهر که این خزان بازمانده کفار، و این دغابن بخیلان روزگار را بی مضایقه کم و بیش، با پیکانه و خوشش، و بی
جمع مال اقتضای عقل دور اندیش، بهمان وجه و باب بی منت، و زرق بی منت، روزی ما کرده هم در راه حق
نثار کنیم، و در معاطه سودمند من جاء بالحقه فله عشر الما لها صرف بضاعت عاجل، سودای سودهای

از علی

اجل اختیار نمایم، و درین حال فرادانی زرو مال، یکبارگی بحت تقسیم نفوذ زور سیم از تاج فقرا و درویشان میسازیم
و در کلاه اهل ترک و تجرید این فلوریهای فزنی با بر فرق لشکر اسلام پاشیده، خزان دل را بخت زرو نقره پیردازیم که
پیت زور خسان است مرا کور درویشی بس، جو مری را زو کان کاه ربای کیم کیم، و بسیار و درود
این امر دولت و اقبال، که حضرت ایزد متعال از نعمت برکت رجال و بر فرق اجلال انهداده، و این قدر سرفرازی
و کامرانی، که در راه دین، میان مجاهدان سلاطین حق تعالی باد داده، بعد الیوم تاج مفاخرت شباهی، بلکه کلاه
و لباس لشکری و سپاهی را، از کسوت حره پوشان و با جوران آپستان آن سرور و اولیاء ملک دوم، و از کلاه ندین
آن سلطان صورت و معنی در کشور علوم، اعمی خسرو عاشقان ملک توجید، و خداوند کار مجاهدان معارک تجرید
تقرید، مولانا جلال الحق و الدین محمد رومی، نور الله قلبی بستره کل لیلی و یومی، بحت خود و تمام مجاهدان طفر کرد
حالیستعار و دثار سپاریم، **نظم** جهان بادت تصرف و همیم، جو بر فرق فقر غری نیستیم
و باین نیت صادق و اخلاص، و باین شیوه دوستان حق از خواص، در آن ولا کلای که از خلفاء حضرت مولوی
باور سیده بود، و از تلبس بآن تاج مولوی که رشک افندی بود، انواع سرفرازی دینی و دینیوی دیدن بود، انداز
و پیمان انعام عام، از زرمای تمام عیار حورشید فام نمود، و آن کلاه را از سرخ حمت تعظیم آن سلطان دین،
بطلا دوزی آیین فرموده، بلکه جمیع تنفیان و محرمان خود را بآن آیین تاج نجفی کسوت مولوی تعیین کرده بود،
و کلاه سرداران سپاه، ملایک اشتباه خود را بران شیوه اخلاص از زو حالص ترین، می نمود و مسکت **پیت**
ملک دلت زدن زدن دلان فیهام، علم از عالم این طایفه رخوام کرده، و برین طلق روایت از آن روز بازدم شاهان
العثمان، و عادت خواص خدام و بندگان ایشان شده، که کلاه ندین سفید را بر دوزی مزین سازند
و باصطلاح مشهور از اسکوب خوانند، و تاج سرفرازی را بآن زیب و زینت بر فرق شاهان و شامزادهگان
و اعیان سرداران میان لشکر غازیان سرفرازند، و خود را درین لباس کسوت پوش سپله در پوشان مولوی
و باین همه اساس جاه دینیوی خود را در سلک فقر آراء معنوی شمارند، و لهذا ازین برکت در پوشان یوما فیو ما فیو

سلطنت در خاندان خلافت ایشان از کلاه دوازده ترک چرخ اطللس برتر آمد، و درج التاج خلافت اخلاف آنچنان
 اسلاف اشرف بکارم عدل انصاف از لعل آتین خورشید انور میان اعیان خیر و ان اطهر و اشرف شده، و چاکر
 کمر بسته ایشان هر کدام صفت کبی در معارک کفار ظلم اند، و هر یک فرمان و قیاضه و ضابطه کشور روم اند و غلامان
 اسکوف پوش زرین کلاه ایشان هر یکی سردار لشکر غزو و جهاد اند، و مکی سپه سالاران عجب که و جنود مجاهدان در
 اهل کفر و الحاد **پیت** اگر ت سلطنت فقر بخشد ایدل، کمترین ملک تو از ماه شود تا مایی، و از جمله مداین
 و نصار که دران دلاست و شجاعت نژاده کامکار شد، شهر کلی بی است که دران روزگار مقرر نشین یکی از ملوک کفار بود
 و قلوب بولی نام داشت، و بعد از ده ماه که از کشته شده با لشکر اسلام از دیار عبور نموده بآن دیار گذشت، آن قلی بولی چون
 بوقت مال و لشکر خود داشت، و دفع و استیصال سپاه اسلام که بخت و عدد کم می نمودند بغایت آسان
 پنداشت، لشکر خود را مکل و مرتب کرده از کلی بولی بقلعه حنی بر سر شاه زاده سلیمان ابش بعزم قال آمد، و شاه زاده
 بآن قدر لشکر مجاهدان که برین طرف آب کشته بودند در مقابل بقا اقبال کرد، اگر چه بک عدد و شمار، لشکر
 اسلام نسبت بکفار اندکی از بسیار میخورد، فاما دل نوسان بوعده صدق **نیکم نیکم بحسنه الاف من الملک** و بپیش
مستقیم مستطرد امید و ارمی بودند، زیرا که **پیت** دوست که یار شو و جمله جهان دشمن **پیت** بخت کوشت شود روی گنا
 چون تقابل صفین و قلاق صفین بهم رسید، در میان جنگی هم پیوست که تا روز شب بایکدی در مقام منافات اند، و کفر
 و اسلام در برابر هم در ترتب معاداة، هیچ آفریده ازین جنگ و خون ریزی در عرصه خیال ندیده، و چنین طوفان فتنه انگیزی
 بآدان کردن گردان نشینده، اما بمعاذت عون ربانی، و بمساعدت املاک املاک روحانی، سپاه مجاهدان را
 فیروز جنگی روزی شد، و حضم غرور بقتل لشکر و روز در منتهی و کشت، و قلوب بولی حاکم و نکور کلی بولی بهر شرف
 از جنگ کاه نم جانی بیرون برده بحصار خود گیران در آمد، و اکثر لشکریان کفر گرفتار قید هلاک شد، و لو
 اجسام انجس **انما المشركون نجس** یک تیغ غازیان از عرصه وجود پاک کشت **نقط**
 بآب تیغ تو آید تشنگان اهل، دران مقام که انور ختی توانش کمین، و شاه نژاده منظر علی الفور از عقب قلوب بولی که

از قلی

که بخت بصاد خود پناه برده بود، و شهر و قلعه را از حرجت محفوظ و استوار کرده مبارزان معرکه مغازی اجماع یک
 و فاضل غازی را با جمعی غازیان تجیل فرستاد، و تیغ آن مملکت و شهر را بصدقه اتمام و اتمام و ایشان نموده، و بعد از فتح آیا
 آن کشور را با ایشان داد آن سپه سالاران شجاعت شعار، و اطراف لیل و نهار، روی توجع تیغ شهر و حصار نهادند
 و تدریج اطراف و جوانب آن ملک بضرب تیغ مردانگی میکشیدند تا بآنکه فرصتی و لایقی که اکنون با جد او ایست
 دست اجماع یک میخوردند و از ان روز آن محل بنام او شهر و مقرر گشت، و برین سبب سر روزی بجای تیغ میخوردند، و کافران
 قلعه و حصار شهر از خوف آن غازیان چشم جهان بین خود بپیکشودند و غلبه لشکر اسلام بجای رسید که از جوی کلی بولی آمدند
 کشتی را هم سدود ساختند، و از جانب برویج ملاخل زندگانی و معیت با آن شهر و قلعه را خستند، تا در شهر و ایام
 ستیغ و سبب عمارت که نوبت ملک و کور حصار ملکیت و تصرف اهل اسلام رسید، و قلوب بولی که پست پناه
 حاکم کلی بولی بود از دم مصمم از در فام غازیان زیر حمله کشید، و حوالی کلی بولی که دیار دار الحرب بود داخل
 شد، و از جهت موهبتان مصداق صدای علی الاطلاق **ادخلوها بسلام** کشت، و نکور و والی کلی بولی
 بدیده اعتبار ملاخل نمود که اطراف و جوانب حصارش بشکر منظر اسلامیان محصور شد، و دایره ملک و حکومتش
 تدریج چون عرصه دل مجبوران بکفر فانی قص برزیک آمد، و از شادمانی بچیدن مراحل در گشت، بحقیقت دانست
 که مال حال حصار او هم بجلول سپاه آجال خواهد انجامید، و در عاقبت روزگار بکشته کفار او را هم نوبت انحلال مال
 و هنگام زوال ملک و مال خواهد رسید، صلاح کار خود دران دید که بایک صلح خود را از در طئه هلاک باز ماند
 و حالیا موقوف من نخی بر این نفق درج درین تیزی باز اقبال خود را بامرغی ریساند، و مملکت را قبل از تسلیم اضطرار
 باری صلح و صلاح باین جماعت غازیان باز کرد، و سر و مال و عیال اطفال خود را از مخاف امر و غارت اطفال
 و خسارت بیرون آورد **شعر** که بر زمین گام بر پای بجای، برادر بملوانی سرزیر پای، و با اعیان ملت و اکابر
 مملکت خود رای و مشاورت را بهین منی قرار داد، و پیغام ملائمانه، و کلمه و کلام سالمانه از معتقدان خود نزد
 اجماع یک و غازی فاضل فرستاد، و از ایشان استدعا و توسط میان او و شاه نژاده کرده، نای امر خود را بفرستاد

وضاعت نهاد لاجرم مشارالیهما نیز باین صلاح اقبال تمام کردند و تقاضای مرسلات را بخدمت شانرا ده بردند
 و در طرح صلح چنان توسط نمودند که شانرا ده ازین جانب راضی راغب بقبول این رای مقبول شود و از این
 طرف تکرار مذکور بامال و اسباب و احوال بکشتی نشیند و روانه استنبول گردد و بقایای ملک و حصار را بطیب
 نفس اختیار بخدمت شانرا ده کامکار سپارد و تمامی رعایا و کسان ملکات بکالت قدیم سلیم با اهل اسلام که دارد
 چون این قضیه بر وفق مراد اولیا و دولتمسیر شد و مملکتی چنان محو و شهر و معبری آنچنان در بر و بحر مشهور اسلام
 متحرک شد شانرا ده نیز ایالت و دارایی مابعد یک و غازی فاضل توفیق فرمود و در مقابل سعی جمیل و اجتهاد
 مشکور ایشان که در این مدت مدید ظاهر شده بود این چنان نایب حال و مقام نمود و قیامات و فواید ایشان
 در این ولایت عالی مستولی بودند و بنابر ایشان در انجام مدت العمر توفیق سپرد نمودند و اکنون فرار و مردان ایشان
 معانجات و فرار و مضاف صلحا و اتقیای **شعر** و ماسکن سوئی قتل الاغما فخذ از ورة تشق القلوبا
 و قلعه و حصار کلی بری را که مدار حقیقت تجارت و معبر حایر سیاحان انصار و سیاحان بحار و لشکر اسلام و احکام
 احکام شریعت سید الانام علی الصلوة و السلام ترضی احکام فرمود و در ضبط و سبق مقام و اقیام و تالیف خاطر خاص
 و انظام مرام عوام انجام اتمام مالا کلام نمود زیرا که آن کشور معتبر و جمیع ممالک و بحارت و بساط دریای
 روم از تمام معابر انفع و اشهر از شهر و قوافل و تجارت و ولایت و کشور را که اراقضای بلاد عرب و عجم چون از جانب
 جنوب متوجه دیار شمالی کردند و داعیه سفر بلاد فرنگ و انکوروس و ممالک صقالیه و ولایت اردوس نمایند
 البته عبور از آن مرز و معبر لازم است و تمامی کشتیها که اراقضای مغرب زمین بلکه از دیار هند و نیل مصر و اطل
 دیار شام بجا بطنطینه و ممالک شمال چون کف و قرقم متوجه شود از آن در بند گذار و مرکز ناچار و متحم
 و انظام حاکم وسیع روم ایلی که سابقا شرح کرده شد گویا تیغ آن شهر و حصار مفتاحی است کشور گشت و بلاد
 مالک و ملک تملک این خطه و ملک همیشه حاکم جمیع سفاین و فلک است بر تمامی روی دریا و لهذا این در بند
 کلید تجارت و والی انجا بهر صاحب منزلت **وله البوار المشات فی البحر کالاعلام** و دیگر از جمله مداین

و ولایات که در آن ایالت شانرا ده سیلعان در روم ایلی در حوزة تیغ در آمد و در زمان استیلا و فرصت نصرت اقتضای
 او قلم رو حکم شمشیر باران جهال که او گشت شهرت آن بعلوه معروف و مشهور و فطین قسطنطنیه و از آن کلی
 الآن موصوف **بلد طنبه و رب عقور** و شانرا ده ایالت و فتح آن حدود را بجای ایلی از آنی داشته بود
 و او را در آن سرحد بلد مجار و مقابل کفار کاشته **بلدی است** در غایت ملایمت هوا و در نهایت وسعت منظر و متعنا
 سواد خط اش چون خط مرغوب رویان بر سبزه زاری نورسیده صنف کشیده و معوده سرستانش چون گلزار بزمی
 در سینه کوی بر میدید و امر طر فی شهرستانش مخوف و بستان و از هر جانب صحرای آن صد گونه مرغ و اکلستان
 و از حوض آن شهر و نواحی عمل شندی است غایت مرغوب و خوشنوار و در خوشکاری و سازکاری نمودار باد
 بی خار و کوباکس ایلیین هم در کل زمین فیما انهار **من غل مصفی** چوید و جاشنی شیرینی ارشتم شکوفه
 گلزار جنت چشیده و پنداری که در مطاف لشکر زنبوش گلزاری است بر کنار چو پاری **و انهار من حیرلن**
للتا پین و در مصاف امیر الخلل و عیوش کازاری است که بجای خوزیر شه مردوق روانست چون آب
 زندگانی در سودمند فی **شفاء للتاس** اما در صفا و میعان چون ماء معین **س**
 مذاقش چو شکوفه سفیدی چو کوارا چو پند حکیمان سپر و دیگر از جمله شهرها که در میان اوقات معروف و بفتحات
 مشرف سعادت اسلام شد شهرت که الآن بابصله مذکور و مشهور خواص و عوام و آن رعایت خوش هوا
 پر مرغ و چمن و سبزه زار و کشوری است وسیع الفضاء همیشه از مرغ و غنای حیوان پر غلغله و صد
 فراخ و مراغش بر کنار شطی عظیم همیشه مهب فواج نسیم و بر اطراف آن باغات و بساتین خاکی از
 جنت نعیم و بر شش جهتش مطافهای بساتین مخوف بقوا که شمار و در چهار حد و جانش مرغزارهای
 دلرب و گلزار میار **شعر** بر نوع تمر الیخ فیما فکتس بهما بار جامع الیاج الهواء و همچنین در
 در اوقات سرفرازی شاه زاده همانکشی عازی چون همیشه کتاب جوش و جود غاربان بفتح بلاد و
 و مخاصبا کفار نبیب و اسار قیام نمی نمودند و حواره روز و شب چون دیل خورشید و چشم کرب مراقب

و غارت گفاری بودند، و ظلمت کفر را از حقیقت ملک می زدودند، بیشتر اوقات صفوف اجناد مبارزان جهاد
 گذار بشهر خیره بولی و شهر جو و نواحی آن بلاد می افتاد، و در کوچه ها و بازارها و در کوچه ها و بازارها و در کوچه ها و بازارها
 باغی طایغی ایشان بود، بعضی قلاع و بقاع هم نصرت تیغ اجناد و دست مجاهدان می کشاد، **بند** هیچ اکثر آن
 آن مواضع کمند و قوی و مزایع آن و خنده دیار مفتوح شد، و انحصولات آن ولایت بسوی نهمای کوفه
 ممنوع می گشت، تا آنکه شهر را و فرخنده آن دیار که در قریب جوار بود در حوزه تیغ سپاه طغر که دار در آنند، تا
 اکثر قلاع آن حدود بعضی معنوه و قلات، و بعضی بطریق صلح و امثال، بتصرف تازه و نواب او درآمد، و در
 یکی آن بقاع انوارت اسلام، و پروردگار محمدی علیه الصلوة و السلام، معبط و شایع میان کوجک و بزرگ شیخ
 و ثابت شده، و شانزده منظر در ولایت لایس کن و تفرگت، و همواره بتایید ربانی، و مساعدت انصاف
 آسمانی، در شش سال علی الاطلاق، بر مسند ایاالت دین پروری استقلال یافت
 و برین یک منوال، در مدت آن چند سال توسیع حوزه اسلام، و ضیق دایره زندگانی بر عبده اضماع، در
 مملکت دوم ایل و طایف سعی و اجتهاد، و مرام غرور و جهاد بجای آورد، و روز بروز بر اعدای دین موهوم و فیه
 و لحظه فلحظه چون خورشید میزبان دیار سلط و جهان افروزی شد، تا آنکه صیقل و دانگی و دلاوری
 و آوازه فیروز جنگی و جهادگری او در اقطار آن افاق و دیار شنیده یافت، و سپه داری و شسواری او در
 معارک گاه و ابطال استحقاق و استیصال نزد تمام اهل حث و جلال آشکار پذیرفت، تا آنکه بلاد نوک
 و کفار بلغار تا حدود انکوروش و جلکی ملوک سمناک مملکت لاس، سرحد افلاق و روس، و روس و مظاهر
 و رقاب متابعت را پیش احکام او مشکوس ساختند، و کردن کسان آن مالک کفر از هم تیغ جهادگر او پیروز
 و صراحت پیش او زمین انداختند، و طوای سوکت و شاسی او بین دست مردان خدا، و اعلام سلطنت و پادشاهی
 از برکت تقویت دین هدی بهر پیوست و ساک سار افرات، چنانچه اروا د ملوک و سلاطین، و اخلاف خلفاء
 روی زمین، هیچ مردی را زانکه بکارنامه ای چنین، مرکز موفق و موید نداشت، **و الله یؤید بنصره من یشاء**

شعر وفاق علی الاقوان عزاً و رفعة، نصر اوسعاداً و زهواً و غمراً **شعر**

در بیان کیفیت ختم زخم زمان بر خسار اقبال سلیمانی و عوض آفت عین الکمال بر حسن مجال آن شاعر آوده نویسنده
 در ایام جوانی، و گفتار در ذکر تپنی جرخ کج رفتار از صدمات عقاب آدم شکار موت موحد و صید کاه اجل و پرواز
 شباز روح قدسی بجارش با شیان قدس بجوار حق غرور جیل و ظهور کرامت و قوت روحانیت اکل از معرکه کفار در همان محل
موقوف از گردش جرخ و مهر بپیش تر پس، و زخده صبح و شادمانش بر ترس،
 که در رخ تو مهر بخندد صبح، از گریه شام و روز فانی ترس، همیشه مقتضای دور این دایره نیرنگار
 و عادت تجدید اوضاع فلکی از تجدید جدید آن لیل و نهار، آفت که اگر چنانچه رایت خورشید اقبال از شرق آید
 و جلال بطالع سعد و فیروزی را فرزند، و رخسار جهان افروزش را در ذوق رابعه النهار پیش دین اولی الاصل
 با تضاعف انوار روز افروز آشکار سازد، یقین درین وصول گذار، بر دایره نصف النهار، در عین مجال ختم
 زخم زوال باور ساند، در روی جهانشا بر در مغرب افول هر آفتاب زردی بر خاک سیاه نشاند، کدام حدال
 در فلک اقبال از غره جمال در مرتبه بدری بهشای کمال سیده که بار در محاق قبول و نقصت نخل نیقاده و هر گاه
 خورشیدی بر سپهر احشام برآمده که بر مورث و ایام روزی نیل روی و آرزو از کلف کوف بر جنبش
 داغ جنبش نهاده، **نظم** کردن در آفتاب غایت کرا، کاخر صبح او شایان کبریا
 نقدی نداد دسر که حالی نعل، نقشی نباخت جرخ که آخوند غانک د، مرآینه بهین منوال اگر چنانچه غره عرای
 بقبلی را بشکل ماه نور مشکوه سپهر کای شمع شب افروز بر افروزند، و اگر بر مسند بلند جاه و علو قدر و بوجه تضاعف
 نور در راه بدر شعل تابانی تحت یاسبانی این جهان تیره دان، و بیکبانی این خاکدان پراخزان سوزند، همان
 ساعت از بد مهری خلک، روغن چراغش را در معرض نقصان آورند، و از نی وفای زمانه در تحت الشعاع آورده
 در شام تیره پنهان سازند، **شعر** و الاقبال یصرف الدیر کیف حی، فان الدیر غول ذات الوان

یوم سرور و یوم بخت، کلاماً مضمیلاً **تخلت فانی** القصه در شهر و ایام سرچشمه
 احدی و شرفی بسیار که شانه را در سلیمان پاشا تبریب **یفعلا الله بایشان** باندک فرصتی و کم مدتی در کار خود
 و امر دین پروری اقدام بجای خطبه نمود و تمام تدبیرات او در مهلت دولت موافق تقدیر شد و مقایله ممالک ملوک
 و حکام عظیم القدر در دیار کفر بخت اقتدار او در آمد و از کثرت غنایم در میان سپاه و مسکن منظر او اسباب اموال
 بی قدر و قیمت گشت، لاجرم همیشه حاسد و کور و دل نظیرت و دیدن سکفت و غیرت و در چاه و حثت آن
 شانه را در جوان میدید و چشم ناپاک اهل کفر و شرک از راه حسد و حسرت پوسته بر جبال شوکت و جلال او میسید
 و مقتضای حدیث صدق العین حتی از چشم زخم رماه، بهاء رخسار شانه را و مقتضی نهانی سیده بود و از اثر عین الکمال
 آن بیت ممتان قاصر النظر سر و سرافراز و دلش وانه او را انگشتی نمی رسید و شاخسار کامرانی او چمدن می نمود
 بهال شوی من قبل ان یتنوره و غصن ذی فانه و هو موریق و شانه را در ظاهر اگر چه مقتضای غرور و جفا
 بخت و کامرانی، غافل از تاب شباب عزیزی می بود و ذاهل از توبی ایام زندگانی و روزگار حیات
 می نمود، چرا که زمان حلول اجل مقدره بخت خالی تصاویر و مقررات **و ما تدیری نفس ما ذاکنگب علما**
و ما تدیری نفس ما ذاکنگب اما بنور باطن قدسی مایل شانه را در روزی این معنی بر خاطر خطور کرد
 که سرعت میر در آخر سعادت اکثر اوقات مشورت بعروض افت و قول و ووال و مندرت سبوط طالع دولت
 برج منقصد و ووال و این صورت بر دیدن حقیقت پیش جلوه گشت، که نهال سیرج النشو و النمار در
 سر استان حیوة این جهانی، لوق آفات باد خزان، پیشتر پیشتر باشد و بنوازل آسمانی بشاحسار تازه
 کلهستانی، از حوادث زمانی، بلیات ناکبانی رود ترسد، **پی** جوانی برو خود چنان مکیشت
 که باد خزان بر اطرافش و باعث ترس تا مل و فکر در پی و دایمی زمان و داعی بر ملاحظه صورت اجل
 در آینه دل ملواریان، او ان بود که در ان و لا، اتفاقا در کمال غلبه و استیلا که لشکر مجاهدان ابریا
 و ولایت معتبر کاوان و مشرکان شده بود، بعضی ملوک و حکام کفار جوار در خوف و ترس زوال ملک مال خود

می بودند و ثبوت انتقال حکومت و ملک خود را بحسب امارات و علامات عادی از دولت روز افزون شانه را در
 القین مشاهده می نمودند، لاجرم با اتفاق پیغام و رسول هر یک بوالی و کور قسطنطنیه و ستاد که میان ممالک کفر
 از ملوک اقدام بود و بحسب رتبت سلطنت میان کفار و مخصوص تاج و علم بود و از اقرار با هم یکی در شهر سلایک
 و یکی دیگر در جزیره اعربوز حکومت و دارایی می نمود و رسول آن ملوک ممالک خلیف میسید و کور و والی خبر رسید که با
 لشکر اسلام از دریا عبور نموده، سر روز مملکتی را بضرر شمشیر خنجر کشیده اند و این خلل مدخل ایشان در مملکت
 روم ایل مجرزان و فساد و مغطات ممالک انداد طرق و مسالک خواهد شد و بتدریج سرات این فتنه عظیم
 در ملک ملت عیسوی آخر پنج آیین دینی و انتقال دولت میونی خواهد کشید، اگر اتفاق یکدیگر و تیرت لشکر با
 از یکر بر رفیع این جماعت خود خواند و دفع این گروه پراگرا این کشور و دیار پرودی رود بر عرصه اظهار رسد
 مملکتی ملوک و حکام ملش مسیح را بعد از این دست از ملک و مال باید گذاشت و حکلی اهل و عیال را در عرصه اسیر
 باید پنداشت و حاکم قسطنطنیه و سلایک و اغربوز و سایر ملوک اطراف دین مصلحت و عاقبت اندیشی متوافق
 شدند و شصت کتی قدر عده که یک عبارت از مرد مکل است از جانب دریا میا کردند که کسی گشتی از ان
 جمله بمعمر کلی بولی آید و سر راه آمدند لشکر اسلام را بجای از کجی بولی منقطع سازند و کسی گشتی دیگر بکنار دریا از
 قبضه دوزله و سیدی قوای پروان آیند و از اطراف بال لشکرهای جمیع ملوک ممالک بری بر اهل اسلام هجوم دارند
 تبارند و از هر جانب بنوعی مجاهدان را احاطه کنند که هیچ آفرین از ایشان راه نجات نیابد و فردی از افراد
 غازیان بعد از انهمرام معابر بحر و معرق ولایات بر نشنا بد غافل از آنکه این دولت روز افزون اسلام از
 مزاحمت و اتفاق آن کفار لیام پیشتر اشطام خواهد یافت و این چراغ فوزان از نور محمدی بدم حسرت انداخت
 آن دشمنان حق در ظلام اتفاق و ایام بهتر خواهد یافت **بیریدون لیطفوا نور الله باقوا ههم والله یستقیم**
نوره و کفر و الکافرون بیست شد از غیب حاسد افروخته تریش وین طوفان که شمع را ارباد شود
 لیکن چون ارادت الایمان آن معنی متعلق شده بود که بحر عقل و خرد مندی هوشمند از این نظر عالیمان جلوه گریا کردند

عاف شو ز چنگل تر عقاب که کما کمان نیاید در آرد گشت ای سرخشان مجلس شریعت باید بحاجت هر کس که پیش
 بگذر این خواب دنیا که پیش حکم کنی که بهشتی جبار خوش دل از او چون آید از حق بدار کوی نه بخون عزیزان هار خوش
 در کف نفس که در دود سوار خوش پند اهل سر روان سیراز ای چشم خوانک ز سواد این اگاه کن مکر دین سو کو از خوش
 ادب خاک راه باشک ندیم در زندگی بساز جرم از خوش چون شامزاده در ایام حیات مینوی بهارت نشین
 اخروی تمام نموده بود و عمارت خیری در بلای که تقوایت خود کرد انشا و تمام فرموده بود و خانه دین همیشه
 معور دشتی بنده طاعتخانه **افس استس بنیانه علی تقوی من الله** و ارکان خیرات را همیشه برافراشتی با قامت
 احسان پیا انما خالصا لوجه الله درین حال که شامزاده بطریق نقل و تحویل از دار دنیا لازم الفنا بجانب دار پایدار
والحق خیر و انقی رحلت فرموده و مرکب بدن منصری از دل عمل امانت روح قدسی او بارانندی نمود و نواب
 و خدام و جمهور سپاه را از مفارقت و مجروحان آن نزه العین ملک ملت دیدند و خون رسیها مجروح و اندوهگین شدند
 و چون اشغال آن سوار مجاهدین محاذ و عرض افت ملک دین گشت بحکم الامام شامزاده را در عمارت خیر
 خود مدفون ساختند و علم آه و ناله را برتقف کردند و برافراختند اما ایشان درین واقعه نایله دو گونه غم
 و اندوه بود یکی اندیشه زوال ملک از نجوم اعداء دین و یکی دیگر خوف اختلال ملت بنوی باستلاء ملوک حکام
 مشرکان لعین و دهنم تدارک این دو امر دینی و دنیوی و تدبیر مصلحت این هر دو گونه ناموس بنوی و میخواستند
 که مجازی احوال را بعض نواب و خدام او رخانی سازند و خود را ازین ورطه عظیم و ازین اندوه الیم باز رها
 هنوز رسول پیغام ترتیب نکرده بودند و عرض حال را در ملک رساله نیاورده که خبر رسید که ملوک کفار
 بالشکری سجد و شمار در معرطه زلزله که بساکن غاریان یک روزه داپت بکنار دیار سپیده اند و شصت
 کشتی قدری که حاکمان اسطبول و سلاطین و اغوز و موره ترتیب داده اند بساحل بحر آمده از باد مخالف
 جبروت سلیمان پاشا را شنیده بادیان حرارت و استیلاج را بر اسمان آمانی گشته اند کویا از خبر رحلت سلیمانی
 و انقضاء عهد جهانی او دیوان رحیم از زندان قسیم ریایی افتادند و سر یک از جنت آواره فتنه و فساد باطل

بلا شامزاده ما و بر وفق **فلا تحزن نبیت الجین ان لو كانوا یعلمون الغیب ما یثبوا فی العذاب المهیمن** آواره
 موت ناکهانی آن سلیمان زمان نجات شادان گشته و در عین توبه و رفع اهل ایمان ازین صورت تلبیه
 و فرصت بغیر و زمندی تمام خود فرجان شدند چرا که با وجود استقلال سلیمان پاشا این جماعت دشمن دین را
 داعیه غلبه در محاربه و مقاتله اهل اسلام غالب شده بود و مکی آن حکام عبده اصنام انجانب کرده و از خشک
 و تر جنت انجام این مطلب علم نافرجام و بالزام تمام اتمام مجادله و التهام را طایب گشته بود ناکاه در عین ترجیح این
 داعیه ناصواب نویدی چنین بکوشش سپه سرور آن کفار اثر ابراهیم اصل شد و دفعه شصت و مرقی دفعی در قاف
 لی نور ایشان حاصل گشت اما چشم بصیرت ایشان ازین محسنی مستور بود و دیدن ادراک ایشان در ملاحظه
 این صورت کور که مرچند شش سوار بی محارب چون خرمه بن عبد المطلب رضی الله عنه از معرکه جهاد پای سرور نهاد
 و اگر چه سپهسالاری در مقام قتال از سایه لواء محمدی نظام پرورن افتاد اما تا بیدار زلی باعث بر دین مصطفوی
 و توفیق لم یزلی همیشه مساعد مجاهدان ملت بنوی **سحر** تا بید در ملک دین احکام او میبر نام آسمانی نام او پست
 اما چون سپاه کفار اثر ارادشیتها بکنار آمدند و از وصول آنچنان اخبار سار بنیاد بسط اعلام ابتهاج و استیشار نمود
 هم در عین ایام ماتم و سکواری غزاه و مجاهدان و شش از انقضای مراسم غزاه محمد ان بیکار لشکریان کفای
 بجانب بدار که جمع آن کرده ماتم زدنای پراهنده بود و محل آن گرفتاران در مانده بغهای پستوه و ترب نریت
 مجاهدان عالی مرتبت توبه و غریت نمودند و معواری پانزده هزار مرد آهن بوش خو خوار روی اضرار و آزار را
 بان جمع دلشکسته سو کو را آوردند و سرچند درین حالت پریشانی ماتم داری و غنخواری چنین خبری حشت آمیز
 از آن کرده فتنه انگیز شنیدند و متعاقبا لشکر آن مشرکان پر ضرر شوکت و بخت سرچه تمام در عرض قتال علما
 جدال برکشیدند اما مخلصان دین و خادمان شرع مبین هم صدای نصرت اقتضای **ام تجیب المخطر**
اذا دعا و یکتف السوء از سر و سر و اصغای شینند و خود بخود مطارحه و ملاحظه میکردند که رخصت قرار
 از آن معرکه کفار شرعمانی مردانگی و دلاوری آن مجاهدان دین اوست و غفلا و طعنا آیتاد کی در آن

و کارزار اختیار و اضطراب و رنج و آزار و لاجرم پای تکی بر رکاب جبر و تحمل نهاده عنان امر بیت توکل داشتند
 و دست دعا چون بامچه لوی افق و نظر بر آسمان تضرع و ابتهاج را فرافشانند که **فَطْمَحُوا لَهَا**
 حیا و کبر باریازی سپید ، ز شربدان رستگاری می ، سیه یکم و کس مایه ، سینه ناتوان و توانا تو بی
 چون اصلاح آن فتنه عظیم زیاده از وسع تدبیر بود ، و صلاح وقت در تقویض افرم مالک تقدیر ، آن قدر لشکر
 اسلام بر سر فرار و تربت سلیمان پاشا در مجمع غر احاضر بود ، و هر کدام که تنبه اسباب جهاد از این اصلاح
 قادی نمود ، از برکت نعم علیهم اینها و اولیا استعانه و استغاثه کردند ، و بروی وصیت سلیمان پاشا روحانیت او را
 در آن حادثه پر آشوب و غوغا شفاعت و مدد آوردند ، و صفوف و کتاب محامده را بر آراستند ، و به نیت فوز
 یکی از دو سعادت از فتح اسلام یا ادراک شهادت برخوایستند ، و بغایت **قُلْ هَلْ يَرْتَضُونَ بَنَاءَ الْاِصْلَاحِ**
الْحُسْنَيْنِ چون از طرفین آن صفین ، سپاه کفر و ایمان بایکدیگر مقابل گردند ، و مبارزان میدان بسیف و نسیان
 روی بمقابل آوردند ، اعداد لشکر کافران چون بمشاهده و عیان باضعاف بودند ، و ضعف و مجاهدان ظلم را
 عاجز از مقاومت ایشان در مصاف می نمودند ، لاجرم سیک طرقة العین کرده پر اینوه کفار ، بقوت بازوی
 اقتدار ، غازیان را از روی دست رد داشته منهرم ساختند ، و تیغ بی دریغ قتل و امراق دمالا لایام انتقام آخذ
 و بنجواه و ناخواه اهل اسلام عنان از صوب مقابل برافشاند ، و منهرم و کریان روی سیر فرار سلیمان پاشا آورده
 بطرف بلای می شتافتند ، اما از لطایف الهامی یکی آن بود که لشکر شرکان چون از کشتی پروان آمدند ، اگر
 در جنگ پیاده بودند ، و محنت حرص بر قتل و نهب مسلمانان سر و عقب ایشان نهاده ، منور سواران نرسیده
 بودند ، و تنگ سفاک خود را قتل غازیان کشیده ، که ماکاه رجال غیب در صورت سواران سبک عنان صف
 جدال کشیدند ، و جنود ملایکه در لباس لشکر بشربد شکسته دلان مایل ایمان رسیدند ، بر دید کفار حان
 کشت ، که این لشکر عظیم از کیگاه سپاه ظاهر شدند ، و جلوریز تیغها کشیده بجنک گاه حاضر گشتند ، و کافران
 کور اطن چنان پنداشتند که مگر اهل اسلام لشکر بسیار در کین داشته اند ، و درین مرتبت که بحسب ظاهر میگردیدند

لشکر دین

بگردیدند چنین بوده که چنان لشکریان را در کیسنگا ، کداشته اند ، لاجرم کفار را شرار روی ارباب را بصوب
 انهرام و فرار آوردند ، و بر فوق **سَلَفِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْعَبَّ** از مراس خود راه خود ساجل دریا
 و رکب مرکب کشتی اختیار کردند ، و در انحاء آن حالت اضطراب که اهل اسلام روگردان و مسارت کنان میگردیدند
 و از غایت اضطراب اسباب حرب راه برآه میگردیدند ، بیکار در انشاء گریز چون بر عقب خود نگاه کردند ، لشکر دشمن را
 بی بسی ظاهرا منهرم دیدند ، و یک لحظه حجت تحقیق حال عنان دل از تفرقه و اضطراب برآید ، دشمنان دین را
 بغایت مضطرب و روی گردان دیدند ، و بنابران بعضی دلاوران جلوریز از عقب بعضی کفار منهرم رسیده
 و شمیر خون ریز از نیام انتقام بر کشیده ، کرده کرده پادحای بازمانده دشمن را در عرصه معرکه غرضه هلاک میگردیدند
 و فرقه فوکه مردم ایشان را آغشته بخون بر خاک می انداختند ، چنانچه تالاب دریا از چنان لشکری غالب میگرفت
 سالم بکشتی نرسید ، و از اهل حرب که در آن صکشتی بود بغیر از کشتی آرتیخ و دست غازیان سلامت نریدند
 و صورت واقعه **فَهَرُّهُمْ بِأَذْنِ اللَّهِ** در میان لشکر کفر و ایمان دیگر باره بر صحنه عیان آشکار گشت ،
 و حقیقت قضیه **وَمَنْ يَقُولُ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** در آن روز نرزد دیه اولی الالبصار باظهار رسید

چون بتوفیق ایزدی تمکلی لشکر اسلام
 منقسم بقینام مالا کلام و بر اعدا منصور و دو سپتام شدند ، و بعد از آنکه بالکل قطع طمع از زندگانی خود کرده
 بودند بر دشمنان ملک و دین غالب تمام گشتند ، بعد از مرجعت نمازل خود جمعی از کفار اسیر را که در حال مرتبت
 عقیده دست گیر کرده بودند ، بحضور آوردند ، و از ایشان تخلص تحقیق میکردند ، که این چه سربو بود ، که چنان لشکر
 اینوه ، و با وجود آن سطوت و شکوه ، اولاً بر سبیل غلبه تمام بر عقب اهل اسلام می آمدید ، مار در عین دو سکا می
 موجبی روی بانهرام نهاده چمن دشمن کام شدید ، تمکلی مردم میوشند و شوق از روی تحقیق چنان نقل کردند ، که در
 که مردم پیاده و سوار از عقب لشکر اسلام کرده بودند ، و مسلمانان کریان روی به نیت آورده در انشای این
 زد و گیر لشکر اریک کناره صفی آراسته ، تمکلی جوانان شهب سوار پیدا شدند ، و از میان کار و عنان مقابل بصوب

جماعت کفار با نیکو محاربه و کارزار مصروف داشتند بر مقدمه آن جماعت جوانی بود بغایت غایبان
 و علی دست گرفته نوه زنان که اینست رسیدم و تیغ انتقام از نیام کشیدیم چون لشکریان کوز را بر صورت
 هویداشتند و بر دین مکی این شوکت لشکر پیدا آمد همه را طغیان غلبه که این لشکری بوده که غازیان در کشاکش
 کرده اند از حرم از مشاهده این صورت خوفی عظیم بر مکی لشکر لشکر غلبه کرد و آن جماعت نمانده
 وی مجابه و تامل روی بیا آورد و تیغ بی دریغ در میان جماعت نهادند و بر شمال شهبازی در میان گروه یک
 کپاری افتادند چون اخبار متواتر آن جماعت خردمندان کافرین نسو موافق بود و فنقول ایشان بقول
 مصطفی علیه السلام با حقیقت مواعید الاهی مطابق بر انظار اهل اعتبار و استبصار سدید و آشکار شد که
 حضرت عت جلاله بوعده صدق **هَذَا يَوْمَ نَبْذِلُكُمْ فِي الْمَلَكِ الْكَلْبَةِ تَبْقَوْنَ فِيهَا**
 در جلوه گاه عالم شهادت بعیان آورده و وارد درو حانیت حضرت مصطفی صلوات الله علیه روح سلیمان
 پاشا هم بوعده خود که در حالت وصیت مکتوبه وفا کرده است **شَجَر الدَّهْر كَالدَّهْرِ وَالْآيَاتُ جَلَّة**
وَالنَّاسُ كَالنَّاسِ الدُّنْيَا بِلُغْلَا و تمهید لطایف الاهی و بقایای الطاف نامتناهی درین واقعه آن بود
 که از جلوه گاه شتی قدر غه که در یک باضد و شصت هر دو معجز بودند و از روی دریا معجز کلی بولی آمده اسباب
 تعادل را مهیا نمودند که تاراه آمده شد غازیان را از جانب برسا و مملکت انادولی منقطع سازند و چون جماعت
 غازیان را در حرکت روم ایلی منظم گردانید خرد و بزرگ ایشان را درین طرف بشمیر خوشخوار برانداختند چون
 کشته و قدر غه مقابل شهر کلی بولی رسیدند و شراع با دچای مطالب و امانی خود را بر آسمان کامل کشیدند
 مستحفظان بی خبر و توقف از واقعه مرصیبت سلیمان پاشا و غافل از توجه آن لشکر کفار و ظهور غنی
 بر قانون یفعل الله بایست و خبر آمدن لشکر در بار آبان سطوت و شکوه و غر خود را از مقابل و معارضه آن
 لشکر انبوه لشکر انبوه بتجمل بجانب شانه فرستادند و از محاربه حالات دشمنان و فکر دفع ایشان خبر دادند
 رسول انسان بعد از وصول دید که از ارتحال شاه زاده عالمی زیر و بر شده اما لشکر اسلام را با اهل اسلام

مقاتله شد و نصرت میسر گشته علی الفور خد کا فر معتز از آن جماعت گرفتار برداشته بتجمل ساحل دریا رسانیدند و دست
 واقعه را تقریر آن کافران اسیر بکوشش کرده آن گروه طاعنی شنوایندند که **بمقدمه**
 عیان بازگش کار در دست فتنه درازت ده کوتاه بجای نخبه عقاب دیر که آبی توان شستن و در برابر
 چون آن لشکر دریا با آن جماعت سابق سبق و عهد عهدی بسته بودند و با هم دیگر بوعده عین عقد و پیمان
 بهم پیوسته از استماع خبر هم عهدان عقد جمعیت ایشان از هم گسستن گرفت و از هوس این باد مخالف که از نفس
 عهدان بایشان رسیده سفایین و داعی ایشان از پشمانی پریشانی پذیرفت و روی او را علی الفور بجانب
 فرار نهادند و از غایت ناامیدی چون کشتی شکستگان در لجه دریای حیرت و خسارت افتادند و جباب
 و از روق زندگانی خود را در تند باد حادثه متلاشی یافتند و موج گرداگرد کشتی وجود خود را امید خلاصی
 داده ساحل نجاه و کناره شتافتند چون مجاری احوال دفع دشمنان دفعه تران شوال جاری شد و آلام
 مرض بحران شازده بجمع ابدان ملک وادیان ساری گشت این خبر خوش را بایشان آن فتح غریب
 چون زمر در تریاک بهم آویختند و رسولی حمت کیفیت عرض حال و مصیبت مال بجانب بارگاه اورخان بر سر
 خراج خانه گیتی حین که کاری زهر و کلهی انگین یقین میدان که این دوران عهد بقیه بایل دارد سر که باشند
 از یک این بنای آب جوی مسلم از شکلی پیوسته جمان مانع شد پشوتان بکنند بدی که چون بویا
 در بیان شنیدن اورخان خان خبر خلیل شکستن نهال اقبال و سرفرازی خود را آید
 باد قضا الاهی و خشک شدن اصل شجره جلالت از برگ زرخیزان دولت در سر ایستان شایسته استماع واقعه
 جان که از فرزند بکر کشته و نوارش سلیمان پاشا و تار یک شدن چشم همان پیش از طلوع آن ماتم و غر و خورشید طلوع
ر بلک **مؤلف** پاشا بکشم که چراغها بک و صبح دیدی که کریان چاک
 کشتندیم که در خاک بیا خوشه نهان و ما درین نزدار باب بصیرت و اعتبار و پیش اهل خیرت از
 سوشندان دل پدرا این معنی محقق است و این خبر مسلم و مصدق که در بهرستان دولت و کامرانی و در بهرستان

حمت و سلطانی، هر چند خسار کلهای شایسته را بهر صیحت و انبساطی است، و در کمال کوه لاله و زلف چنین
سنبل در شترگاه شمشیر شام الیام و ارتباطی است لیکن مروزه وقت جانشگاه در میان عصره کلا در خواست و خواه
کلاه خسروی کل فرخنده و خسار را از شاخصه سبزی اقبال مواره با خاک تیره صوار کرده و بر زمین سیاه خوار و رافد
رشته در حیت سپاه بر سیاهی لاله از ارباب و صبا و صبح روز عدم و فساد کوه بر شانی آشکار شود **بیت**
در ادکرت اندرین باغ، یک لاله کزینت بر دشت داغ، و معرک که مرکز یک روز زندگانی، در هیچ جمع من و یوستا
ایمن از آفات حوادث زمانی هیچ آفرین بدین تخت نازین، و در هیچ روز کاری ایام بهاری را در عهد جوانی مصون از
لحوق برک ریز خزان هیچ سوختن کوشش نه نشیند، بلکه مقرر است که نشانش اوزنک نشان سکون بر تخت شاخسار
در اندک فرصتی باد فوارده و با وجود سر بلندی درخت سخت سرو و چنار همیشه احوال صاف بود و دیماه روز کار در بار
هوا به آب مشهور اگر دود، **نظم** شریعت که وقیر یک ریزان، خواب به چکد زبرک ریزان
ز چاره باغ زرد کرد و قار و آه آب سپرد کرد و شمشاد در آمد از سخت، ترکش بخار بر نهد سخت
کل نامه غم بدست کرد، سیاهی نیک پخت کرد، چون باد مخالف اید از دور، افتادن برکت معذور
در معرکه چنین خسروانی، زخمی برسد بکلی سبانی، مقصود از تمهید مقدمات شورش انگیز، و تقدیم این کلام
چهرت آینه، آنکه اگر چند روزی بفتح و فیروزی از بخت کلهای خندان، و فروغ بهارستان دولت بخت جوان
چون شامزاد سلیمان پاشا بسط و کشادگی پیش در غنچه توجید و کلین ایمان آشکار شده بود، لیکن
بر عادت قدیم روز کار نا پادار در همان اثنای چشم زخم ترکس خوار، و بعین الحال انجم این سپهر غداره گرفتار شد
و صیت و صدای این غزای ماتم فزا در اطراف مالک کفر و ایمان شتهار و انتشار یافت، جمعی از عقلا
و خردمندان سپاهش و اکثر و ثواب بانا له و آتش چون با وجود چنین المی و در اندوه مانند این ماتمی غمخواری
ملک و اندیشه کار دین از بارگاه اسلام پناه اور خانی هم لازم بود، و عرض مجرای ایشان بالشکر کفار و غیر
فتح و نصرت ایشان بتایید کردگار امری تخمین نمیداد، بالضرورة شرح این فرع ابر و اجار و آثار قیام این قبا

مصور و مقرر و تختگاه آن دال دل آگاه و پدید بر زکوار خلافت پناهنده عرض نمودند، زیرا که بعد از آن بعضی بسط متنا
و رفیع و بعضی مقارب، هنوز از اعدای دین دولت در کارخانه ملک و ملت، احتمال اختلاف بود، و اعمال در دست
شور ملکه مال موجب رخنهای عظیم از اعدای پر کمر و اقبال بود، لاجرم بریدی حمت کام و پر عجل، بر مثال یک کج
اجل روانه درگاه آن سلطان حقیقی در ملک مجازی، سلطان اورخان غازی نمودند، بعد از وصول یک کرم و دهانی
جبری جان بود، و رسیدن سهم زهر آلوده از صورت مکتوب سر پیچیده در اعلام این واقعه دلدوز، بران شاه مجاهد صبح
دشام خواب آرام حرام گشت، و مذاق شیرینی حیات دنیا بر تلخ کام شد، چون مکتوب مهابرت اسلوب را سر کشاد،
بر مثال نامه سر بهر عاشقان مجبور بر خود پیچید و از نپایض معشوق آن صیحت نامه حالت، **و ابیقت عیناه**
من سخن را بچشم بصیرت معاین دید، اگر چه از حدت نیز آن بخوان و شدت مقاساه حرمان همواره شعلهای دلسوز
موت الاولاد جرقه الابداد و دم بدم چون دود در دل مظلومان با جان میرساند، اما بدو مع حمت و غنا کی
بست انقلاب سخن و العین یکی آبی بر آتش دل سوزانی می افشاند و یکلفت، **که شمع**
و لولای فی غرقنی ادنی، و لولای نوعی احرقتنی زفر، و خرنای یعقوب بی اقله، و کل بلا ایوب بعضی سلیقه
و کاسی در خنک شکر نوشم، و در اوان عموم آزار از سپاه کافر نجاد عموم توسل با امداد اجناد مصابرت و دعایات
و اسعادت متابعت بامر **و استعینوا بالصبر و الصلوة** فساد انبوه اندوه و فتنه و بجهان هلاکت انگیز از ارموی
و در درگاه تصرع و فحاحات بر سیله اجل محدود ناله و آه حقیقت **انما اشکوا فی و خرنای فی الله** را مسماع انشا
و کوشش مجرمان بارگاه صبح گاه منسایند **لوف** شد رسولی به پیشش اورگان بر پیغام مرگ شاه جوان
کرد اگر زمردن بر شش، بلکه پیغام مرگ بود بر شش، که سر تخت رفت تاج درت، افسر ملک مانندی بر سر
چون اردو کم شد آنچنان بر شد حریق و تیره شد بصر، که به میکرو بر جوانی او، تلخ چون زهر زندگانی او
چون شنید آن صدای گم، مهربانیت زین خراب مقام، گفت ایزد و دیبعتی بسیر، که خشم و دیبعت از من برد
کیت که بر زمین فرار دشت، کا خوش هم زمین بگریخت، چونکه سر سبزیم نمائید باغ، لا رفت و بدل بماند داغ

چون این بس کم بشاید / چکم شای چه دارم خیل / روز کارم چو کرد آرزو / کشم از جا و ملک افرو
 کردن این بکر کار جهان / که برین پریم مدارم / بود فرزند من بجان پیوند / چو کرد شکست بکسل بند
 وقت آن شد که کار سازم / ارجم خلق سپه یار شوم / رویارم بدر که طاعت / نکم جز نیاز یک ساعت
 بود کام چو خدمت اسلام / شکر حق را بدیدم از خود کام / کافران را تیغ دین شستم / بهتر باید دین کز پستم
 کام شای چه شده ام چو سال / تلخ شد زندگایم ببال / چونکه پیری پیام مرگ سپرد / مرگ را وارثی بماند نبرد
 دارم از حق مراد و در بندم / که در ملک من بفرزدم / در خلافت چو وارثی دارم / وقت مرگت پاسبان خود دارم
 این مناجات کرد و منی نالید / با نقش بانگ او در گوش / که مراد دل خدا و است / من چو چستی تو جلد اداست
 شد خلافت نصیب خدا / تا اقامت مصون شد از آفت

چون خبر محش و پیغام شوش / چنان از جانب فرزند اختیار / بسمع آن سلطان عدل
 شعار رسید به آینه روز بروز کار ملک و پادشاهی / از روی اعتبار درین کارخانه بی اعتبار پادشاهت چهره خورشید
 و زود دیدن معوض و ششم خض از شای و ملاهی / از روی اعتبار درین کارخانه بی اعتبار پادشاهت چهره خورشید
 و در آن کبر سن بزرگی اقدارند سلطنت و اقدار / پس نظر حقیقت آثارش نیل قدر و بی مداری نمود / این بسبب چند
 وقت بالکل از ملاحظه امر ملک و مال اعراض نموده / و از تقید تنسیق قوانین جاه و جلال بالتمام اعراض نمود / تا آنکه
 غلام و حقایق شعار و عتاء طرخت دار آن روز کار / بجمع اصغارا و در خانه رسانیدند / که امر خلافت و دیگر
 حضرت خالق است و پسند شای چه مدار او امر و نواهی / میان جمهور خلائق / و تا از برکت تایید دین بنوی / و از
 بیعت متابعت منت مصطفوی یاری خاندان خلافت / مکان سلطنت نمودی و خلافت معنوی پیروزی بام روز
 شده / یقین که اعمال در ضبط و محافظت آن و دیه و سبانی و مراقبت آن امانت سلطانی نمودی و باخدا و متقی بود
 نفت یزدانی خواهد شد / شمع

بالضرورة سلطان اورخان را از استیلا این مضایح لیس الصالح

یکی حقایق آن کلمات و تنبیهات واضح و لاج شد / و پیشه بعد از ملاحظه آن حالات در اوقات دعا و مناجات و در
 من توجه بغرایض و تطوعات طاعات حمت اقامت خدمت شریعت بنوی / از حسن اجتهاد و به نیت ادا
 تقوت دین مقادیر آن سپسالار مدارک جهاد دعا **فَقَبِلْ مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا** پیر شای از حضرت رب العالی
 سالت می نمود / و حمت تقلید سروری و شای و بقا و عمر و دولت دین پروری و ملک داری فهایم عیبت
 و سپاسی در آن اوقات رتبت و ولایت عهد و قیام تعالی / و مسند حمایت عاملک اسلامی را بجهت خلف صدق خود
 افعی شاهزاده عدالت نجاد / سلطان غازی مراد / که برادر کوچک سلیمان باشا است / جنت معاد بوده / وصیت فرمود
 و آن فرزند سعادتمند خود را در محل حکومت و مقرایالت او که / بود سای تحت خلافت احضار نمود / و بعد از
 بسط اضحیهای شفقانه / و تلقین حکایات و کلمات تحفانه / و اوراق بقیوت و اقامت قواعد شریعت سید المرسلین / و باعلا
 اعلام غزا و جهاد / بمقابله و مقابله کفار و شرکین / و مراقبت سپاه مجاهدان بر طایف ملاطفت و واداد و مصاحبت
 اهل الله از علما و فقرا و زهاد هدایت و ارشاد کرد / و انجمنی از ارکان دولت درین تفویض ولایت عهد بهم آورد
 که **نظم** / تو سر بزم شای بشا هفتشی / کمن کرم از بزمه بالین سپتی / کویا مله مان عالم غیب ندای انجی
إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً سر روزه کوشکد از آن نفس قدسی معاد میگردد / و هاتقان ششم این پس
 بطریقه تقاضا نوای **وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَجِزًا** صلاح عقبی او را
 مرصباح و مسامح اعلام و انما پیر ساند / که شعر / شاد شین که در برای پیش / کی توان بودی مصیبت و رنج
 چیست کیتی سرای تحت و غم / زحمت او و موی حمت کم / تاب آئین زرد زحمت / فلک اندر کین تحت رتبت
 که چه جانی غمت غم خوری / دستم زنی و در کدزی / و در عین اثنا بمقتضای صلاح ارکان دولت و دین و امان
 صلاح کارخانه ملک از عوارض فساد اعدا و معین / سلطنت و ایالت روم ایلجای برادر بزرگ سلیمان پاشا
 باسم سلطان غازی مراد مرقوم و مرود / اما ولایت عهد را در حضور یکی اعیان باسم او مرقوم نمود / چرا که از روی تمهیل
 سعادتمندی و کسب خلافت خلافت برو مقصود می نمود / و از روی وراثت سلطنت بمراث و نسب آن

آن شاهزاده متعین و متغیر و معصوم بود چون مدت دو ماه روزگار شاهزاده در پای تخت پدربته ایستاد و اندک
مصالح ایجاد متوقف شد و جهت ضبط عساکر و جنود و جمع سرخیلان پیکار و وفود در آن مدت در خدمت
والد واقف گشت از امتضای قضای لایسی و انقضای مدت مهلت دین برای تناسی ناکاه بعد از دو ماه که شاهزاده
سلیمان با شرافت نموده بود و دیدن غمی سدید پیکان در شهای مهاجرت نموده سلطان اورخان باین خسرو
کوس رحیل جهت سفر طویل آخرت فرو گرفت و خانه دل از غبار غفلت تان خاکدان گردانید و فرود رفت و برست
مردان این بطریق سقیم رضا و تسلیم رو بفضای دلکشی حواری خداوند کریم نهاد و سبیل قییم و منجبت سقیم جنت
و نعيم و بشت مقیم پیش گرفت و حکم بازماندگان را بر رعایت عدل احسان و رحمت و ارشاد فرمود و در تحصیل رضا
لایسی ممکن را بطریق مادی و رشاد و راه و روش محمود و غرور و جاد باز نمود و صورت پوقایی روزگار را بر
آینه خواجه بازماندگان جلوه گریخته رسم آوارگی از تعلق علایق دنیوی به کلی تعلیم کرد و منزل دلفریب حیات دنیا
و نشیمن راقع محض و منظر رزید و زینت سلطنت و کایم رانی را بورات حقیقی خود تسلیم نمود و بوضوح وضوح
از بسته عداوت عاب بالین تنی ساخت و به توحه تمام و آرزوی غالب و غرام منزل خلل پذیر این بدن غصری از پرتو
روح نفس جوانی پرداخت و در آخر نفس بعد از عرض کلمه توحید باین متوله کلمات پر نشید از عالم غیب ملهم گردید که

از ملک جهان چو طمس فرود آن دارم و در به که این دارم غرور

چون فله جان خاک بر آه تو بود احرام درت بسته بیا بکخور

کل نفس ذایق الموت و البقیة

والصلوة علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحيم
 این چه شکاتی است نور اندوخت
 چراغها شمعها از دوزخه
 چون الف خط شعاع از چشمها
 از دوزخه چو باری سحر
 چون بسم حق تکلم میکند
 بین کرد یسین آن باشد خط
 بخمد از لفظ الله زان کلام
 شد دو لام اقدان جبین
 ماء الله بادو چشم پر نور
 شد زیر سیاه طلمت تماش
 شد الف چون شاخ سوسن
 چون لوا اولخت از خود دور
 که بشکل کلک آید در میان
 سرفرازی آن الف اسلام را
 همچو شاه شاه میدان جهاد
 اعتقادش در هر حق پاک و را
 مطلع نوریت از وجه کریم
 که از انبیا شمعها از دوزخه
 نور از چشمها و اعیانها
 شد دویج با عیان بین محله
 زان بسم الله تکلم میکند
 متذکران پنه مستطاب
 پنجه نوریت پید از طلسم
 که سپهر آمد دوشسته بر زمین
 از مهر هدایت شد ظهور
 این حرف مختلف کرده فاش
 تا شود در حد حق طب اللسان
 سر بلندی ناف در لوح وجود
 گاه در توحید همچو سنا
 کفر را کوب و کز اصنام را
 پادشاه پر دلاان غازی مراد
 چون الف رحمن برین معنی
 که چو یک قطره زیر سحر است
 کلشن توحید انبیا سر و آو
 حرف است صد صوت و معنی
 چون دولت و ناطق کلام
 زان قسم سین و سیم آمد نشان
 میم بسم آرد به پیغامبر بام
 می کند حرف الف و حبیب
 از ولایت داده یک لاش
 آن الف چون طلوع صبح است
 سر دین تان و حدت بود
 چون مجد حق الف وصل جو
 زان الف زان افق جلیه کرد
 رخ خطی بین الف و کار را
 مرد میدان آن بود زور صا
 بود صافی دل چو شمشیر حدید
 داشت برایش رخ با عدل
 نکته وحدت مراد از سحر است
 تدبیرش طلسم و آو
 صورت معنی ازین شد مختلف
 در دینش چو پیش در نظام
 در دمان نذر انباشت عیان
 کرد مان تو بشود ختم کلام
 کرده انگشت شهادت را عیان
 لام دیگر از خلافت در شبر
 کشته از مهرش الف در جوباب
 در چرخ طرح سیاه مختلف
 شد بنام احمد پس این کوفه کوی
 تا علمداری کند روز فرد
 کشته یا شمره بیان الفقاه
 کو برار چون الف تنخ از خلا
 اسکار از تنخ او باس شد بد
 و رنسان جمد خود قایم جهاد

جبهه اش آتش لیکن صقل
 صقلش زدودی طلسم
 دایت دین او غازی پای دا
 لمعه تیغش چو برکتی تبا
 ماند در بجا د پاک او
 شاه اسکندر مکان جان بازید
 وصف اجداد مجاهد پیش
 بود در ملک شهادت پادشاه
 دید خلق از روی او خلق میل
 با سواد کفر از رخسار روم
 شنه شمشیر بر مرکب کا
 ملک روم ایلی از اسلام با
 بود دولت پست فقر اک او
 در میان کفر و دین سپید
 جلوه خواهم داد با اندیشه اش
 کشت سلطان شهیدان در دوجا
 که چون شرکان پاییده بود
 تیغ کینش چو شمشیر شده
 کشته ایمان وقت یقین دانا
 از صفای کور مراد چون صد
 از فروغ تیغ او بیک عیان
 باد غر شمشیر بر انداد
 ارشای شاه دین عازی را
 دایستان و صفای پایشه
 کل ایاتی علی الدعوی شهید
 رایتش در راه دین ستاده بود
 از زبان تیغ تیغش بر جان
 کور شامی نمود از مهر خلف
 نوز ایمان تاپ سلطان زان
 باد افروزن فضلش از الهی
 بشوین تاریخ کا ورده بیا
 دایستان و صفای پایشه
 کل ایاتی علی الدعوی شهید

وَلْتَعْلَمْنَ نَبَأَهُ بَعْدَ حَجِّينَ وَالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ عَلَى خَلْقِهِ مُحَمَّدٌ الْكَافِرُ الْبَاطِلُ

از کتاب الصفات الثمانيه في اخبار القياصرة العثمانيه
 معدت مرثت از ان عثمان جنت مکان
 الایمان و این فقره مخوی است بطبیعه و دو مقدمه الکتاب است
 و توطیة مقصودت بشرح حکمت اشغال مرتب جهانداری سلاطین از پدر و پسر
 ثالث اسلام بتفویض استخلاف پدر رحمت مقرر
 و پادشاه صاحب الاعتقاد شاه سوار سعادت شهدا در مضار جهاد
 و العاد
 در ذکر احوالی سلاطین روزگار که اراهل اسلام و کفار
 بودند و کیفیت احوال آن کرده که در کفر و اسلام با آن پادشاه غازی در مساعدت با معاند او سعی و جدی نموده
 در بیان تفصیل غزوات آن چهره غازی فی سبیل الله و کیفیت فتوح بلاد بقوت سرمد

در بیان
تفاوت
این دو

آن مجاهد ملائیک پناه

در سر و کتب اتصال بخلق مدتی پسین پری بورت پری

و کربادی شغال سیر قیصری قالک الله تبارک و تعالی و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات حضرت آفرید کار که حکمت مدبر علی الاطلاق و خداوند کشوریل و نهار که مولفی است میان انحصار عالم انفس و آفاق چون بضابطه حکمت و رابطه رحمت عوالم ملک و ملکوت و موارده پسند فیض وجودی هم پیوسته و بکمال قدرت جلال جبروت خود سرشته خلق و امر مرد و جهان را بجلل یتیم اسبابی هم بسته لاجرم از شمول لطف و عنایت و بهر وصول اثر فضل و هدایت تنسیق نشین اسرار و بر وجهی فرموده و تلفیق انجمن را بطنه و محال تر از جان نوعی نموده که سقف رفیع سموات مطبق را مطابق بودای و بینا فوقکم سباعا شداد را بواج علیین برافراخته تا که محل استقرار هر کس در مکان گردد و نام بلند این سپهر دوار را بر بالای طبقات ارضین و بر اقالیم سبعة ملک زمین بر ساخته تا مدار استمرار در روز و شب و تاب و زوایات و یوم دین شود از برون نشانه افلاک پرده بر آب و آتش و خاک زیر گردون با هر سطحی ساخته چار خیم بر یک جا چار کوه بر بی هفت اختر شده این وضع و اقدارش که جمع ایشان دلیل قدرت قدرتش نقش بند حکمت لاجرم بر زمین بیل و از زمین قسبل کارخانه و معاش ابناء روزگار و مدار اشخاص مردمان از صفار و کبار را بر حسب هو الذی جعل لکم اللیل لتسکونوا فیها و النهار تبصره در حالت نشین سکون و معین این رنج سکون بر حرکات شبانه روزی این چرخ عالی مقدار مقدر و منوط و همگی را بر ادوار سنوی و شری این فلک فی قواره الی یوم القیام بر یک توار مقرر و مضبوط نموده و الی الزوال بحسب حرکات مهر عالمیاب و بجزد اوضاع خورشید کایماب اوقات شب و روز را کامی نظر و فیروزی کرده و کاهی مصدر تفاوت و تیره روزی آورده و از ان حمت است که پیشه تبسم خندان شعرا و تحلی رخسار مهتابان براعیان جهانیان است و مواره سوکواری ششام پراخزان صذر از مضبوط دولت خورشید جهان بان بخاک تیره بجهان است و یمنی از افول مهر مهربان در سودان مغرب حرمان بیت صبح سعود رخ خندان شام ادبار دم بجهان او

در

درست تحقق اس معانی لمیخ الیاب و تعلیق نکات دقیق این طلب تحقیقان اگر کسین فکر استدلال چنانچه و بین تدبر درین مقصد تمثال گویند برین طرق مقدمات منج مطلوب است و در این قانون ربانی واصل بخشن مقصد غریب که چون حضرت رب الارباب و مسبب الاسباب آینه روشن عالم غیب یا بصورت لکشی عالم شهادت مطبق فرموده و در مثال عاشق معشوق مطاسر ملک ملکوت را بر سبب روح و بدن با هم متلاق نموده لاجرم همگی حالات انفس و افاق را در جمیع صور و امثال تشابه و مقابل آفرید و بکل کفایت عالم صغیر انسانی را با عالم کبیر اعیانی صورتها و تمایل متکا فی و تشاکل بخشیده است و منطوق کلام الاهی که اصدق اخبار است تصدیق این مدعی می آید که **سُبْحَنَ مَا بَانَ فِی الْاَفَاقِ وَ فِی لَفْظِهِمْ حَقٌّ جِئْتَن لَهِمْ اِنَّهُ الْحَقُّ** و اوضح موارد این طور مشاکلت و اصغر مواقع مالمات میان انفس و افاق در طرح قاعده لزوم و اتفاق آنست که بجز تدریج و تدریج تفکر دین شود که در میان حق و اعیان و فیما بین ممکنان اماکن امکان ساعات زمانی و روز و شب را با اوقات اعمار بشری و اعمار انسانی حکمتش به و توفیق متحقق است و فصول اربعه سنین و اعوام را با ایام زندگی انشای بنی آدم چه طرفه و چه تطایف متلاق است اما نشانه تشابه و تماثل چاشتنگاه از روز و شب و شب تاب ایام صبا و عجم خرم شباب که از وقت طلوع و اشراق آفتاب این روح حیوانی از شیشه صبح ثانی یعنی ولادت افراد انسانی در سجگاه روز ظهور حساب و زیاده این جهانی در روی روزگار بر غایت روشن و آشکار است زیرا که چنانچه دم بدم از ارتقاء خورشید ظاهر المانع با بوج و ایزد ارتفاع و شمه ابداء نشاء حرارت و ابدان و اجزاء زمان تیزاید است و نمایش چهره عالمیاب آفتاب بحسب تباعد از تضاعد نقاب انجزة افق و حجاب لحظه فلحظه متری و متصاعد است و زمان و حال از بزر طفولیت سارق روح حیوانی از مشرق اجساد انسانی بحسب حدت لمعان و نورانیت تا بر وصول اعداد منزلی و با عدل حالات انسانیت یوما فیوما متوجه ذوق کمال است و مامون از طربان نهفت و زوال **مولف** چون در جاست خندان باش هنگام جوانیها مباد آفتابش را وقت زوال آید و اما تشابهت و مضامین و قوف تا آن هنگام که با ستاره شمس مغروفت و بعد از ملاحظه وجه شبه میان

حالات استوار است و از سلطان ملکیم روزی یعنی صعد آفتاب بر فروع ارتفاع در آن زمان جهان از روز و صورت
 کمال خردمندی استقامت مزاج انسانی در چهل سالگی با قوت اعضا و قوای نفسانی **المریت اطهر من الله**
 و این من الاصل **مولف** طبعی می شود زایل و با آفتاب خرد و جلیل و برین نوع هم ملاخذه
 شباست و نموداری حکام عصر و کولت طبع حکمت اندوز را سهولت میسر است زیرا که چنانچه اشخاص صورت حرار
 در مزاج زمان مبتنی بر اخطا و انحراف میسر است بچنانچه در رسیدن درجه ارتفاع یومی و کل
 پسین بر همان نسبت انقباض و تریجی در مزاج انسان و بحسب قدرت و توان قوی دارکان در آینه دهر و مرات
 عصر مفرات **مولف** چو کملی صبح پری شد خردمند و عیون آفتاب که در پیش شادی هم به کام پسین آفتاب
 و اما نسبت سن شب که حکام توجه بعالم غیب است و در روز کار ظهور نقصان و عیب و تا وقت شام از
 ایام روز کاری انجام و بخار چون روشنی خورشید و در آشکار است از آنکه روحی که زردی چهره خورشید
 جهانمزد و سفیدی شمع شفق شام در عقب آفتاب زرد و مندر از قوت ضعف و غلبه بیماری مزاج زمان است
 و مشعر از اخطا و حرارت طبعی در ابدان اعیان و معانی و ملوک صفت چهره پیران از توانی عارضی در جان پخته
 جوان و ریاض موی محاسن و شوارب ایشان اندازی است از قول کوکب تابان چنان در افق غمی این
 تیره خاکدان و استعادت از تواریخ پیاورد و در جامه خواب ناز و چادر شب رنگ
 فبار در کوچه سینه نور بلکه مقدمه عیوب کوکب نهاری زندگانی است از آسمان ابدان بطلت آباد و قنور
 ناز و زیبت و نشو و **شعور** **شعور** شتاء الشیخ فصل فی البرایا حوی اجمال تفصیل العیوب
 زمان برین الاعتناء برادر از او جنوبه ثقب الجوز و برین سباق مناسبات که میان ساعات و اوقات
 مرکب فصل و موسم را هم با حالات اعمار انسانی مشابهت تمام و مصافات بلا کلام است چرا که از غفوان
 صبا تا ریحان و بیع جوانی از اعمار مطابق تراخت اوایل بهار و شکفتن از بار گلزار است و چنانچه در بهارستان
 روز کار نشاء بهجت و شادمانی میان جوانان باغ و طفال گلشن پدایت و قوت حرارت غریزی در کلبه

یعنی آفتاب جهات تاب و اعتدال بطریقت غریزی در اقطار سحاب نمایان و هویدایت و از آفراد آدمی با دم از
 بد و صبا که محل صوب صبا صبح و عصر است تا وقت کمال شب که موسم نمایش نشو و نما در نهال قدر یکی آفتاب و بهار
 همیشه کلین حیات در فضایی جیات لذات و تمتعات بکلهای کامرانی درین آسمان و شادمانی است و سلطان
 روح نفسانی بواسطه برخورداری از بخت و جوانی بخت مقرر در باغ میان لشکر قوی حواس در استغناء و قصد
 و امانی است **مولف** چو کل این زمان وقت جوانی است جوانان چون شادمانی است و همچنین چنانکه
 در موسم تابستان در جلوه کا و صحن چمنستان همیشه سلطان نایم بر سر برچین درخت سوت مزاجی و بیرون
 حور و امربت کمال تنظم میسر است و از نتایج و اغقاب خود ممره الفوادی که در مهابت پیر و رده باشد از باغ
 و زندگانی بمرتبه برخورداری می نشاند لاجرم فی الشل ایضاً فی فضل و محاسن بسان انسان کامل است و بمرتبه
 شخصی فاضلی که در تحصیل کالات نفسانی و تکمیل حالات تنگانی بمرتبه بلوغ عقلی یعنی سن وقوف رسیده باشد
 و از لطایف ثمرات مرادات سهروندی دین و بعد از چندین روز کار و انتظار و بوانع فواید و اثار و شکواری
 چون سرانگشتان شاخسار میوه دارد با نامل اختیار و اصابع اقدار حیده و از مرکب هر آنچه مرغوب بود بکام دل
 چسبیده باشد بلکه در مجلس کامیابی دوستان میوه های الوان را مثل نظر او لی الا بصار کشیده **مولف**
 ای خوش آن طبعی تابستان بزم میوه دلچسپه تابستان بزم و همچنین برین نسبت موسم خریف و برگ ریزان را
 شاکلی تمام باسن کولت انسان است زیرا که چون بعد از تجا و ز خورشید عالم از روز از نقطه اعتدال خریفی
 قوای نشو و نما از مرتبه ترقی بهاری و از حالت وقوف موسم صیفی بنیاد اخطا می دهند و خسار اجسام نایم
 از طراوت و لطیفی باز روی بر زدی و کشفی پی آورده و همان نسبت درین کمالی سرور و طبع از غش
 ضعف و قوای طبعی نفسانی و اسقوط اعضا از درجه توانایی و حرکات انسانی مرکب از اشخاص درین
 میل عرض و تجافی است از جلوه کرمی بطور دعوت و خود نمایی کل رعنا و سر و سستی است و البته با طبع غلب
 نایم برک خود آرای از طریس شمی و ماکل شمی است بر وضع درختان و خان دین و طبع نهالهای میوه چسبیده

و صفی

زیور و دستار از دثار و **اشقل الرأس شینا** و دیای مسبری درخت عمر ایشتم افسرده پیری نازیب کرد و **لغز**
 چوطل زایل کرد و جوی این، و زرد در باغ تن باد خزانیه. **بمسبری** بناسد طبع با، که مسبری از درختان کشته را
 و چمن موم رستان که حکام کشتن خسرو سپهر چادین است از محل انقلاب سنوی. و وقت تغییر قدرت در هوای
 کارخانه و زمان است از انقلاب شهری و سنوی، پنجاه عرصه عالم ترکیب عرض مرکبه آفت مایب کرد و ونگشت
 نوازل کونا کون از جواسمان حوادث و دردن کردن دون روی نشیب نهاده بشیب آید. بر همان اسلوب در
 پنهان ترکیب آدمی پیکار رک نهال عمر و ثمرات درخت زندگی بنیاد تفرقه و ریزندگی کپرده. و واردات علل
 و امراض بارده بر بنیه بدن انسانی بر مثال نف و باران رستان بارندگی پذیرده. و این حالت نجوم حوادث متعاقب
 بعدی رسد که عمارت تن و قالب را با خاک تیره یکپار باید شد. و اوراق حیات بر زمین هاون بریزان
 و اغصان شومات بلکه کوب حادثات پایمال و بریشان باید گشت **پست** **شتاء العمر اعنی الشیب القی**
 بعضی مقام غیب آوری. اکنون آنچه تقدیم این مقدمات و مطلوب اصلی از اجرای این کونه مقالات
 آنکه آن حرم و ملک حقیقی و مجازی سلطان اورخان غازی در اواخر عمر و نهایت امر خود، چون از حاق غیب
 طین معرک انبیا مایس شین و سعید شنید، و بلوغ سن سلطنت خود بم تقارن زار عشر اربعین دید چرا که در قصیده
 جان کداز فرزند خلفش سلیمان پاشا ملاحظه نمود که از قاصد امانی او یکبار و میوه بکمال سیده از باغ زندگانی
 او بر زمین افتاده. و ازین جهت صحنه پیری او را بچنان فردی از مجتهد معارض امراض نفیست
 روی نهاده. و بحقیقت دانست که قصیده ضروری اذاتم امر دنی نقضه بنیاد ظهور و عیان نهاده. و در عالم
 افاق و نفس حال و مال نفس افسس او نموداری از موسم دیماه و رستان افتاده. و درخت بر ثمر دولت و احکام
 بی برگی از کسوت حیات رسیده. و صبح شیب افسس هر دی شوارنگون در سردابه مقور و رکون در رستخانی
 مات کشیده و بنظر حدیس و ویغ نقض ملاحظه نمود. که جمیع احوال آفاقی و انفسی و داعی است بر نهضت و
 و مکی اسباب عادی او داعی است بر ترک تعلقات ملک و مال. و انقطاع ازین آشیان زندگانی سرج زندگانی

مسئله آنکه مردن است شمع با، سار و آید مرد و در حلقه، هر فردی که در عالم مرده است، تاشوی با عزت مرد و جانش
 او مردم مرکب کس زندگیت، چون سنی نان زندگی بایند. هر چند دل مردی تنگ و بجا حدان از کار و با خلافت و کمال
 همه روزه مستعدی از دنیا و مواد افسردگی در هیچ سلطنت جهان اری شده بود. لیکن جو مردل الهام پذیرش از کمال نبیه
 و آگاهی دیگر جان پرایمانش از نور معرفت بر حقایق اشیا و کاسمی همیشه بقوت اخلاص و تقویت ایمان برسد تا
 توانا و جهان می نمود. و بر ملک صورت و معنی به یکت نوال سلطان کارمان بود. لیکن کج اتفاق چون کج واقع
 سلیمان پاشا از انقطاع روزگار بر نصاریف در احوال فصل خریف نظور رسید. و بر یک پستی شانرا ده جهان
 بر مثال نهال باغ نوقت خزان از فراز شلخ اقبال فرو ریخت، و در زمان سلطنتش که چون عهد کل چرا که تا عمر و کم
 بقا بود تاگاه عاصفات اجل هم بر یک دیزان کینخت. و اوراق حیاتش از شاخ غر و مکن که همیشه چون گل سواره
 پرشت اسب و دین بود. که **العرفی طهر الخیل** دعا را کینزی موکب آجال و دنیا یا بجا که راه افتاده و رخسار
 زکین جنبش که بخت فزاد دین دولت و سلطانی بود. از تنباید خزان و روبروی آبی و اضطرا دنها و بر جهنم
 جهانیان دران موسم پراحان خزان واضح گشت. که آنکه نشینان باغ را هنگام ترک کلاه پیروی و روز بخت
 و اوراق از باج غنچه و تخت شاد سارست. بلکه مصافحه پیغمبر و کلین تاک بادت کشته چهار از دواعی ایم زندگانی
 و کارانی اشعارت، ساکنان شهرستان کلشن و بوستان بر سنت سوکاران، و عادت مائیان از لباس تریز
 و مغایرت عریان شده اند. و تاک طرباک رخسار و کلون خود را در نوحه کوی ایران با دختر زر محک خود خرا
 بر ارض قلعه دختر زرا تا بدامن چاک زده شق زده گریان گشته. این غنچه در نوحه کوی می برانید. که **نظم**
 دریا که زمرده شد ناگه. کل از باغ دولت بر دوزخ. بنابرین حدوث حادثات روزگار، و بهجوم بویب
 و مصایب از روش خرج کج رفتار سلطانی و ظن را او راحت موم و آنرا که منقص حرات و رطوبت غیزی
 انسان است و منقص حواطم دین و حوان. در آن حالت برودت رستان. از اشک بارندگی دم بدم نرم
 و آنکه در سینه اندازه پایان پیدا و نیایان شده بود. و در مفارقت کل خدانی از کستان خلافت و سلطانی

علامات دیماه پیری و ناتوانی مشاهده معاین اعیان بصیرت و ایتقان پسند و زبان حال نمان با آن سلطان مجاهدان
بخطاب آید و در امور ماضی و حال او در مقام حوادث و سوال شد که الحمد لله تعالی که از غایت حق بهر حال شاکر باید
و الطاف سابقه الاهی را ذکر و تذکر نماید که که توفیق الهی از بدایت نشو و نما و شایب در راه ماضی و حال لازما
اینچنین و طیفه متابعت اوامر و نواهی الاهی و رضاء والد مغفرت پناهی بود بتقدیم رسیده و اینچنین طریقه رعایت مدام
سروی در روش شرح پروری بود کاینچنین در ملک استکمال کشیده و در غفوان جوانی و درین سرسری نهال کامرانی
مست کلشن جهاد کفار را از روانی جو پار تیغ خواب برب داشته و در او این شخص حال و جلال و در سن و وقت
و توقف بر کاهی حال و حال سر استان ملت اسلام را از تربیت ثمرات فضل و احسان نمود و کلشن جان فد
باغستان شمری بفضل آبستان نموده و در وقتی چنین که بر ملک بدن عواصف رواج برک بریان و زبیده است
در هنگامی این که از لشکران پادشاه و رک زین خزان شیعون بر باغ زندگانی رسیده اگر چه اینچنین نوازه بسیار
مطالب مانای بود از مهری روزگار پشورده شد و آن ثمره الفوادی که حاصل عمر جوانی نموده از فروا
بخاک تیره آورده گشت اما شکر حق که در بهارستان کامکاری مقدمات تربیت دیگر سر و آزادی ترتیب یافته و در
ریاض حشمت و جهانداری میوه مادی حایلی از اوقات زمان پر محامات نجاه پذیرفته است ان شاء الله تعالی و این
ضاعت کرانمایه اعدا باشد و حارس و عاقب ملک زندگی درین دنیای پایدار شود اگر چنانچه اکنون
حکم قضا بجلول موسم اجل نافذ شود از عرض مرض هلاک چه باک و درین آخر فصول عمر که دیماه شب بلکه محل نوازی
این قالب خاک است در اکنان قبور ستمناک اگر چنانچه سر رشته از روی خود کامی قطع شود چه نقصان
و اگر مرکب بدن ضعیف از تمغات و رغایب منع گردد چه زیان **بیت** امید نامراد از مرکب کم نیست
جوشد حاصل مراد از مرکب غم نیست الحق این زمان آنست که درین دوروزه مهلت عمر در سایه حایه آن تنه نهاده
مراد و در ظل مدد آن سر و آزاد خود از غم و اندوه سرداری و سردری و سر بالین راحت نهاده اسود
اختیار کنیم و بار امانت خلافت ساز کردن جسم این بدن نحیف و از دوش منحنی این تن ضعیف برداشته

بر ذمت توانایی و بعهده جوانی و برنمایی آن فرزند نجیب و تحویل مبارک کنیم و از نوم این محبت خانه دنیا آزاد شویم و پیر
بجودان طریقه در راه طلب مغفرت آماده کنیم **بیت** ای دل مان فتن و بدوش بر تن راه و از پیری آفریده تو
بی تکلف اکنون محل نوبت بر کمال است بدرگاه حضرت ذوالجلال و وقت رسید و مراقبت علی الاصال است برای
رسیدن رسول آجال و فرصت غنیمت است تجرید لسان شکر بکلام سعادت مال و الحمد لله علی کل حال **نظم**
کی بود ما ز ما جدا نموده من و تو رفتی و خدا مانده و احاطه اهل اگر چه جوار فضل غم نخواه و ناخواه و بهر گونه از دور
و دلخواه اکنون همگی تبا شد و با خرو زدیماه رسید امانت خدای که در بهارستان این خاندان سر و مهر و نوا
بر تبه اعلی بالا خواهد کشید و سبزه زار بهار دلش در عقب دستان پیری پیری در بریغ نشا ط و خرقی چون
نوخیز خواهد دید و اگر چه در فراق مرادش سیدمان پاشا از کثرت باران اشک و نفس سر و حرمت در کلبه انوار
دل غمیده و سیدگاه دیده ماتم رسیده چون بر سیاه رستانی سمنوزل بر روی آسمانی بایریده اما امید است
که از آیش آفتاب عالم تاب بر برج شرفی این خاندان مکرمت آب کلشن شایب از انوار جهاد و جرب
مراد و نخواه شکفته و خندان شود و از طلوع این آخر خجسته طالع لوامع بر خورداری از عمر جوانی ساطع شود
و بهر خندگی کل رخسار آن نوباوه باغ کامرانی همیشه یوانع اثار شمع کز دشت **بیت** ای فک الکرام نقه
و للبرج فی جوار النایض هبوت چون دعا خیزد در شان فرزند کی شبهه مقرون با جابت
سهام دعوات آن سلطان اهل ایمان بر هدف اجابت اصابت یافت و چنانچه در کتب سابق ذکر است
که درین اثنا که آن سلطان غازی بحقیقت تبدیل این سرای مجازی فرمود بحکم ولایت عهد و با شارب تبارک
من قبل و من بعد آن فرزند و خلف صدق و وزارت خلافت بحق اعنی پادشاه قدس مجاد سلطان غازی
مراد و غفوان عید جوانی و در آن ربیعان نهال کامرانی بجلوس میاویون سلطانی و از تمکن بر تبه
جهانبانی سرر خلافت و قیصری اسلام را در شک کلشن کلشن بهاری نمود و در اوایل فصل دلگشایی ربیع
عصره و فضای ملک و دین با تقدوم شری خود مرابع جهان و مرابع دین اعیان ساخت و بهنیه این

این جلوس میبایست به بل خوش نوای عهد می افشاید صفا می رسد و قاری بلوغ قاری این صدای نواختن **بایات** **لغز**
 سکه بزرگ که دور روزگار ساخت یکی را به باغ و بهار از رخ این کشته شمع کشتان کشته بهمان هر
 کلچ در زمین دمی شد و لغز تنیت گفتش شبای غنچه از شاخ دم زند باغ بهار نان جوان سپهر زال و کوا
 شد صبا بدین نفس در نغمه جا ساختن مرد های بویتا کل کجاست کاوسی بهار هم فشره بر طایوس کشت
 کشتار کندی شد نغمه نغمه شد چون باغ جنت شد کل کل بخون جوانی دیده بود در بهار اینک تن خوین نمود
 بلبلان غم صفا اینک بو کل را با مو اینک کل سلیمان باغ شد ملک سبا تحت بلقیس روان شد با صبا
 زمست کل کشت و کلک جن دست در کردن شده کل با از درختان ریخته شد پرتو طوطیان پر کشته بر بالایی
 از فغان بلبلان جنت زخا چشم ز کس از جلم تر آ غنچه در ملک چین شد تا جوهر افیر کل زار زار شد کمر
 بسته شمع از عقد شبنم هر هم صق تاج نوروزی سر در چنین وقت بهار پرشت شد کل خندان بر زم انبساط
 کت ایزد را شاسون باغ چونکه بر سر شد زلاله بر چراغ گفته بر کتی مرادم آنچه بود شد بکلام بخت و یار یار نمود
 از چمن کشته چناری سال شاخ از طوطی چمن را تازه باغ دارسته نهالی سر واز ملک بستان بخت کرد با
 ملک و طار اچو شد سلطان باغ حان را شد بهار عدل کشت غنچه جو پیا باغ دین چرک شکر کشته از روی زمین
 کافران غنچه و طار بسم شد ریخ ابدار او دو نیم چون درخت کفر از ریخ کند در چمن شد شاخ ایمان هر بلند
 شد بهار عدل در دوران او شد کل خندان دل احسان غنچه و لهای کفار لعین شد غنچه مقبوض و پس از عین
 برسان شرع از پیش خوشاب غنچه بستان شکر چون بعد ازین ادریس و صفی کشت بلبلی شود در شاخ طبل لپیان
 در در جلوس شوار مو که شد سلطان غازی را در بر سر خلافت پدیری و کیفی اخلا
 جمهور بر یکس را در ملک سلطت قصری تحت طور شاه عدل و داورش و گفتار در فرزند کی اجلاس آن پادشا
 سرفراز آن طلوع آخری مسعود از مطلع نایده اعنی ولادت و زنده سعادت مندش سلطان یلدرم بایسند
 مبشران دولت بردوام اسلام و منان بشارت مستدام خشتکی ایام بعد از امتداد سالت شامت از مکره

ماتم و لاکم، و طول مدت که درت از شبهای تیره تمام مصیبت های عام، که در واقع وقت ملک حقیقی و مجازی و موت
 صورتی و در خان خان غازی، روح ایند و همه و همه سن غنچه روی نموده بود و به پنج پیغام فرخنده نظام، عاواذی کلام وحی
 انظام و انا بدینا آیه مکان ایند و الله اعلم بما یزول حل هر شکل اهل دل و انا در مایل نصرت میایل نمود
 و غنچه ممکن و استوار سر بر شاهی و در خانی و فرقه استکمال و استقلال پادشاهی ال عثمانی، تقدم مبارک دوم آن سلطان
 با عدل و داد ابو العزاة سلطان غازی را در در محل خاص و عام مجمع اهل اسلام در دادند و فصل دلهای عبودیت
 و بند خاطر های گرفتار را یک بار کش دادند که **بیت** کار عالم ز گرفت نوا، بر نهنگها کشت دشت فضا
 آینه خیمه ملک باز آمد، کار بی رونق باز آمد، لاجرم مالک قلوب اهل ایمان را ازین بشارت یک
 و اطمینانی رسید، و بر کسور خراب دلهای موحدان از نفس بزم غیب تازه جانی دمید، و جمیع اعیان دولت، و جمیع
 ارکان سلطنت انجمنی هم تحت مصلحت اینک شد، و بزرگ و کوچک و وضع و شریف مملکت در جمعی تحت عقد پست
 بر آید، و جهت اجتماع و اجتماع اشاع و صیت و صیت نجسته نیت در خان خانی در ولایت همه سلطان
 و ترتیب اسباب تربیت آن تازه نهال ریاض سلطنت و جهان بینی و تقویت غرض بر مندان شجره امانی، و طایفه
 خدمتگاری و جان فشانی، بجای آوردند، و بکم تقوض و تقلدان پادشاه سعید، آن خلف حمید را بر سر
 و سر بر روی، و بتمام مقامی او رنگ قیصری پدیری نشاندند، و با اتفاق کلام مباحثت و متابعت
 آن شاه سپاه مسلطانی نمودند، در شهر رپی مسند احدی کینتی و سبعا بطالع
 وقتی چون طلوع صبح فرخنده ابتدا و در حلول ساعت و زمانی چون ایخان ادراک امانی حجت ابتدا جلوس سلطان غازی با
 مساعد بر تخت میایون، و تقریر سند شاهی بان دولت روز افزون اتفاق افتاد، که جهت اختار طالع وقت خندان
 اگر عطار و حکم شاعر که محبت عالم بنیات اوضاع فلک دواره و راصدیت ستاره شناس در اصداد کردن عالم
 سالها ماصطرلاب خورشید فلک، ترصد چنین وقت و ساعتی مسعود نمودی، و تو نه باقیاس نظر فطنت، در مفسرات
 ارتفاع فلکی اگر احصار و یقین چنین طالع زمانی عاقت محمود نمودی، در هزار دوره غنچه چنین خسته منکاس رسیدی

و ازین روز و فونی بر و شور و سیاهی نبردی **بسم الله الرحمن الرحیم** **افزودنت شدت نای** ، نامور شد بر رخ و کجاست
 پست شهر سپاسی کرد ، دست گیری بطف شای کرد ، که خنده آن سر بلند ، چون زارش مان ز رزند
 و دلیل ظاهر برینت و خدکی آن اجلاس ، و بهمانی اربع و با هر برتبات ارکان آن اورنگ کردون ساس ، انکه دران
 معمار خنجر لایع الانوار آخری و خنده تر از نجوم سجود آسمانی و دیدار بر سرست پسری مابنده تر از آینه کتی نای اسکندرا
 از کنگره آسمان فرسای ایوان خاندان شمانی تابیدن گرفت ، و از جمله حله عوش عظیم صدای بشارت فرای **آنانیشت**
بغلام عظیم در ایوان اسماع و آذان مکتفان جریم سلطان رسیدن پذیرفت ، **شعر**
 که چو اقبال بود نام زدوش ، شادمانی شد از یکی بحدش ، انکه در عرش استواری داد ، بر مرادش امیدواری داد
 و دانیان معالیم و عرفان ، و پنهانان اسرار نهان کشف و عیان را از اقران این دو نوع نماید از سعادت عالم
 غیب ، و اتفاق ازین دو گونه معاونت بخت سعید مامون و عیب استقامت خیرات دینی و دنیوی ، و استعلا مبلد متقا
 صوری و معنوی کردند ، و از توانان بودن این ولاد قدسی خصالی استقلال آن سند خلافت و فرمانی بپای رزان
 و از ساعده زمان در تپید مهد بر رخساری حمت او اسکاوه آن فرزند خنده جمال استلال ز حلود و دوام پادشاهی
 این دو دمان علین آسمان نوید ، و استیلا ازین ولادت حیوان ، بر نید غیایات ربانی ، و ناکیده تاسدات سیماری
 در شان این خاندان عالی شان فرمودند ، **و بنا برین معانی عارفان حقائق و علم**
آدم الانماء کلها و دانیان سر و لله الاسماء الحسنی حمت ملاحظه ان فضل غیاب بر نید ، و بر اقبالیات
 لفظی و معنوی زیادتی نماید پروردگار جید مجید چنان مصلحت دید که تئیه انچه از حدت بانگی از کوب میانی این طور
 طلیعه ز خنده و مطلق اطلال نیرات آسمانی بر یلدرم بایزند اتفاق افتد ، و بمقتضی طالع یقین که اسم حامل اول نسی
 در امر جهان گیری انطباق پذیرد ، چرا که دران وقت که مقدمه لمعان آن کوبک جهان تاب بود ، و هنوز غره استکمال
 حلال آن ماحتاب ، و از رخیدن برق برین آن هیلین ، سر لجه چشم حیرت و تعجب دوست دشمن ، فروع و
 ابتهاجی یافته بود ، فاما بر دین حرمت بکوری اعدا صاعقه که در جوئی یافته که از خنده آن برق تابان لبهای شادمانی

نقصان

مخلصان جانی چون در خیدن هیل بانی متبسم و زجران شده ، و از شدت نیران تیغ آتش افشان ، و حدت برین تیغ
 لعانش آب صفوت و روشنی از دین و شمعان ، بجای اسگ روان ، و از روشنی کور و پشیمان گشته مر آینه فرو دادن
 این اسم مناسب از آسمان فصل جانی ، بران مظهر یاس شید و قهرمان ، و آن مصدر لطف عیم و احسان مقتضای
 الاسماء ترل من السماء بر دیده جهان بین مردم دانا و برد لهای عارفان پنا مایان گشت **شعر**
 و ناطع العرش **فاستبقا** و کینه ، دعاة کل منب القلب اوابه ، و چون مقتضای منت ملوک و سلاطین سلف و بر
 ضایید خاندان غر و شرف کین ابث در باب اسماء فرزندان عالی نسب مشور و علو قدر و بزرگ کاری ، و بیشتر
 بتفرع اعتقاسا عقاب و اولاد در روزگار کامکاری است ، لاجرم همیشه در زمان پادشاهان عالی مقام عنوان مناسبت
 و احکام راهبین منوال جهت میت فال بهر گونه کنیه های مناسب که بجز از احترام صاحب وقت نام مناصبات ،
 کنی و موسوم میدارند ، و در حدیث بنوی علیه الصلوة و السلام امر در تزیین تحسین اسم و کنایه از قیمت و مبارکی این
 نوع کنبه و چنین قسم منقول احادیث و اجازت که انکم تدعون یوم القیامة باسمکم و اسماء ابائکم فاحسنوا اسمکم اجد
 و لهذا از اسم میون ابا یزید که ابوتش کنایه است از تشرف فروع بر و منزه و اعتقاسا عالی انتساب ، و لفظ مصا
 اصلا فعل مستقبل است ، اشارت بتجدد اقبال با استقبال بر نید عون رب الارباب ، و میامین این اسم شریف
 در اصول و فروع بر شرافت ، و ذکر اخبار و محامد این خاندان خلافت ، تا سلطان سلاطین زمان ، که اسمی
 سلطان یلدرم خان است ، منقول این صحایف بیان ، و منقول اسماع اهل شهود و عیان خواهد شد ، ان شاء
 تعالی ، و الحاصل در چنین زمان مساعد ، و درین حالت پر فواید و موایده ، که سلطان میدان جهاد ، غازی مراد
 این دو موهبت الاهی بام میسر گشت ، و از نمودار دولت زحشان او آثار قوت و دوام نبصر شد ، جمیع ملوک
 و سلاطین ملک کفر و ایمان ، و مقام کار داناان کسوف کشف و عرفان ، بعضی از صفای دل طوعا و رغبا و بعضی از
 ملاحظه صلاح عاجل و اجل رتبه و رغبا و تمینیت این دو گونه دوستگامی مبادرت نمودند ، و اولیاء دولت
 و اصداق حضرت روزانه و شبانه ، تالیف این نظم را بر آیه و ورد زبان می نمودند ، و این مقوله نرای دلرب

نزدک جمع انرا ح می فرمودند **مؤلف قصید مولودیه** و **تنبیه معوجیه**
 منت ایزد را کمالع شایع ملک آفتاب صبح آید که سلطان این
 آسمان ملک را آفتاب شایع آید و لطف از آن آسمان بر زمین
 زین را و سلطان ملک علوی را زاده در شمس فلک شد چنین چنین
 یعنی آمد کبری از بحر فضل حق کشکب لطف که کل آدم چنین
 طالع فرخ نکر که بر خورشید شد در روز شایع طلوع او
 تنبیه کشف خلق در علاقه شایع هم خلافت او آورده و در چون
 بهر هم سورا و افروخت که درون در شمس در صانع بهر هم
 چون ایشان شد رخ اقبال او آید آفتابش و غایت جان ازین
 داد ما زین باه و مهر شایع که در شمس در خورشید و در عالمین
 تا شود جای شمع در آتش شایع فصل از آن شد که در حداد
 کرکی در پس ح آتش شایع که در میان و خایکان کوید بر تو ازین

اگر کتب کتاب قیصر ناک در ذکر معاصران سلطان فرشته نجاد و غلری مراد
 از ملوک و سلاطین کفر و اسلام و پیمان سلوک هر کدام از محبت و بیخفت در آن ایام و کفایت در پیمان مال
 حال آن مالکان از مره زمان در معظلات مالک و ولادت و کیفیت استیلاء و سرک در آن اوقات پرستید
قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَرَكَ مَا كَسَبَتْمْ چون در آنجا
 ملوک خایه و سلاطین چنین و یاد اخلاق و ملکات مالکان خایه و ملوک روی زمین و برسیاق کلام لایکی
 مستغن و فایده و مواعظ نامتناهی است و همه شاهان خردمند ملکه جمهور و هو شندان از چند راحت ملاحظه عواقب

امروز و در تعلیم ادب و خصلت مصالح و معجزه قصص و اخبار متعین و در کارها بمنزله جامی است همانای و دفا
 و در آثار تواریخ خردان عالی قدر و خواه از اخلاق و دین و دوا و خواه از اخبار و کتبه و غلط است و در دلهار و صغلی است
 غلط زد ا **فِي ذَلِكَ لَعْنَةُ لَأُولَى النَّهْيِ** مرخیزه ذکر ماکر کریم و ذکر اخلاق عظیمه سلاطین آل عثمان که قیصر
 اسلامند و ملکی اصیان اعلام شرع سید الانام علی الصلح و السلام در تحصیل آن معنی است از ارتکاب ذکر بار
 سایر ملوک عظام و مسلک قیوم این نشان شریعت دارد دستور العمل کافی وافی است در مراعات قوانین است
 و در اوقات عاقله انام لیکن چون در ملوک سلاطین معصومان **مربا و شای این خاندان** از تمنا و ذکر جمیل
 ایشان است و باعث بر ملاحظه تأییدات کونا کون از عون بونی در باره پادشاهان عالی شان بتجسس که
 وقوع فزات و مضارعات میان ملوک مالک چنگر خانی و شیوع فتنه و فساد از حدوث حکام حدیث العبد
 در کشور ایرانی چون با امکان نظر حقیقت بین بینند ملکی آن اتصالات دولت در ملک عجم بفتح عظم ملک
 و مال آن مقام حشمت و جلال است و مودی استلح مجال آن نشان مجاهد بدفع کفار و هدایت ارباب
 ضلال **شعر** ولت اوری بانی ایشان **مخمس** بالطلول فی الباع ام بالعرض فی الجاة
 بنا برین بواض ابراهیم احوال میسایکان و معاصران سلطان مجاهد غازی مراد از سر حد آب مویه
 تا شور مالک شام و روم و دیار کفار ملعون ایراد می باید و المعون من الله الصمد برتر صدان اوضاع ازمان و دوا
 و نزد مجتهدان در تحقیق تواریخ و اخبار پوشیده نخواهد بود که بعد از انقضاء ایام دولت و سلطانی میان اولاد
 و احفاد و حلا کو خانی خصوصاً در عقب فوت پادشاه سعید سلطان ابو سعید که در محلی روز کارها و دشمنی او در قمره
 کتبه کتاب سلطان اورخان و والده حضرت پناه سلطان مرقوم صحیفه بیان شده بود آن قدر تفرقه و پریشانی
 در مالک ایرانی میسر گشت که صورت جمعیت و ایام چمن در که و به جمع تریایمی نمود لیکن آن هم در اوج
 سپهر شین و نشان امن و عافیت میان ساکنان طبقات تری بود آن هم در زمین خایه بعضی عفا کفته اند
 سر کاپنم تنی کا ندر طرد فرسوده است رشک آید که غم پستی چه خوش آسوده است اما در تمام دیار اسلام در

سایه ملوک و سلاطین نیکو نام، عدل شایان و امنیت کامل در ظل آن سلطان غازی حاصل بود، و در هر روز
بروزست ممالک اسلامی از حسن انتظام و اقتدار او می افزود. و از میان قزوق و بربریه خلافت آثار عدل و راست
بجانب اجاب و صدقا و هم در اکثر اقالیم شایسته بود، حاکم در سال هجری آن سلطان غازی که **سناحدی قشیر**
و سبعمار بود سلطان اولین بن امیر شیخ حسن جلایر بعد از پدر بر بغداد و دیار بکر و خورستان پادشاه شده بود
و در هر روز عدل و محبت و بسلامت لطف و مکرمت خود و اندک جلیل خلق بی بدیل مذکور المپنه و اهل مکه
بلاد و مشهور قطعه اقطار خصوصاً زحاد و عباد می نمود، و در آن اوقات بر ممالک عراق و آنکه با چکان و فارس
از امر او چو بانی ملک اشرف سلطنت مستولی شده بود، و در ظالم پیشگی و پستکاری چون نوشروان بعد از خود
ضرب المثل می نمود، و در ممالک مذکوره خصوصاً دارالسلطنه تبریز دست تطاول از رع اموال و مضاعف
مردمان می کرد و خزینه از خرم و تخت با تمام تمام کرده تا آنکه اکثر اکابرین و علماء و مشایخ و اهل عقیق
بامیدواری نسبت الظالم خراب و لو بعد چنان آواره از خان و مان، و بتلا بفرست و جلایه او طمان شدند از آن
جمله علامه علماء زمان مولانا قطب الدین باری صاحب شرح مطالع در آن ایام تفرقه بدست حاجی ترخان افتاده بود
و بهمان سبیل مقدای اهل مال و عالم قدس بطریق شکر تعالی شیخ کمال مجذبی قدس الله روحه بشهر برای حاجی
ترخان استاده و ترک پکن تبریز ضرورت داده بود، و این مطلع در آنجا از مشرق خاطر آفتاب اشراقش زشاد
شده است که **بیت** اگر برای چنین پایت و دلبان برای، بیاراده که فارغ شوم ز سر و سرای و از آن
جمله آن ارکان آن جواب قاضی محی الدین بر دمی بود، که فزون معارف و علوم را حافظ بود، و بر سندی که
میشد مقصدی مضایح و مواعظ، روزی در مسجد جامع برای در حضور پادشاه خاندان چنگیز خان، جانی یک
خوان پنجهت مسلمانان رطب اللسان بود و در اثنا سخنان بحکم الکلام بحر الکلام سرشته و حکایت مابین
حال مظلومان از با چکان کشید، و بخواجده و شافیه ماحانی بیک خان مظلوم و بیاد ملک اشرف علی
شنوایند، و برین وجه القا نمود، که اشرف چون از بقا و خلدیم این خانواده است، و این زمان بنیاد است

در عصیان و طغیان نهاد، و در باب نهج خلافت، و در کیش ملت خیر و شرافت، اکنون برین پادشاه قادر دفع
آن ظالم مضر مضیر اجاب و حجت قطعات، و افضل نوافل مطالعات است، بجای بیک خان این بخان در دوران
تأثیر تمام نمود، و مقتضای غیرت سلطانی و حقیقت مسلمانی لشکر عظیم ترتیب فرمود، و از راه باب الابواب و در بند
شروان روی بدارالسلطنه از با چکان کرد، و ملک اشرف با قبل آورد، مظلومان که ترا از دست آن مستکبر خلاص
و اکابرین را از علل و مشایخ ملطف و اچنان نخواست، و خزان اشرفی که آن ظالم انداخته بود هر داخت، و دست
عدالت و حقیقت پروری در اقطار امصار در انداخت، و در آن وقت بعضی طرفدار پادشاه اشرف گفته اند **بیت**
ویدی که چه کرد اشرف خرم، او مظهر بود جانی بیک زر، و این جهت او با اشرف خراشدار یافته، چون خانی
خان بابر مصباح پادشاهی خود بطرف دشت بازگشت، و مملکت از با چکان از پادشاه متقل خالی مانده بود، و سبب تلخ
مکارم اخلاق و دادگری و اجتماع خصال عتیت پروری و داور، سلطان اولین اهل مملکت پسندیده بود، و از
بعد از تبریز آوردند، و جمیع اعیان ملک و سپاه بطیب خاطر ایالت او را قبول کردند، و علاقه محبت سلطان اولین
آنکه خاندان او بعد از او امر آه جوانی معروف بود، و خوش طبع و با سبب اتصال آن کرده شمشیر شرف الحاصل
سلطان اولین نام در سال هجری سلطان معز که غازی در تحت تیرزا جداس نمودند، و از پرتو اخلاص و داد که نمایان
این دولت بود، این موافقت نماید اتفاق افتاد، و درین سال اکثر ممالک از با چکان و عراق تا بابا اصفهان و دیگر
او عنوان کتب اخبار و سر دفتر در این اشعار گشت، و از مداحان زمان یکی افصح الشعر آخراجه سلمان ساوجب انت و در
ترجم این بیت سر بنده ساخته است، که آیت نصر الله است رایت سلطان اولین، کث چو بر مان قنین آیت سلطان
اکثر دیوان سلمان و معاصران او معیون بر صفا دست بخت تصرف در آورد و مدت هفده سال من حیث
الاستقلال در عراقین عرب و عجم و ادرا چکان و خورستان پادشاهی مقرون بعد از انصاف کرد و چون پدرش امیر
شیخ حسن در مملکت روم مدتی حکومت کرده، و زمان ایالت او مقارن سلطنت والد سلطان غازی از خان
بود، و همیشه سان ایشان مرسلات حاکی از مخالفت و مصافحه متوارد می بود، سلطان اولین هم ملک محبت

و اخلاص با مقتضای مناسبت جلی فطرت اصلی رجب الحبت بتواند سلوک پدشاهت و مرکز مجاری حکومت را
از ذکر جمیل و دعا و غیر سلطان خالی نمیکند داشت و این رابطه ج قویم و سلسله و قدیم در انتساب مرتبه حجت الایمان
قرآنه الایمان رسید و فیما بین طایفه مطهرت بر رابطه قرابت شعی و مصاهرت کشید بجای سلطان احمد و سلطان
او پس که از هجوم و استیلا امیر تیمور بر ممالک عجم و حیل و حشم او از روی اضطراب قرار اختیار کرد با بطلان حیات پادشاه سید
سلطان یلدرم بایزید التاج آورد و شرح این واقعه در کتیبه کتاب یلدرم خوان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و سلطان او پس **مسئله و سبب** **عجالی** با جل و جل خود در شهر تبریز بجوار رحمت حق پیوست
و سلطان حسین پیر بزرگ او بر تخت سلطنت نشست و سلطان احمد را در کجک او لا متابعت نمود و ایالت اردبیل
و مراب را در اچان مخصوص او می بود و قاتر طبع سلطان حسین لپنت و خنوشی تمام غالب بود و همیشه صحبت زنان
و خجانت را در اغیب و طالب چون مدت هفت سال از سلطنت او گذشت و اگر اوقات را بفسوق و موانع
اعورات میگذرانید و همیشه بزرگ دیوان و بحالت نسوان مایل و اندکار ملک و سپاه غافل بود و برادرش سلطان
احمد بر عکس از برادر و مخالفان بجای قمار و سفاک و با وجود توجه بفضایل او استعداد بسیار در صد مرتبه شصت
خسروی و کبک بود بدین جهت اکثر اعدا و ارکان دولت خصما او را خواند و از اطوار برادرش گویان بودند
با نیکو جمعی از اردبیل سبک بزرگ کرده همان شهر تبریزی بر سر برادرش چون آورد و سلطان حسین بهر شمشیر از سید
سلطنت اخراج کرده و خود بر جای او با استقلال تمام پادشاه شد و در صد ضبط قوانین عظمت و جاه افرا
و این واقعه در سند اربع و ثمانیر و سبب عجمیه حادث شد و درین تاریخ هنوز سلطان عازی مراد بر
قیصری متمکن بود و در توسیع ممالک اسلام باین جهاد متیقن و اما سایر ملوک و سلاطین و خسروان ایران زمین
که در زمان این سلطان ملک و دین معاصر و محبت و مواخا بهی سلطان مجاهر و مستظهر بودند و گویا او بر تو عدالت
و دین پروری و تعلیم و آئین مرحمت کسری او مکی توجه با قیامت شعایر اسلام و بصدی اعلام شریعت سید الانام
علیه السلام می نمودند و چنانچه در خراسان از اعظم ملوک آن زمان مکان غوری خصوصاً ملک حسین کرت والی مراد بود

و با شاعت خیرات و عنایات و استبنا ساجد و معابد و ابواب بمرآت قیام می نمودند و از برکت آن فضایل انشا
سوره اسباب ذل ایشان تالفت و عصه ملک و مال ایشان متضاعف می بود و اکنون از آثار فواید ایشان سجد
جامع مرافقت که بنای عالی آن مذکور بسان دعا و ثناء سیما حان اعمار و جهات است **نظم**
و با ذل شریعت اخباره و طه آثاره الارض من قاصص من این و پنجن در زمان سلطنت آن سلطان عازی مؤمن
در ممالک فارس و کرمان از آل مظفر پادشاهان عادل و فاضل مستولی بودند از ان جمله شاه شجاع مدت بدید سلطنتی
عدل و احسان و حکومتی مخوف بفضایل و کمالات نوع انسان میفرموده و در تعظیم و توفیر علماء و مشایخ و فضلا و زمان
دقیقه محمل نمیکند داشت و بقرع خیر و مبان علم را بروج کردن برافراشت و از آثار خجانت و چندین عمارت خیرات
بنیاد و بنا شد و تا انقضای بنیان شیراز و بلاد فارس که او مقرون به مدح و ثنا گشت **پیت** نامه جمیده را بر او وصیت
نموده و از اسباب نوشت بر آب روان و اما حکام و ملوک دیار دیگر که همان کرده ایالت می نمودند که در عصر
سلطان اورخان والی بودند و الحق با وجود تنگی عرصه ملک و حکومت و قلت شوکت سپاه و مملکت از
آثار کرمه ایشان بنای خیر یادگار مانده که سلاطین عالی قدر را از ان گونه توفیقات بیت نداد و در دار
پادشاهان اصدار از ان خیرات در محل و تبرعات و تصدقات بدل اتفاق نیفتاده از ان جمله در حاکم شریف
بغداد قنطره بسته بودند که در رطایق این کسبند معلی مسیح حبشی حجت آن چند طاق پول نی متا حسن
ورفت ندیده و مرکز رستم خیال بر مثال آن عقود و مقننات بر ارتقاع در عالم علوی هم بر لوح تصور کشید
و از مساجد و مدارس و رابطه عالی مقامه از ان مقوله بسیار ساخته اند و معالم دین و مبان حق و یقین را بدین
حلو صفت بر سقف مرفوع برافراخته **شعر** و من احدی نواید هم مبنای و من احدی عطا یانم دوام
اقامت فی الرقاب لهم ایا و می الاطواق و التاس الحمام
کتاب همین از اخبار و آثار قیصر سومین در بیان کیفیت اتفاق ملوک طوایف در ولایت روم بر اتفاق و عذر
با سلطان عازی و توجه سلطان بطریق دفع صیایل با عدا و اسباب مقاومت و مدافعه و مسارع
در کار سازی و گفتار در سبب تقدیم غنیمت با تئصال منافقان بقول آیه دین و فتوی علماء زمان غم

بر عزم کفار و توفیق یافتن سلطان بقتل ملک مخالف پلک و تیغ شتر کوب و سایر امصار قال الله تبارک و تعالی
ان ینصرکم الله فلا غالب لکم ولان ینخذلکم فمن ذی الذی ینصرکم من بعدی و علی الله فلیق کل
المؤمنون کو مرعایا ب توکل و رضا و نقد غایب اخلاص تیره و یاد اوردانیت و صفایت که در خوش ضمیران
کاروان درین خاکدان تیره دنیای پر خوان و صبح دل جان با از آنجان چون تابان برافروزند و جوهر طلائی
تمام عیار صدق و راستی را بخت و بهای است که صیر فیان روزگار در رات بازار کایات در بخت و امتحان انما
الاعمال بالنیات او ساحت غلغله غش نقد دل تابش آن سوزند و لهذا همیشه شکم ضمیر خیر مخلصان چون صفحه جام
جهانمای در رضای مرد و پیرایه الهی است مقتبس از نور ایمان و پلان صدق صادقان را در نشاء اول آن آفر
و کارخانه باطن ظاهر چون زبانه پیران استقامتی است عاکی از راستی الف میان همان که **ملق لقت**
بود در راستی چون سرو ممتاز اراشد در چمن دایم سرفراز و مرآت در سرفراز افراد بشری خصوصاً مالکین
سند روزی که کل توکل و اعتصام و نشاء اخلاص و استقامت تمام نباشد از میان توکل همیشه بر مطالب خود فیر و زنند
و قایم و اتصای مرادات خود را حایز گردند که **و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله**
لکل شئ قدراً و احکامین اخلاص و راستی چون سرو آرا و همیشه بر او آردی علم و کلشن آرا و نبض
و دوا از انحرش انهار تجوی تحتها و از نظر یک رنگ بر خزان مبر و ممانند **وان لو استقاموا علی الطریق لکننا**
لما عندها نقطه که بکوی توکل آری خست و در زمان پذیرد آید بخت و الحق چون جماعت صدق
و اخلاص کامل و صفای جوهر عالیا ب دل در صحیفه اعمال و صفی احوال و احوال آن سلطان غازی
پنج صفای چهره خورشید بر عالمیان تابان بود و چون حاکم کیتی نمای در صورت خصایل و شمایل او نمایان **لا یم**
نشاء توکل و اعتصام بر عون و نصرت ایزدی او را همیشه باعث و سابق در مضار مبارزت و جهاد می بود و
عقیدت و اخلاص در شان ملت احمدی سواره داعی بر بقا با اهل تفاق و الحاد پیچ روزی از اندیشه جهانگشا
حت و وسعت دایره اسلام چون مهر عالم نورد و دل منور با خلاص و از تر دینا سودی و مسیح شامی از تو چش
بطاعات و فکر در حال مظلومان جهات چشم جهان پیش چون کواکب سیار تا سحر نمی غنودی اوقات روزگار

در صورت خصایل و شمایل او نمایان با حرم شاه توکل و اعتصام بر عون و نصرت ایزدی او را همیشه باعث برست
در مضار مبارزت و جهاد می بود و خلوص عقیدت و اخلاص در شان ملت احمدی سواره داعی بر بقا با اهل تفاق و الحاد
و پیچ روزی از اندیشه جهانگشایی حمت و وسعت دایره اسلام چون مهر عالم نورد و دل منور با خلاص و از تر دینا سودی
و پیچ شامی از توجه بطاعات و فکر در حال مظلومان جهات چشم جهان پیش چون کواکب سیار تا سحر نمی غنودی اوقات
روزگارش با شفاف مظلومان مصروف می بود و بصاحت اهل الله در کاه و پگاه شعوت و کارخانه سلطنت خود
مالک بر قوانین شریعت نبوی مبتنی داشتی و در احکام او امر و نواهی جانب حق و صدق نامرئی گذاشتی اگر تشریف کن از
نیام اشقام بر آوردی آن تیغ صافی دل خود را با جبهه پیضاء ایابنی الشیف چون ذوالفقار حیدری هم دم و توانا با سختی
و اگر خواجه لواء و الاء شامی با بزم جهانگشایی چون صبح صادق بر گشادی نمیشد آن رایت را از خورشید منیر بشت ای
و اگر خشم در میدان کشور کشی بر افراختی **شعر** **و کان ریح الخطیئة قصیرة و ان یوف الهفنة کلیل**
چون سلطان غازی در شهر **سند احمدی مستیزم** بنابرین بولایت مذکوره بعد از
والد مغفوت پنجمش بر فراز مند و جاه شای قرار گرفت و چندان در میان خیل و سپاه روات لطف و جودش استمران پذیرفت
و علما و ائمه و مشایخ و اهل استحقاق و اشقائه بمقدار وافی از وجوه معاش بهره مند گردانید و حقوق مستحقان را خواه از قبول
بذل می و خواه از تقویض منصب جاه بر حسب **ان الله یأتمکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها** بحال محال و جوب رسانید
و خواطر رعایا و سکنه بلاد را بسکینه عدالت و انصاف اسکان تسکین فرمود و در جمیع اطراف قوانین شریعت را انصافاً
و حمت ضبط مملکت و پادشاهی مقتدا و پیشوا نموده در ایام سرانجام این مطالب نجسته فرجام و در اوقات تربت و نظام
این مصالح ضروری اسلام بحسب ضرورت تاخیری در آنک جهاد و معانده با عبده اصنام واقع شده و حمت تدارک سد
نقور و اندیشه ضبط حدود ممالک در خصوصاً کشور روم ایل توجه و رغبت لازم می نمود اما در جانب ممالک اندلی
و اطراف رومیه صغری و بلاد یونان و کروی از ملک و حکام قدیم بودند که از زمان ظهور دولت این خاندان خصوصاً
در زمان خلافت والد و جد جنت آشیان سلطان در محل خود امان یافته بودند و بر وسیله اطهار و انکار و بزریر

جادرت بمطاعت و تسلیم اکثری زندها و مملتی در ملک زندگانی و کشورمانی خود یافت بودند **نظم**
 ینا کردین سبک از من بود بدی را بدایت زدشمن بود چو در دشمنی تن زندن زینم چو کردن کشد خصم کردن زینم
 اما درین چند روزه اشغال دولت خلاف از سلفی بخلفی و درین تغییر وضع و قوانین احکام خسروی ازین چنین منظر شریفی
 جمعی از غایت کوتاهی بینی نظر فکرت و از ازیاد عمای بصیرت بشیوه تفاف و مکر در اتفاق کلمه جانت و غدر بام در پیچید
 و از راه طعنان و بداندیشی بیکدیگر طرقتی ممری و مراقتی هم کشیده **آیهینه المنافیق و المنافیقات بعضهم من**
بعض یامرون بالمنکر و یهون عن المعروف گویا در شان ایشان نازل و ایشان همگی بر یک نسبت بآن عام زدایل
 و تعایص منوعت و موصوف بودند و لایزال در مقام آثار نیزان فتنه و فساد می بودند و از اطراف در انگیز بدخواست سلطان
 بیکدیگر مدعی و هم زبانی می نمودند **بیت** بلا بر سپر خود فرو آورند که بایا بدستان سرور آورند
 اما محصل اندیشی بی انجام آن طایفه بی التیام آنکه چون سلطان غازی بغرم غزا و جهاد از آب دیر باجایب روم اعلی گذارند
 و بتدبیر مقابله و معانده بملوک صاحب اقتدار کفار از لاس و سرف و انکورس تعید و گرفتار شود و مملکتی آن ملوک طوایف اتفاق
 یکدیگر بجهت سرچشمه و حشری بی حساب و مرار شکرت و جودار الملک بر سا کردند و آن گزشت است اسرار سلطه و عدوان افکار
 یکسان کند و سایر بلاد اهل اسلام را که در تصرف سلطان شول عدل احسان است و محول احوال من و امان سنب
 و غارت ویران و باشر و جلای او طان خالی از بنی نوع انسان نمایند **بیت** کلمه تلین بنائش **الایعافیر و الایس**
 و چون بر تقدیر ظن باطل خود اموال اسباب حشمت و جلال ازین ممالک استحصا نمایند سرخند سلطان و لشکرش از جانب
 روم اعلی سالم عودت کرده باشند این جماعت دعوی استقلال و آنک معانده و قاتل کشند و مع هذا در نظر خطا پس خود این
 معنی را بر تبه معین رسانیده که چون سلطان در روم اعلی معارضه چنان کافران ستمناک و ملوک سفاک مبتلا باشد
 و ازین جانب آواز غرابی ملک حشم و تفرقه خیل خدمت بعسکر و انشایاید و چنین سکت و نقصانی از ایشان در مملکت و
 کفار انتشار و ایداید برده البته ملوک کفره و ضایع خبره درین فرصت با اتفاق و منطابرت یکدیگر هجوم خواهند نمود
 و پیشک یک تنفس ازین لشکر سلطانی را مجال فراوان با وجود آن درای خود بخوار روم نخواهد بود و این منافقان با جماع کفار

درین گفتار هم زبان شنیده و همکی درین راه هم عهد و پیمان و عرض میکی آنکه درین باب از تذبذب و این فتنه چراغ عالم فروغ آل
 عثمان را منطفی سازند و بقدران شمشیر و حسن تدبیر سایه سلطنت این خاندان متغی گردانند مملکتی غافل از اطوار و معاد این
 مضمون حقایق مکنون که **یُریدون لیطفنوا نور الله با فواهیهم والله منیر نوره و لوزکة الکافر فدون** **نظم**
 چراغی که ایزد بر سرش زرد و هر آنکس بخت کدرش بسوزد درین اثنا باین و ایمان بکبری از سوا افتاده رسان و
 از کشور روحانیان در کوش الهام مقام سلطان این طین بر سبادت و تسکین **جاهد الکفار و المنافیقین** رسانیدند
 این آوازه ظاهر موجب غلبه و شکر گزیده بود و از روی رسم و عادت خبری دشت آیمز لیکن چون آن سلطان غازی کو با ابر
 تپای مملکتی دل بود اما با جگری تپو جگر شیر و از فرق تا قدم گویا از چیدن آفتاب مرکب بوده اما معاش حجت دشمنان روح و شیر
 و جهت دوستان از ایشان مادر خورشید بمنزله شربت شیر اما چون آفتاب سم البه از التیابی مضطربانه خالی شود بود و در تپ
 شرع اندام بصورت رعایت احتیاط و جرم لازم نمود و تحقیق آن تردد و اضطراب خاطر مرنویر سلطان حاشا از خوف غلبه
 دشمنان بود بلکه از ثبات و تمکن نور ایمان که چون درین ایت کریمه امر بجماد کافران و منافقان شده ایا کدام مقابله است
 و در درجه ثواب و جزای اخروی کدام اتم چون اقدام بحاربه اعدا البته مقرر داشته بود و روز جنگ و کارزار راست
 در نظرت و دقت نیت خود کالمقدار نکاشته چرا که **بیت** کسی کردن مقصود و حقیقت که کپش تیر بلا میسر تواند بود
 و در باب اختیار و تقدم می این دو کار خطیر تفکرم فرمود و از علای زمان و اهل معنی و عرفان حل این مشکل معنی استمداد نمی
 که چون درایه کریمه امر بجماد کفار چون محبت و کرم منافقان تقدیم یافت ایا اقدام بکدام اول است و از روی صلاح
 ملک دین ازین دو گروه عدو بین جهت دفع و رفع کدامین مستحسن عقلا و علمات اکابر کشودین و مسند ارایان
 علم الیقین مملکتی اتفاق کلمه و با شطام کلام شرایع اشطام از التیام مضمون آن ایت حقایق بیان باین ایت دیگر از نظم قرآن
قایلوا الدین یلونکم من الکفار و یجحدوا فیکم غلظة بطریق اجتهاد و استخراج تقدیم دفع منافقان بر جماد نمود
 و از تتبع سنن انبیا و از استقراء سیرت خلفاء مصطفی علیه و علیهم السلام نرسید غزوات و محاربات تا نون الاقرب فالاقرب
 استقام نمودند چنانچه حضرت صدیق اکبر رفیق پیغامبر ابی بکر صدیق رضی الله عنه تقدیم جنگ میسله کذاب بر سایر کفار و منافقان

مرتب نمود و معانده مانغان زکوة را بر سار معارضات و محاربات مقدم فرمود چنانکه دفع ضرر دشمن جوار با جاد است و اضرا مانغان
 با اضرا مضرت از مضاجعت با عقب و مار **س** کربار و عقوبتی باشی قسری ، به که باشی امانتی منشی
 لاجرم تمام علما و جمیع عقلا با سماع سلطان بخاری رسانند که دفع منافقان شرعا و عقلا اقدام است و در صرفه و سپاس لادی
 و مملکت داری هم دشمن سید اتم دارم **پی** درختی که خود درو شده بر درخت . پیرچان سرش تا پنجه سرست
 و باین قانون اقامت بر میان استبدان در حق مقتضای مقام و حال بود که این جماعت ملوک و حکام که در نفاق اتفاق کرده اند
 و روی دبار از راه متابعت و مطاوعت قدیم بجا نماند و مکا و آرد و بید ضرر و ایستادن ببالک سلطانی و فتنه ایشان
 میان ملت مسلمانی حمت قرب جوار و امیرش حدود و اطلاق و بنایت سویدا و آشکار است و افساد و اضرا هم فرار و مملکتی از شک و
 و موسوم است و آن هم برور روزگار و چون لکاه و ضمیر و ایک اشباه سلطان بصدق این مقال جارم شد در حال بدو که حال
 حال دشمنان قتل و بدفع کید و فسادان خوان عازم گشت **ش** در نیم العوی عن کید و موسی . و یغفر غناکم و مؤد و ووب
 یسعیه یغیر و مؤه فواده . اذ خان آرا الراجال قلوب . و سلطان بی توقف احکام و اجبا لادعان با طراف محاکم
 حمت جمیع عساکر ضروره اصدار فرمود و مقتضای غیرت دینی و محبت سلطانی سپاسی عظیم حمت مصلحت جهانانی ترتیب نمود
 و منور شد که سکران بمبانات جنگ آن کشته دوستان شافقی پیشه ویران مصالح دفع آن دشمنان کوه اندیشه آماده و متیا کردند
 و سلطان بخاری بخت سلیمانی و شوکت اسکندری و بغیرت دارای ملک و مملکت گیری از دارالملک بسامتوجه دفع اعدا گشت
 و بران مالک دم که مسکن منافقان ظلم بود با وجود جمال عدل و محبت در کسوت قهرمان و جلال تجلی نمود و بمقتضای
 خلافت لشکرگاه غزا و مجاهدان و معکریان روز میدان را از افاضه انعام و احسان مجمع رضوان و غیرت جهان کرد **نظم**
 شده زخمتی تو ملک آرام شده ز پر تو عدلت بر رخ **ح** پیوز تو میار از بند داور **ح** بیک زمان بکشاید حصارهای حسین
 چون رایت مظفر اولی انکوری را مصارت خسام عساکر ابرام اتقام و پادشاه عازی از سر اتهام بکا دشمنان پرداخت
 لاجرم به سبب نیم مظفر و اذ احام این لشکر مظفر پرده پوش عیهای نهانی و حجاب نفاق آن دلهای ظلمانی از میان برخاست
 و قباخ و شناعی شایع به راههای فاسد و اندیشههای پر حیل و مکای ایشان شش اهل روزگار بر روی کار افتاده مصالح

نهان می ماند آن بازی که ساز و محفلها مریضه صورت و اضطرار در شیوه خدافت و معادله اطهار اضرا نمودند و بقدر استطاعت
 در مقابل لشکر مجاهدان مقابل و کارزار ابرام و اضرا کردند و بحکم **و لا یجیئ الیک الی الا باهل** آنچه باهل شهر رسا و کج
 و سایر شهر مسلمانان می انگاشتند و ضررهای بنکان خدا که بحر خطر خود داشتند در طریق نفاق و بدخواهی بآن لیت مصادف و چو
 شدند و در محاربه مکر ضعیف خود بکرات آبی گرفتار گشتند **و مکر و مکر الله و الله خیر للماکرین** **نظم**
 کلونی که با که سازد نبرد ، بسکی توان زو بر آورد **د** تمام حکام و لشکریان که در نفاق و زیرین بودند مشکوب و محکوم
 گشتند و سپه سالاران بعضی مقبوض و مقهور و بعضی مدفع و معقول شدند چون در شهر انکوری در آن اوقات جماعتی که با خیانت
 معروفند و در سرکاری و مملکت داری می نمودند و باین شیوه اتفاق نر هیچ پادشاهی و ملکی از آن ملوک طایف فرو نمی آوردند
 چون سلطان بآن سطوت و قهرمان توجه فرمود و تخریب آن ملک را که از اطایب بلان جهان است پیش نظر است خود مقرب بود
 جماعت ایشان ملاحظه نمودند که اگر در اطاعت و فرمان برداری امانال نمایند و بیاید و محاصره و احکام جلال کنند البینه مال حال
 هم چون سایر امثال بر ذوال مال و جاه و جلال مودی خواهد شد و بنیادست بی دوا و بخسارت بی شانه منتهی خواهد گشت اتفاقا
 بر خلق ملکی و عفو و بخشایش ملکی سلطان کرده باز اقامت مطیعانه و بابتزکات اموال پیشکشهای پادشاهانه از حصا
 و انکوری بیرون آمدند و کلید شهر و قلعه را بدست اختیار و خود کف اختیار و قبضه اقدار نواب سلطانی سپردند چون قلع و
 خدام میایون را منگوشد و اموال و غنائمی بی یکتا انجامید گشت . بر جماعت خیانت سلطان مرحمت و بخشایش فرمود
 ولایت عفو در مذاق سلطان بر کارمانی انتقام راجع نمود و بعد از آن کاروان احکام بخشید و شهر و ولایت داخل
 ولایت محروسه خود گردانید و چون از کار انکوری و توابع پیرداخت ، بجز توابعی انوکه و توابع رافع کرده ، سایر فتوحات
 منضم ساخت و عساکر مجاهدان را درین سفر از اموال ضایقه منافقان و جهات مردودان و متمردان غنیمت بی قیاس
 روزی گشت ، و از اول این سفر تا آخر بهر روزی فتحی مجدد روزی مبر اعدا طفر و فیروزی شد **ش**
 که نصره شیری امام جتوده ، و زای بستی الغیوب ، چون بوفق الله تعالی سلطان عازی را کار برداشت
 و درخت بخت و از کون اعدا را سرنگون ساخته از سنا دکنه و سالما و غنائما نصوب دارالملک سا آنک مرعفت

چون امر ملک و ملت و کار دین و دولت را نظام بخشید و بارکی نکران غنیمت را در راه خدمت اسلام بر زبان کشیده
اولاً جهت جمع عساکر بولایت قزاسی ایللی نزول فرمود و مصالح کشتیها جهت عبور لشکریان در آنجا مرتب نمود و از مبعر کلی
که در تصرف نواب و خدام او بود و از زبان برادر سید شمس السیدان پاشا آن شهر تمام و مسکنها و تمام اهل اسلام می نمود
باشکری در عدد آن تطرات دریا بیشتر و در سرعت عزم ارباب صبا بیشتر از مبعر دریا گذر کرد و فضای روم ایللی را از مبعر ظفر
در تحت حکم قضا قدر در آورد و از بعضی ملوک کفار که بر واسطه قب جواره در آن روزگار تغییر و تبدیل انواع عوض و ازار
بشکر می رسید بود و در آن فرصت ارتحال و قوت سلیمان پاشا و در حین اقبال و الذبت ماوی از شر آن شرکان
کم خدمت سپاه اسلام یک لحظه نیامیده خاطر مایون سلطان بغایت رنجیده بود و دفع مناسب آن ملائین و مقدر جمیع
مطالب اتم و اقدم دید چون نواحی بولایر نزول جلال فرمود و اولاً زیارت مرقد برادر بزرگ سلیمان پاشا ساعت نمود
و چون از مجموع کفره فخره هنوز تقدیم مراسم غایب نشده بود و بعد از آداء سنت زیارت تربت و فرار برادر جهت علمای فقه
انواع مطعومات و اضافات تصدقات و انعامات مقرر کرد و وقایع آن مقامات و اقامت مراسم دعوات بجای آورد
و از آنجا متوجه سیستان دیار کفار شد و اول نصرت پای حصاری که بنظر راشدا ملت قرار فرمود و حاکم و تکرور
قلعه را چون تاب و توان اقامت و مقاومت نبوده و از کمال سطوت و قهر مان سلطان تسخیر قلعه و حصار را محقق الوقوع
نمود **پست** کلید خانه فتح است نعل مرکب که مرکب بر رسید و کشته کشت حصار از روی عقل و فرا
بطریق تسلیم و طلب زنا مبارزت مناسب پدید و چون عفو و رحمت سلطان مشهور جهان بود باین تدبیر خود را
از ورطه ملاک پرور کشید و قلعه و حصار را بنواب سلطان تسلیم نمود و بنابر آن مسالت و انقیاد در حاکم
و غنایت سلطانی می نمود و سلطان هم قلعه را مضبوط بشکر مسلمانان و نگهبانان فرمود و توابعی و ولایت و رعایا را
بر اعم و الطاف بغایت مستظهر و متمال گردانید و صیت معدت و اضافت مسامح ساکنان آن کشور رسانید **تظم**
اطراف بلادش از عدل نیرین اسباب مراد تو شد از عدل و انصاف و از انجا بر نیت فتح حصار و شهر جو توجه فرمود و حاکم
و تکرور انجا بطریق مخالفت و مجور اصرار نمود و بنیاد محاربه و مکالبه با سپاه مظفر اسلام پیش گرفت و در حین القاء

طرح صلح میکرد مطلقاً بپذیرفتن مصلحان نمی شتفت و کویا کوششش را از استماع نصایح بر مصالح اصلی می افزود و دید
عاقبت پنی او را ملاحظه صورت جزو صلاح مبتلا بهای جلی بود و بودایی **فَأَصْلَحَهُمْ وَعَلِمَ بِصَالِهِمْ** در حال آن که در دل شود
دید اولی الا بصار شده و از غای ابطش آخر که زحمتی ظاهر با طهارت آمده چنانچه روزی سلطان عازمی که در طریق سیم الغیب فایز
بقدرج معنی بود و در اجار معیبات بعضی از مستحقان عالم بالا لشکریا را فرمود که امروز اهل قلعه را بتیر باران بلا هدف آفت تصفا
نمایند شاید که بهم سعادت اسلام این که معلق از کار این حصا رکب کنند ناکاه در عین جنگ یک تیر خنک مجامیدی چون کبر
سپهر رویال اقبال بر کشاد و بمقتار پیکان مدرف مدور دیده آن کافر را بچشم کرده روی پرواز ننهاد و بر مثال مهم محو و طار
بصری نوک نثار آن طایر بر نقطه حدقه آن کافر افتاد و صیر آن تیران کشته تقریر میکرد در خطاب آن شرک **مَا أَصَابَكَ**
مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ لَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ مِّسْئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ هر چند تکرور از کرده خود کور و پشیمان شد در صدد غدر از
تکر و غدر در آمد و طلب امان کرد فاما لشکریان مجامید را کویا آن تیر صایب پیش روی شد و فتح حصار و بکوری تکرور نوید شرم روستی
می رسانید از دست و نصرت اولی الا بصار و لاجرم سلطان لشکریا را تسخیر قلعه حکم فرمود و بامر **حُضِرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِيَامِ** مجامید
بغلبه و استیلا در آن غراغرا نمود و بیک طرفه العین سپاه نصرت پناه چو شمع بصر بر قلعه برآمدند و بحبل متین توفیق بکند
ساعد مساعد را در کمر آن حصار کوه کردار در آوردند و تکرور عین را با چشم خون آلود و بختی کور و بکود از قلعه فرود آوردند و
و حواری حورامثال در قید اساس سلسل گردند و از نفوذ و اجناس غنیمتی حساب و اندازه بدست غاریان افتاد و و کلید مضمود
برخت مسعود بکف آن کرون عاقبت محمود نهاد و سلطان عازمی تکرور را بقتل مجازی کشته و سرش را از تن جدا کرده سایر
سرداران کفار جهت تنبیه و معط دید اعتبار فرستاد بیت ملک آنست و تبع کواست **در بیان** بر خصم خویش میکزدان این بیان
و علی الفور قلعه را چون پنهان خان و تن و جان حاکم و تکرور شرع بران کرد و همگی کل معابد آن کفار را قلع و قمع نموده باب
رسانند و بجای یکسان ساخت و از انجا بر سر حصار مسلکی توجه فرمود چون حدود و تخوم ملک ملک انجا را مضرب خیام لشکر
اسلام فرمود تکرور انجا از حال تکرور چو چشم خرت تنبیه و عبرت گرفته بود فی الحال در کاه قلعه و حصار را بر روی لشکریان
سلطان عازمی کشوده و کلید فراین و دفاین و مصالح فتح قری و مداین را تسلیم نواب سلطانی نمود و باین شیوه شومندان

خون و عرض خود را محفوظ داشت، و بضاعت حکومت مستعار استحقاق آن کار گذاشت **سپت** کقلعه مقیم بسیار و بتو کبریا
 صد بار فرود آری از آن قلعه زحل را، بعد از آن فتح سلطان اینک تیر قصبه و قلعه بر عاز که مسایه جریست نضت و رودی
 به سیاق تمام کفار آن محال آورد و محافظان قلعه بر عاز حصار را چون بدن بی جان و دل ایان خود خالی ساختند و مثل انبوه
 لشکر ناب از هوب نسیم فتح آن سلطان غازی میان مدیکر صدای تفرقه انداخته، چون سپاه دین بپاه ببحار رسیدند خا
 قلعه راستی از انبار بر طبق **فهی خاویة علی و شها** دیدند سلطان امر فرمود که یکبارگی آثار آن قلعه را از غصه روزگار مبدوم
 سازند و مسکن آن قوم ضلالت شعار را معدوم کنند و مملکت را باین اسلام بر آید و باعلان شایر شرایع آن کشور را باینیت
فی راحیة الاس و الاول و **بکرمیک العدل و الزل** در جهان غنیمت سلطان

عازی بمعطات ولایات و بلاد سرف به نیت جهاد و کفایت فرمان و استیلا لشکر کفار قلع و قمع آن نظام افسا کفر و الحاد
 و کفار در توفیق یافتن لشکر اسلام بفتح شهر ادره و دیده توفای جنت آیین و بایستی در تیر سار بلاد و تبدیل طور شرک شایر شرایع
 بامدادی کصبیح رومی پیش شرفه فتح داد تا بخش کفر و جحیم خسر و دم ظلت کفر می شود معدوم
 نور ایان چنانک غلغله خاک رگشت کفر در قش از تقاضای نخت و فیروزی کشت شرف و فتح نوروزی
 شاه عازی مراد کشور کسر کشت خندان لب از کلام شیر شکر فضل خدی کرد آغاز کز توفیق آید و زنده نیاز
 تاج شاهی نهاده بسرم سرفازی چسان بود در کم کرسانی سرم بر اوج سپهر منم آن ذره که تو جویم همسر
 ذره الحج من رضای تو سایه حشمت از دای تو بس از تو دارم امید ما بسیار اولش لطف تو در آخر کار
 بنتم شد غمراه خدای راه توفیق را بمن بنایب شایب ملک که چشد جام خدمت دین **مصطفی خواهم**
 کرده در دین چه جهد ما سلم کز جویم جهاد ناخلفم کرده ام نیت جهاد اسال که کنم بذل در غر اهر سال
 چون شنیدی من مناجاتم خود را و بر بطف حاجاتم حاجتم آنکه از کرامت خویش فتح و نصرت دمی پیش از پیش
 چون ازین پیش لشکر اسلام کرده در ملک روم دخل تمام هم بروم ایلی از حصون و بلاد جایهای کلان بدست لغا
 تحت آن ملک شهر ادره را شهر پایتخت و اسپه خطه اش جمع سر نهروان مرکی که زری پایب جات

صر جامع پیش او کویت نعل پیش سه نهرا و جوی چون شتی است پر ز غمت و ز دمت زرق باشد مظهر
 در سواد فضا و خلد برین خوب رویان چون حور العین بوستانش برینار بشت مرز و بوش نه رایت و نشت
 حیف باشد که در چنان کشود نور شرعی که در پیر و در فتح کن برینان نجسته مقام ساز و دار السلام از اسلام
 تا مساجد عوض شود از دیر کفر فبدل بدین و شکر تاجر بانک با قوس از ان اسلام غفلت فتح دین در اندازم
 هم نزدیک ادره شهر است چون بشتن هر طرف هر دیمه تو قات کشور خستم تو کو شهر ملک باغ ادرم
 جنتی لیک پر ز دوزخیان ظلت از کفر و چشمه حیوان کرامت شد موعود است با جاز نه مر موجود
 یا الهی بوعده جنت غازیان را نهاده منت کرد ما میکی بوعده خوش رین بهشتی بده بنده خوش
 این دعا کرد خیر و غار رایت افراخت از سر افروزی که دغم غازی و دیت شاکت بنوق رایش از ما
 فتح و اقبال همیش پویان در رکابش همه دعا کو یان کشته در راه دین همه یکدل دولت ملک دینشان حاصل
 ملک روم ایلی از تو جیش منزل فتح کشت دعوی آلاه ناکهان با توفی ز عالم غیب مرده دادش بضر حق نیب
 کاینچو میخواستی ز حق بدعا کشت حاصل غون لطف خدا چون بکوشش این خسته نیام مر زمان بر رسید از الهام
 رایت افراخت سوی ادره شاکا کفر و ضلال کشته تباہ تیغ کاو کدانش از غنیمت شعله زده و بوق بر در شهر
 برق غیش که اخت در عداد سور و باروی شرم و مر که درو تابش قمر شاه چونکه تیافت حاکم شهر از آن نه نیت یافت
 پیو ظلمت نصیح شد مایب کرد شبگیر و هم بش عاز زورق تن درون باب اندا شهر و کوار لوت خود بردا
 تا نجاسات پسته نه مرتج اچین کند کی شد تخریج تیغ شمشیر زبان این کشار ایسغ الدار غیر ما دیار
 شد در آمد بشهر بار پیش منزل امن کشت از پیشش ملک دین را بهمد که پیوست ملک از ظلم و کفر نه در برست
 از سپاه و مجاهدان دلیر دیمه تو قات که بشد تیغ و عده حق کشته وفا نمود جنتی حق بروی او بکشد و
 دیمه تو قات چو شد منوشت ساخت منزل در و بخشجای شرح جهد و جهاد شاه سپا چون فروخت از زبان شفا
 عصه نظم نک از ان پستان چون بکشد در لسان پان هست وقت دعا کنون ادره بهر آن شاه کشور و عدیس

نامش را چه میکنی شهر ، شرح این فتح را بگویند . از کتاب خطاب رسالارباب که با حضرت سید المرسلین ^{صلوات الله}
 علیه وعلیهم اجمعین برپیت نامه . و هو الذي ايدك بنصره وبالمؤمنين تمين فرموده چنانستفاد میکرد که هر چه که نعمت
 نفع و معونت میکرد و پادشاه منحصر در قانون **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** است اما ظاهر آنست که سبب علل و اسباب عادی
 ظهور نعمات عنایت الاله البته متوقف بر وسط اعداد اخوان فی الله یا بقا و ان اصابه از خدام و سپاه است و مدد بخت مساعد
 و مساعدت طالع هم نیز تبعیت بجای از اسباب ظاهری و بواسطه اعشی از بواعث ضروری تحقق پذیرد و بمقتضای عاده
 در عالم شهادت هرگز نماید ارباب سعادت هم برین نسق تکریر شده و شیوع و اطرا دین قانون در جمیع کینه ملکها کان
 ربع سکون . تحقیق و معین معیرون است تا بحدی که در درون حصار استوار گردون و در سوراخه افق این جرح بوقلمون
 برقیاس اشخاص و افراد عباد تمام قایم و بلاد اسم طالعی با غیر نمود می باشد ، و بواسطه علل و اسباب ظهور آثار طالع همیشه مخصوص
 یکدوره و نزد دانیان میات عالم جسمانی و اصدان ارضاد روحانی تکرر شده که نشانه فیروزی و کلب طالع و بخت شخصی از
 نمودار معاد است اسباب پیدات و امارت سعادت و شقاوت هر مظهری از مظهر کون و فساد معلل ظهور علامات و
 و دلائل الخوم منك و نهات هر آینه چنانچه بخاری ملاطین کا مکار بفر و زمندی اعوان و انصار است شرافت و حر
 حرم هر کشور و دیار با سبیلک و لکان ممالک مودت و انصار و واری کشور کشایان دیانت شعار است ، اگر چنانچه هر
 بروج اسوار حصار یک شهر و دیار شهر یا عدالت داری و پادشاه بخیار دین داری بر مثال آخری مسعود طالع و نمایان
 و از پر تو خورشید و نقش لایات شرایع انما بر فضای مراع و کلر انشراح و درخشان شود ، و انصاف و عدل احسان و از
 بخت کی عادل از همکار و همکار و موسم بهار جوانی و مایل نشین عالم روحانی شود ، و انصاف باران عدل احسان و از
 و از عدل نصارت و زای توحید و عرفان آن بقعه هم رنگ گلشن خرم اما بختی قشایان کستان پر بصارت آسمانی گردد و در
 ساکنان آن کشور یعنی که منور بنور ایمان و در خرمی غیرت انوار بستان نماید و از خرمش قامت پر اسقامت آن رایت
 رحمت رحانی در مجاری انهار زندگانی اهل آن سکن امن امان سلسال زلال طوبی **لَهُمْ وَحَسَنُ مَا يَكْفُرُونَ**
 یعنی زنده دولت فرمانده چنان ، مایه صبر و حزم در روضه چنان ، در هر طرف که جسم کنی جلوه ^{ظفر} ، در هر طرف که گوش کنی خنده ^{نغمه} .

منقوخته این مقاصد حکمت آیین و محتومه این مطالب غنقت قرین . که چون در زمان خسرو
 محاسن او در خان خان که شامزاده جنت مکان سلیمان پاشا بحساب روم ایل میفرمود و از ارکان دولت او در
 و از اعیان اعیان ملت سلمانی چند کس را مدارار سپه سالاران روزگار همیشه ملازم سلیمان پاشا بودند و در وقت تقدیم
 مقدمات تدبیر و در حین اعمال و کارهای رسمی و غیره معاشرت و خدمتکاری و مساعدت و جان سپاری اقدام تمام می نمودند
 و دو کس که در میان وزرا و نواب محبت و محبت مکانست و علو مقام قدم بودند و در شیوه کشور کشی و زرم آرایان بنم
 و بیشتر مان بجا بدان کنار علی علم می نمودند که حاجی ایلکی که در طور ریاست مملکت و سپاه از نو شمزدی و دانستنی
 آیت دینی بود ، و در طرح سیاست شجاعت روز مبارزت و آوردگاه و در مقدمه صفوف سپاه چون تیغ فذری میان کفار
 روم سرعت سر اید ضرباتش را بچرخ روایتی **بیست** **المؤیفتی و یقی ذکره ابدًا** ، بالشر شر و بالمعروف معروف
 و دیگر امیر و رؤس غازی که در صایب تدبیری و مملکت گیری و ثانی آصف سلیمان بوده و در فیروز جنگی مهارت و تیغ بر لادگان
 و مالک نایخ داستان رستم دستان **بیست** **رای او بشنوان رایت شا** . روی او قبله امیر و سپاه
 و در زمانی که با سلیمان پاشا از دیار بحاجت روم ایل بحسن تدبیر آن دو تدبر کاروان عبور می نمودند و هر روز مملکت
 و حصارهای تسخیر نموده بر عادی دین و دولت موفق و منصور می بودند سلیمان پاشا فتح هر طرف روم ایل را بعد از اتمام
 یکی این دو مجاهد مقدمه و این دو سپه دار لشکر اسلام کرده بوده و از جانب شهر مغلقه تمام دیار کو هساره و دیگر قلاع شهرهای
 مسوز محصارهای استوار بعد از حاجی ایلکی فرموده بوده و از جانب شهر ابله جمع ولایات دیار بار و معظیات دین و حصون
 آن دیار را بعد از او و رؤس یک نموده و سر کلام از یک طرف در توسع دایره مسلمانان قسطنطنیه و کسطنطنیه و اطراف آن
 در معارک غر و جهاد بجای می آوردند و کمال سطوت و مراس و جلال شوکت و باس ایشان چندان در خواطر ملوک کفار
 قرار گرفته بود که بعد از ارتحال سلیمان پاشا و مقارنت انتقال سلطان او رخانی از سریر شاهی و امتداد قدرت و اضطرار ملک
 و سپاهی ممالک روم ایل را که بقدرت ایل اسلام در آمده بود ، و با وجود آنکه نسبت آن قدر مملکت با سایر ولایات و امصار
 کفار و قدر لشکر اسلام در جنب اعداد ملوک و اجناد اشرا و عشری از معاشر و اندکی از بسیاری نموده ، در مدت یکسال گری

آن ملکهای اسلام را به سبب محفوظ از شر مشرکان نگاه داشتند و در آن مدت بکرات اعلام و نصرت فتح متین در ملام اعلام دین
می برافراشتند از آن جمله یک غزای عظیم که در ایام غزای سیمان پاش با ملوک و پوچر یکبار نمودند بلکه تدریج در هر طرف با وجود
انقطاع معونت و انداد از پای تحت سلطان غازی چندین کشور را می کشودند و درین اوقات که سلطان غازی از دریای عبور
نوده بوده سر روزه قلعه و مرصفته بقعه بفتح دولت کوشک می کشودند تا آنکه در شهر **سند** **مستین** **صبغاس**
جای الملکی که کار نمر مزج یک حصاری که آنرا بر غازی می کشند تخریب ساخت و آن حصار را بجهت شکو خود در آن سرحد مانع می کن
نوده هر شب بناجی می تاخت چون آن محل شهر دیمه تو قانز دیک بود و حاکم و کور آنجا بحسب لشکر و اسباب بر حاجی الملکی
ظاهر غالب می نمود به جهت دفع مزاحم حاجی الملکی از حدود و ملک خود داعیه دفع حاجی الملکی بحسن تدبیر و ضربت میکرد
شبی از دیمه تو قانز کافر مغرور بر حاجی الملکی و لشکر اسلام شهنش آورد و در غفلت و مرده دل چشم تحت اهل اسلام را بر
دین دل بخت خواب آلود خود قیاس کرد ما چون مله مان غنی اهل اسلام را در میان شب پویش و شل و سان آگاه گردید
بعد از وصول حاکم دیمه تو قان حاجی الملکی از قلعه پرود آمد و با کفار جنگ بهم پیوست و بتوفیق الله تعالی اهل اسلام را نصرت غنی
داد که در سپاه لشکر بر سر شکست و حاکم دیمه تو قان در قید خسار و بند نصرت عساکر شعار گرفتار شد **پیست**
سر که قصد تو کر خسته شود و دشت خود بخود شکست و حاکم دیمه تو قان در قید خسار از خوف قتل خود فروتنی و تسرع
بسیار کرد و بتسلیم قلعه و شهر بملت کیش خود سوگند می خورد و چون غبطه ملک و مال و صلاح حال مال در ابقاء او بود
نکور را برداشته بر سر قلعه و حصار دیمه تو قان برد و بر حسب موعود قلعه و شهر را بوسیله آن هملت و امان بدست آورد و کشور
که سالها بارزوی آن پادشاهان میخواستند بوجه اسهل تصرف نمود و ابواب و خرابی چندین ساله که کور و مقهور بر کشود و غنائم
بی قیاس از کوره اجاس دست افتاد و سپاه مجاهدان را از نقد و متاع بضاعتها کرامتایه داد و کیفیت اخبار این فتح قریب
و جگه کن آن واقع و عجیب و غریب بجهت سلطان غازی فرستاد ما چون درین حالت سلطان تسخیر چورلو و مسلکی متوجه
و موفق شدن باین آرزوی بعد الحصول و فوز بآن مامل سلطان را نعمتی غیر مترقب نمود و لشکر این تاید آلامی هم
زبان حال قال از دل و جان و هم بجمع جوارح و ارکان بطریق **هل جزاء الا احسان الا احسان** تقدیم

رسایند و این معنی اتفاقاً بجهت فتح شهر در نزد مقدمه واجب الاتباع گردانید زیرا مطلوب کلی سلطان از سفر روم ایل درین توجه
فتح آورده بوده و سایر فتوحات در تحصیل آن مطلوب بمنزله مقدمات و در مرتبه معذات می نموده اگر چه آن کشور حرم و آن
نظیر روضه عارم در زمان تسلط کفار و حکومت اشراک طایفه چون بهارستان بود در غایت طراوت و فائز سبزه را در پیش با وجود
امنا المشركون **بخش** نمود از خضره الدین بوده و مرچند بروج شهرستان سورش در عرصه روم ایل چون دایره کل صدر یک
سکته و خندان بوده فائز دست پایاک مشرکان که قصد سیف منبلی می نموده و از جانب ممالک یابار روم ایل او در نوسن یک
بفتح آن مامور بوده و از زمین دولت دین محمدی سر روزه او هم بر شهر و کشوری منصور بوده اتفاقاً در همین ولا که
شهر دیمه تو قان بدست حاجی الملکی مفتوح شد بدست او در نوسن یک از قلاع ساحل دیار قلعه کیش را ضمیمه سایر فتوح نمود
و چون سلطان درین فرصت سایه اقبال بملکت روم ایل انداخته بود و تبریت و لایات که بر سر راه لشکر طفر میکرد بود
اعلام فتح بر همه ماکن برافراخته بود و شهر و قلعه چورلو و مسلکی در آن ولا منجر ساخته و قلعه بزرگوار که کافران بجای انداخته
بودند ازینج و بنیاد کنند بآتش افروخت و سنگ و چوبه میا کل اصنام را تا بنگد ما تمام سوخت و از دوطرف ملک
باخبار امر و کبار اخبار فتوحات کلیه رسیده و تحیر شهر دیمه تو قان که مقصد کل سلطان بود از رسول حاجی الملکی بمسمع بشارت
بجامع شنیده و او در نوسن یک هم چون فتح قلعه کیش کرده بملازمت بارگاه سلطان غازی مبادرت نمود و حاجی الملکی
نیز ضبط قلعه و شهر دیمه تو قان کرده مادر اک دولت عبته بوسی سلطان سارعت فرمود و در آن حالت که سلطان حکم سوختن قلعه
بر غازی کرده بود این هر دو رکن دولت و دین و آن دو سپه سالار جنود مسلمین بمعکریایون سلطانی رسیدند و اتفاقاً
امتنعه و اجناس غنیمت را پیش نظر سلطان بر سر نزل اقامت کشیدند بسی کنج در پای خسوف شدند و زشکر زشکرانه باقی ماند
سلطان را از قدم ارکان دولت با یاد ایا و فتح و نصرت سرت و ابتهاج پیش از پیش پیش آمد و اندیشه فتح شهر در
که مقصود با لذات این نهفت و سفر بوسی مصلحت اندیش آمد علی الاستیجال امیر الامر را که لالا شاهین بود با امر
و عساکر گزیده و با جمعی از مبارزان کار دین نامزد توجه آورده فرمود و از قصبه قلعه بابا اسکی که در آن سلطان روز فیروز
متوجه تحیر آن بود و لشکر مجاهدان را روانه نمود لالا شاهین چون شاهین صیاد پیروبال اقبال سلطان پیروز آمد

و چون تگور و حاکم ادرنه خبر توجیه لاله شاهین شنید بهنگ جنگ لشکر اسلام تا موضع سارنور پیشواز آمد و در آن محل میان
لشکر کفر و دین و سپاه موحدین و ملحدین جنگ عظیم هم سوخت و از طرفین چون ترکیب طبایع متضاده و ارکان متعابده
سریک مبارز سورت آن دیگر را نمی پخت تا از هر دو لشکر سر راه در خاک و خون غلطان شده و معرزه خود جویش برپا
گرمایان بود از پنج نعل سپان شل زره و خنجر از نمایان گشت و خون کافر و مسلمان همچو دم و دم قارب برسم آنجست و از دو
سایل لشکران خود و شرک شد مذاب بارز و اهل درسم ریخت و دل دیر بینی میان نیزه و نیزه بگذاشت که آید ز پوست
ز حلقهای زره چون دلال چنانچه از لشکر زلف یک چرخ چنان گذارده شده نیزه از ساق برآمده خوش و خندان چنانچه غنچه
درین کشاکش دیران و سکا و حربه پیرسان ناگاه نسیم نفع و فیروز ری از جانب اهل اسلام وزیدن گرفت و غار معرکه را در چشم
بخت دشمنان می ریخت بنوعی که هیچ جاره بغیر از اواریافتند و روی او را بر جانب خدایان و خسار بر یافتند و حاکم ادرنه
بهرار کرد و بپس خود را از میان معرکه بگذاشت و تا درون حصار ادرنه بیک لجه تاخت و تمام لشکرش را در آنجا که میگریختند
چون برک نیزه خزان خون آغشته بر خاک می ریختند و مبارزان نقطه متعاقب کورتا بیدار ادرنه مردانگیهای کردند و بقصد
کفراری او می تاختند و در زیر قدم ستم غم و قوسن اجتهاد بجایان کز خنجران کرده کرده را بجاک راه می انداختند
و از آن محل لاله شاهین سر سر خیلان کفار را بخوار و بد رکاه سلطان کامکار فرستاد و بشارت فتوح لشکر اسلام و نیت
کفار دزد داد و با همان لشکر منصور بر پای حصار و سور رفت و شش جت ادرنه را محصور کرد ایند و صورت ضعف
و اضطراب کور را با سمع نواب سلطان رسانید و جهت تمام مقصود التماس قدم مایون نظام ادرنه نمود
سلطان بر حسب صلاح وقت و مشاورت ارکان متعاقب لاله شاهین بجانب ادرنه توجیه فرمود و چون لمعان
ریات و اعلام سلطانی بر در دیوار حصار پدیدار شد و شعله صوارم و میوه سینه شهاب کردار بر دیدن آن
تیره بختان آشکار گشت کویا آتش التها ب اذیل نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة در درون شهرند سینه
کفار پیکار در افتاد و از هیبت قهرمان آلاسی و بسطوت لمعان تیغ پادشاهی جمعیت و التیام آن کفره لیام دست از ستم
چون در آن فصل بهار نهر مترج بغایت طغیان داشت و حاکم ادرنه را کشتیههای حاضر در طرف پنهان ممان شب اهل

در آنجا

و تفایس اموال برداشت و بجانب ساحل کشتی نشیب و دل بریاداد و ملک را بجای گذاشت
خراب گشت و سبیل باستانی او و فدا گشتی عرش درون بحر فنا و صبح چون از فراز کور اخبار نمودند و اهل شهر و حصار در مقام
قبول وقت و مستغفار بودند لاجرم در قلعه و حصار بر لشکر اسلام گشت اند و لشکریان و غنایان بجمع غنایم و اموال حلال افتادند
شهری چنان لا مال از مال و خوارینه و کسوری بخور و طمان آراستند در حیطه تیغ و اقتدار و در حوزه ضبط و اختیار سلطان
غاری در آمد و سلطان شهر و قلعه را مضبوط ساخت و درایت غم از ضعف شهر دیمه توقا با آن صوبه بر افراخت و لاله شاهین
بر تپت خسروانه و مرحمت پادشاهانه اخضا صیافت و خورشید نظر اشفاق و ارفاق سلطان بر صیغه رخصا و بتافت و سلطان
ادرنه را بخت مسکن لاله شاهین و و قارگاه لشکر دین مقبر ساخت و بعد از آن بکسر شهر دیمه توقا و بتأشای آن بقعه با برکت
و صغایر داخست چون خرمی غصه و فضای لکشی دیمه توقا را دید همت مسکن و مادی و مستقر تحت خلافت انجام رسانید
و اولاً تحکامه در مملکت روم ملی انجام امین و نمود و هنوز شهر ادرنه باین کثرت و معموری نبود اما در زمان دولت این خاندان
خلافت آشتیان بعد از دیمه توقا شهر ادرنه دار السلطنه گشت و در طول این و امان این خروان ملک ایان مجمع اطمینان
قطعه و مسکنه شد و چون نام کور را بجای که ملک را گذاشت آفریده بود جهت کثرت استعمال بنام آن کور معروف شهرت نمود
و از حکومت او همین نامی در آنجا باقی ماند و از مخالفت دولت اسلام خود را بخدایان ابدی رسانید

در بیان فتوحات بلاد و انتزاع قلاع از کفار روم ایل بدست ارکان خلافت سلطان و توفیق مجاهدان تیغیز مدین طیبه
و مسکن طیبه بعد از فتح ادرنه و نواحی آن و کفار در تقصیل ذکر فاتحان شهرها و ولایات خصوصاً فیلیه و زرغاره و کلجینه در آن
زمان دولت و استقرار آن ممالک و بقصد اقتدار نواب و اعقاب آن پادشاه باشو که و صولات سابقه عنایت ارسلی
و رابطه هدایت اولی که در عالم صورت با ستم دولت مبعوث و مشهورست و بلسان انبای دهر و اهل طایفه تیغیزت مادر ادرنه
و مذکور مرگه که در منظر سعادت و اقبال آن شاه اصلی از نهانخانه قوت و قابلیت جلی در بحال فعل و عیان جلوه کرد
اعازد و چهره کشایی نقاشی صنع بیکر خجسته مطالب او را بر صحنه روزگار بر وجه احسن پردازد و اگر چنانچه روی تو
و غنیمت و وجهه منتهای همت و در میان شب تاب بفتح حصون استوار کرد و آن آرد و البته بمقتاج بتأثیر صیاح ابواب

و در چهای افواج بروکشند **مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا** و اگر چنانچه عنان التفات خاطر و زمام انعام
 نصرت تا ترتیب کشور را مولى بعد الحصول صرف دارد و نظر فکرت و تدبیر بر همنوی مرشد تقدیر بر اکتساب مقصودی
 متعذر الوصول کار در چمن فوز و تمهای مانی و در وقت فرصت از مایهات آسمانی یقین که تدبیر انعام قدسی استیناس که ششم از نبی
 اتی که جملش از جن است کلزار مطلوب چون نسیم صبا یک نفحه صبا می تسم و حذران کرداند و لولا خط انظار کیمیا انارش
 که در کانون خورشید غایت لای تربیت یافته خازن کبر هو الذی جعلکم خلائفکة فی الارض چون طلا و ذرات یافته وجود خاک
 بقولان خود را در نظر صیر میان بازار روزگار مرتبه نسیم خالص و زرقام عیار رساند **بیت** سرکس در حمایت آن پادشاه
 کارش هم موافق طبع در ضابطه و اگر چه مظاهر دولت سلطانی ممکن نظوران غایت رحمانی اند اما اکبر اعظم نظر تربیت آنچنان
 پادشاهی است که ملاحظه انظارش مقصور بر اقامت نوامیس لای کرد و مطلب اعلائی تنش محصور بر خدمت و متابعت
 سنت حضرت رسالت پیاپی صلی الله علیه و سلم باشد همیشه جمیع خیل و خشم و تمامی سپاه و خدام خود را بخدمت کار می
 شریعت بنوی مامور دارد و فرمان برداری احکام مضطوفی مجبور ندارد مقصد قصاصش از تنقیح مالک و بلاد
 و تنقیح داخل و مجرد تحصیل مراضی رب العباد باشد و محض تکمیل آیین شرع و رشا در قع قوانین کفر و الحاد و انجمن پاد
 بسان نبوت مجاهد فی سبیل الله گویند و کافره اهل الله همیشه نصرت و تائید او را در کاه و پیکاه از خدا جویند
 قال رسول الله علیه و سلم من قاتل لیكون کلمة الله هی علیها فهو فی سبیل الله بلکه جمیع اعوان و انصار او
 نصرت شعار او را در زمره اولیا الله شمارند و در شاه اولی و اخری آن طایفه را اهل حق با بر مطالب صورتی
 و معنوی موفق دارند **انکم لهم النصرون وان جندنا لهم الغالبون بیت** امید که کعبه کویس و
 سر جاد و غبار ریش تو تیا شود
 مثال صدق این مقال مجازی احوال اعمال آن سلطان
 غازی و خسر و کشور سر فراری است که چون در سفر غازی روم ایل بی فتح آورند و دیده تو قاتوقین یافت و هر یک از
 ارکان دولتش همیشه بطرفی از بلاد کفار به نیت مجاهد فی سبیل الله باخلاص می شافت و گویا اقدام آن مبارزان
 کلید فتح قلاع و بلاد بود و مساعدتشان صورت مفتاحی جهت ابواب طغر بر جای کفر و اهل غدار و مرنه

سلطان غازی در شهر دیده تو قاتوق تحت خلافت بر او داشت و سرگرمی از سپاه و با یکی از ارکان بتوجه جانبی متوجه داشت
 و سنت این سپاه طغریا آن بود که چون اعیان فتح مملکتی نمایند اولاً تخمین اجناس و جهت بی وفار آن بلاد می نمودند و آنرا
 با اصطلاح این گروه آجین گویند و باین تدبیر کشورش می خصما را اولاً ضعیف میکردند و بکرات و مرات بر ملک و وقت
 ایشان ششگون و غارت بر خسارت می آوردند پس نگاه توجه تیغ قلاع و ملک بقاع میکردند و لهذا سلطان غازی در آن سال
 فتح آورند و دیده تو قاتوق را قلع نمود و از روی تدبیر ملکی توقف در آن جواب لازم بود و هم دیگر ولایات را که در معرض تیغ و تیر
 در آمد بتدریج میکشود و لهذا امر احکام و عساکر مجاهدان را بعضی را بطرف شمال دوم ایل و دیار مساکن مثل ولایت و شهر زغره
 و شهر ولایت فیلبه فرستاد و سپهسالاری ایشان را بلا لاشایی بکلی یکی داده و بعضی دیگر را بجانب جنوبی روم ایل و دیار بار
 جلی و کربیر بود مثل کلجینه و توابع آن روانه داشت و اورنوس یک دست و سابق بران سپاه بمر داری کاشت و سر کلام
 ازین عساکر و جنود بقانون محمود اولاً چندین ولایتها را تاخت و غارت کردند و اسیران عثمان و حواری ماه پیکر و غز این
 مر از نسیم و زرقیت آوردند و در شهر **سنت ثلاث هتین صبحا** اورنوس یک شهر و قلع کلجینه را منخر ساخت
 و آن شهر و مملکت را از کاروان معاند و مشرکان مکابد بکلی پرداخت و در عیایای مطیع را از کفار بخراب کزاری مقرر داشت
 و در محل که حصار و قلع نگاه داشتی بود کسان معتد بخافقت و کذبانی گذاشت و منافع دین و دنیا را در آن قلع بلاد
 جایز گشت و بدگریر و ثنای جمیل نعمتم و فایز شد چنانچه از آثار خیرات و ارقایاء تبرعات او ایوم چند بقعه خیریت
 ابناء سبیل بجای است یکی در شهر کلجینه و یکی در ولایت و در آن همه مسافران همانندیده نمای که ایوم در هر بقعه چندان نفقا
 و معلومات بکاف و مسلمان میرسد و هر ساله چندین کس از بغایاء صدقات و مقریات او چندان بخورد و می برد که همت نشود
 آخرت آن قدر سرمایه اجر جزیل ثوابات بی تبدیل او را و اعقاب او را کافی است و صدق مضمون حقیقت اقتضای
و فضل الله المجاهدین بأموالهم و انفسهم بران مبارز دین دار در فضیلت و رجحان او بر اهل آن روزگار
 ایت و برهان وافی است **نظم** کرشم در کشود و خوان انداخت لطفش آوازه در جهان انداخت
 مانده جاوید نام از بجهان زو فروز زنج بخت فرزندان و در مین اوقات لالشا همین با آن فرقه مبارزان

که بجانب شمالی رفته بودند شهر و ولایت زغر را که از اطایب بلدان و از غریب مداین و عمران است فتح نمودند و چون
آن شهر ولایتی است بلایت هوا و عذوبت با کثرت فرا که و ثماره و وسعت و جوهر معیشت روزگار نموداری از سعادت
و نعمت حضرت رب العالمین و تمثال از انتم **ذات العباد التي لم يخلق مثلها في البلاد** خوب رویان حراری
و علمانش بعدد کل شکوفه اشجارش بسیار و شبایل و غریب ساده رخان جوان و سنبیل رویان نسوان انجا بطاوت بها
انوار و ثمارش بجز انصار شعر شکر از نسیم و نسیمه صفتی بجا کی جسته از نسیمه چون ازین کشور و دشت هارین
ملکی پیران نیست بی انصاف لاله شاهین و زرقاء را بیدر و شکر کشت و بر قلاع و حصون که ضبط را لایق بود کورتوالان
و محافظان توشه لاله شاهین با غنایم می حد و قبایس و معانم کوناگون از مر اجناس و غلامان پری چهره در بار و کنیزان
ماه سیملی زمره قاف بعدد کواکب سما و بشمار کلهای گلستان دنیا بکسر سلطان ملحق شده و آثار سپهبداری و خدمتکاری
شماره بروج احسن و ضمیر منیر پادشاه غازی محقق کشت و قوت و شوکت لشکر اسلام و وسعت ملک مال آن
مبارزان مقدم بجایی رسید که محسوس سلاطین روزگار شدند و از روی تسلط و اقتدار قاهر اعداء دین و کفار سلاطین
غازی بشکرانه و نور نعمت متوال و جهت سپاس توفیقات عالی مآلی در بسط مائه احسان و افضال و نشر خوان
انعام و نوال بالعه فرمود و فارغ غنایم اطراف سهام و اوقاف اهل علم و کمال و ارباب فضل و افضال رسانید **پست**
تلم و وصف که شمشیر قاصرت از انگ کسی دیده ردت و عتابش بقصیر و درین اثنا یکی از علمای زمان مولا قاسم نام
که در علوم شرعی و احکام تجریدی تمام داشت بصیت لطف و احسان سلطان و بجا دین محبت او با اهل دانش و عرفان
از دیار قزاقان متوجه آستان آن خرد و کیتی ستان شد و روزی مسامحت ارکان دولت را در دای مجلس
مقرر سلطان که از آیه کریمه **و اعلموا انما غفتم من شیء فان لله خمسة سنبط است** ملاحظه نمود و روزی
باقاضی عسکر سلطان که مولا قزاق خلیل بود درین باب مباحثه و مکا و کد و جهت حل تعصیر بر و همه ارکان دولت
در پستان جنس غنیمتای قنار دلائل ارباب و سنت آورده و این سخن شروع معقول در مجلس مابین سلطان مقبول
و سلطان بنای حکم را بر نص کتاب قدیم و حدیث رسول کریم علیه الصلوٰه و التسلیم نهاد و ضبط خمس تمام غنایم

باز مولا قزاق ستم تعویض نمود و چون غنیمت در ان ایام از ان بها و بسیار بود خمس هر یک که ایزد قرار یک صد و پست و پنج
انچه عثمانی اصل بهایت و پنج بقعه مقرر فرموده چنانچه هر غلام و کنیز را پنج درم و پنج درم نقره بخش مقرر نموده باشد و برین
قانون قیاس توان کرد که سعت سایر اموال اجناس درجه درجه بوده باشد چه کامی که غلامی بویف بخاد و کنیزی پری
زادی باین درام معدوده و بضاعت خراج در مراد بوده باشد معلوم است که سایر متاعها هم چه مقدار اعتبار و بهاد داشته
و بجا مد از آنچه نعمتای بنیه اندازه روزی شده و اهل اسلام بر کفار چه قدر استیلا و فیر و زی بوده است **شعر**
ارانی الدنیر من آثاره عجبا ما ان بعثت به فی سالف الایام اما حصل چون توقف سلطان در ممالک روم ایللی آمداد
کشید و تاریخ مشهور و ایام بعام **سند** **مع و سبب** رسید شاه و سپاه را بخت مساکن و موطان میل
بجانب شهر بر ساء بخت نشان غالب آمد و مرکز از لشکریان که بغنایم فراوان منتقم شدند بودند رغبت معاشرت و
استراحت در وطن مالوف شد و سلطان هم بقضای مثل مشهور قره جیش و منی غلیش بعاودت مشغول شد
چون خاطر از مملکت روم ایللی مطین داشت امرای عظام خصوصاً لاله شاهین و او رنوس بیک و حاجی البکی را بر سر کار
جهاد و غزا گذاشت و خود بالشکریان انا دولی معاونت **شعر** سپسی را که ز اقبال تو بر شد چون ملک ستم افای مظهر شد
اما لاله شاهین را بفتح شهر ولایت فیلیه مامور داشت و سایر امر و ايجاد را بر کلام بیک جانب بکار و جهاد گذاشت
چون سلطان از دیار عبور فرمود و بر سر خلافت در دار الملک بر ساء بکام رانی بر آسود و مرکز که از لشکریان که با
سلطان جلای او طمان نموده بودند با اسباب و تجملات بی اندازه ارتعاد و دت بساکن و منازل خود خرم و شادان
بعد از توجه سلطان بجانب انا دولی لاله شاهین حربه سلطان لشکریان روم ایللی را بهم آورد و متوجه شهر فیلیه
شد و حاکم و کمور انجا را فلنس پولی بود یعنی بسیار دوست و فیلیه نام شوق از دست چون لشکر اسلام قوی بود بمواجه
مقابلت نتوانست نمود و در قلعه محصور و محاصره شد و بعد از امتداد محاصره چون غلبه لشکر غازیان متعین گشت فلنس پولی
کس بلا لاله شاهین فرستاد و تسلیم قلعه و مملکت بخواه و ناخواه رضا داد و مشروط بر آنکه با او عهد و پیمان کند و او را از خون
و مال اهل و عیال امان دهد لاله شاهین هم باین معنی رضاداده تا یکدعمود و حواشی نمود تا کمور را بر درگاه قلعه

و شهر را با سهل و جوه بر روی غازیان بکشد و با توابع و لواحق خود از حصار بیرون آید و رخصت توجّه بجانب ولایت بکشد
چون مهو و چنان بود که او در توقف میان اهل اسلام و توجّه به غیرت و اقوام خود شکار باشد در توجّه آن جواب مرخص و مجاز
و بالکل آن مملکت از جاش آن شرک مستبد بر کفر پاکیزه شده بطهارت اسلام تمازت **شعر**
این المذود لا مقدر له • وله عیطان الرکس والکاء • و بشارت این فتح را معروض خدام سلطان داشته و جهت
منبط قلع و شهر معی اربابان را در آن جانب گذاشت • و لالای همین ماسایر امر و اجاد بشر ازین عودت نمودند
و سال آید شروع در **سند خمس و نین و مبعیایر** کرد و بود که این مملکت پر نعيم و نعم را گشودند و بر ممالک اسلام
افزودند و این شهر و کشوری است در وسط مملکت روم ایل محفوف بمواضع و مزارع بی شمار و همه قری و کنشش شتول بر فواکه
و ثمار و صحرا بی گشت ده در وسط ده کو صارا داده با این ایضا مکن زراعت و معوری از انواع محصولات و نهری عظیم که از بیخ شهر
از میان شهر روان از آب عذب فوات و از خصایص این صحرا آنکه زراعت برنج می حد و قیاس درین آب و زمین بسیار
واقع است و برنج تمام ممالک روم ایل منقول ازین مواضع و مزارع است و محمول ازین چنانچه سرسله همة سلطانان و
از حاصل آن زراعت برنج کار موزی جمیل با رصد مزارع عثمانی در آن کشت زراعت و از بقایای آثار عطایا و
سلطان غازی درین شهر بولی است که در میان شهر بران شط متوجّه است اند که اهل لسان توصیف از اندازه تعریف آن
گناه است اما بمحل صفش آنکه طول پول موزی دو تیر انداز راحت و عرض چنانچه اگر دو عاب پر بار بهم در میان
ملاقات کردند نیل تشویش و مصادمتی از هم میگذرند و حمت بقای این عمارت پول چندین خانوار خدام و عبید و تف
کرده و سرساکه مبلغی جهت اخراجات مرمت و اصلاح آن معین فرموده و ملاحظه و سرکار این جهت قیام مصالح آن معین
نموده است و هذره حننه من حسنة و آیه من آیات صدقارته و خیر است **بیت مولفانه**
اچنین کاسان شد از پوش عبور گشته • در قیامت خواهد از پول صراط آسان گذشت
در بیان کیفیت هجوم ملوک کفار با اتفاق دستبوی حاکم مملکت بفرم محرت شهر از رنه و داعیه استیصال شرک
اسلام از روم اهل و نهب غارت تمام سکه و قطعه و توفیق یافتن مجاهدان بدفع و هلاک آن ملوک جابره بخود

و توجّه سلطان غازی از بر سبب مدد عکرم ایل و فتح پیغام عین توجّه میایون قال الله تعالی و قوله الحق و کلامه
فی کتابه المبین و خطابه مع النبی الامین و اذ یمکربک الدین کفر و لا یثبتک اویقتلک اویحرجک و یمکرک
و یمکرک الله و الله خیر الماکرین چون مناسبت جبلت بر ملت و ملائمت فطرت مذموم میرت کفار و عبده اصنام
و منافرت و مباعدت انسان از اهل اسلام بقضای اسلاف و اختلاف و اح والیام و انتظام اجسام و اجرام مقررات که
الادعای جسد یجند فمناعارف منها اینکف و متاکر منها اختلاف سرائیه مطامر ملت جمل و انراک همیشه
طالب ارتباط با کسیه و لان کفاری باک با پاک شوند و وارب از نورانیت خیمه تاباک از باب توحید و ادراک کردند مصراع
سید دانند که انجس الی الجنس یل
این معنی در مجازی حال تکرر متهور و حاکم فیلبه بالالاش همین
امیر الامراء سلطان ظاهر شد و نموداری از اثر معانده و منافات نشاء کفر و دین امیر گشت و بانه بعد از مضایح و امان کز آن
پس از آنکه مجاهدان با کتور مذکور در میان آمد و هیچ نوع کتور مذکور با اهل اسلام ارتباط و ایام نمیکرفت و در ملک
بندها سلطان غازی اقرآن و اسطام نمی پذیرفت و بعد از آنکه زمانی که در میان مسلمانان بوده است خفا کرده با اهل
و عیال و تمام اسباب و اموال از حمایت طلال سلطان توجّه بصحبت و ملائمت پیشوای کمرایان و الدین کفر و
اولیای و نم الطاغوت اعنی حاکم مملکت بر سر و دستبوی نمود و و طریق بطم با هم کیشان نیل دین برونق ذلک
بانهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون المؤمنین مسلک داشت چون بصورت سبوت رسیده از لالاش همین
شکایت آغاز کرد و از سر تصریح التجادینا بحایت دستبوت آورد و چون حمت جامعیت باعث بر حایت و رعایت او
از و تعمد نمود که با اتفاق جمیع ملوک و حکام کفار در مدافعت و نجاصت مجاهدان و تقریق و تدبیر شرک مومنان هم زبان
کردند و جهت ترویج دین منسوخ و کیش باطل خود همگی صنادید جابره از ممالک بوسنه و افلاق و انکوروس درین دفعه
معدل و هم عهد و پیمان شوند و از سر استقامت و اعتماد بر باروی توانایی خود دفع لالاش همین و لشکر اسلام از روم
بغایت سهل انکار میداشت و با وجود موافقت حکام آن اقطار این امر را کاری آسان می پنداشت و حال آنکه
غنایت حق این کرده مجاهدان با ناصر و معین بود و وفایت و تائید ایزدی این زمره را قیست قرین **شعر**

زمانی العدى حتى آتت نذلاً . بصرف المايان ذالجب . وكيف اباييه بالخطوب . على من الاق الحقيقه رقيب
 الحاصل در شهر **سندت ميتين صباي** با جميع ملوك ديار كفار شكري بعدد مورومار و معكروى در مقابل
 اين سپه و در ترتيب و ترتيب دادند و بنيت قلعه بنياد اهل ايمان از ولايت روم ايلي و در اندیشه و فكر اخراج لشكر سلطان
 بجانب انادولى در افكندند و صدای غلغل و خروش در كوس و كوشش كند كردن دوار انداختند و بقصد سرسرداران اهل جهاد
 نيز و سنان بخان بر دوش ضحك سيران كفار را فرخواستند . **نظم** بر ذاك زير خاشاك ناله كوك . بلا فتنه خفته ز خواب سر بر كوك
 زمان طلعت بخوش در كوك دينا . ب حاتم بنم شكل معفر كرد . چون لاله شاهين از اين جيت كركن دى دين آگاهى يافت و
 تحقيق عدد و عدد كازان غار يار اعتراف سپاه شركان كراهيد و قوت مقابل و مقاتله مواجهه با آن جماعت داشت
 و ملك و رعيت اسمى عايت و حيايت نمى توانست كداشت . درين معنى استعانه از جانب سلطان غازى نمود و در
 ارزيه منظر و رود ابداد و وصول اجناد سلطان يى بود . و الحى تشيدين طامير پنهان رسم و عادت . و نزد كورد
 از شاه مبادى شقاوت و سعادت احتمال مغلوب شدن ان ملوك ستمناك . و مقهور كشتن جان غليطان بى باك
 و مبارز پيشكان چالاک ارقيل محال پى نمود . اما اهل اسلام و ثوق و اعتماد تمام بر امداد غنى و لطايف الطاف الالهى
 بر قانون عقاد و نسق معهود بود . و سر يك از ان مبارزان دين سيع انقباه و يقين صدای بنده پرورى و نوای حجت كبرى
اَمْ يَحْيَى الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَا . وَيَكْشِفُ السُّقْمَ . وَيَجْعَلُ لَكُمْ خُلَفَاءَ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ . در اثنا بلا لاشا بين خبر
 كه سپاه دشمنان دين بغايت نزديك رسيده و در در مرحله ارزيه بر كنار نهر مزيج خيام شكست طناب در طناب كشيده اند
 و درين دوسه روز بر شهر ادره چون نوازل اسمانى و بليات زمانى نازل خواهند شد . و يقين كه با وجود آن اسباب
 مرتب كفار جنت فتح سور و حصار شهر بنادرنه با خاك راه هموار خواهند كرد . و بعد از انحصار لشكر اسلام در دياره حصار
 و احاطه ان كازان خونخوار . و نور و نور و تمكّن و اقتدار و طريقه نجاه بفرار هم مقدور نخواهد بود . و از هيچ ره كذا
 تدبير آن كار دشوار نشايده نمود . و چون سلطان هنوز از راياعور نغمه نموده و باين تعجيل هم اعانه و امداد آن لشكر تمنى
 باطل فكر دوبروده حاره و تدبير اين واقعه ميم است كه باين قدر لشكر مظفر اسلام كه موازى ده هزار بوده اند در دفع

شروضاين فتنه پر شر و ست و بايى اتفاق نيم و جان و دل را در راه خدا طغيان كرده تدبير اين حادثه بقانون توكل و طريقه
 ملاوة و دفاق كنيم كه گفته اند **شمر** متى ما تلقى ذمرك و هو حرك . فان اخاك و عك الجسام
 يضام المرء مفرداً و جيداً . و ينصره اخوه فلا يضام . بيا تاسمتى بكنشتم و هميم . مبادا كه فرصت بشن و هميم
 از تمام سپه سالاران و مبارزان دين كمال اتفاق و التيام هم پيوست . و لالائهم برفاقت جميع صناديد غلاة ميان كنكى
 بغرم قتال كفار بواجبه برست . و چون حاجى ابلكى يكى از امر او سپه سالاران سرحد بود . و در فيروز جنگى و تدبيرات زرنگا .
 بر جمع اقوان اعرف و ارشد مى نمود . ملكى امر ابرين مقرر داشتند كه او با خدم و اتباع خود بر مقدمه لشكر يكى حمله شير رود
 و از دشمنان زبان كبرى كند . و بعضى رصادان را از محله هاى نمايان بديد ماني فرستده و هر چه راى صواب نماي او متصدى
 اعلام نمايد اميد كه رخصا زه ظفر برين كروه عاجزان و اين زمره موفقان جلوس كريبه فرمايد . **پيشت**
 باقتل كورانيانى كليله . كشاينده ناكه آيد بديده . حاجى ابلكى بر مقدم سوار و بر بار كى
 توكل استوار كشت . و تا كذا لشكر كا كفار ايلغار كرد جميعى ديد سپاس آن ارشام ايدار معضوبان حق هوناك ترا
 و سپاسى ملا خطه نمود در التيام و ارتباط از سوى زوليد ان كفار تاباك ترا . و بگوئى آن كروه سئوه و محشر
 و اسباب آن سياه . دلاى بيه سكه . نسبت با آن لشكر اسلام زياده از مرتبه انصاف و خارج از اضافت تصفيه عجز
 الاف است . چنانكه اگر ملكى اين فضا در شبى بخواب غفلت و ضلال باشد . و مع ذلك ملكى در قيد سلاسل غلال
 اين جمع باقت مجاهدان را بچند روز قتل ايشان مقرر نيت و مقاتله مواجهه خود بهر وجه مسوره . بعد از صرف اندیشه
 و تامل قرار امر بر صبر و تحمل غير از توسل بعونت و تفضل الالهى پيايى يافت . و در پناه سپاه توكل و بعل شقاوت
 جز توكل چه كه تسليم تمام . در غم و راحت همه ملك و ملوك . در حذر شوريدن از شور و شتر . و توكل كن توكل بهتر
 فاما چون يك شب از روز اوقات از كمين كاسى دو اوضاع لشكر كفار نگاه ميكرد و هر زمان از راه دلاورى و سپاهيكى
 اندیشه بخاطر برد و آه مى آورد . و ناگاه بالقاء و خولط رحمانى و بالهام مبشران عالم روحانى اين معنى بر دلش فرود آمد
 كه اين جماعت جباره كفار و قياص و صاحب اقتدار يقين كه چون ملت عدد و ضعف اين گروه مجاهدان را محقق داشته اند و

و پیش نظر کوه تپین خود بحسب سعادت اسباب خود را یقین عالت و موفق پنداشته اند و البته از طغیان کفر و عنای
اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا فَاكِرٌ ^{اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا فَاكِرٌ} استغفر روز باروی دولت و شکوت خود مغرورند و سواره صبح و شام مستغرق فتن و فحور
و بر عادت کفر و الحاد خود شب و روز غمور و مصداق سرسور و من ^{لَهُ نُوْرًا فَاَمَّا مَنْ نُوْرِ بَرِيْنٍ} که ^{لَهُ نُوْرًا فَاَمَّا مَنْ نُوْرِ بَرِيْنٍ} نورانی است و تقصیر خواهند نمود و در شب بامید فیروزی روز ظفر و دستکاری
تقاید جرم است که در طریق جرم که عبارت از سونی طاعت تقصیر خواهند نمود و در شب بامید فیروزی روز ظفر و دستکاری
جام عشرت و دوستکاری بر یکدیگر خواهند نمود و با مقتضای الفهم اخ التی مرخص کاری اجسام فسرده و دلهای غافلین مرده ایشان
بر بستر راحت و ناز و بر سرند غیم و اعزاز با ستراحت تمام خواهند نمود و اکنون مناسب مقام است که درین فرصت بامید واری
ظهور حضرت از غایب صنع و قدرت بامین معدودی از اتباع خود برین جماعت بشوین زمین شاید که در راه دین هدی درین
بمقصود رهنمون گردیم و این گروه محقر کرده مانند خود را بسواد اعظم سپاه شام التیام و دینم و لشکر عباس لوی شب بر ظلام را
در مقدره این لشکر غمخیز مقرر کرده از برق روح و شمشیر شمع هدایت انجام بر فروزیم امید که بجهت جنود شب خیران و بعد
توجه روشن منیران اهل ایمان راه ظفر پیش دین غیایان و طریقه فتح بر نظر اخلاص نمایان کرده **بسم**
خدایم درین کاریاری دما و چشم بدم دستکاری ما و درین رای از تو اطن اهل حق استمداد کرد و در ارتکاب
این کار خیر جبهه و استنداد پیش آورده و آن معدود و اعوان و انصار خود را بشش قسم ساخت و مرفقه را بیک جنتی از جهات
رشته آن لشکرگاه کفار بخود شتاپی در اناخت اتفاقا شبی بدعایت مظلم و تاربان و بهبوب ریاچ عواصف آسمان
غلغل دلیران غزان و تاریکی شب سیاه بجنتی کفار جهت غای دیده ایشان متعارف شده و طلعت سیحاب در پرده پوشی مجاهدان
و چشم بندی شرکان معا و کشت آن کافران عنود با بخت غنوده و مستان غفلت با احساد و نود و بیکبار از هیبت صیت
بشیرانه و آواز دلیرانه مجاهدان در عین سستی سر اسیر از خواب بر جستند و پی هوشانه از بقیه الیلیل شراب و این باده مرگین
بیم واضطراب نشستند و از شش جهت آواز طبل و غیر می شنیدند و از تاریکی ظاهر شام تیره بجنتی و باطن دل در
غایت سیاهی و سستی خود کسی را نمیدیدند و مرکب در منزل در منزل خود چنان پنداشت که دشمن از طرف او هجوم کرده و چون
بر سر خوابگاه و آرامگاه او آورده اند که دلاور صاحب شمشیر بود تیغ بیابکی رگشیده بهر طاق و مصداق شد از قبل شست

در تاریکی تن دروغ نمیداشت و آنکه از غلبه خوف و ترس مجال مجاریه نداشت و بعضی بر آب مرج خود را می انداختند و بعضی
سواره یا پاده بکوشه جنت نگاه و خلاصی می نداشتند و یکدیگر را بجمال انگشتانید لشکر دشمن باشد بشیر ملاک می برداشتند
و تا صبح این گروه سیاه بخت تیره درون هم دیگر را می کشیدند و از حقیقت واقعه و کیفیت حادثه آگاه نمی گشتند و همگانی
که شام غم و الم بجا بدان صبح مقصود با انجام رسیده و پرتو خورشید مراد موفمان از افق کوه اندوه برخشید و امتداد پیده
تحریر غلظت پرواز را از نیام افق برکشید و از نجوم لشکر عموم شام الام یکی فرد را بر روی روز کار نکند و اعلام
ظفر اعلام از صبح سعادت آن غازیان ما بجهت روزه روزی بر سپهر فیروزی برافراشت و این نوامی شنید پست
دلا در ملک شب خیزی گرانده بگریزی دم فرصت بشار تها بیای از صبح آفره حامی الملکی آن معدوم خدم و توابع لشکر
کافران نمونه کان که در نفع با کاتیس شناسا کرده و بسته پشته کشته کشته و کفار را از ملکوت بجا همان بخت رسد در آن
لشکرگاه افشاده دیدند و چنین کس در آب مرج هلاک گشته متوجه باز حیم بودند و بسیاری در اطراف کیزان و سرگردان گرفتار
غدا بایم می نمودند و اموال و خزاین بی هدی و قیاس و اسب و ستر و ستور و عراب و هر گونه امانس بی صاحبیت داده و میوه میضای
و محافظه افشاده یافتند و از غرات این نوع نماید سبحانی و از شکفتن این واقعه و تارانه آسمانی انکشت حیرت چون تیر کمان بدنمان
میکشد و زبان سکر و سپاس مثال سیف مسلول خود از نیام دهان پروان می کشند و می کشند **بسم** کرد
چو تاریکی شام دعا کرد و اهل سوی جان بداند نشان آتش او بجای دم ز کام پر دلا از آتش زده بجای جوی ز اندام عدوت خون
و ایشان هم تقیرت الشف کفار که در کوشا پنهان و گرفتار بودند بحکم اهل الشریکین کافه عرضه تیغ اسفام می ساختند و هر که
از صنادید کفره و اعظم فخره بدست می افتاد در دم بشیر نینک السقام می پرداختند و چنین اسب و ستر را از میان سکران سر
سردان لشکر آن پربار کردند و جهت نمودار بشکرگاه اهل اسلام آوردند و ملاحظه کردند که ضبط و استیفاء آن اهل طبل
و خاتم و احاطه آن حمات غنایم زیاده از انداز اقدار آن کرده معدوده توابع حامی الملکی است و سر آینه شارت این فخر
بشکر بجا بدان رسانیدند و آن لشکر را با تمام متوجه ضبط آن اسباب اثاث بی حساب گردانیدند و هر چند حاج
الملکی و آن جماعت تابعان و این حکایت خارق عادت را روایت میکردند و از سر درخت دشمنان فرود خوار شوالها

وامادت می آوردند محنت عدم جریان عادت بوقوع چنان حادثه بر غایت لشکریان باور داشت نمی نمودند و یکی سپه سالار
 سپاه خصوصاً لاله شایان که سرشک بود شغف بدین این لشکرگاه کردند و میل و مشامه آن حضرت خواه و ناخواه نمودند
 و با اتفاق تمام مجاهدان بدلت حاجی ابلیسی بان محل که آن برف صند و غنی شورت رسیدند و آنچه بقل حکایت می شنیدند
 باضعاف آن واقع و ظاهر دیدند و غنائیم می حد و اندازن بشکریان تمام رسید و سرکس سالم و فغانم بمنزل مسکن خود باز کرد
 اما این فتح غریب و نصرتی که روزی و نصیب حاجی ابلیسی شده معنی تمام ام و سر داران و محصور جمیع سپه داران شد و الا که
 ظاهر اگر چه باین معنی شادان می نمودند اما آنرا غصه آنکه او را درین کار مطلقاً مدخل نبود و غایت در غیظه و غبطه می بود و آن
 که از رویان اخبار آن زمان منقول می یافت که حاجی ابلیسی با حمت همین قصه از غایت حد لاله شایان تسمیم نموده و شهد شهادت
 حاجی ابلیسی بر سر بود فاما ذکر جلیل و اجر جلیل در زر زره و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله اموات بل احياء زنده بادی که مانده
 و در سگ شده سوم از اهل بیت رسول الله بر جبهه من قتل دون عرضة شهید رسیده است **بیت**
 بر ناموری که این جهان داشت ، بدعهد کسی بهر مان داشت ، دیرت که تا جهان چنین است ، در پیش کس در انگین است
 و از مساعدات دولت سلطان غازی که درین اثناء واقعات بطور رسید و فتح لشکر برف که بدست عبیدی یعنی در دم اهل شد
 بان فتح سلطان توانان گردیده آن بود که چون لاله شایان حجت توجه لشکر کفار از سلطان استدا نموده بود و سلطان هم
 جهت تدارک مصلحت روم ایلی از بر سر بال لشکر کران متوجه فرمود ، چون بقرق قلعه بغا رسید غسان مناعت عزم را دران نزد
 باز نشد ، چرا که بدارت لشکران کفار باین تعجیل متوجه نبود و موجب تخمین بوعده ملاقات آن دولت کفر و اسلام مهلتی
 منظم می نموده و بنابرین سلطان باور از اصلاح دید که در بدایت شروع غزا ارفع قلعه پنا ابتدا باید کرده و بعد از آن بجانب
 روم عبور از دیوایم باید نمود چرا که بکرات سلطان آرزوی فتح آن قلعه داشته و برابر با نسی از توابع در معرض توقف می گذاشته
 تا این نوبت بعزیت خسروانه و مت پادشاهان آن داعیه تسمیم نمود ، و حکم فرمود که از جانب کلی بولی و ایدینک کشتهای مرتب
 مرتب از جوانان رزم آرمای بجانب دریا بر سر قلعه آیند و جانب بحر را احاطت تکبانی نمایند و سلطان از جانب خشکی قلعه را
 محاصره باندک مدتی که نظر توجه سلطان فتح قلعه آورده غازیان و لشکران را بر قلعه دستور بغا داده و ایادی توفیق ابواب محاصره

قلعه را یکبار بر روی مجاهدان کش ، تا معاندان و کفار قدم را بشمشیر قهر از قلعه بگردانند و کلیسیا و معابد کفر و امسا به اسلام
 و در میان حصار اهل ایمان از خواص معتقدان نشاندند و توابع و لواحق قلعه را بر عایت دیت محصور و سکون گردانیدند و همان
 که قلعه فتح شد خبر فتح لشکر برف و بشارت غلبه لشکر غازیان رسید ، و فتح لشکر اسلام شش گشت و بشارت آن ظفر
 سلطان مهدی شد ، چون قبل از توجه سلطان بروم ایلی مطلوب حاصل شد سلطان هم بجانب بر ساجست آسمان را بر سر بود
 مصر اکل گشت **بیت** ، تا که خبر رسید بر اهل ملک ، کاینک سپاه نصرت ساه جهان
 در ذکر اشطام دولت و امتداد ظل معدت و احسان سلطان به رزان جهاد و کیفیت ضبط ملک و ایلای قلوب عباد مبط
 خوان مرحمت و داد و کفایت در ذکر انشاء بقاع خیرات و استیفاء عمارت عالی نیاد و بیان کیفیت سوزن خان و فرزندان سعادت
 در بر ساهست آیت آن شریف البداد حضرت حق سبحانه و تعالی چون در بدو نظرات طینه طیبه بخیرای ابلکات قدسی و اخلاق
 و اخلاق روحانی فطور سازد و در اول نشاء ظهور جلالت سعادت یار را که بصفت حمیده انسانی مقصور و مجبور گرداند بی شایسته
 اشتباه و ریب و فی لوق مقصود و عیب وی را در شنش بصیقل احلاص و صدق محلی ساخت مرات رضا مناسبت از د
 و پیکر افعال فرخنده مال در ابتوجیه تمت بلند و تنزیه نیت از جمده آینه چهره بر بخت و بهای و اکل و حقه هوی که با نیت
 نماید و در عالم صورت همیشه شایع اعمال صالحات و در استعقب ذکر جمیل مستوجب فضل جلیل گرداند و در کشور معنی بوسیله
 عقاید و نیات او را در مقام سر بلندی و علو بواعث علو تربیت و لکل درجات متاعا رساند سرای علم طراز اساس خیر بند
 بنای ظلم کند خلق را امان بخشد ، چنانچه این سلطان مجاهد غازی و خسر و محقق و استحقاق در ملک مجازی بمقتضای که در نظرات
 اصلی و مقتضای پاکیزه فطرتی ازل چون در شهر مسیح و کثیر مسیح که به مساعدات توفیق کار خدایش کارل
 استقامت گرفت و بمویدات طالع سعد چیدن مملکت کفر بمالک محروسه و االحاق پذیرفت ، و در دار الملک بر ساجست
 متوجه اشطام مقام ملک دین و مقصدی اتمام مصالح عامه مسلمین شد ، اول می که در ایام نظام دولت خود سر انجام انرا اتمیم
 ممت می داشت و نخستین مطلبی که در اوقات کامکاری اتمام و سر انجام آنرا اقدام بر بر مطلب و امر می پنداشت ، ضبط
 و نسق ممالک اسلام بود ، تا با سعه عدل و احسان و علاء و معالیم شرع دایمان بود به تقویت و تربیت اید و علماء و رفیع الشان

دست آرد از سر دشمنان از شر و مضدین از تیغ پولادی حصار می بیند و صحنی آینه مرتب داشته و شهنش پرسیا
باس شیدش و منصوبان مناصب ریاست از خدم و عیدش را بر قطار و امصار کاشته و رعایت رعاه و رعیت و حمایت
عام ملت شریعت در پناه رحمت و غایت و در ظلال فایده و وقایت خود بنوعی فرموده که یکی زمره اهل الله و جمله ارباب
جاه از شهری و سپاه بهر کوه امتنان و انضال مرعی می بودند و کافه و بخره و زیر دستان از رطاول و زیر دستان در کف امن
و امان مایمون و محی می آسودند شهنش و ماضی جبارک لوانه ما یحده الله منظر ظفر آ و نابا و لیکن چون جهت اشتیاق
صیت کرم و عطای شهنش و سبب انشار آثار و نوال متابعت درگاه اسلام ملاذ و بارگاه خلافت می آید در آن ایام بر حسب
العزیز اکثر الزعام مورد و فو دمانی و امان و منزل جنود دعوات و مدح و تعالی لایزال بوده و از اطراف عالم علای عالی مقام و فضلا
و فقر ایام بطل مرتبت و اتمام و التاج می بستند و در پناه مراعات و مراقبت مسکن و منجی می نمودند و ازین جهت طالبان علوم و معارف
و مستفیدان و دارف و دارف با وجود معش و معاش و فضیلتی اشعاش خطه و دکتی بساحه الله تعالی بآسا
و بوسه از ارز دام طالبان سکن و از این بوی طلب علم در بر اطن می یکی به تنگ آمده بودند و از توان توارد صادر و وارد
در شهنشای عمارت غیر که ولایت مکان سلطان و در خان خان آتش فرموده بود همیشه منارعات و مزاحمت می نمودند و اگر
چه در خاطر جهت شهنش همواره اندیشه توسیع دین اسلام و عرصه ملک بین و تفسیح قضای محکمه سلطانی بآیین سلاطین پیش
جلو می گشت و بهر جهت تجدید دست آ و قدسی می داد همیشه توسع غریب جهاد و نیت تیغ بلا و اهل کفر و عناد در جلاگاه
مت و در جلی کاه اجناد شهنش می گشت و اما از کمال اعتقاد که با اهل علم و فقر داشت معارضه علم را بهر معام و ترب
مضاح و مضایق این طایفه شهنش می گشت **شعر** و کن للصالحین آخا و اهلا و کن فی الخیر مقدا ما یحسبا
و علی الدوام سبیل مرعش و تحمل اسم اشعاش این زمره که یکبارگی بر جمیع مطالب پادشاهانه و آرزوهای خسروانه خود
قدیم می نمود و بر خاطر خطیرش این معنی همیشه مقرر و متمکن بود که در اعداد مضاح و معنوی که خواص عباد الله اند
از کثر اعداد و امداد اعوان ضروری که خیل سپاه اند بشهر اجتهاد فرماید و اهتمام در آن باب زیاد نماید و از جمله غرایب
مکاشفات و معانیات که بهر حیفه و مرآت دل آن سلطان صافی اعتقاد تابنده و ارسواخ حالات غیبیه و کرامات که در آن اوقات

آگاه آن پادشاه ملاک انقباه رسیده است این روایت است که نقل کرده ام و قاضی صحت پیوسته و در بعضی کتب اخبار خاندان ولایت
تسطیر پذیرفته روزی سلطان از شهر بساغر شکار اتفاقش این محل غارت تا بلوچه افتاده بود و
آه و خروش در عقب کوه صحرایی می نهاد و آن شکاری از جبال و صحرای بسیار دوایند و توسن باد پای کتی نمایی را نزد یک
قصید رسیده آن شکار در حالت اضطراب باین محل که اکنون عمارت خیر سلطان است در عین تک و پوی رسیده سلطان
حقیقت بین خود معاین دید و بگوش پر سر و ش خود بصیرت لفظ شنید که در آن حال اضطراب و پیکار بگفتار آمد و زبان فصیح
با سلطان مخاطبت نمود که آیا خدای تعالی ترا جهت آن آفرید که در بند اضرار و در قصد آزار بندگان خدا سر طرف مرکب می آویزد
بدوان آنک که جهت آن مخلوق شده که عبادت او نیکو کار و اقدام کنی و نفعی خلق را خلق پسانی چون این سخن گفت از پیش نظر سلطان
غایب شد و سلطان از شود این حالت نفس در رعایت و عایب گشت و حالات لذات هو و لعب دنیا بر دل غیب نیایش
بغایت حقیر و خوار نمود و در همان زمان در آن مکان ارباب کی تمذیر موی و موس نزول فرموده و در تنهایی در آن حالت مایل می کرد
و از روی استغفار و نیاز روی بارگاه صدیت آورده تا که امر او ثواب از عقب سلطان سپیدند و سلطان از این موجب ظامری
تفکر و متامل می دیند و با از کان دولت خطاب کرد که مرا درین محل حال عجب دست داده و درین جایگاه و نظرگاه غم عمارت
خیری بخاطر افتاده علی الفور باید که بنایی مهندس مشه پدید آید که طرح آن عمارت اندازد و آنچه منوی خاطر است بزودی مقارن
نظور سازد و ارکان دولت ممکن اتفاق گفتند که این محل جایگاه شهر و آبادانی درست و محل غیر مسکون و با معمر چگونه
علما و فقرا اینجا قرارگاه و سکون تواند نمود و ارباب استحقاق شهر را کجا قوت نرود و اینجا خواهد بود و سلطان باز در جواب
ایشان بهر جهان پهلوان عالم غیب فرموده که زود باشد که اینجا بتوفیق حق هم شهر و بازار شود و مطاف مسافران و زینتگاه
کشکامهای امصار گردد چون بوجه تمت خمر وانه بران مطلوب کاشت و در آن صورت عرض تحصیل مضامین و نفع
خلق داشت از اتفاق حسنه در آن چند وقت حاکم اسطبول چند کشتی بهر سپاهیان جنگی و مردم کار دین و فساد بود که ولایت
بلا فوراً غارت نمایند و اهل اسلام اسیر و گرفتار با اسطبول برند و اسلامیان اینجا را بدولت سلطان عاری توفیق
رفیق شده بود و آن جماعت را تمامی مقید و اسیر ساخته بودند و اگر تراحت بصلحت ملک در جسد و زندان انداخته و از آن جلدگی

معماری کاروان دهنده می بود و او را زیند خلاص کرده آن مقرر داشتند و بنیان عمارت خیری که منوی سلطان بود در آن
 بنا برین بواعث صورتی و ملاحظه ثوابات و نواهد دینی از
 بزرگواری برافراشتند
 خارج شهر برسا بوضع کون بقا بود مشهورست و بیاسی اهتمام آن سلطان بغایت مروج و معور امر عالی با علاء مبان عالم
 اصداف فرمود و فرمان طاعتش بنسب ابواب البری بهترین اوضاع و رسوم انعام نموده و ثنای رفیع شتم بر مسجد جامع و مدرسه
 و خانقاه را فراخت و جهت مسکن انزاف نوع انسان منزل و آراستگاری طرح انداخت و نشیمنی چند استبنا فرمود که عبارت
 نقش کل سرکاری در دوران کار کل در آن کل زمین کلمه مغفرت و مبانیت برکنکره جرج برین را فراختی و مهندس عقل فعال بنای
 انعام و اساس اتفاق و اطعام و ابرایه آن عمارت رفیع البیان بر حصص ساختی **نظم** روزی که روزگار در آنجا بنا نهاد
 بر جیس قهرمان و خورشید عالم چون شش پیش بنیان عاقبت اندیش و زرد اراده و دلان عاقبت پیش محقق است که هر چند عاریت
 و کشت که درین خواب با منزل دنیا سازند چون بنای رعایای بدان انسانی در اندک زمانی معرض آفت جزایی و آسیب فنا
 کرده و سرایوان و پیشگاه بهشت آسا که سلاطین روی زمین را فرزند و شرف شرف آنرا بطرح قبیله زرنگار سپهر دارند
 بکم فرصتی توان جوابش را استبنا اندوه و غنا شود **س** کفی کل در همه روی زمین است که بروی خون چندین آدمی
 اتعانی که پادشاهان دل آگاه بهت تمام و آراستگاری خود در فضای جنت فحش مراضی آله ساخته باشند و در منزل عبور و
 و ما نقتله و لا نقتلکم من حیث یجدوه عند الله طرح انداخته باشند بنیان بقا و ثبات و در جمیل آراستگاری تمام اند
 و بنیاد بر اعتماد و الباقیات الصالحات خیر عین ربک ثوابا را بر پاهای استوار آن اساس توان نهاد بر پایه
 طریقه تحصیل آن دولت مستدام و طریقه تحصیل این سعادت الیوم الیقین بحسب استیفاء طرق استیفاء مختصر را نشان
 حیرات جاریه و ابداء صدقات و تبرعات ساری است که بقضای مودای این سلطان مرحمت شعار را هم سلطنت صورتی
 و منزلت معنوی سعادت های دینی و اخروی میسر و مقدر شده و علائق استمراد دولت دنیا و دوش آنکه از زمان استقلال
 او بر مسند خلافت و از آن تاریخ انشاء این عمارت خیر جهت نشر مائت عاطفت و رافت کمدت از
 فواصل صدقات و فضائل حسانت آن ذات مکرمت صفات جمیع جهات عنایت و الطاف و مدخل اوی و اوقاف او

در آن قلع بهوم میلین مخصوص شده و با مصالح اطراف خلافت تصاف او و به مفید علما و قضایا چهل الاوصاف مصفی مخصوص
 شده و از رعایت رفاهیت معیشت و وسعت از راقی عینه اهل کمال و ارباب استحقاق از اطراف ممالک آفاق چون
 ثواب در حریم آن بقعه عجت ماب، بر سر خوان نعیم آن سلطان کریم مجتمع و میقیم شده اند چنانچه آن زمین که محل آن بقعه و منزلگاه
 اهل اقداست از بر تو صدق و اخلاص سلطان الهی مورد معنی **افتن استن نیکاه علی تقوی من الله** است بوجب اخبار و ثبوت
 آن سلطان دل آگاه حالی شریست شتم بر کاکس و بازارگاه و مقرون لطاف عجیب حامی خدا آفرین و محلی دلخواه که طرف کاه جوانان
 و پیران شهر برسا کشت بلکه شنگاه ارباب معاشرت و صباح و مسات و شرح لطایف و صفات تمام فایده در ذکر اوصاف
 و خواص شهر برسا در کتبه و کتاب و در خان مذکور شده و بتفصیل و حال صف جمال آن مکان مین منظور شده **بیت**
 چون رواق سپهر نیل نیل، مست بر خاک آب آتش و باد خایه سر آخرت تو باز، منزل از چاه مختلف بردار
 و چنانچه از بواعث و مقدمات آن بنا و خیر و آراستگاری کی صورت شکافته و سلطان بود در آن مقام شریف و نظرگاه در حالت
 عازت هم از علو کرات و کیفیت اجابت عوات آن سلطان جهان پناه این اثر غریب بنقول صحیح مذکور و نواهد است و
 آن مشاهده الیوم هم معلوم و بی اشتباه از آنجمله آنکه در آن اوقات که آن عمارت روی تمام نهاد و سلطان از ادعیه طرف عازت
 در ضمیر افتاده و در حالتی که بدرون آن بنای قدسی فدا آمده عجبازی در دست سلطان بوده و در درون عمارت از بر دست سلطان
 میل پرواز برکنکره غرفات آن منزل شت افتضاح نموده و بر جوی از درختهای درون کار عمارت نشسته و جهت صفای دروخت
 آن محل آن اشیان قدسی ارکان آلی سسته و پیوسته و سرچند سلطان او را بدستور محمود او را باز خوانده که مکر خواندن شاه
 باز آنک نرول نماید، مطلقا میل هبوط از آن بلندی نکرده و هیچ باز داری او را هیچ تپیری از آن بلندی فرود نیارد
 صادق از روی چشم بر زبان صادق بید دعا گوئی بان باز نفرین کرده که آسمانی رجای خود خشک و بی جان بمانی و از آن
 تاریخ الی یومنا هذا همان وضع اول خشک و قدید مانده است و بعضی مقبول سلطان از کفر قاری نفرین او را خدا زمانده
 غرض که در استجابه دعای آن سلطان صادق الاعتقاد پیچ شبنمی نیست، و در نشانه جذبه رحمانی که مقارن اوقات
 دو حال او بوده زینته **نظم** دلش بود از صفات آتوز، با خلاص دوش خورشید خا

زبانش در سخن چون صبح صادق دم او در دعا چون باد سابق و در همین تاریخ سال در فصل خرم و بهار و در اوان رغبتی کل
و کل از در شهر حبت آسیا که نمونه و در دوس اعلی و تمثالی زجت الماوی شانزدهای بخیار و اخلاف و دو دمان غلام
و اقدار شاهزاده یلدرم بایزید و برادران یعقوب جللی و ساوچی جللی حنه سور فرموده و جهت رعایت سنت حضرت ابرهیم
علیه الصلوٰه و التسمیه خوان خلیل جهت انعام عام و اطعام خواص و عوام ترتیب داده و بشکر از نعم بیکران و **و الحمد لله**
بالمال و البین در درج دهان بکلام و اعیان نظام و احسان بالا کلام بر کشاد و بختی سوز بخت و سرور بهر پوست
که در وقت نشیمنهای مجلسیان ریاض انوار با بعود این محافل پرست در هم شکست نسیم صبا از دشت خاور به تهنیت آن بزم
سرت کسره صبح ملازم مجلس حضور بود و باد شمال در غدر و اتصال از انقضای دیار سرور بفرشتی آن تخلص شاد کاهی و جور مبارک
می نمود و صبر و خوش خوی این نوای خوش ادا می سرود و لوله در سر و خنجر بکمر بسته زاده بود اسباب نشاط جمله آماده بود
شدن صراحت جودت سابق زانوی او روان چون آه بود در بیان دعوت
تعیین شهر از جهت سفر بر خلاف آن سلطان غازی و ظهور اشارت عالم غیب و مساعدت بخت تعیین منزل سلطان و کل
نصب از یک و یک سرافوری و گفتار در زمین این داعیه بقارت فتح و صبر چمن در قرب جوار ادرنه و اشطام عمارت و آبادانی
و ایقام رعایا و سپاه سلطانی با مکان که و یکس فطنه لم یلفس آنرا که غایت آلاست و این پناست و لش جو چشم او طاعتین
در چ صلاح دین و دنیا شوم و ملهم شود او بخر مر کار مین چون حضرت و باب بن و فیاض مواهب بی صفت نعمت
جلیل القدر سلطنت و سرور و عطیه کرمی خلافت و دین پروری با مقتضای عده صدق و **و لست خلفکم فی الارض کما**
استخلف الذین من قبلکم روزی سلاطین و خلفاء آل عثمان خلفا بعد سلف فرموده و احوی خلیف را بعد از سلف با حاق
سعادت های دینی و دنیوی مظهر مژده و شرف نموده اما در سپاس حق و سپاس و شکر قوی و فعل را تقدیم فرموده اند و در وقت
دین و تربیت اهل حق و یقین در آید و اجتهاد افزوده اند لاجرم حق سبحانه و تعالی رحمت و عذرا کریم و لیس شکر که درین گم
روز بروز نعمت شایسته و بطلت ملک پادشاهی ایشان را متعاضف ساخته و مر کلام را بر خوان بسط و ملکت و بر ماطر ماط
بتوالی نال قبول و اخسته و مع ذلک رتبت خلافت ایشان را بر رتبت بکس تقوی و دین بر مثال کلین پاکیزه دامان در مکتان

همان آراسته و احشام ایالت ظاهر ایشان بصفای باطن و ولایت بچو خورشید عالم تاب پر است است **شهر**
و فیهم نجوم الارض مجدا و رفعة اذا واجد یحیی فیطهر و احرکه حنا بچه این سلطان غازی بی بی سبیل الله و این پادشاه مکاشف دل
ملایک اشباه را با وجود فیروزی معارک کارزار و مساعدت بخت کامکار دلس مرکت از عالم انوار و خاطرش هم مطلع الهامات
پروردگار بود و اکثر اوقات قبل از وقوع واقعات پیشتر از ظهور و شرمات از علمان غیبی سبق اخبار او را تنبیه و اخبار بطلها
میرسید **سید** غنیمت رویش آینه است کاندروی می نماید ش امر و صورت فردا
موقع تمیل آنکه در تلویح **سند** و **سین** و **سبع** که سلطان انور خان فرزندان فراغت یافت و بنیاد عمارات
خیر در قبال جوی برسانداخت و دیگر باره لوی حشمت بصوب روم ایل حمت تقدیم فرموده جهاد برافراخت و در شهر دیمه توقا که قبل
از ان اوقات جهت مقر خلافت در مملکت روم اعلی مقرر ساخته بوده و عمارات خانهای پادشاهانه و نشیمنهای تختشانه در آن شهرت
شال طرح انداخته بوده و چند روز جهت انعام هر گونه مصالح و مهمام و باندیشه تجنیز و کربصونی از ولایات که ارایام توقف فرمود
چون مقصد بهرین و توابع آن که بر کنا آب مزج در یک مرحله شمر آدرنه و دیمه توقا هنوز در تصرف کفار مانده بود و جهت قرب
اسمال و افعال در تخیل آن بقعه خرم در آن نزدیکی از طوطی جهانشی بغایت بعید می نمود و هر آینه دواعی خروانه و دواعی خجرا
بعث و ارسال لشکر اسلام را بآن جانب باعث داعی گشت و جمعی از عساکر نصرت ماثر با نماند فرموده و در تخیل و قیام
کشور و ساعی شد چون عساکر مجاهدان قلعه جرم را بر مثال جرم زمین محصور دایره کرد و دل خند و اطراف و جانب خون
صراحتی آسمانی بر قلعه شکست و تیر بران می انداختند و هر روزه در پای قلعه آتش حرب از شعله تیغ و سنان می افروختند
و از نایزه قهرمان دولت خوس سستی تابعان حاکم خرم را بر مان می سوختند چه زخمات که آورد تیغ تو خرم چه شکست که زد نایزه تو بر
بعد از آنکه کور جرم از غر و در ماندگی از کیمیا بی ملک یابوس و جایش شد از راه شفاعت و طریق فزاعت عقد دمت و امان طالب
گشت و ابقا و بخت زرد کانی و مهلت حیات از جمع مطالب و امانی راضی گشته شهر مملکت را تسلیم و آب سلطان نمود و در قلعه
و محصار را بر روی اهل اسلام شود بعد از سرانجام این داعیه سلطان چند روز در دیمه توقا بفرات متمکن نشسته بود و در روابط موا
و معاد الفت و محالست با علما و اهل الله بهم پیوسته تا کاشی در حالت منام و در حین دفع حجب حمالی از در و فیض و الهام واقع

از قبل رویای صالحه از صلب نفس انصاف اعلام بحشم دل شایده نمود و کوشش بر این صدا شنود که شخصی نو بانی متمثل بحیات
و هیكل انسانی با سلطان بشافه و مواجهه خطابی میکند. اما از روی محبت و مهربانی که تراحمی مقبول و دیگر تعظیم که در اینجا مسکنی
بباری همت متفرقات و سرفرازی که هم ترا موطنی باشد مبارک و میمون و هم سپاه اسلام و مجاهدان را جمع و موطنی گردد تا انصاف
اعصار و قرون چون این سلطان باین سخن خیر خوانانه تلقی و استقبال نمود. آن شخص سلطان را بتمامی رهنمون شده که اکنون برای
و دو لشکاره قدیم این خاندان خلافت در آورده منسوب است. و آثار ساکن طبع آن سلاطین غاری هنوز در اینجا برپای منسوب و همان
کی سلطان امروزی که در اینجا جهت خاصه خود خانه و سکنی بسیار و درین فضائش منصوص طرح اندازد سلطان که از خوا
انگشت نموده و دیده شود را از غوغا کی ظاهر بشود باین اشارت عالم غیب بخبر تقال نمود. او در اطاعت امر معنوی تأمل می نمود
تا آنکه صبح روز و ارکان دولت بسلام آمدند و بقبله واقعه سلطان مستقط و متعقب از اعلام بشارت و الهام شدند و سلطان
امروزی که دیگر توقف در توجا در نمی توان نمود و فی الفور شاهد آن محل مشهور مسارت فرموده و در دیدن حسن ملاحظه
آن فضای مهیو و افتاد شاهدان عدل و دین سلطان وقوع صورت طاقه کوامی داد و فی الحال در آن محل بنیاد طرحات
دو لشکاره نهاده و اعیان دولت و اعوان حضرت را بر یکی در حوالی آن فضائی خانه و مسکن داد. در آن تاریخ شهر ادره هیچ
بیرون بار و حصار نبود و آن ضا و اطراف دیگر شرباغ وستان بود و چون معاشرت سلطان با اعدا بنیان آن مقرر بر
این خاندان اهتمام فرموده از جمعیت رعیت و سیاسی محلی عظیم در اطراف شهر و حصار هر روز افزود تا آنکه از اطراف
مالک مرصف مردمان بسیار گردان و همایس سلطان روی نهاده و عرصه شهر را باشت پیوست و مسکنی و لغزب و بنباء
بقاع و ارباع عجیب فحش و کشای دادند و باندک فرصتی آن کشور عمارت پذیر مصری گشت. جامع محاسن و درون بیرون
آن مجمع شهری شد اعدل بقاع و انفع مسکن بیت شهری آراسته چون کار که انگلیون خاصه چون باغ شوی
همه اطراف جهان و سرسبز باغ و سمن و بایسن و ترکس و سر و سرین چون بر ضمیر سلطان اتفاق آراء کار داناان واضح شد
که در روم ایلی این شهر با شهرت لایق است که تحت و قوارگاه سلطان باشد و بمقتضای اهل غیب هم جهان معلوم شود که تحت
مملکت روم ایلی این شهرستان باشد و بحسب صلاح ملکی و مالی و از روی غبطه حالی مالی آن شهر وسیع الفضاء و آن کشور

رفاهیت اقتضای جمیع بلدان جهت نشین سلطان رجحان دارد چرا که اسباب معاش و مصالح زندگانی و انتفاع از مراب و رجا
از مراب در اینجا از آن و قوا و است و بحسب وضع بلدی در وسط مملکت و در میان معموره بلدان افتاده و سمیت از اطراف شغل مرکز متاع
جمیع بقاع بانجا اسان است. و از انواع اقوات و معلومات و قوا که در شمار نفس شهر و توابع هم قریب التناول و بی حد و پایا است
اما از جانب شمال جهت اتصال بر لایات پر کوفت و سیار سوز مرکز الحوم و دسوم تنگی و قلت طاری نکرد و از آنکه از جانب شمال
متصل بولایت قزاقستان و افلاق و دشت ترکستان و مغولستان بی همتا و کرانت و از جانب جنوب متصل بدیار دریا بار و معانی
فرنگ و مصر و دیار مغرب عربستان و از طرف غربی یکا مه راه و لایات معور روم ایلی است همه ملو از نعمتهای کوناگون و اجناس لایان
اطراف شهر مه مغزار با و جهانی غرم و انهار و جهت علف خوارش گریان و زندگانی انواع حیوان انفع و ابع از مراب است. لاجرم
چنین کشوری جهت پادشاهان سپه دار و سلاطین پرشکر و خدمتگاریای تحت بودن اولی است و این غرم و بقعه شهری
از روی نزعت بسایس و باغات و کثرت نعمات و تنوعات جهت سکون افضل و اعلا

و بلدته من بلاد الروم طیبیه. ربوعها عن غیسیم کلدیشیم. روض من الجرد خضر جوا بهنها. ما زال نبش فیها العزاکرم
چون سلطان غازی را یک پایه سریر عدالت بصیر در مالک انا دول بود این شهر ادره را دار السلطه و پای تحت ممالک روم
فرمود و از زمان آن سلطان جهت احقاق عمارات سلاطین این خاندان و تضاعف ابنیه اصحاب جاه و ارکان در کثرت عمران
الی الان می افزوده و امید که در ظل پادشاهان این خاندان همیشه روز افزون خواهد بوده و از امارات مینت و تختگی عمارات
آن سرای و لشکاره و از دلائل فرخنده و از مبارکی تحت ساختن شهر ادره آن بود که چون سلطان با تمام سرچ تمام متوجه
اتمام عمارت قصر و منظر و ترتیب نشین جهت اثر در شهر ادره شده بود. جمعی از امرای عظام و لشکریا را بتوجه جهاد و غزاهم فرمود
از آنجمله تیمور باش بیک باکرویی سپاه مجاهدان جهت تسخیر شهر یانبولی و قزل اغاج نیکه سی که از بلاد شمالی شهر ادره است
روانه داشت و لاله شاهین را با جمعی که همیشه بر فاق او مقرب بودند بجای صحرائی اجیمان و قصبه صفا که معدن آهن بزر
جهت غارتگری تباراج کماشت تیمور تاس چون بقرل اغاج نیکه سی رسید علی الفور کفاز بانجا در مقام اطاعت درآمد و چون
توت خصومت نداشتند مقبول جزیه و خراج و تسلیم ملک راه ضراعت سپردند چون انجا در محیطه و ضبط و تسخیر آمد متوجه

موجود بانی شد و کفار را بجا آمد و بار و حصار در مقام مخالفت و شقاق درآمد و سر روز جنگ و جدال میکردند و یک فصل ریح را
تمام صرف بکار و منارعه می نمودند و حصار را بنوی نمودند در اول تابستان که گرمای صیفی در چنان محلی گرم می شود و بر خاست چیده بود
و بان یکی با کل و مشرب جمیع خورد و خورشان با وجود ندرت و قلت کندی نه بخواد و ناخواه قلعه را با حمل اسلام سپردند و بنم جان از آن
در طبع تسلیم ملک پروان بردند و مملکت چنان محصور و سکون بدست نواب میاویون سلطان در آوردند و جماعت غازیان را از غلام لا
غایت ایانی روزی شد و بان و جمیع سالم و غلام بملارت سلطان عودت نمودند و به نسبت سرای حنت فضا کلید قوت بلا و
حواری و غلمان پری بنجاد بخت آوردند **پست** ز غلمان و حواری کشته محلو ، سوار روی شد چون شت می نو
و چنین لالا شاهین که بفریت سبی و غارت رفته بود بمکمل لایت صفای و حواری آهتمان می نمود و تاراج کرده معاودت نمود و غنایس
اجناس و جهاد و اطایب اموال و تبرکات و بهترین اساری از کیزان مغیبه در خنده زار رنره و علما مان پری و شمشیر کل جرمه رونما
تحت سلطان و مبارک آبادی آن منزل عدالت مکان آوردند چون بنای پایه تخت سلطنت بر سلطان و ارکان مجمع
غازیان و لشکریان بنحایت خجسته افتاد و از اطراف ممالک که در اسلام محنت تمینت کوی آن خجسته مقام رسل و رسایل
روی نهاد و در کتب معود اقبال در پست شرف خوش حالی طالع شد و حواری یک سپهر دین و دولت در اوج برج او و طلال
بنظر دوستی بر افق لایع گشت ، لاجرم باین فتوحات علیه لشکر اسلام را بخت و دست افروزد تا تاریخ سال شروع در شورو
سند شان مستیر معجزات است بجزت بود و زبان زمان در شای لطف احسان سلطان ، و در مدح و لعان تاج شورو
از تحت قیصری و بر ممالک اهل ایمان این نوا می سرود **شعر** لقد البس الله البلاد و اهلهما ، بشیخک تاجا با بحال مضعافا
بقیت بقاء الدیر تری و شقی ، فالفخر الا ان نشر و تنقفا
در بیان تفاسیل فتوح
سلطان عاری که در پنج سال روزگار بود که بر دم علی قاست علی الدوام می فرمود و علی الاصلان تمیز لشکر اسلام و قیصر بلاد
عبده اصنام اقام می نمود و کفار و زکریا سرشرو ولایت خصوصا ایدوس و سره بولی و لعلی بولی و دیزه و مرج کلیسا که بتوجه نفس
نفیس سلطانی اصنام بدیار اسلام پذیرفت و بعضی کشورها که بتعبیه امراض و تجمیز عساکر جهاد بساکن اهل ایمان الیتام گرفت
چون همیشه سلطان مودت بنموده و آن مبارز میدان اجنه و مرا مشای طلب و اقصی مراد اجماع و اقامت سنت غرض جهاد

و ابقا و اذات آیین معتاد و با محاسنات با کفره و اهل غنا در حبس بودای فضیلت اقتضای **لا یستوی لقا عدون من المؤمنین** بنیر
اولی الصلوة و المجاهدون فی سبیل الله فضائل و ترجیحات او بی حقوق منقصت نیست و اشتباه بر جمیع سلاطین روی زمین
مقرون تحقیق و یقین شده بوده و لهذا جهت الکتاب مردان فصل جیم و انتساب او بایدهات عظیم مرکز آن پادشاه مجاهد
و خرم و مجرب بر سر کردون مصر از نزد و سیر چون خورشید می آسود و می توان در فکر تیغ و شمشیر و باندیشه زرد و کمر می بود **پست**
چشاه و چه سالار لشکر بود ، که تارک تن و تاز پرور بود ، لاجرم روز راح و نشاطش بکام نظام معرکه جدال بود
و ایام دعت و استراحتش وقت ممکن و سبک بود در صف قتال سرازیری دولت دنیا را در نصیب ریایات ملت غرض انحصار می
پنداشت و بقدم و سروری در رتت جاه را باینش روی سپاه دین ، و تقدیم مراسم اقدام بلام شکر کنی انگاشت ، لاجرم
از زمانی که بر سر ریاضات تعیین و استقرار گرفته بود مرکز مدت یک سال بواسطه درازا کما حمت و جاه خود که دارالملک بر سباده
قرار پذیرفته بود **در اواخر سن سیم و ستین** ماه از دریای روم عبور کرده بنیت تجدید
آیین غزای روم ایلی توجه فرمود و بجهت قرارگاه ایام اقدام با تمام دارالتطنه ادره را مقام آرام و تنزه نمود ، بغیر از اوقاف پرتقا
رمان و دیماه که از شدت صدمات و غلبه سرما و ارجحیت اسنه و راجع جدای شتا البته سپاه قوای طبایع و ارکان انشور
در نهانخانه کون و احتیاج پنهان شدی ، و علم داران لاله و الحوان در پناه سپرند و زمین از مقابل و صیف صحرادر گذشتی شعر
و نقصنت نقره الاجبال من ، بینا فیکلک علی وفق انهم **شعر** و سلطان عاری مرکز دیگر در شهرستان و اذات از فکر و خیال
جنگ و جدال هیچ گاه نیاسودی و بر تخت تنعم و استراحت مطلقا فارغ البال بنمودی و سر بهار که موسم و نهضت لشکر
جهانگیر سبزه و ریاحین من بود و سلطان کل از سپاه انبوه خسرو و نایم بر غار و چین عرض لشکر دیده ، تسخیر روی زمین می نمود
و آن سلطان مجاهد نیز موافقت طبیعت غالب زمانه و با اقتضای نظرت بمت جهانگیرانه شکوفه دار و از امر قوع جهاد در بار
اقتضای فضای دیار کفار برافراختی و در صبح از روز دولت بهبوب نسیم فتح و ظفر لاله لسان طیره سرازیر دین
در عرصه خوین کارزار پریشان ساختی نظم کان بارض الحرب زمر شقایق ، مطارده حرم مطار حرم نظم
و برین قانون از شورو **سن سیم و ستین** تلا و فرایام **سند اثین و سیم** در مملکت روم اقامت می فرمود

ولایت از انصال مقامات شورکشی و توار و قوای سوانح حالات در محاربات و زرم آزمایی عودت جانب دار الملک بر
 رست نمی بود و بتوفیق الله تعالی درین مدت شش سال چندین ممالک و ولایات بر مال و منفعت خیمه حکومت و ایالت نواب
 سلطانی گشت و چندین هزار هزار نفوس از قصبه بتری از طلت ترک و کافی دستار شد منور بنور سلطانی شد اما بعضی
 از قوای بلاد از آن قبیله بود که بتوجه ذات عالی و شایسته پند رفته بود و بعضی داین و حصون از آن جمله که سپاه اسلام پیش
 بقوت باری اقدار و بیکار و بکار و کار از آن دلاوران کرار غیر وار گرفته شده است **فتح قلاع** و داین و قوی و ساکن
 و سره بولی و انی بولی چنان بود که چون سلطان در **نستان سمن** و **نستان سمن** در دوشانه خود در شهر دیکه توقا قلا
 و شتا گرفته بود و از آنکه منور برای جنت هوای در نه اتمام پذیرفته بود و چون ایام خجسته انجام بهار رسید و بر عادت لوف
 سلطان بخار می سپاه طغر شوق گشت و لشکریان اطراف و مبارزان معارک مصاف را جمع ساخت و بعبادت
 خسر وانه اعلام ملک کشتی بصوب ایدوس برافروخت و چون والی حاکم ایدوس را قوت معارضه و مبارزه با آن سلطان
 طغر نکر بود تقدم مقدمات صلح و استسلام نمود و مملکت را بی کاه و نزاع تسلیم اهل اسلام کرد و از آنجا سلطان بجانب
 صحرائی قارن و اسی توجه فرمود آن ولایت هم طرد البلباب بطریق سولت در قبضه تصرف نواب درآمد و از آنجا رایت نصرت
 سرایت بجانب سوره بولی نصرت فرمود و والی سوره بولی با اعتماد حصانت و قنات حصار اولاً از اطاعت و انقاد امتناع
 نمود و لشکر سلطان حصار را در دایره کتاب طغر شکار در آورند و حصار استواری آرتیج و شمشیر بر مدار دیوار نیه بنیاد
 کفار عامل سپهر دوار کردند و چند روزی که از هجوم لشکر بجایان مقدار توانایی مقاومت و قوت ایشان بملکان معلوم
 بر طریق سوره بولی حصار کفار حاکم انجانیز بنای کمار بر توشیح بنیان و قبول عقد و منت از اهل ایمان نهاد و آن کشور و حصار
 بالاخره بشکر اسلام مسلم گشت و حاکم انجانیز از خطر کاه نمرود و عناد خود در سلک بندگان سلطان مکرمت بخاد
 کشید و منظور نظر حضرت گشته از در طر بلایک بهید و قلعه و حصار را برانداخت و سپردند و ولایت کفار را در عقد
 و منت بخراج مقرر کردند از آنجا سلطان کامران بصوب در نه آمک معاودت نمود و سپاهش در دست کام و فایز
 بغنایم مالا کلام مراجعت فرمود و چون در در نه برای سلطانی قابل سکون شد و بجلیه اتمام و بزیب و زینت اتمام مقرون

گشته بود

گشته بود این نوبت نزول اجلال در دوشانه نمایان فرمود و چون بدر تمام در منزل سعود حلول نمود **پیست**
 ماسی از برج شرف آمد بدید **بازگ** اندک گفت و راه که دید **دیگر** در آن چند وقت چون سلطان بجهت خاطر و شاد کجایی
 دار السلطنه آورده بنظم و نسق مصالح بلکی مناسط اسلامی اقدام فرمود و در فصل **نستان سمن** و **نستان سمن** و **نستان سمن** و **نستان سمن**
 وقت شتات قرار گرفت و بصحبت علماء و ائمه و مشایخ موانست می پذیرفت تا آنکه دیگر خسر و سپهر چارمین از برج شرف بر روی
 زمین طالع گشت و از آن سعود شکوفه و نیرین از فلک اخضر جن بر اهل ملک دین لاسع شده و دیگر سلطان غازی را
 دوائی شورکشی و بواعث کیمی نایبی در خاطر حورشید اثرش متحرک گشت و دوائیه فتح قبسات و ولایات قوقلیسیا
 و ویزه و بیکار حصار بدیل ضمیر مهر تنویرش متکشف شد و دین نصرت چون از در نه اولاً بقوقلیسیا رسید و خیمه
 و اقبال چون حصار نه ثوی کردن برد و رسو را بخار بر یک چرخ بوقلون کشید و بکی سپاهی در عاده و رعایا انجانیز
 رعاة و رعایا بخت نامتوار و بر کشتی روزگار دمی اعتبار اعتماد بر دیوار حصار کردند و سر سرکشی از کریان بخلت از آن
 دور سورپرون آورنده سلطان از روی قهر و خط پا دشتی که آینه قهرمان الاهی است باستیصال آن کرده و اقبال
 زمان فرمود بانگ روزی جوید منصور قلعه و سور غلبه نمود و آن تبعه پشت آسا و آن کشور خوش هوا که در بقیع رقوم
 فواکه و ثمار و بعد بخت میاه خوش کوار ممتاز است و سپکن پری چهر کان دلتواز بطریق غنوه و دست روز و بخت نصرت
 غازیان افتاده و از جواری و غلمان پری زاد تمامی شمیم افراد اجداد نمونه بهشت موعود و تمثال خلوت اهل کشف
 و شهود نمود و از سایر غنایم می قیاس بر همین سیل و از غنایس اموال سینه اندازه این قیل خط او فروا و فری رسیدند
 و شهر و مملکت بان بختگی با بلوایع نور اسلام از کدورت و ظلمت کفر مصفی بودند چهل کلیسای آن قوم بر جبل و عناد و بعد
 مبدل سکن جبل تان از زمانه و عناد شد و بجلول اهل هدایت رقیه آن ملک از غول کفر آن سلاسل و اغلال
 ضلال آزاد گشت **نظم** و تعبط الارض منها حیث جل و تحت الدار منها ایما نرلا و از آنجا که اسلام اندر شوق غرام
 توجه فتح بیکار حصار شد و آن قلعه استوار هم از لکد کوب ستوران غزاة و مجاهدان با زمین موار گشت و جمیع معاندان فوق
 کلیسیا و شرکان متمرود و جارا در یکجا سر از تن تیغ سیات پست سر دشمن جدا بر از تن او و درون خاک بهتر سپکن او

و در زمانی که ریاست منصور ترقی کلیسای را محصور داشتند سلطان بعضی لشکریان را بسپه سالار بامدار میخال اوغلی داد و بجایزه
قلعه ویزه فرستاد و درین مدت که سلطان بفتح آن دو قلعه و محاصر توقف فرموده میخال اوغلی قلعه ویزه را در بندان کرد و
و از جنگ و جدال هر روز اهل صحرار را تنگ آورده بود سلطان بعد از فراغ از فتح آن دو قلعه تو جهربویره نمود و او
یکماه لایزال لشکری را محاصره می فرموده چون تکو و والی ویزه از خصومت عاجز و زبون شد و از هلاک توابع و ضعف محافظان
حصار یایوس و معین کشت از سلطان طلب عفو و امان نمود و سلطان کریم خون و مال او را بخشود و تکو قلعه را تسلیم نمود
سلطان کرد و پناه بطل مخرج آن پادشاه سپاه سلمانی آورد و این قصبه ویزه بقعه ایست بغایت خوش هوا و محل است بغایت
و وسیع الفضاء و چهار باره در درون او ترار است جات و در مذاق جان عذب فوات و باغات و بساتین آن دلفریب تر
از جات در کساری از دو مرحله در محلی مشرف بر حوض قسطنطنیه واقع است و میان قسطنطنیه و ادرنه لطیف ترین
همه مواضع بر منافع است و گویا فضای آن کشور مطاف و مصطفی است و همیشه سلاطین را در کرامت است
انجام می تابد و ششمین مقبول چون در آن زمان شهر استنبول در تصرف قیصر کفار بود و آن قصبه در موضعی بود که پیشوای ملوک
اشرار و سزائینه سلطان آن بقعه را بعلام خاص خود شیر مرد نام که برد انکی و شیر دل معروف میان اهل اسلام بود تقو فیض فرمود
و جمعی از دلداران در محافل آن سرحد با او رفیق نمود **شهر** **بدر** در آن ایات فایده **تعب** **الحیان** و **زاده** **القیان**
چون این فتوحات متوالی با سلطان دست و بقضای حب وطن هوای مسکن قدیم و موطن محبوب نسیم پر نسیم در دماغ
جان افتاد و لغات برق میانی از مسکن دوستان جانی پنا دلمعان نهاد **قطر** **شهر**
بدر برق من بخیر غنم الی نجد و آیا خوشی ما دایم من الوجده بعد ازین اوقات سلطان عازم دارالملک بر سر شد و
امر فرمود که در اندیشه توجه بجانب لایت صفوا و اختیار کرد و جمیع عساکر روم ایل را درین غزاه همراه برد و لاله شاهین
بر حسب فرمان جوامع تمامی اعدا لشکری را در یک مجمع عساکر اجماع نموده و با لشکری آراسته متوجه فتح آن دیار شد و در
شروع چون گذشت که در بند قاپو ناچار بوده و آن در بندیت که در زمان کفار تنگنایی از ابدیوار محکم استوار ساخته اند
و بر در کاسی بغایت عالی بپستور قلاع برافراخته و اول لشکر را پیشتر آن در بند مامور داشت و نظریت بتجهیز آن مدخل مستحکم

کاشت چون دولت اهل اسلام ازین قوی ترست که استواری دیوار پیش از طغیان ایشان گیرده و شوکت مجاهدان شیردل ازین
افزون ترست که متانت حصار عیان تقوی و استیلا ایشان هیچ را مگذر کرده و لاجرم یک صدمه مجده سدید در بند از میان
برداشتند و جمعی کفار محافظ در بند را در بند ابدی ملاک و در بن تنگ یک خاک و همچون نوده در خرات جستم ایستادند چون
از بند گذر یافته بصحرای اختیار و توابع مواضع آن شتافتند چون در اینجا کسی را توانایی مقاومت و مخالفت نموده بکلی پیکته کرد
اطاعت بیسپاه خراج کزاری و کمربطاعت بنیت خدشکاری در آوردند از آن محل داعیه تسخیر صفقا و توابع کرده چون از
توابع اختیار بپستور صحرای جبر لور رسیدند سپاهی دیدند که از جانب لاس متوجه حمایت مملکت و مقابله غارتان شده بودند و بمقتضای
سپاه کفر اسلام زیاد می نمود **بیت** سپدار آهنگ پیکار کرد بدخواه برجشم بکار کرده
روان کرد مرکب یاورد گاه پذیره که دشمن یک آید بر او و صحرای جبر لور رفیق کفر و اسلام را اتفاق جنگ و کارزار شد
و از طرفین بسیار کافرو مسلمان بر خاک ملاک خوار گشت هر چند که لشکر لاس بغایت دل قوی بودند و در مملکت خود بستمظها
حمایت و امداد اعوان و انصار اعتماد نموده فاما بتوفیق الله تعالی لشکر اسلام موفق و منصور گشت و لشکر کفار منزم و
شده و لاله شاهین اولاً ولایت صفقا و نزول کرد و مواضع توابع انجا را بدست آورده و اهل ولایت چون از جمیع اطراف
مایوس بودند طرح مصاحبه را با غارتان القا نموده لاجرم بپستور محمود سلطان طبعان را نواز شها کردند و اهل فتم را تنگی
بخارج کزاری داشتند و جهت محافظت ایشان از شر و مفسدان اثناء کاروان گذاشتند و لاله شاهین از آن ممالک که ضبط
شده بود معاودت نمود و بقضای فرمان سلطان شریفیه را لاله شاهین مستقر ایالت و حکومت خود ساخت و علی الفور بنیت
کریم سلطان غازی باندیشه تخمیر لشکری بای دیگر پرداخت لشکریان چالاک جهت تهیه غارت اطراف دیگر که هنوز بوی
ایمان بدماغ ایشان نرسیده بود و طعم شیرین معارف توحید را مذاق باطن نجشیده تعیین نمود و الحق از اطراف عالم طالبان
و جهاد سپاه اسلام را ناصر و معین می بود و آن رنسان لاله شاهین بالشکریان غزاه در فیلیه روزگار گذراند و در اول
باز همان لشکر جزاره و با آن صیادان امور کار متوجه فتح صحرای خوش هوای صحرایار و مواضع و ارباع آن دیار شده و آن کسور
در پای کوه پلینه اعظم جبال روم ایل افتاده و مر بقعه در عصه آن فضا و کوه پایه چون سواد خال بر رخ خویان نهاده چون بکلی

اهل آن عرصه معمور مسكون مطيع اهل اسلام شدند و مملکتی تحریه و خارج کردن مطاوعت رام کردند. لاله شامین باو نور
جو در مسعود بدایه نوب غارت بشهر و ولایت صوفیه شبگیر بلند نمود و علی الصباح چون سفیده دم صبح بر افق آن دیار طالع
گشت و بر شال سپاه اشعه خورشید طلعت که از افق و رافع شده سپیدار با فح و سار گشت. بعال غنیمت و کرباز گشت
و در آن مملکت پیرایه اسباب آن کسور خوبان چون آفتاب چندان غنیمت فایز شدند و آن قدر اسیران غلام و جاریه را جایز
گشت که اشخاص لشکری از ضبط و محافظت آن عاجز آمدند و از انجا لالاشاهین را باز بمقر حکومت که شهر فیدایت معاود
نمود و اخبار این فتوحات با نفایس تر کات که از غنیمت بدست آورده بود بخدمت سلطان مبارک الملک برسانا اتفاق و ایدانود
و توفیق لشکر اسلام باین گونه تائیدات ملکی مالی و تقویت ملت بنویسین تحت مملکت و منبرات متوالی در تاریخ مسندین
و سبعین مسبعیه اتفاق افتاد و الله رؤف بالعباد
در بیان فتوحات سلطان غازی

که از تاریخ سنه ثلاثه سبعین است در روم ایلی سر شد و شرح فتح ولایت قسطنطین و دفاع حوالی قسطنطین
که بتوجرات شرف منگشت دکهار در فتوحات مملکت سیروز و قواله و در دره و درخت که با هتاهم لالاشاهین واقع شده و فتوح
قلعه بوریه و مسکه و اریه که بسی اورنوس یک متابع گشته حضرت حق سبحانه و تعالی چون ذات کریم الصفات سلطان غازی را
بجای نطرت فطرت الله تعالی فطر الناس علیکما لا یبدل الخلق الله بر مملکت کریمه و اخلاق عظیمه مفضل داشته بود
و در جمیع امور دین و دولت مطیع نظر محبت او را بر تنبیه و استقر آقائین ملت بنوی کاشته و بنا برین شبه مقتضای میل طبعی
در اوقات شعایر اسلام خود بخود متمدنی شده و در هر امر دینی و دنیوی که بر خاطر خطیرش بمقدمه اسکانی بنوی می اند برهنونی علم
و ایتقان در تحقیق آن مقدی میگشت که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون هر آینه چون بتوفیق حق تعالی در
مالک روم ایلی آن سلطان غازی را فتوحات متوالی ست داده بود و از اطراف و جوانب و فوج خود جهانشایی بایرگاه
اسلام پناهش روی نهاده و بحسب اسباب دولت ظاهری و معدن شوکت و استطاعت جهانشایی رتبت سلطان غازی
از جمیع ملوک و سلاطین روزگار راجع شده و آیت نصیرین از راهی و لایش چون اشعه نورانی صبح واضح گشته و از روی غیور
طالع مقدم نمایندش در حرکت و نهضتی در شجر ملک اعدای حج آمده و پنجه دست افتدانش کلید و ارمغان حق حصول استوار را فاعل شد

و کت حسام الملک الله صبار و انت لواء الدین و الله عاهد و تفضی الحصون الشجرات فی الذکر و خلیک فی اعناقهن قلابه
در مقتضای امر لازم الاطاعه و جاهدوا فی الله حق جهاد بحسب تقطن خود استفهام نموده بوده و از نا کید این ارحم
بلفظ حق جهاد از دانیان اسرار کلام استعمال کرده که با وجود آنکه بسیاری از ممالک کفار هنوز در قرب جوار اعوان و انصار
این خاندان دولت و اقتدار باقیست که با وجود آنکه بکشد و جهد حمید و توجه خمر وانه و غریت پادشاهانه تسخیر و ملک آن
باحسن وجهی میسر و مقررست و بر تقدیر بقا و اعمال ایشان برور روزگار و انواع مضار از آن حیران اسرار با اهل اسلام
متوقع و منتظرست و لاجرم اعمال مسامله در آن ابواب ظاهر بحسب مقتضای آیه کریمه موجب خسران و ندامت خواهد بود
و افعال و تاخیر در آن دواعی خیر ششی بر ذوال نعمت قدرت و احوال عین ندامت خواهد گشت

چشم گیتی تویی هر در خواست و فست اردت میرود دریا چون بر طبق این بیان آن سلطان مجاهدین صورت و لویب
فتوحات متعاقب و پیکر هر یک از توفیقات مترتب در مراتب دولت و ناصیه اقبال خود جلوه کنان میدیده هیچ کاری گشت
مدید بر مسند فراغت و دھول از خدمت دین حق در مستقر خلافت خود نمی آرید در تاریخ مشهور سنه ثلاثه

مسبعین مسبعیه بواعث توجه مالک روم ایلی تحت منافع و مصالح کلی در آن اوقات متلاحق گشت و بر طبق رای
و صلاح ارکان دولت که در آن مملکت پیوسته در کار جهاد می بودند باین داعیه متوافق شد و در چین جلوس فصل ریح و موسم
دنگشای بهار جلوه کری سلطان کل از او رنگ منبع شاخسار و اقتضای هوای ابدال پیوست حرکت مرکبات را بمنتهای کمال
و استعداد لطافت نیم شمال سیران خسر و سیارگان را بحاجت ملک شمال بیت آب شد چشمه روشن که شامشاه کل
بر سر رشوکت آمد تازه روی و ساده کام سلطان غازی هم از جنوب ممالک روم متوجه دیار شمالی آن مرز و بوم
و از بر ساری پشت آسایش طرف دیار روم ایلی بفرم غرا فرمود و چون از بعضی فتوح بلاد که در نواحی ولایت قسطنطین بود
استقام لالاشاهین شده صلاح ملکی تقاضای آن داشت که در اتمام آن مقدمات شروع گوشند و چون قسطنطین که مالک
و تکویر ولایت بلغار بود و بکثرت مال و اسباب و فو و عقل و شجاعت معین و متوحد میان کفار لالاشاهین قدرت
آن بود که خود باستقلال تصدی سیستصال او کرد و در سال پیش از آنکه ولایت صفقا و اختیار را علی العقده تاخت و تاراج

مهور شیت و تسکین سکنه و رعایا آنجا نمی توانست نمود. سلطان حمت تخمیل آن فتوحات، و احاطه قدرت بر جمیع جهات
آن ولایات. و اولاغزم تیمور مالک قسطنطین فرموده. و آن مملکتی است در وسط روم الملی محفوظ بکوستانی که مدخل در آن
دشوار است. فاما قصبات و مداین معمره در آن نواحی بسیار. و در سر حد آن مملکت که صغدا و اوقیانوس است تا شهر فیلیه دوم مرحله را
و کشورای منظم در آن حوالی است. اشغاع خیل سپاه. یکی شهر ولایت صوفیه است که جمعت مجمع لشکر و غرض معرکه در زمان
محمد سلاطین کفر و اسلام محل معین و مقررت. دیگر قصبه ایلیچه است و آن هم محلی حاصل از فواکه و ثمار است. و مشمول
بولایتها مشتمل بر معادن سیم و زر بسیار. چون سلطان بر معنوی رای صایب و بدلات اقبال مطالب. و شکوه یلیمانی سپاه
طرفینا مسلمانان. متوجه ولایت قسطنطین شد. قسطنطین را از استماع نصرت سلطان مملکت وجودش از دست و
سپاه دین ترزلزل پذیرفت. و از اندیشه تدارک این واقعه عظمی روزی آمد و شب نمی خفت. و با همه ارکان دولت
و عطا و مملکت خود مشاورت کرد که با وجود چنین پادشاهی جماع کبر و خسروی شجاع مطاع صاحب تدبیر و شمیر و مقابله و
معادات از طریق عقل و درست. و با تاثیر زبان پیچیده مبارات و مساوات زدن در قانون جزم مجبور است. و چون این
سلطان در مکادم اخلاق مشهور آفاق است. و در مملکت محرمت میان ملوک کفر و اسلام مسلم علی الاطلاق می
آفرید از ملوک دیار کفر با او بمعاند سر بر داشت که از پایی در نیامد. و هیچ احدی از راه مسالمت و ولایت با او سلوک
نمود که از آن مسلک پشیمان و ندامت او را بر سر آمد. **پیت** قضا متابع رای و سرش نکند. که واجبیت تتبع طرق اول را
چون این گونه مدعیات. از جمله قضایای مشهورات و بدیهیات بود. و سر کس از عقلای مملکت و عطا و دولت برین پای
موافقت نمودند. و این تدبیر را ترجیح سایر ارکان و مشاورت کردند. قسطنطین نیز در اندیشه تبرکات و مایه های پادشاهی
اقتاد و بعد از ترتیب اسباب و تحف لایقه روی بدرگاه جهان پناه سلطان نهاد. و مفاتیح قلاع و مقابلید بقاع ملک را
ضمیمه سایر هدیه های نمود. و از روی اخلاص نیت قلاده عبودیت و مکر خدمت برگردن و میان بسته نامک در پای حصون
و انوار را بر رخسار اقبال سلطان بکشد. چون برین وجه بعتبه بوسی سلطان سرافراز شد. و ملحوظ نظر اکرام و اغراض
کشت آثار خاص عقیدت او را قبول خراج و عقد خدمت الراج نمود. و سلطان هم بر حسب **و ان جحفی المسلم فافح**

جنت مصلحت ملکی و دینی سایر ارباب امان و تابعان اهل ایمان مخصوص لطف و احسان فرمود و بقرنیات عنایات او سرافراز
الکفا و اقران نمود و موضع خراج و جزیه بر مملکت او فرموده بجانب دارالملک عودت کرده. و مالک انا دولی را دیگر بطلان الطمان
و محرمت در تحت جناح مودت در آورد. **شهر** بر سر از قدم ملک سلطان. شد و شکرت را شکرست چون
چون سلطان در دارالملک چند وقت لشکر بازار خست انصراف بوطر خود داد و بقانون محمود و نسق مقنا و بنیاد بسط
بساط عدالت و نشر نواید افضال و مکرمت نهاد. و اما از جانب روم ایلی از حاکم ویزه چنان خبر رسید که حاکم قسطنطین بعضی لشکریان
زستاده و ولایت ویزه را که نزدیکی مملکت اوست بغارت داده. و بنا بر اعتماد و وثوق بر حصانت اسطنبول این چنین
کستاری اقدام کرده. و از غایت بی تأملی در عواقب امور خود را در موضعات و مخانات در آورده. **پیت**
دشمن آنجا که آتش افروزد. و خرم عقل و عاقبت سوزد. لاجرم سلطان را مواضع و غلبه و خط پیمان نمود. و علی الفور
عساکر بجایان فرمان فرمود. و از معبر کللی بولی عبور نموده از آنجا بشهر مغلقه نزول فرمود. و احکام مطاعه با احضار
دسپه سالاران روم ایلی اصدار یافت و بر حسب امر لازم الاتباع الله شاهین و او و نوس یک با سایر سپهسالاران و لشکریان
در نواحی مغلقه سلطان را استقبال کردند. و لشکری آراسته ممکن جهت خوزیر اعداد و متبعا همراه آوردند و در پای مایه
چون سپاه انا دولی در روم ایلی مثال **سراج البحرین یلقیان** بهم رسیدند و صفوف و کتابی فریقین را عرض شکر دیدند
آن مقدار سپاه زیاده از تخمیش نواحی اسطنبول بود. و در تدارک نشسته و ضا و کور و حاکم اسطنبول بآن همه لشکراستجواب
سلطان جنت کمال غبطه که از سوء ادب حاکم اسطنبول داشت توجه آن جانب را با بعضی از سپاه خود از کتابخانه نمود
و لالا شاهین را با اکثر عساکر روم ایلی بفتح شهر فیه جوک که در نواحی فرستاد و سلطان خود غلبه بر
اسطنبول بداعیه تیغ فذاع و حصون توابع آن روی غریمت نهاد. و اولاً بقلعه ایجو که در یک مرحله اسطنبول است نزول
اجلال فرموده. و مدار آن حصار را بشکری حصر و شمار در حیطه انحصار در آورد. و فی الفور باره نایز حرب و قبال
اتش در نهاد مستحفظان حصار انداخت. و در دو سه روز قلعه را در قبضه تیغ در آورد که جکان آنجا را برده و میر
و بزرگان و غلبان را از تیغ کفر برداشت. از آنجا بجانب جبال برغاز که از حومه اسطنبول است توجه فرمود.

و حاکم و کوتوال قلعه از حال متروک و انچه که متنبه شده فی الحال تسلیم حصار مبادرت نمود و از حسن اتفاقات در همین
چنین که سلطان را فتح چنین شده بود لاشایهین فره جوک را فتح کرده تیسیر آن بمساج سلطان تیشیر نمود و خود بمساج
اخبار سازه بالکتر طغر شعار توجه ملازمت سلطان شد و در نواحی انچه که قلعه دیگر بود از لواحق اسطبول که بقلعه بلونیه موسوم
و درین اوقات آن قلعه به تنگری یو خد غی معروف و از رخ و بنیاد بقدر خدایی مه دوم است سلطان توجه تخر آن قلعه
و حصار استوار شد و باز ده روز جنگ و جدل بسیار کرد و مخطوبه فتح از تنقی اجتناب روی نمود و این معنی که با خبر در
در تخر آن اتفاق افتاد بر مزاج سلطان بسیار شاق نمود و روزی از توجیه خاطر خطیر زبان دعا و نفرین را باین نفرین
که مگر که تنگری یو قلعه بخایدی که باین کلام از عالم غیب اخباری بود یا از کمال توکل بر عنایت کرد که راشعاری ما چرا که
چون سلطان از امتداد مدت آن محاصره انچه را یافت و جمعی را برین حصار تسلط ساخته خود کجای سلاقی که در کتا
قواذیر است عنان غم بر یافت و در آن محل دیز درختی عالی فرو آمده بود و در سایه آن درخت اوقات تنزه
و صحبت را صرف جمیع خاطر می فرمود و متعاقب بلشری نجسته پیغام و ملق بملقین الهام از لشکریان که بر سر حصار بودند
رسید که بمقتضای دعا سلطان حضرت حق که سامع الدعاست نفرین آن روزه سلطان را بسبع اجابت شنید و
و قلعه آن استواری بی وجعی ظاهری بکار از بنیاد مه دوم شد و حال اهل قلعه که بخت و کم قصصنا من قوت کانت
ظالمه موسوم بود قیاس بر مسکن ایشان هم معلوم گشته سلطان را از روزه و این قلعه که بخت خبر فتح غیبی بخت و سرور
بیش از اندازه پیش آمده و این خبر ملایم خاطر آزرده سلطان را گویا بر می ریش نمود و از غایت انبساط سلطان
فرمود که این درخت که اکنون نیکه گاه می شد و بنظر که شجره وادی این سرکشه آنرا نام دو تلو قواق کویند و همیشه از قل
همون این درخت تنهن و برک جویند و از برکت نظر کیمای خاصیت سلطان آن درخت تا این زمان بر سر سبزی برپایی
و بهمان اسم مشهور و بهمان ستور پایی بر جای **بیت** زمین القعات نیک نختی سزد این سر فزای از درختی
درخت وادی این چنین بود که چشم موسوی را نور نمود و بعد از فتح قلعه سلطان الله شایهین را فرستاد که جمیع اهل قلعه را
که بیشتر رعیت مملکت بودند امید و استمال داد و سر کس را در مقام مسکن خود تمکن و تسکین نمود و قلعه را چنانچه

بمقتضای مملکت داری بود ضبط فرمود و از اموال مخالفان و جهات اعیان شهرگان که در آن قلعه مضبوط و محفوظ بود غنیمتهای
بسیار بدست سپاه و دهکلا سلطان رسیده و سر کس از محاصران خاص و غایبان از آن غنایم حظی و بهره دید چنانچه در کتب
اخبار نقل بعضی اخبار که منقول است که یکی از اهل لشکر را طاس ملایم از غنیمت انچه بدست افتاده بود و او طاس را بخت
ضبط و ستر از طبع دیگران بوجب اینست که دهکلا طاسکی کرده و بر سر نهاده بوده از انچه که پنهانی سلطان بود در
کدزی بر سر آن کس کلاهی خلاف معمول مشاهده نمود و پرسید که این چه کلاه است که بر سر داری و چرا بر سر دستار متواری بپیکاری
چون بطبع کریم و خلق عظیم سلطان اعتماد داشت و فی الحال آن کلاه از سر برداشت و گفت که از دولت تو این کلاه غنیمت
بمن رسید و از بخت ملا خطه ضبط بر کشیده ام سلطان را از آن وضع بغایت خوش افتاده و از رعایت آداب صدق و راستی
انکس با خداوند کار خود طاس را هم با و داد و بلسان حال پست ادب تاجی است از تاج الاله بن بر سر بر و مر جا که خواهم
و با ارکان دولت از غایت انبساط خاطر فرمود که کاشکی کلاه اکثر غلامان و چاکران مخلص را برین وضع ترتیب و راستی
و خواص عبید را ازین گونه تاج بر سر سپاسی نهاده ارکان دولت که شد که اگر فرمان سلطان باشد کلاه ندین سفید که
لباس خاصه غلامان سلطانی است بر زر دوزی مزین سازند و بر زر دوزی آن انواع ششهای مطبوع بپزدانند سلطان
بترتیب آن کلاه زر دوزی اشارت فرمود و بر برای بعضی مورخان غشأ حدوث این وضع مطبوع و تسمیه آن بکلاه
از آن گاه موضوع شده و بعضی او را حدوث این کسوت بزبان ادب میعاد و رخا خان و طرح شانزده سلیمان پاشا
نسبت مینماید چنانچه سابقا در کتاب او رخا خان مذکور شد و حدوث و جریان این وقایع مشهور در شهر سنندج و سایر بلاد
واقع شد چون سلطان در اوقات زیارت غزوات فارغ شد و داعیه قشلاق در دارالسلطنه ادره فرمود و خیر الدین
پاشا که وزیر اعظم بود بفتح قلاع و بقایع بوردی و اسکته و مار و یسه که بطرف غربی روم اهل نزدیک دریا با برست مقرر کرد
روان داشت و چون مشایر الیه از اهل علم و دانشوری بود و در تدبیر عقلی بر جمیع ارکان راجح می نمود و اما در طریق سپه
و لشکر کشی او نوسن یک بروفاق بود و مدتها در آن سرحد غزا با کرده چندین قلعه را و مداین را بگشود و مشایر الیه را هم
با خیر الدین پاشا رفیق فرمود و بسیار امر او سپه سالاران و لشکریان بتأبیت ایشان اشارت نمود و چون اتفاق قصه کلجینه

رسیدند صلاح چنان دیدند که خیرالدین پاشا انجا متکین بنشیند و بعضی شکریان با اتفاق او و نوس یک از نهضات آن حد
کافی خیر بود بقلعه بوزل و سکنه توجه نمایند لیکن که تدابیر صایب و افکار باقیه فتح آن قلاع میسر گردد چون در وقت
از مهات آن سرحد کاپی خیر بود و در طور سپاه داری هم دیر و هم صاحب رای و تدبیر بود آن سرحد و قلعه و توابع را گن
تدبیرات و طرقت مصالحه ساخت و جمیع رعایا و سکنه آن ولایات را با نعام و احسان نواخت و هر کدام بر محل خود مقرر
و ممکن داشت و بر مملکت قلاع و مواضع نگهبان و سرباشیان کاشت و بعد از آن متوجه قلعہ مارولیه شدند و هر چند
حاکم انجا که مارولیه نام عورتی بود بمصلحه و تسلیم ملک لالت کردند امتناع ننمود و بایست ظهار آنکه قریب با حاکم سیر
داشت از متابعت اهل اسلام ارتداد و ارتداد کرده بضرورت قلعه و حصارش را محصور ساختند و کبریات و ممرات جنگها بر
قلعه انداختند و آن عورت کار مردانگی بظهور میرسانید و از محاربه و مقاتله سیر نمی انداخت و رونمی گردانید چون مدت محاصره
و محاربه بامتداد کشید و از هیچ طرف او را از ملوک کفار و حکام و اقوام جوارید نمی رسید و بالضروره او هم بصلح مایل گشت
و تسلیم قلعه و مملکت بر تقدیر بعضی عمو و قابل شد و قلعه مذکوره را که اکنون بعورت حصاری مشهورست در قبضه اهل اسلام
و اموال و غنیمت بسیار از آن ولایات بهم رسید و خیرالدین پاشا آنچه حق سلطان و بیخ نیک بود از جوار و غلمان و خسار
و از نفوذ و اجناس غریبه که بمجر انصار بود و تحت سلطان مضبوط کرده ببارگاه جهان پناه مراجعت نموده و خزانه عامه را
از نفوذ سرخ و سفید و غنایس امتعه و اجناس لا مال ساخت و در ساخت درگاه اسلام پناه از بیگاری و غلمان و عورت شطرح
نکارستان ارم و باغ بهشت انداخت و این فتوح و فتحه انتظام در تاریخ شهر و ایام سنه **سبعین** محرم الحرام بدین شد و آن
ولایات بر مد اخل و نافع محترمت و اما فتح شهر و ولایت سیر و زو و قواله و درم و زرخه و قره قیبه چنان بود که سلطان غازی
قبل از آنکه خیرالدین پاشا عودت نماید جهت فتح سیر و زو و فتح قلعه آن یکی از امراء دلاور پیشه که بدو ملکان نام دارد و روانه
کرده و چندگاه قلعه سیر و زو را محاصره در آورده بود و مطلقا طریقه فتح باورج نمی نمود چون خیرالدین پاشا از آن جواب باز
دستی عظیم در نهضات و ابلهان در آن طرف تحمل الوقوع دید و سر آینه سلطان شاه شاهین بابا لشکری ابنوه بجانب سیر و زو فرستاد
الا تا سیرین که متوجه آنجا بشت و اول قلعه قواله را تسخیر کرد و معدن غره که در انجا بود در حیطه ضبط آورده و بعد از آن قلعه

بنا

با تمام تمام محو ساخت و بعد از آن کو افعی را در قلعه و ولایت زرخه برافراخت و هر کدام مملکت را که تسخیر می نمود بارها با و پکنه
انجا بملاعت و مهربانی سلوک میکرد و مرکز مقام و محل قدم خود ساکن و مطمئن خاطر نموده باز می آورد و تالیف قلوب ملکی
مردم آن مملکت را بر و جاج حسن بظهور رسانید و طباع و قیامان دور و نزدیک با بیایات اهل اسلام مایل و راغب گردانید و
بعد از آن متوجه سیر و زو شد چون اطراف و جوارب مملکت اطاعت سلطانی داده بودند و بیکی نفوس از اطوار دین سلطانی
رضای نموده حاکم و محکوم سیر و زو نیز خواه و ناخواه رضا بصلح دادند و ابواب فتح را بر روی اهل اسلام گشادند و چون حصار سیر و
مضبوط داشت و بر سر محلی از شهر و ولایت مردم کاشت و اهل دشت را بخرج معین قرار داد و قوانین عدل میان ایشان
نهاد از انجا متوجه فتح قراقریز شد و در آن مملکت بطریق عهد و پیمان و بقانون عقد دست و امان و بایم سازی و تالیف
خاطر جای آورد و بر جمیع مملکت وضع جزیه و خراج نموده ضابطان ملک مال کاشت و انواع غنایم درین ممالک جمع کرد
اینه نفس و اعلی بود و بجهت سلطان مقرر داشت و بعد از آن یکم المرام زمام اقرام از سر شوق و غرام بصوب خدمت معطوف
گردانید و این فتوحات در شهر **سنت** و **سبعین** محرم الحرام طبع گشتی داشت در عهد و زمان **سنت** و **سبعین** محرم الحرام طبع گشتی داشت در عهد و زمان
مردم و بر در کتب بنهاد کارش خاک در کاست مکرر در خولین در میان توجه سلطان غازی
بقری مملکت صرف و قصد استیصال اس حاکم آن ولایات و اقدام لاس بانواع مکرر و احتمال و موفق شدن سلطان با بطلان
آن تزیورات و تسویلات و کفایت تسخیر فتح قلعه و ولایتش که محل مقدر و زیم و میر اس آن شر الداس بود و شرح و کیفیت اعمام
غازیان بمخانم فی قیاس و تحصیل خراج سه ساله از این **سنت** و **سبعین** محرم الحرام طبع گشتی داشت در عهد و زمان
در راه طلب آینه پنی سخنه و فایز برادر دینی و دین نشو و کل شدیده زلت شیخی و سیاتی بعد شدت تها و خاک
دلیل و اوم دولت و اقبال و علامات مزید برتبت جاه و جلال است که کامی در انشای مقبلان سپاه و قند را مساعدت
طالع بر نیل مطالب مصادف و متاعب و مشایب پیش آید و در حلال کامیابیهای تحت معاضد بچشم زخم زمانه شکستی بنا
و پناه مجلس مسرت و نشاط بر سپید تا غرور نفس خود کام از آن تنبیه مشفقانه از میان رایل کرده و غفلت طبع خود پرست
بهوشیاری عقل عاقبت اندیش مبتدل شود بیست کرد وقت بی الم باشد و دولت را بچشم زخم کنند

و دو تمدن روزار را میشت و بدلا متحکمی کند، اما درین راه که **وَلَسَلَوْكُمْ حَتَّى تَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالضَّالِّينَ**
و مقبولان انظار حق جل و علا را موده از عرض آلام و مشاق در طرق رضا خالی نگذارند، ازما از قبل اهل دنیا دون ولا
تَكُ فَيَصْنِقُ تَمَامُ كُرُونِ محنت بروز کار موجب آگاهی است از انحصار قدرت کامله بر فاعل مختار و انفسلخ غلام
و انجلاال و طاریتدعی پیداری جانب از خواب غفلت و خود پستی در عاقبت **کاه پید**
آدمی هزی غمی را نیست، در محنت جو آدمی را نیست، و لهذا جمیع اینها و اولیا که دوستان خدا اند همیشه بهر گونه
بلیات و محن متحی و مبتلا می بوده اند و سرگز از راه حق از محنت و مشقت خوشتر نمی نموده اند، و چون در راه دین نبوی و در امانت
قوانین مصطفوی همیشه سلطان غازی با خلاص کامل اجتهاد می فرموده و خود را در سلسله سلطنت و خلافت خادم شریعت
و معین اسلام ساخته بوده، یقین که جمیع حالات دنیوی و اخروی او مطابق حالات اینها خواهد بود، و ذکر جمیل او در سلسله
اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ انشام و انما خواهد یافت **چنانچه در راه**
که در موسم بهار سنه **سبع و سبعین** ماه از دار الملک بر ساعادم غای ملکت بر فرشتد، و درین غزیت هم بر
سایر غزایم مرادش رضای حق و قربت صرف بوده، لاجرم درین نوبت شش چند در راه خدا کشید، و در بدایت حال البلاء
مُوَكَّلٌ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ شَرَعَ عَلَى الْاَوْلِيَاءِ ثُمَّ عَلَى الْاَمْثِلِ فَالْاَمْثِلِ نامرادیها دید، از آنکه چون فرزند خلیف خود سلطان بایزید
یازم را در بر ساجد نشینی تحت سلطنت خود گذاشت، و تیمور تاش یک راحت مراقبت احوال تربیت او گذاشت،
و بهشت و اثاث بسیار پادشاهانه و با شکری نیی احصا و معکزی کرانه متوجه روم ایل شد، و در کل بولی از دیار عبور فرمود
و بی توقف توجه ملک سرف عازم و مستیصال لاس حاکم آن ملک شد، لاس چون از صورت توجه سلطان با چنان لشکر
کران بی حد و کران آگاه گشت، بغایت مضطرب و پریشان، و بانواب و ارکان خبر خواه خود مشورما در تدبیر آن بلیت
ناگاه نمود رای تدبیر یکی بران قرار یافت که طریقه مقابل و معارضه با چنین سپاهی بی عدد در حوصله توانایی نیست
در روی برو بالین پادشاه شجاع موبد بواجبه جنگ کردن هم موافق عقل مصلحت اقتضائیت، اولی جانب است که جمیع
ملکت را خالی گذاریم، و اسوال اسباب غایا و سکنه ولایات را بملکهای مستحکم و کوههای بلند براریم، و در بند بار استوار

فرمان

خود بجا غفلت را سها و داخل هر طرف ایستادگی ناییم، مطلقا از قسم کولات و اجناس اوقات در ملکت بهیج وجه نگذاریم
چون لشکر چنان منظم بملکت خراب رسند از جهت معاشن بکشت و تنگی خواهند افتاد، و چون فصل خزان نزدیک شود و از
آنکه مراجعت و بنیاد تفرقه خواهند نهاد، بعد از آن هر کدام ازین لشکر که از جانب انادولی است در خدمت سلطان خود
بجانب مسکن و اوطان خود مراجعت کند، و هر کس از ارباب تنعم بمواطن خود از روی استراحت نماید، در آن وقت باز لشکر
خود را از عقب ایشان فرستاده منزل منزل بنیاد اشقام کنیم، و ادره که تحت اوست از رخ و بنیاد بگیریم، و برین نسق تمام ملک
خود را خالی ساختند و از مایحتاج معیشت بکل پردا خشد، از آنکه محقق دانستند که ازین گونه لشکر ظفر کردار که کمل ارجام
دوستان بخواهی عدو شر گشته اند، و بجاشنی شربت ظفر در مقاومت خصما جوی و دیگر گشته، درین ولا مجال مقاوت
و مخالفت با ایشان محال است، و کمال فیر و زمندی در مقابل چنین عسکری از تسویلات و هم و خیال **پست**
کلاه گوشه خورشید چون بزیست، ستار با بحقیقت فرو نمند کلاه، سلطان با لشکر چنان ابنو، بکان ولایت رسید، و تیغ
جماد را به نیت آن کافران عید از نیام بر کشید، و کس را در هیچ منزلی در مقام مقاتله ندید، و در هیچ مرحله عبوره و امارات
سلطان آمدت جمار ماه تقریبا در چنین ملک خراب تردد و متوقف بود، اما رخصاره مقصود از درون نهادنانه تنگ و تنگ
جلوه پاری از هیچ باب ننموده، و بامید واری صدق و عدل یقین **وَمَكَرُوا وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** سلطان
خاطر تردد و خود را یکن سیه فرمود **مَش** زمانه چو عاقر نوازی کند، به تذازد امور بازی کند
يَوْمَ عَلِيٍّ وَيَوْمَ لَسَا، و یوم بخیر و یوم بشیر، اما جماعت لشکر یاز از جهت کثرت کیر و دار و استمرار قلت
و اعسار و ضعف قوت از قوت قوت و غلبه از لشکر بسیار در سختی افتادند و بنیاد اضطراب و سکنات نهادند، و چون
زستان نزدیک رسید و کار سپاه بضعف و ناتوانی کشید، باوزرا و امر و ارکان ملت درین امر مشاوره نمود و جمعه
تدبیر این ورطه پرشت و کم ناموسی سپاه مجاهدان محاوره فرمود بعضی عقلا فرمودند و امر او شوند بعضی ساینده
که این جماعت تخصص بکوههای بلند کرده اند، و پناه بدر بندهای محکم برده ظفر برین جماعت اشکال عظیم دارد، اولی آنکه چون
شکام توقف درین جواب تنگ آمده، و اقدام توسل غم درین کوهها بکنک سید، چون لاس را قلعه و شهرت معتبر

بطرف سمندره که اکنون مشهور به شیش است و اسباب معاش لشکر در آن جانب پیش از این اولی آنکه جهت کشای از مملکت مطالب
این سپاه اسلام و بدین دفعه آلام آن محصنه تنگی خورش و طعام و آبیت فتح این کر فکی و فرو بستگی کار و رفع انقباض خاطر
نصرت شعار تو جوی آن قلعه نیش شوم که جمیع نقایس اموال و جهات این قوم لاس در آنجا مضبوط است و بفتح این مملکت صرف
تجزیه آن قلعه مضبوط و منوط چون در چنین احوالی این مملکت را می بیند برین تدبیر تقریر یافت و صدای کشای و
تخرن علیهم و لا یتکبرون از عالم غیب بشیر یک دهنات و تیسیر نمود و همگی شاه و سپاه را برین اندیشه
صواب بحث مساعد نمودند و خاطر اهل اسلام در تخریر آن قلعه بغایت و ملک پرستی متوافق و ملاقه مقرون گشت چون
سلطان بیای قلعه نیش آمده محلی بود بغایت از اسباب معیشت معور و وجوه زرق در ولایت آنجا موفور و سرچند که در حصا
حصار و موت و سورت و دیوار محکم تر از امصار آن دیار بود لیکن چون از میان معرکه جهاد در آن دلا بر کنار می نمود و دلاوران
و سپاهیان در آن قلعه کمتر گداشته بودند و همگی حصار را با اموال اسباب رعایا و شهری انباشته چون مدار حصار سپاه منصور
سور و محصور شد و توجه خاطر سلطان بر فتح آن قلعه مقصود گشت و فیما بین چند روز محاربات عظیم گذشت و از نظر
مردم بسیار هلاک گشت و رای صوابی سلطان چنان اقتضا نمود که روزی در میان لشکر مجاهدان سادی تاراج قلعه
و حکم فرموده مرابنه غاریان بعضی جهت تقویت دین و ثواب و بعضی جهت کسب اموال اسباب و همگی لشکر یکجا
چون که قضا ارپست و بالا و دشت و صحرا بر قلعه هجوم و حشر کردند و در آثاره نیزان خشم انگری و عربین جویی غیر خشم انگریز
کشید و روی بجنگ آوردند و آن جماعت متهوران قهرمان الائی و محمد ولان خهران نامستانی سرچند در محاطت
بهر نوع بدافعات اقدام نمودند و از هر جانب مضطربانه بدافعات و ممانعات ابرام افروزدند و تقضای حکم صاهریان
از تقضای امرافانایقول که کن میگویند چاره بغیر از جان سپردن از میان حصار بدین خود ندیدند و پناهی بغیر
از تقصص محض عدم ماسی جهت و تن یافتند و سپاه اسلام پناه قلعه را بغیر دست تقصص اختیار و تخریر در آوردند و جمیع
اموال غنایم که از اطراف ولایات در آنجا مضبوط بود بیجا کردند و جواری و علما و ماه و زنان و فرزندان آن کفار
بدخوار در سلسله عبودیت و سلسله رقت در آوردند و چندان اسباب حرب و قتال و اثاث و یراق مردم دلا و

۲۰۶
و ابطال بیت درآمد که در لشکر اسلام قوت سابق بر تباست و ضاعفا ضاعفه رسید و توانایی ایشان بعد و عدت و اوت
و آلف کشید و اسباب معاش و اوراق که قبل از فتح حصار تنگی اعسار کشیده بود بعد ازین فرصت و نصرت ارست
رحمت الائی بغیرای و پسر رسید **طسم** فیموا و فارون قوا یسید و بکل مائوه من الارب
چون خبر فتح قلعه نیش بر مثال نیش ز سرالود برک جان لاس با تاج او رسید و غلبه یافت و کارمانی سپاه سلطان را
بتفصیل شنید در دلهای سیه آرام پر و سراسر قوم لاس بغیر تمام و سراسر کر آمد و تردد و اضطراب قلوب و خاطر
بمرض هلاک خفقان تخرشد و در بطون ظنون ایشان این معنی جلوه گرفت که این صورت مقدمه فتوحات متعاقب و طلبه
سپاه نصرت و بشارت متناوب اهل اسلام شده سرانجام لاس نیز مکی بر سران توشند و اعیان متعینان سعادت مند
مملکت و ولایت خود را جمع آورده استفسار نموده و در کیفیت سلوک با سلطان پسنجازه اغضب و قهرمان او خود بخود
کرد و رای مکی حاکم و محکوم برین قرار یافت که بعد ازین با سلطان بطریقه استعفا و استغفار سلوک نمایند و از راه طلب
و امان زنده بمانند و با بجمیان با نقایس ترکات و دیار بدرگاه سلطان می نهند و بخیر فامات و تدارک تقصیرات
بنیاد معذرت نهاد و جهت انعقاد رابطه اخلاص و خدمتکاری و ثبوت عقد دوست و فرمان برداری خواج سیه کاله
قبول نمود که بیک دفعه بخرانه عامره رسانند و خود را از شرمندگی عصیان و تندر بازماند و سرالجهت خاصه
سلطان بچاه و قیه نقره که سر و قیه چهار صد درم نقره باشد قبول و بخت و بخت ارکان دولت نیز در همین نسبت تعهد کرد
و حصه ساله را نقد و فو آورد و چون سلطان از شاه عفو و بخشایش غالب بود همه مطالب لاس را بقبول تلقی فرمود و دلا
و دلا در سلک سایر خراج گزاران غوطه ساخت و دیگر باره لاس شارالیه را بلطف و احسان پایان بخواست و نواب
کامیاب را طوبی لاهم و حسن آب براجعت و معاودت امور داشت و در قلعه و ولایت پیش ضابطان محافظان
و سایر مالک سرف و لاس خراج معین مسلم داشت چون لشکر اسلام بسیار در شدا بد سفر و شقت و جدای اوطان و
و هجرت باز مانده بودند و بمب میل طبعی بعد مساکن و موطن خود شغف و غرام اظهار نمودند سلطان هم بعد از استیفاء
منافع فی وغینت صرف غنایم غنیمت بصورت فقر خلافت فرمود و از آنجا یک سره بارال ملک بر سعادت نمود

در خنده بیفتد و نوزاد . در شش سالگی تو فرزند باد . چنین باد که خدای تعالی بخت
 در سال و قایم رضایع که سلطان را در پایش سه سال و سبعین تا ثلاث و ثمان و بیست
 روی نمود و حضرت ایزد سبحانه و تعالی در ملک روم ایلی و انا دولی سلطان را با انواع تاپیدت دینی و دینی مخصوص نمود
 و کفار در ذکر توجه سلطان بفرم غایت و تسخیر ملک صامصون و کیفیت عروسی شاه زاده سلطان ایزد یلدرم در آن وقت
 بطالع می یون بر نظر دانش پروران انجمن می نمودند و خبرت و پیش و در پیش نهان حوادث خیر و شر و جمعیت و قدرت
 این معنی محقق و تفسیر است که تاید دولت جلک سلاطین جهاندار و تیشیت حشمت خواص جهاندار کامی التیسیر فتح پس
 و کامی التیسیر بر خور داری اولاد و پنین حاکم تخیل ملک و مال انفعی متعلق زبان حال تخیل نهال صاحب قبول التمرات
 اما در عاقبت و مال همیشه در فحش تبارک شاهان اصل و مندر ملک شجره است سرور از اما ثمره شش نجابت اولاد است و در
 عرصه آوردگاه پادشاهان همیشه صفوف عساکرین و یسار بفرمان صلاح بخارج است . اما قوت قلب خروان بستمظمار فرزند
 سلطنت بخداست **—** بود فرزند نور چشم دولت . بود فرزند پر و بال صولت . سر آینه سلطان کا حکار در
 و ترویج اعصاب خلافت خود همیشه باید کشید و تدریج از درخت ثمره خلافت ثمره الفتادی حشمت خور داری عروزی که
 بر تیشه کال باید رسانید که البته بر قانون سنت آلتی . در مرابستان بادشاهی از ازان غرض بر آورد مطالب و اما
 از بار بهار جوانی شکفته و دمان کرده و ارشام آن میوه زندگانی غنمای کلش سلطانی مستح و خندان شود **—** مراد
 غنچه مقصود از دل شود از **—** بوی آن کل کر زنده باد بهر کس بر مشام چنانچه در ریاض دل داد آن سلطان ملکی بخدا عاز
 اگر چه در صبح دولت کلمهای قنق و فیروز می شود و در کلش کوشش چندین نوبت کلش کامرانی روح نموده بود
 فاما خرم ترین انوار آن بستان جاه و جلال و دلپذیر ترین اغصان آن اصل را نفع معذرت و افضل شاه زاده صاحب
 تاید سلطان یلدرم بایزید بود و توجه نظر سمت آن والدیم تخیل آن خلف خاندان مصروف و باستقامت
 قامت آن شجره طیبه این دودمان معطوف میداشت . و لهذا همیشه چون سلطان عازنی بیک بعزمی از غرام
 پادشاهانه بجانبی از جانب روانه شدی شاه زاده را بقایم مقامی خود بر تخت سلطنت مقرر می ساخت و آوازه و

عهدی خلافت آن خلف صدق خود را در مجمع قلوب و خواطر می انداخت تا آنکه در تاریخ **سند** معین میسج
 چون از دارالملک بر سپاه غم غرای ملک و ولایات صامصان خود که در آن اوقات یکی از خطاهای ملوک کفایت و در شهرت
 و سلسله وال صاحب آقدار و سلطان چون از دریا عبور کرده و توجیه ملک او شده تمامی شود و جوش از نبوت عواصفت این شهر شود
 چون بدن محوم در تب تاب افتاده و جلکی رعایا و ساکنان و تایش را آوازه قیام عظمی در اد صومعه نوزاد یکی اعیان دولت
 ملک خود را در تدریس این واقعه مشتاور کرده و سپاهی دشمنی کشور خود را بیک انجمن کرد آورد و بعد از تدریس انواع تدابیر
 و تکرار آنچه سر کوبه رای و تدبیرات علق ملکی کار و امان صلاح کار ایشان تقرر بر آن شد که بر نسق ملوک آخرین لاس حاکم ملک
 صرف موصاهات و تیر خراج پس ساله ملک خود را با انواع تبرکات لایقه و مدایا و تحف و یاقه بر دارد و سلطان را پیش از شروع
 در تحریک ملک و قبل از ظهور تفرمان غنیمت سلطانی از سر حجت خود را از راه درخواست و شفاعت و تقدیم و سیال فو قی حضرت
 در محکا که کم آن سلطان کریم در کجاند و خود را با ملک سپاه از طوفان عذاب و بلا باز رانید چون بقضای این تدبیر صواب علی
 کرده سلطان استقبال توده و با تحفه و پادشاهانه بمسکر سلطان عازنی و احاطه توجه تخلصانه را بکشود سلطان هم از این
 اوبقعه ملازمت لوازم لطف و مرحمت کسرا پند و صومعهات و رامیان شباه و اقوان با عازن تمارز گردانید چون مدعی
 صومعهات و آن بود چون با خلاص عقد خدمت و توان برداری را طوق کرده و سر و مال و معایج قلاع و بلاد را با خود آورده
 اگر سلطان مکرمت پناه بجای خدمتگاری که نصب خواهند فرمود این بند را لایق دانند و از جمله سایر علما مانع جاگران
 مراسم تعداد فرمایند حکم سلطانات و اگر بغیر این بنده بیکری ملک سپاه را رجوع میکنند از مقام لطاعت و جان سپاری
 هم نخواهم برخاست **—** خواه صدای خوفت خواه بشارت **—** مرچ بود مراد اوست مراد من **—** چون این طرح کلمات
 ملاطفت دیگر و حکایات مصلحت آمیز را از تقرر صومعهات و بعضی توایب سلطان رسید . لاجرم سلطان را بقضای مکرمت
 ذاتی و مروت فطری مرحمت و اشفاق در شان اولایق وید و خراج و عقد خدمت برو مقرر داشت . و باز هم صومعهات و
 بحکومت ملک کاشت . مقرر بر آنکه در سفر غزا و جهاد اراغوان لشکر اسلام باشد و بمعکریان و با تمام سپاه
 و لشکر اسلام باشد و بمعکریان و با تمام سپاه و لشکر خود حاضر کرده و چون برین موجب عمد و میثاق کرد و بشارت

خسروانه منظر انظار اشفاق شده سلطان از سفر عودت نموده آن رستان در دار السلطنة اداره قشلاق گرفت و از توقف
سلطان درین جانب دوم ایلی بسیار از ساط دولت و مملکت معظم ^{پدر پست} اوت که در اول ملک جهان یافت ^{قرار} اوت که از طلق چشم فلک کز قمر
از جلا آمدن صبه و مراتب بعضی ارکان دولت ^{بجای} مناسبت و استحقاق تعیین نموده و حکومت ممالک را بحکام مناسب ^{فرمود}
از جمله آن منصب لک الامر آبی در ممالک دوم ایلی تا مابه تیور تاش بیک که لالای سلطان یازید یلدرم مقر بود مقوض داشت
و جهت کمال کار دانی او در ضبط و نسو سپاه و لشکر و وفور و مدی و او در تنسيق مملکت و رعایت پروری سلطان
جدداً او را بعضی عساکر اسلام و تعیین اوضاع و آداب مرقم از اقسام مامور داشت و الحاق آنچه لایق زینت سپهرداری است
بظهور رسانیده و چند قانون که تا اکنون در میان سپاه و مملکت آل عثمان معمول است مقرر و معین گردانیده یکی آنکه جماعت وین
از کفر و مملکت بحسب کجایش مرتب تعیین نموده وین فرقه لشکر را خاصه خدمت ایام جنگ میان سپاه دین افزوده و این
جماعت بعضی از کفار را دارا اسلام شده در مقام قبولت و در مرتبه انقیاد انداخته و اما بر طبع آن جماعت از مساوات تکالیف
ایشان ابرایا قدیم کلفت و عار عظیم می بوده و ایشان از سلطان چشم داشت رعایتی زیاده بر رعایت رغبت می نموده اند از
که تقضای بد پر صایب است در مثل این ممالک که مملکی جدیداً العهده از متابعت اهل اسلام و ممواره مسکن ایشان متصل
بدیار کفار غری و اعدای جماع و مقدم البسته چنین طایفه که سپاهی مزاج باشند و بار غایب قدم هم غنائی اشق و منافی حکمت
سپاهی است و چنین کرده ابو و در ملک سپاه انصار دین در آوردن و ملایم طور جهانبگیری و مملکت داری و باعلی ذلک تیور تاش
در منصب ملک الامر آبی خود این امر را خلع کرده که مرکب از کفار اهل ذمت که سپاهی مزاج باشند و در طور رعایتی غیر متع به در
و خراج باشد در مملکت دوم نام بنام و خانه بخانه مثبت بر قم و کتابت کتاب کرده و در حیطه ضبط حساب در آورده
و هر چند خانوار را از پدر و فرزندان خود و بزرگ بقدر استطاعت بخدمتی از خدمتهای خاصه سلطان حاجت مصلحتی از مصالح
روز مصاف لشکر یا نقر داشته و مثل آن قوم متوق را بجهت ضبط و محافظت طوایل سپوران خاصه پادشاه و پاس
و رعایت جباخانه و کذا داشت اسباب مصالح آن کارخانه و حمل و نقل زره و جبهه و جوشن لشکر خواه در در جنگ و خواه در در
نقل و تحویل سفر و برین قیاس ضبط سایر شویات از طبع و حراج خانه سلطانی و خدمت تمام صنایع و طووف و الاغان خراج

محافظت و پاسبانی و رزق و وجوهش این جماعت از حرات و زراعت مواضعی که در اینجا سکون دارند تعیین نموده و مرکب را
بقدر خدمت محکشت و کار در ولایت و انصار مقرر فرموده که عشر رعیتی از زراعت ندهند و از تکالیف دیوان معاف باشند
و از هر چند نفر در سرخ سفر محبت دوی و نزدیکی چند کس چندگاه ملازمت لشکرگاه نمایند و بسیار ضابطهای عاقلانه و قوانین پسند
وضع کرده و میان اندیشه مملکت کشایی و سپهسالاری جمع آورده و میان گروه لشکریان هم آخر تر ع جماعت سپاهی اعلامی نموده
که در درگاه سلاطین آل عثمان الی الان عمل بر آنست و باعث تراکم چون لشکر مجاهدان از طایف عالم مثل عرب و عجم و ترک و دیلم و ترک
این سلاطین مجاهد می آمده و محبت دکنی بر ابواب لایق از مناصب مرسومات ملایم فایز و بهره مدمی شدند چون بحسب اقتضا
تصا و تقدیر کاری در مرکز کفار یا در نوعی دیگر از اوقات روزگار در محاربت پروردگاری پیشند و از ایشان اولاد صغار و کبار
می مانده بود ملاحظه نمود که ایشان را محروم از رزق و مقرری نمی توان داشت و بحسب قابلیت شاید که بر مرتبه پیری باقی توان
گذاشت چنان قانون نهاد که آنچنان جماعت را همیشه ملک الامر بنظر آورده و بحسب قابلیت شاید که بر مرتبه پیری مرکب رزق
تعیین نمایند یا بدو از راه خدمت به مرتبه لایق خود رسد و این گروه را در منفق و مال بزرگی لای معلای سلطان جای تعیین کنند
و برین نق بسیار قوانین مبین و قوانین پرفست و آیین از تیور تاش یک حقوقت و الحاق هر یک بر کار دانی و در طریقه سپه
و رعیت پروری دلیل معقول پست چه بود رای صایب و شیر و یکی ملک دین یقین تحجیر و الحاصل چون مملکت لشکریان
بروم ایلی توجه عاقلانه و اهتمام موثمنه تیور تاش یک تنظیم مضبوط گشت سلطان مملکت لشکریان جهاد و اندیشه غازیان
اقطار بلاد را کما ینبغی سرانجام فرمود و بهر کدام از اقسام عظام انواع لطف و انعام کرده متوجه دارالملک رسانیده چون بر تخت دولت
تمکن داشت و از اطراف ممالک رسل و سایل هم پست اتفاقا در آن تاریخ حاکم مملکت کرمان که بغایت
نزدیک ولایت و مجاور مملکت سلطان بود و خود بسن مرم و ضعف پیری افتاده بود و فرزندی داشت یعقوب نام چشم امیدوار
بعقل و فراست او نهاده همیشه او را بحضور می آورد و در باب مملکت داری با وی سخن می کرده از جمله نصایح این پند پیرانه باورند
چون تحت خود پدر را نه و شفقتا که اگر چنانچه داعیه بقا ملک پیری و سرداری داری و موت خود را بر ابقا این خاندان می کاری
باید از همیشه با آل عثمان و سلاطین آن خاندان طریقه اخلاص و خدمتکاری مسلوک داری و سرار برقه متابعت و مطاوعت ایشان

برنداری و دلائل خود مندان به حقیقت این مدعی افتاد سپنمود ، و از جمله کلمات سعادت مندانه بود که از امارات دولتم ایام
دولت و اقبال خاندان آل عثمان محقق و معین است ، که ملک و شوکت ایشان یوما فیوما در ترقی و از دیاد خواهد بود ، و از جهت
تقویت دین و برکت خدمت شرع پس بسطت ملک و پادشاهی ایشان مقرون باستدانت و امتداد خواهد گشت ، و هر گز متابعت
و شباهت با سابقه ازلی و غایت لم یزلی بر خرد مقبل لازم است ، و موافقت و مرافقت با ارباب دولت ابدی بطور انشکی
در جمیع مواقع ملایم است ، چنان سخن ز تجربه گویند گفت ، مان ای پسر که پیر شوی پند گوئی کن ، چون ازین کونیه ضایع شوی
و وصای پیرانه بر فرزند دل بند خود القا نموده ، و او نیز بکوشش بر میزدرا بطوع و رغبت انصا کرده جهت مصلحت این مقصود زود پیر
و پیر چنان مناسب نموده که جهت ملاحظه عاقبت و مال تا آنکه پیر بر سر امانت از حیات باقی است ، و مدتی از رقم زندگانی بقوت
و توانایی بخارن و ملاپنه ، حالیا سلسله الفت ففایتن پاکیده و تمهید نمایند ، و بهترین طرق در القاء مواصلت و مخالفت ، بلکه
از جمله محذرات و غفایف صلی خود یکی را نامزد فرزند سلطان غاریه کند ، و بعضی از حاکم که میان ایل را بجماران آن محذره
مقرر داشته طرح تحاکمی و یکا تمکی افکنده ، چون این مطارحات در میان پدر و فرزند مقرر شده ، و مشاورات با عین سنی بجز گشت
که رسولی بخدمت سلطان روانه سازند و این اسلوب الفت و قربت را بسبب نسبت مخالفت فیما بین اندازند ، بعد از
تعیین رسول کاروان نصیح البیان برین نسق اعلام توایب سلطان نموده ، که چون بر غیر منبر واضح است که مر اسن عمر با خورشید
و الحمد لله که درین پیری نسبت با آن خاندان را بختی از خلوص عقیده است ، اکنون وصیت این دم آخر آنکه فرزندم معیوب را سلطان
بخدمتکاری قبول کند ، و همیشه اشم هم در خدمت و در تنق عصمت حرم سرائی شاهزاده سلطان بایزید یلدرم در ایله و شهر
کوتاهیه و ولایت سماوی و قلعه اگری کوزی و قلعه طشانلور را بجماران آن مخطوبه مقرر کرده ، و ازین رابطه وصلت امید که خیرات
و مصالح اولاد و اعیان بقدر شود ، و **پست** که قبلاً تو شود از من بخلص سرو زر ، بلکه پیش تو فرستم مع شئی آخر
چون این ایلمی کر میان اعلی در وال سلطنه از نه بخدمت سلطان رسید ، و پیغام سل خود را باد رسانیده سلطان هم بعد از
استخاره از بارگاه رب الارباب مورعات شاورت با عقلا و ذوی الالباب ، حکمی متفق الکلام استخوان این الفت التیام
نمودند ، و در موافقت این رای سوابق باین کلام حکمت اشطام شیت و تمسک نمودند که از اخبار اسلاف و از نوایه خلفاء

الذکر

استراف است که ایذا اردت ان تزوج با مریکه فانظر الی ایسیها و ایسیها فانها باطنه لاجرم سلطان هم جمیع مطالب که بیان
افعلی مقرون بتیول با سعاف نموده و رسول را منظور نظر اشتقاق الطاف فرموده ، و در موعده مقین معهود شد که طرح زلف
اندازند و با ثبات و حشمت پادشاهانه این مقدمه اصلت را مشط سازند ، و در تاریخ شهر سنه ثمانین و سبعمایه سلطان غازی
بعزم کار سازی آن بزم و المنواری و به نیت نوازش فرزند ارجمند خود بقدمات سرفرازی متوجه دارالملک برسانده ، و قلا حظه
تقدیم مرایم دعوات غلام و صلاهی مجلس سرت الیایم جمیع سلاطین و حکام اسلام تعیین رسولان البلیان و خنده شام فرمود ، و کس
از غلطای ملوک که بقرب جوار و سوابق بخت مخصوص بودند و جمعی دیگر که بنبان خلعت و مولایه را با وجود بعد منزلت بخدمت
بخت روحانی موسی و مخصوص می نمودند مثل سلطان مصر شام که با سلطان غازی در مقام اخلاص معنوی و اخوت اخروی
و چون سایر ملوک دیار جوار روم خواه منافقان ستور العداوة و خواه اولیاء خالص المولایه با سپه حاکم و والای ایدین ایلی متشابه
و حمید ایلی و حاکم تسطونیه و حاکم قزاقان بکلی البلیان معصوب بر کات و مایا و مغرب بهر طرف زیاده و بدست معهود و کاف
مقادیر حکمی اظهار بخت اسلامی و و داد از کاخ خیر خبر داده و میعاد این جمعیت مبارک در فصل بهار بنوای قضای شیشه بهار شهر سا
نهاد ، و سلطان نفیس خود و جمیع وزرا و ارکان باندیشه اعداد و اسباب بی اعداد و اما دکی ثبات و تجملات زیاده
از تعداد افتاده و در آن رستان تا اول همان مجمع مصالح آن مجمع سلاطین آت و ضبط و اندوختن حوائج آن بزم خست انساب
اهتمام تمام فرمود ، و خراین چندین پال را بجهت ابواب این مصادف کا میمون برج افقضاء کن شالوا البرحی تنفقوا
مما یحبون در کاشود و کومر و در ما پیود **نظم** کشاد از کج در کج رازی ، ز دیاکت سر کوی طرازی
ریاحین ز سپاه باده درت ، دران صحایب سودند سرت ، فلک دشته درینا کشیدند ، دران میدان مینا کون خیزند
صفت تربیت بزم آرای سلطان در عروسی سلطان یلدرم بایزید و تشبیه موسم و حالات آن مجلس عایون بطالع سعید
بهرای توفیق رهنمون ، و تحقیق طالع و قی هایون در مقامی که سلطان چار بالیش کرد و ن از عرف برج شرف بخت تماشای
ثبات نبات بجلوه کاه مرغزار بنظر اکی می فرموده و خیره و اورنگ نشین ملک بهار بنیاد و جگه سازی نو و عوسان حرم سرائی
کلزار تبار که در عین آذکی پی نمود **بیت** کشید بر سر هر کوپساری ، زمره کون بساط مرغزاری در فضایی صحرای

بر روح و صفای شهرت آسای بر سبای که در زیر طاق مینا نموده از سخن مینوست . و در وقت جای دار دنیا جمع کلر خان سمرقند
 دیوان دجلوت طرح بنای این انجمن سرورده و بنیاد بنیان این نشیمن حضوره در محلی اختیار نمودند که در لطافت مناظر مرغوب
 نواظر بود و در دلکشی و صفات محضر جای رشک اخطار خواطر می نمود و بسط باسط ابتهاج و نشر مواید منافع امتزاج در
 سرزمینی فرح فزاینده زد انمودند **پیت** زمینش کل کوهساری دهنده درستان نیم بهاری دهد . تکلیف که زمین رغبتی
 عالم تمام ربع ربعی بوده و او ان زیبایی احیای طبعی الحق نصبتی بود که از لطف اخلاق و طیب اعواق سلطان نیکو نام در
 زمین در ان ایام بر نظام تمام تلخ کامی بزبان هیچ فردی جاری نبود مگر از لب جام شراب و از صدای صراحی می ناب ولیکن
 آن هم داده صد گونه سرت و شاد کا مین و باعث چیدن نوای خوشدلی و دوستی کامی آمده و نشان انقباض و تریس روی در هیچ
 رخساری نیامان گشتی مگر در روی عجب نیسان و در چهره ابرکریان . لیکن آن هم مودی بخندان لبی غنچه های گلستان شادی و منتهی
 به پیشم از بارستان کشته **نظم** در جزنوار نیاسینه حزین در وجه صبارا باشد مقام
 مقامی که از خاک پوشش کند . ملوک و ملائک معطر شام . و جهت جامعیت عنوان این بیان حکمت نشاء **عبد السلطان**
 خیر بن حب الزمان در ان حالت و او ان بهارستان جهان و بر عونت شهرستان زمان مرد و حالت بهم توانان افتاده بود
 و فوخذگی ملک بهادر نیز نو داری از توانایی بخت جوان شانزده جشید مکان بود . و اقتراج سر و جربار با محذرات
 سرایه کلزار اشعاری از قرآن سعیدین بیان احقران بخت نشان . پری که جوانان جمله دلکش تا بنهم شپیه تاجی پری و شش
 مکی مظاہر حال در جلوه کا باغ و گلستان تعضای مقام خود نمای آمده . و جلکی ایات جلال بلاییت نفیر و مقال لیل
 بر حسب حال تیر تم و خوش نوایی بسر آمده . و مشاطه صبا نو عوسان چون آراسته مجلس سماع عند لیلان ریاض جهان
 آورده و مجوبه بارک اندام غنچه عشوه که از لالی سلطان مطر تاج مکلل خسرو برادر و کور مر کرده مجره کردان صنبار
 در عود سوز لاله حجت بخور مجلس سرور را عکرا افروخته و بسبب طیب مشام و طیب نشیمن سستی مقام خنجره کردان نشان
 در مجره شقایق نهانی اندوخته بود **شعر** بوی آن می آید از لطف هوا کانر چمن ، مرده را چون غنچه بخت قوت نشو و نما
 مطربان خوش نوای بلابل و غنچه سرایان ملائم صدای غنادل بخت تفریح خواطر اهل دل از کل شمع دیده دف بر جلاجل

آورده بود و از هنر زینبیم سحر و از ضرب اوراق شجری بخت خوشش غم از صحنه سینه عالم خیا دصوت و علی کرده بودند شعر
 والروض من الغنا و غنا . من فرط تفرّد البذل . و سلطان غازی از چنین معاشرت درین ملک مجازی حرب
 اقتصادی زمان در موجب داعی سعادت نشان در ان بزکاه نشاطه و در ان نزهتگاه ارتباط عقد با نظام مجلسی برترین از
 بنم شاهدان پری رخسار کثور بهاره در مقابل مجمع زینبیم بخانه و در زمکاه مجاهدان ظفر شهادت ترتیب فرموده و سر اوقات غفلت
 و اقبال و سر ابروهای شوکت و اجلال را در زمکاه جوانان چمن و نظر کا محذرات گلشن برافراخت . و شیر دلان معارک
 جهاد را ارتعالی کوس خوشدلی و دوستی می شیر گرمی ساخت ، انامل مجاهدان که همیشه چون ضرباب عود بر رک جان کافران
 بضرب میخورد و در پنجه شیر مردان دین که چون پسته رود همیشه بر طاسک فرق دشمنان دست بردی میکرده در ان بر زم غزرت
 چون دست پنجه مطربان در کردن آلات سرود حایل شده بود . و کف دریا بسطت مبارزان که سواره در روز مکر چون سپاه
 خالی سپهر زخم محنت و آسیب بر پشت و پهلو خوردی در ان وقت بر شال جام میا از طلا و صفا و از نیم ناب صبا حال
 کشته بود و در عرض شیشه و صمیل جیاد و بجای فریاد چکا چک اسند در ناح در ان اوقات زمزمه چنگ و عود بخوش نوایی
 آواز آمده و دبلیان و قماری بر شاختار سرود خود ستیای آفا کرده شیشه بر شش در دم کردن ، غلغل نرم تو در محفل کنوان
 و چون باقتضای مزاج زمان استعداء لطافت موسم کلهای الزمان سلطان غازی شادروان کامرانی مرت و و خیم شست
 و قدرت بر مثال کل صدر برک بر فضایی دشت و صحای شهر بر سر افراشت . و ارکان دولت و اولیا و خضر شش بعد و کرب
 آسمانی و شمار طوابع مطالع زمانی راقی شهرستان چمن و بر در دایره گلشن سرگدام را در محلی مناسب بحسب مراتب مناسب
 منزل کامی مقرر داشت . و ماشاء الله عسکری بر روی زمین این سپاه سلطان دین بر عرصه روی زمین ، پیدا آمده ابنو
 از مجمع کواکب سعود و محضری در جرم حضرت خلافت فرام رسیده در کمال انظام نظر جمعیت معانی قدسیه در خواطر کشاده
 ارباب کشف و شهود **پیت** شد جرم در که اوج اقبال تو ، شد زمین آستانش معدن جاه و جلال ، روزی
 حمایتون تر از بخت مقبلان و ساعتی نشاء طایفه تر از زمان مواصلت دوستان . سلطان غازی انجمنی بخت جمعیت
 و ملاقات رسولان ملوک و سلاطین فریشتی بخت اجلاس و احضار فرستاد های عطای ملک دین . در ان نزهتگاه

خیل سپاه تعیین نمود، و حواشی سرپرستی را که اصل خلعت برپوشید و حکام محلی مزین بود بخلعت طایر از خلیفه
و جواهرم ترین فرمود **پشت** جهان بی زیرینک نامی، درین برپشت دکان است، و سلطان دین مسلمان
وقت جانشگاه سلطانی ببارگاه کامرانی و جلوسگاه سرت و شادمانی خرامیدن گرفت و بر بالای تخت خلافت و جهان
بخت سلیمان و بشکت و سطوت اسکندرانی تکیه بخت **نظم** سزد که عقد ترا فلک کردن، بیای تخت تو بهر شاربکاید
خسته روزگی که بی طالع، نظر بطلعت آن شهریار بکشد، و با حضور رسولان ملوک اطراف و بطلب فرستادای هرولان
و سروران بخت انصاف حکم جفا طاع اصداریافت، و بهر جانب جهت دعوت مردم بریدی چون نوید و حمل بتجیل
می شافت، و لا رسول سلطان مصر که فرستاده خادم حرمین مکین بود، و باعث و جوش جهت تا که بخت دانت بین بود
بجلسن بخت اقتضا در آورنده و بر جمع اعیان ضایده و اچیان او را تقدیم در طایف تعظیم نمودند، و مکتوب سلطان مصر
که با سلطان روم بوجه تسلیم کرده انواع محمل و تکریم فرمود، و هدایا و تبرکات سلطان که چندین سراسبان عربی بود و همه
چشم و ماسی دم فاما جلکی از چشم خول سلیمان فی مورین **نظم** که تکریم مقبل بدربار، کجلا و صحیح خطه السیلین
بسیار است که انامیه مصری و اقمته نفیبه اسکندرانی و با مکر و تبرکات نفایس خزان سلطانی حضور میاویون کشیدند
و بعد از رسول صریحان سیار ملوک و حکام و فرستاد بایضا دید که و اسلام را هر یک مرتبه لایق خود بمقام نشاندند
و هدایا و تحفه پیشکشهای هر کدام را نصف نصف بظرف عالی گذاراندند، بعد از آن نام پیشکش ملوک و سلاطین بداد پیشکش
وزرا و اماران دولت سلطان میاد نهادند و بتزینت مناصب و مراتب هر کدام انواع تبرکات غریب بحضور آورده
بودند و هر یک در خور و منزلت و رتبت خود اندیشه آن مدیه سلطنت کرده بودند، و از آن جمله اورنوس یک
غازی که از امرای عظام روم ایلی بوده و میان امرایان جاه حایز مراتب کلی موجب مفضل پیشکش کشیده بود که دیدن خورشید
روزگار دین عدیل آن در هیچ روز کار ندیده، و بگوش نشینده، اولایکده غلام بود و مر یک در شاد چون سرو آزاد اما بجا
خدیوسف بنماه که اگر نیز محسن و خدای فیبایشان دیدی، و دیگر عنان دل از مهر ایشان زلیخا و از کشیدنی و یکصد
کینر که از انکار کواغی بکی پری چهره و شکیب دواب که اگر زهر روزی در آن مجمع ماه و دیوان افشادی چون شعاع آفتاب

سایه دیوای انسان نهادی، و بر دست ده غلام از آن غلامان سیم بر طبقهای سیمین پر از زر و نقره مسکوکش از طلا آبی
مغربی مسبرک بود و کف زکس ترین طبق با وجود مخزن چمن پر زر و ورق در پیش آن کنجینه معلوک معلوک می نمود و بر دست
ده غلام دیگر ده طبق سیمین پر از نقره مسکه در چون کل نیرین اما همه آن نقره تمام عیار با هم سلطان نامدار بوده و بر روی آن
غلامان کل رخسار خندان تر از برکت سکوفه نو بهار و بر دست شتا و غلام دیگر شکر بهار و برقیما و کاسها از نقره خام و انداخ
زین و جام کویا آن جیت در عالم صورت تشالی بود از حقیقت و مودای کلام حکمت آیین **نظم** یطوف علیهم و لدان مخلد و
با کواغی و با بقی و کاس من عین الحق هر کس از اشنا و پیکانه که آن پیشکش و شایر پیکانه دیدن و آفرین کرد و بهمت ذبیح و ضا
وجودی و اقرار آورد و از آن قدرت حمت و انداز بهمت اورنوس یک بکی اهل بصارت انداز احتشام سلطان علی زری
تفاس کردند و از قدرت و استطاعت یک خدیو که سلطان هم بقدیرت چاکش سپاس گفتند **نظم**
ساکنان زمین کرده اند با ملک، و باوران فلک فانظر و الی، چون آیین پیشکش نشا ر با تمام رسیده و نوبت مطاخوان
انعام و اطعام کشید، در آن جمیع از الوان نعمت بهشتیان و از اضاف مطعومات نوع انسان چندان خوان بسط و کشته
که یارده عیسی از اسکان کویا انچه یکی بود بهر مقدار آن زمین آمده و خوان خلیل همانا که بپیراث باین سلطان دین رسیده **نظم**
کاسه و خوان فلک حیت که در، روز ضیافت از آن کاسه خوان، خوان فلک که چیت زرق جها، سفره انعام تو بایه این خوان
چون مجلس معاشرت و سرت و صحبت حضور و عوات با متذاد کشیده، ایلیان ملوک و حکام را رخصت مراجعت دادند
و مردم همان که از اطراف آمده بودند همه را اجازت معاودت کردند و تمام تبرکات روز پیشکش و شاد و خواه از غلامان
و خوامار نقره و باخپس فی تحدید که اورنوس یک آورده بود بایلی مصر کشید و اسپان سلطان صرا هم در و بطعام
اورنوس یک غازی که پستی و منزلت او آچنان اسپان تازی بود لایق دیده و سایر شاز و اسپا جتها و تبرکات لایق را
که از سایر ملوک و حکام رسیده بود، بطایفه علما و شایخ و اهل الله قمت فرمود، و یک نلس احمد و یک اب استولجا
بیکر بخت خود و قبول نمود **نظم** با وجود طبع حسن اخلاق و خلق، سرد و اکلار لطف ابراهیم
قصه یوسف جهان در قهر چاه انداخته، نامه حاتم فلک در طلی نسیان، بعد از استیفاء مراسم و لام عروسی استقصاء لوازم

در آن تحت و تحت کا و وی جی از علایق و قضاء و انشا و معقدان ثناء مثل قاضی بس با حلیه شش همراه و از اعیان دولت و جاه
آق سنغاقا میر علم باشکوهی اهل جاه و از دیه های شانزده یلدرم خان بعضی خاتونان معتبره راه و رسم دان و از خدمت
و حرمان و خادمان عواری یکبار مردم کار دان جهت نقل و دسی از مملکت پیری و احصار از محرم برای شانزده سر قهری
تعیین فرموده و کریمان اغلی چون بنیاد ترتیب و لیله نکاح و آسنگ منیق انجن سرت و افراج در شهر کوتاهی نهاده بود
فستادگان سلطان و جماعت خاتوبان چون شهر کوتاهی رسیدند و در محلی که در قرب یک محل بود شب آمدند
حرفی که شب طبع و صبح جوشیدن شب انتظار را بنور خورشید وصال متع می ساخت و دعوی شک نشین آفتاب پرده منع
و احتجاب بشکین شب از پیشل خسار جهانب خود بر می انداخت **بیت** صباش غایب سازد نسیم مجره سوز
شمال چهره کشای و زلال آینه دار کریمان اغلی خواص ارکان و عامه اکابر و اعیان مملکت سپاه خود را باستقبال
آن همنان عزیز ستاد و با احترام عام تقدیم مراسم نزل قدم اقام نمود و وظیفه اعظام و طریقه اجلال اگر کم جری
رساید که از غبار قدم آن واردان بزم سرور و از کرده راه آن همنان مجلس سور پر حضور آینه خورشید اقبال را
جهت تجلی حال آمل بلکه دیدن رابطنار کی چهره افضل تجلی بساخت و از روی قریشال مطالب سعادت مال خود
تکلف کلفت را نکاستر مطیع آن دعوت و طعام عام می پرداخت و در بنان اعتدال در مقدم خیل فرخند و حصول همنان
می خواست و بآستین تلمطف غبار از پر دبال طیار قدسی موارد رسول نجسته نزل پاکیزه می ساخت و می گفت مست
مرجبا طیار فرخ پذیر خنده پام خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام یارب این قافله الطف از ^{برده} آن که از خدمت اید و مشوق بکام
لاجرم سربک از خدمت سلطان را چنانچه شایسته منزلت او بود و بنرهای بهشت آیین تزییل و انزال می فرمود و هر کدام را
بنزل و اقامت های گوناگون از منر کونه اصناف مطعوم و اقلام محوم و سوم مخصوص بنواله نوال سیه محال نمود و بعد از
استراحت و اردان از تاعب راه و شاد کانی مجلس فرخ پناه روز مسعودی که جهت جمعیت حسن و ولیله نکاح معزز بود
مجمع خاص اعیان و خواص بر وجه حسن ترتیب داده و مکی فستاد دمای سلطان را از بر رک و کوچک خلعت های فاخر
پوشانید و در بزم عشرت همه را کوس شرت خود کامی از انعامات متواضع شایند و چون موعد تقسیم آن محظوظان

بنا رسید و سنگام تمیز آن مجوبه خدر جاه و جلال با بنام کشیده کریمان اغلی جهت مراقبت و نگه داری و رعایت احوال و نظاری خبر
خود در آن غارت و جدایی و در آن قطعه قزاق و آشنایی از جانب خود پاست حق اقا و منکوحه او را که از خواص معقدان او بود
همیشه در ایام صبا و خیر ایشان تربیت می نمودند بهر ای ذخر مقرر کرده و تمام احتیاجات خاصه او را بقبضه اختیار ایشان ^{آورده}
اناسیم شرعی او بخیر و قاضی به سات آق سنغاقا و منکوحه او کرد که معقدان سلطان و نمایان شاهزاده یلدرم خان بودند و از
جانبین محل اعتبار و اعتماد می نمودند و سفارش معقد حال و شط بال او بشا را ایها نمود و مردای این نواز در آن داع می
نظم یارب آن نوکل خدان که پهر دنی نش **بی سپارم** بتو از دست حمودش **و چون** برب محمود و بقانون و عود
شهر کو تایم و ولایت سماوی و قلعه اری کوری و قلعه طوشامورا بجهاد و خرمورد داشت و تمامی باقی سنغاقا رجوع کرده غایت قلاع
و مقایله امور آن مجموع را با و باز گذاشت و او نیز تمام کشور را و حصارا مردم خود را باستقلال گذاشت چون نوع و دولت
در فضای منزله کشین و نشین شانزده یلدرم خان بنیاد جنین سازی نموده و مجوبه چنین مرغوبه را از ملک دولت بفتح اقبال
در جم ساری واصلت بپیکار کشود و شانزده آفتاب اترق که در برج شرف چون در یکا در صدق آن روز کار به تنهایی ساخته بود
و بر شال کوکب نهاری بر سبند سروری و جنت و عمری در طاق کردن منزل سکون انداخته اکنون برب مضمون حکمت
و جعلنا کم آن و لجا با ما طلعی اختلاط و از دواج پذیرفت و چون آئینش شکر بکام دل با دوست شیرین بسجده نراج
گرفت کو با شانزده یلدرم خان ملخ برق یانی بود که بدیار محبوب جان برید اما فی تاپیدن آغاز کرد با اشراف نور محبت بود
که در کوه طور تجلی روی بهتر از آورد بلکه کوکب فرخند آسمان اقبال یک درجه و یک سرج باز منور بری چهره اقران یافت و هر
مینر فلک حشت در خلوتخانه حرم عصمت مرز در پر صبح دولت بر آورده بر اعیان عالمیان تافت **شعر** ^{ملفوظ}
چندارین سرور عشرت و سوسه کشته ششم باز حشیش دور مطرب بزم بلبل سرت کل قصص صبا فز دست
از نهان خاندان پری رویان جلوه چسپانده جویان هر کدای متع از دیدار دشت ششم کردن دلدار
و در بین عقد مجلسش دماق و درین مدت صحبت معاشرت و کامرانی سلطان غازی یکی از جمله غایف و معذرات حجر
خلافت و سر پرده سراف که نو بای نهال سلطانی بود و ما کو در آن گلستان خاندان عثمانی نامزد از دواج علی یک حاکم ^{آن}

و حرکتی بر سپیل طرف و نظارتی این همه فتوحات بلاد و کشورهایی بآن فرخندگی روی نمود و لطایف باید درین صورت بود
احسن جبرکشی و نمود **جَبُوشَةُ زُمْرُ غَلِيَاةَ ظَفَرُ** انصاره فوق خدامه امرآ و سلطان بعد ازین فتوحات
غنی بجانب دارالملک بر سعادت کرد و روی اقبال بفضیلت امور دین و ممالک ملک آورد و چون چند وقت در بسیار لغت
خاطر روزگار گذاریند و بصحبت علما و شایخ خلاصه اوقات خود مصروف میکرد ایند باز سلطان در شهر **کهنه در معین**
مصبوع بایه بقانون مقدار و باقتضای طبیعت باز زاد داعیه اقدام و اهتمام در امر جهاد در دل قدسی موطنش بنیاد جلیق نهاد
و در اندیشه فتح شهر مناسبت و پیرایه داشتین و توابع افتاد لاجرم فرمان واجب الاتباع تمتع الامتاع به توراتاش بیک ملک الالم
روم ایلی نافذ شد که جمیع سپاه مالک روم ایلی را مجتمع گرداند و بمنیت مجدانه و به نیت مجاهدانه چون سایم فتوح کس
بفضای بلاد تحت سار بزدی سپاند و عرصه آن پاک طینه را از قار و دولت وجود کفار و نجاسات اضمام و اوثان اچکار
مصفی کرداند و اعلام شریعت مصطفوی با اعلان هر چه تمامتر در آن ممالک بر افروزد تیمورتاش بیک راجب اشارت
سلطانی و بعون تقویت دین پسدانی متوجه غزای بلاد و ولایات مذکوره شد و با سپاه کران مجاهدان عازم تخیر آن
مداین معوره گشت اولابهر پیرایه نزل نمود و سور و حصار آن را با سپاه اسلام محاصره فرمود محافظان قلعه و حصا
پیرایه بتقدیم مقامات عقلی حکایت صلح و امان در میان آوردند و توجه صلح افشخ تفتح شهر و قلعه تسلیم کردند و آنجا
تیمورتاش بیک با جمیع سپاه بر سر شهر مناسبت نهضت نمود و آن حصار را هم در دایره ملک اسلام محصور فرمود مدتی
بر حصار و در بندان گذشت و مطلقا طریق فتح آن سیر نمی گشت و سرروزه تیمورتاش غازی را بجهت احوال در تخیر آن
حصار توجیح و سرزنش میکرد تا آنکه با جهنم تمام و بعی نصرت انجام جمال فتوحات سر از چپ احتجاب پروان آورد
و بصرت تیغ جهانگشای غزاه و مجاهدان آن کشور سحر دین نبوی شد و در دیام آن شهر غنا محفوف بنود ظهور و حضور
ملت مصطفوی گشت و کوسن اموس آلاسی کوشن ناقوس مؤذن از ملاهی و مناسی با بادغان مودای اذان از آذان
و اضعا کله توجید و ایمان آورد زبان تیغ و پستان بالقه شهادت تهلیل در سینه تیره دلان بر فضلیل میان آن شهر نهاد
شده روح توکلید در آن فتح و ظفر دم تیغ و صباح شب کسوت کرد خیل شده دین نصرت را پرتیر توشه طایر فرصت را

نور نور

چون حصار شهر و مناسبت که در آن اطراف ممالک دوم ایلی شهری پذیر بود و ولایت و نواحی آن که ملو از غنهای کونا کون ویم
مستول منافع غیر بود در دایره اسلام و حوزه اهل ایمان در آمده و لشکریان مجاهد را از غنای صامت و مناطق و مقام لا
و تبرکات رایت دست و دیده غنایی موزی قیام و غنیافت و از انجا همان عزم بتخیر ولایت استن و قارلی بر یافت
اهل آن ولایت بزدی در سلک انقیاد درآمد و یکی بقبول جزیه و خراج کردن امثال مردانده و آن ولایات را هم
از راحت مخالفان پاک کرده مضاف بنیاست و پیرایه ساخت و اوضاع شعایر اسلام را در آنجا بهایم بدستور سایر دیار
اسلام انداخت و از انجا همان لشکر مظفر اسلام متوجه شهر سلایک و توابع شد و در پیر روز که بر سر حصار انجا محاربات و مقاتلت
متابع گشت تیمورتاش بیک از وضع آن حصار استوار و از ابنوی آن شهر امین دیوار استقام نمود که تیغ انجا زیاده بر حوصله در
واقعه را دست و تیغ آن کشور بتدایر دور و دراز و هملت چندین روز کار متوقع و مرجوح و لشکر غازی را از ارقا بلایات
مناسبت و پیرایه آزار بسیار رسیده بود و وقت در بندان و حصار هم تنگی محال کشیده از سر حصار سلایک بزحمت و توابع و
آزار دعوت بمطاعت اسلام کرد و بمطاعت و فرمان برداری پیغام داد بعضی هارت بمطاعت و در خدمتکاری طاعت
ساعت نمود و یکی ایشان را بخت امن و امان خوشدل شادان باخت و و مرکه تردد و عدا نمود بطریق اسرار و غارت
و نهب و خسارت مسکن و موطن ایشان را متاصل ساخت و وصیت جدادت و مردانگی خود را در تمام ولایات **انداخت**
لَمَّا ابْنُوهُنَّ الْاِسْلَامَ وَضَحَتْ صارت یوفک فی عالم انجم **سَوَّاهُكُمْ بِالْمَجْدِ وَضَحَتْ** کرب العدا و تموار ایک الفرج
دیگر چون مجده سلطان غازی را داعیه جولان در معرکه مغازی شد و از دارالملک بر سر شهر **کهنه در معین** مسیح
بنیاد نهضت و سرفرازی کرد و نیت غزای بعضی بلاد کفر بر روم ایلی فرمود و بسوق شوق این غزیت از دیار گذشته به دار السلطه
ادره نزل اجل نمود اتفاقا در جمیع محاورات و محاورات و در انجمن مصلحت مینها و منازات که با ارکان دولت و اعیان
حضرت سخن از طرح غزوات کفار و ملوک جواد میکشد و و مرکه از جبار کفر و ضلال نامرد اهل اک استیصال میکشد
باتفاق صلاح ارباب رای و تدبیر و بمقتضای تدبیر آن سلطان صاحب رای و رایت و تشریف این معنی متفق علیه
که از ملوک و حکام صاحب اقتدار میان کفار بغیر از حاکم ولایت بوسپنه و دیار ارنوت در قرب جوار کسی صاحب اعتبار

که ایوم کردن مطاوعت از سلسله خراج کراری سلطان اخراج نماید و در رفع و قهر ایشان توجه سلطان بنفس خود خراج
شود و اما چون این دو مملکت از صوبت مداخل و مبادعت بنادر و مداخل و استواری قلاع و دلاوری سپهسالاران قلاع از آن قبیل
که در اول قعه که دفع ایشان بایات منصوره سلطان متوجه فرماید و سینه امتداد مدتی و گذشتن مهلتی از شور و آیام در مقابلت افتخار
التمام کار فتح و تخریب آن قلاع و قلاع بانجام رسیده و قیاس بر سایر ولایات که قدر سهولت محکوم احکام اسلام شود و سرانجام صلاح
حال مقام چنان تقاضای نماید که درین سال سلطان بر تخت سلطنت خود متمکن نشیند و بعضی از بندگان کریم و خادمان
دیرین خود را که بکرات در شایده دنیا و دین آرمود ما زمین بکنند و در میان جهت یکی ازین دو مملکت لشکر غزاتین
و در کرانه اول غازیان از برزنج و غارت و تجزیت ملک تحریض فرماید که بتوانون معاد این گروه که فاتحان بلاد اند مقرر چنان است
که چون دشمنان کاروان در یکسان نهال اعلام و در حال ابطال دران سرزمین اعدا دین مغروس سازند و بقدر مقدور
اصول دوحه کفر از پنج در شیشه بکنند طود راجع شرک و الحاد ایشان شکوس اندازند شاید که از آن تخم ایمان و توحید که دران
مدت غارت ازین زمین افتند روزی نهال مراد از آن میان ببار آید و از آن غرس اشجار قدسی شمار آید و بایات اسلام که
دران عصره شایند بتدریج و مرور ایام ثمره مرغوب آن بکار آید که گفته اند **پست** زبانی که پیشینان کاشتنند
پس آیندگان بهره برداشتنند بنابرین مقدمات سلیمات سلطان دران و لا در تحت خود متمکن گشت و تیمورتاش یک
با تمام عساکر مبارزان و شمسواران و زر میدان بفرم غرای از ناوت نامزد فرمود و علی الفور متوجه فرمان نمود و تیمورتاش
بمملکت از ناود شروع کرد و ازین طرف بتدریج روی توجه بفتح بعضی قلاع آورد و لشکریان بنهب و غارت اطراف امر
می فرمود و خود با بعضی در اندیشه فتح قلعه و حصارها می بود و هر چند متاعب مصاعب آن ملک زیاده از حد تقریر و تحریر است
اما قوت و نیروی ملت اسلام هم افزون تر از مدافعت بشمشیر و قنات حصون تدبیر است و سرانجام معای بلذ و از اقبال
ندد و قتل الرجال بقلع الجبال درختهای واد و دلال و در سکهای اتحاد و اغوار جوال آمد و بهولت و آسانی بسیاری
از قلاع و حصون عالی مبانی سخر لعل ایمان شد و از جواری و غنائی سکر مجاهدان نمود از جنت رضوان گشت و از آنکه
بجای سقراط اصناف کفار و بعد از استقصاء فرق و قایل اهل شرک مردیار بحسن و جلال و بدلیری و نشاء جلال قوم از ناود

در کمال

عظیم المثال اند و بر مجامدی چندین حور مثال شاهان کردن و از ران مملکت بین طاعت در کردن آورده در کنار کشید و از
غلامان ماه رو که در قید اسارت آورده از دست تنگی اهل رجال بسلطه و اسلحه رسید **شعر** لما فُتحت عُرَّتُ العالمین ندی
وَالْمَرْءُ تَعْلُو قُرُونِی الْأَرْضِ الْیَمِّمْ چون بعضی قلاع و حصارها فتح کردند و اموال غنیمت بی حد بدست آوردند و از آنجا غنیم
خمس سلطانی از جواری و عید مضبوط ساختند و بر اکثر حکام آن مملکت طرح خراج انداختند و مدخل عظیم در جمع بلاد و اماکن آن
مملکت نمودند و مداخل و مبادعت آن ملک که بعالق صوبت مسدود می بود جهت سهولت توجه اهل اسلام گشودند و بنحاطی سرور
و عیگری منصوره باز جهت زشتان بخدمت سلطان مراجعت کردند و چندین مفاتیح حصون استوار و اموال و غنیمت و اسیران
ماه در خمار جمعت خاصه سلطان آوردند **نظم** ملک را که برد قهر تو ششگون پنجه بجهش فلک کف دوران
چرخ بدخول جهان بال آید **نظم** مال ضامن بر فلک از و نقصان و جمیع عساکر و امرا سلطان در زمستان بعد از آن در آورند
بملازمت آستان سلطان بودند جهت اتمام غنیمت غزای و جهاد و افتتاح مغطات بلاد اهل عباد چون موسم دلفریب چون
موسم دلفریب بهار رسید و باز عرصه کیستی آباد و صیاح هزاران صدای پر نوا می شنید پست خیمه کسترده اند از بار بار طراوت
عجبا چون قاصرات الطرف فی تحت الحیام سلطان عازم بتجیه عساکر محاصره جهت فتح ولایات بوستان و ولایت ترک
اقدام فرمود و از اطراف جوانب لشکر مظهر اسلام احضار نمود و بار خیمه پهنه لاری صاحب رای و تدبیر سپهسالار کشور گشود و پیش
یک راسر داری کاشت و لشکریان تمام روم ایلی و نامادولی را بتابعیت او مقرر داشت تیمورتاش نیز با اجناد حرب
زمان متوجه غزا و جهاد شده و چون ولایت بوستانه اقیب از دیار هرک است و اول شروع در ارا و د نمود بغارت و انهاب
بیکوشید و بعضی قلاع که بر سر راه می بود به محاصره و قتال در حیطه تیغ میکشید چون اکثر مملکت را بنهب و غارت خواب کردند
و محاذی ساه و غدیر ایش ترا سراب کردند از آنجا متوجه دیار هرک شدند این مملکت را هم سوزانیده و بیها و تاراج داده
غنائم بی حساب بدست آوردند و بهای و غلام و کنیز ماه روی بیل نوی از آن ملک هم اسیر کردند و جهت سلطان چندین
یوسف جمال از جمله پنج یک استحصال نمود و چون غلام و کنیز این مملکت بپسینه و بر سرک بحسب صورت و جمال و تعاریف
شاملین پسندیده با حسن خصال میان جمیع فرقه کفار ممتاز اند و در مدقت اساری آن جوانان را بده پازده سایر بلاد فراد

ی اندازند از غلامان آن سفر جهت سلطان چندین هزار اضافه عا گرفت شعار شده و جمیع امر و سپاه را از آن منصور و خیر و بر
و از نوایب دینی و دینی مخطوط و بهره مند مراجعت نموده و در از به بنیادهای سلطان شفا و تعظیم را مشرف نموده و بعد از
عودت لشکر جلکی ملوک و حکام بکس و مرکب کس بر رکاه سلطان فرستادند و بقول خراج هر ساله رضا دادند

در بیان حادثه خیالفت و عیسان و جی یک **فرمان سلطان** و دعوی استقلال سلطنت مشا
ایله در دارالملک ب سابعیت والد خلافت مکان و کثرت در کفیت و وصول خبر طغیان ساو جی یک مسامح علیه سلطانی
در عین توجه به جهاد و مراجعت نمودن مواکب میان جهت تدارک فتنه اولاد بر حسب اشارت و الله لا یحب الفساد
از غرای قیامی بود ای **ایمانا اموالکم و اولادکم فتنه والله عند اجز عظیم برائینه قلب سلیم و مرآت طبع سقیم** این معنی
میستفاد می شود که در عالم ظاهر میل خطر بمال و فرزندان و آثار عالم حقایق معانی تحت این دو تعلق صورتی مستحق
بی حد و بی شمارت بلکه تحقیق این دو تعلق نرفته روزگار است نظم عدو حریف را فرزند خوا و ز خود پیکانه خویش و در حوائی
لیکن شایستگی اموال بلیب که بصاعت راجع است و بقضای نعم ائمال الصالح للرجل الصالح خزان مال سلطان
معنی در کتاب مصالح و اندفاع مفاسد و تقاضای است و فائز میل طبع و مهربانی شاه انسانی بباب اولاد و اعتقاد که حکم
جزو بدن جوانی دارد و مقتضی شغل اوقات از طاعات و عبادات و تبعه بعضی و حرام نفس از طالب علیه و سعادات باشد
چنانچه در اخبار نبوی منقول است که چون عوف بن مالک اشجعی بم که با شجاعت میان صحابه رضوان الله علیهم شهادت کرد
هرگاه که دواعی نیت بفرغ از جهاد میخواست اهل و اولاد او جهت مخالفت دینی او را محظوظ در مجامد می فرستادند و سبیل الله می گما
و تحریک عطف و پیروزی او را از راه حق باز می داشتند و سبب از آسمان و جی این آیه کریمه در شان فتنه اولاد و قصد محبت
و مهربانی اهل و تبار و عوم عباد نازل شد **یا ایها الذین امنوا ان من انوا حکم و اولادکم عدوا لکم فاخذروهم**
وان تعصوا و تصفوا فان الله غفور رحیم و منشا این مفاسد و منشا این همه بدایه است که چون
بر نفس بنی آدم سوار قوت شهوت و غضب غالب است و بحسب استعداد قوت بعضی مرتب و سروری الطالب
اگر چه چنانچه قوای روحانی و خلو ب این قوای حیوانی باشد و بمسامح اقصای طبع و سواد نفای که در دلبسته آثار و فواید

عناد کم شهوت و غضب بر سلطان قوت عاقله ظاهر گشته از طریق حساب مخارق کرده و از جمیع مصالح دینی و دنیوی و از عاقلی افتد
تر شهوت و حرص که کینه حسد و چون در کابند و جان حسد و چوین دشمنان قوت یافند و سراز حکم داری تو بر تافتند
و حکمت الایمی در بعثت انبیا و ارسال اولیاد فایده در توالی ایالت خلفا و حکومت ارباب مدی مین معنی است که نفوس ضعیفه
که در فتنه ضلالت شیاطین سوس قایم ابالیه می باشد و به واسطه اشغال بمقتضات و مشغلات دنیا مظهر ان **انما الصلح**
ان راه الاستغنی بدست یاری بیست و سروری و بر و احوال سیاست ملت پیغمبری آن گرفتاران ضلال را باز راند و کمر این
با دیده پر اغوال از غرض آفت کمر و احیان از کرده سلاطین عدولت شعار و خلفا و امامت نداری همیشه مقوم نوایب اینها و اهل
و ملزم اصلاح نفوس و عدلیت بل چنانچه سلطان غازی و خورشید مقویان ملت تازی در آن اوقات بر مسند خلافت و دین پروری
و در مرتبه ایچیدن و امضا سنین پیغمبری مستقل و مستقر بود و همیشه توجه به نفس در اصلاح نفوس خسته کفار از سطوت سوط
شمس خورشید و مجد و مضر می نمود و اگر با نفع شرعی از توجه سفر می نمود مرکز تقطیل و بطلان تمام روزگار خود و سپاه را صیقل می نمود
و مثال این حال آنکه

در شهر **سنه سبع و ثمانین صبیح** پاه چون سلطان غازی
بر نیت جهاد بطریقه معهوده و قانون معناد و روم ایل عبور نموده بوده و جهت محافظت مملکت و ارباب سریر سلطنت و فرزندان کما
خود در ارمالک انالی گذاشته بود سلطان یلدرم بایزید را در ولایت کرمان ایل و حمید ایل گذاشته بود و مقر حکومت او
در شهر کو تاهیه مقرر داشته و همچنین ولایت قراس ایل را به یعقوب جلی فرزند میانین تفویض فرموده بوده و بحفاظت دارالملک
برپا فرزند کوچک که ساو جی یک بود تعیین فرموده و بعضی لشکر یاز را بملازمت خدمت او مقرر نمود چون سلطان
در طرف و م ایل مشغول با عباد مصالح جهاد شده و چند روزی غیبت سلطان موجب کسوف نفوس و جرات پراثره مواد
فبا کشت چون شانزده با جمعی از معاندان مجالست مصاحبت می نموده و بحسب اصل فطرت هم از کمال عقل بی نصیب بود
و با وجود پستی جاه و سروری بقتله انگریز شاطین انر مفتون گشت و بداندیشی بعضی اشقیایا بالیولیا الشیاب شعبه می
الجنون مقرون شد و یکبار از ملا خطه جزوی اقدار و اختیار که بحقیقت پر توی از خورشید دولت و الدخلاف شکارش
مواد سفر و چون در دماغ شاه زاده متحرک شد و بدایعه استقلال پادشاهی تحت سلطنت پروری را متملک گشت و در

بقانون جلوس سلاطین بر سر قیصری نشست و بعضی مندان عقد بخت سلطنت را بهم بست و برینا برجامع اسم شریف
سلطان اینام خود تبدیل کرد و در این اموال سلطانی را از مخازن پدید آورد و بآن بضاعت جمعی از اهل فساد کرد آورد
و باضلال آن قوم اشرار را بر رعیت واحد اموال ملک اجمار و اصل را نمود و از مجالت نفوس همیشه و موانع بطناح پیه که از
ملاحظه عواقب بدیده بخت کورند و از صلاح حال ناکل بجهت باین چنین گستاخی اقدام نمود و از بار خور داری **سخط الرب**
فی سخط الوالدین شنید و عاق بر والد و والد الحضام **سند** که از دشمنان سازد دست فلک از دستان دشمن است
تا خود روی و زود برای و در غیبتی خود نمی آید چون تفصیل این حکایت مشوش سلطان سید و این مرتبه
اقدام فرزند را در حقوق پیری شنید فی الفور از دار السلطه اداره بجات ممالک انا دولی متوجه دفع آن مفسد کلی گشت
و از راه کلی بولی عبور کرده حکم واجب الادغان خود سپا و جی بیک اصدار نمود و از قصدی او بآن کستارخی ظالمه تعاقب و بجای
فرمود که فرزند سادجی بابتقیال به پنهان از بر سپا پرون آمد که داعیه میایون چنان است که آنجا که شکار بزرگ اندازیم او نیز
در آن میدکاه با اتفاق تفرج میدناید چون منشور و حکم سلطان باور سید همان برسلک صدان بعید در طبعه مخالفت
سر کشید و در طور سخن کاشنوی و کمر اس آوازه **اولئك ينادون من مكان بعيد** می شنید بلکه در جمع لشکر و تبه
اسباب حرب و قتال سالف نمود و در شیوه گستاخی و معاداة دم بدیم می افزود و سلطان را بعد از تحقیق حال توجه بدار
الملك سالار شد و در دفع فساد مظلون آن فرزند عاصی از روی جد و اهتمام عازم جارم گشت چون زیات منصور
سلطان بواسطه کت او اسی سید و سادجی بیک نیز لشکر عساکر و سپاه طغیان خود را در کنار نیل و نوبی صف کشید
و چون شمشیر سلول در مقابل و مقابل پنا دخت روی نهاد و بر روی خورشید و شال سلطان چون برق کم زندگانی بهار
تیغ آزار از انعام سپا در کشاد **نظم** در برق پین که که تیغ افکند بر دم حاصل این چه باشد ناپایداری بود
چون محقق است که نمایش وجود قطره حذانت که امواج عمان باور سید و نمود پستی ذره از انت که خورشید جهان
افروز را بنظر لطف از خاک نلت بر کشید و لیکن هرگز اقطار امطار که زاییده بخار است در تلاطم موج طوفان
عمان قوت سبارة و مساواة پیدا نخواهد شد و هیچ کامی جو یا رسایل دانهار باطل را که سر نری بری از عزیز باطن

و جزوی از دریای سطل و ابل اند در مصافت مایه محیط موج البسته متلاشی بایکت و در مصامت یا در لطف یا
کوسه شاج مشت خواهد شد **پیت** خیال حوصله بحر من زجهات جمات در ساین قطره محال اندیش
لاجم باندگ اقدامی از سپاه طفر و جام سلطان اقدام ثبات و قوام آن کرده شقاوت انجام ترزل گشت و بیک طره العیز
آن لشکر و صفت از خدمات حوافر سواران لشکر سلیمان بغیرا و فغان **لا یطعنکم سلیمان و جوده** پایال شد
شامزاده ابو الهوس لایه تند با و سپاه قهر و غضب پیری بر شال برکش کوفه بحر در بر بوده و حیت لشکر را کنده اش که چون
ذباب بود از بهوب انفس دوران از یکدیگر متفرق نمود و شامزاده را بخاری اعمال گرفتار بخور و والد حست شکار آورد
و آن گروه مفسدان که فرشته این کارخانه فساد و محرک این ماده طغیان غلبه بودند مکی را با خود بخار و قیاح اعمال خود کردند
سلطان فرزند را بخور خود آورد و نموا جبهه و بشت افند با و آغاز خطاب کرده اما چون سلطان همیشه بعفو و صغیر میل مایل بود
و مهر و عطوفت پیری هم بخشایش کنایه او نشی و آیل شده و ابعیه اصلی سلطان که چون متفرق بظنا و زلزله خود کرد و مقتضا
ربنا لا تقضنا ان نسینا او اخطانا اقوار بکنا و تباری عمل خود نماید او را باز بعلطفی در بیغ مخصوص گرداند و از
حخص شرمندگی و کنایه کاری را و ج مغفرت و بخاری پساند لیکن او لا چون مخاطبات ختم انیز شروع فرمود و از بوا
این داعیه سوال نمود **نظم الموالف** ای خلم رای تو چون شد خلا در رخ من تیغ کشی از غذا
ای پیر از راه مخالف تباب تیغ کش چو که نم قباب شامزاده هم چون از رای صواب محروم بود و از طاعت
قدیم جهول طلوم در جواب سلطان بجهان کستارخانه اقدام نمود و بکلماتی مذموم خویش و پیکانه را مخاطبت کلام گشت
چون استبداد تمام در عساکر ملاحظه فرمود و آید رد و حرمان **الله علی غیر صالح** در طوفان غضب و قهرمان از ناصیه حوال او
نشود نمود و سر آینه استعدا و مصالح ملک دین و بواغت بکست سلطنت و این چنان تقاضا نمود که شران پسر را بخیر اثر
اهل عالم دفع کنند و اگر روشنی چشم است قطع نظر از فایده او نموده از پیش چشم او را رفع نمایند و الحقی عطف و جلی و رابطه
اصلی هنوز رخصت حکم قتل و ملاک نمی نمود و افتا و اعدام فرعی از دود و حه خلافت هم مرضی خاطر خلیفش نبود **پیت**
آب دانی که چرا جوب فرو برد و حیفش آید ز فرو بردن پرورده خویش رای میسر سلطان بران قرا یافت که نو چرخم بین

آن فرزند ناپسند را ابطال نمایند و بیل آهین قطع رشته شعاع صری او در حال کند تا ببطع عقل براند که نقصان نور چشم را چه قدر الم بوده و این جزای آن عمل است که او با نور دیده بد خود التزام نموده و این مسلک مواخذ و مجازاتی است که در کلام حکم قهر فرمود که **فَانْ عَاقِبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عَاقِبْتُمْ بِهِ** و با وجود آن کین تاختی در کارخانه سلطنت نموده بود و ظهور مقتضیات **الملک عظیم** در آن صورت لازم می نمود و رفت و رفت سلطان تقاضای تلافی نمود و در مجازاة فرزند فرزند هم از قانون عدل که چای مثل مثل است عدول نفرموده **بهرگز نشیندم در غر خورش** که بد فعل را نیکو آمد به پیش در بیان کینت شهر صوفیه رصفاء ارتفاع ملک صرف بقرمان دولت سلطانی و حصول تحیر اینجا بدست متعلقان بلبلان یک از آن آید مجامع پیش آن زمانی و کفار در زخات که قماری حاکم و تکرانجا یا تمام یکی از سپاه و سهولت تغییرانجا بعد از امتداد ایام مکا و حرمیان کفار و عی که شریعت نظام چون تنوار و اسباب فتح و اقبال و بعد فتوحات مبارزان معارک جهاد و قیال سلطان غازی را هر روز بر اسلونی غیر مکرر تحیر یک ملک و کشور میسر می شد و بتدریج جمع قلاع و حصون کفار لشکریان اسلام را منحر می گشت و از تاریخی که لاشا هین لشکر غازی از شهر فید لاری از غارت و نهب شهر و ولایت و نواحی صوفیه مقرر می داشت و اهل آن ولایت را که در مقام ترم و غنا بودند یک لحظه از خوف و هراس خالی نمی گذاشت و دایم اهل حصار را و شهرهای کاری خصوصاً روم ایلی از همه نایس در مقام یاس از اختلاط و پاس و احتیاط می بودند و لهذا از جمله کفار معاند و لای و تکرور شهر صوفیه بود که همیشه بر و شب و درگاه و کاه درگاه حصار خود را محفوظ ساخت بود و با ستمدار حاکم ملک سرفا اهل اسلام طرح نزاع و جدال از نیت اگر چه ملک و صوفیه را اکثر غازیان تراب کرده بودند تا با جندانی تحیر شهر بند و حصار التفات نمی نمودند و همچنان خلط مجامع و متوجه تحیر تمام آن کشور مرد می بوده و مکرر حجت استیصال کور و حاکم اینجا اندیشه و تدبیر می نمود تا شاید که آنچنان ممکن می نمود و از آن قضایای دلکش و چون دل آزادگان صافی از غم بهر وجه باشد ختم بدست آرند چرا که سلاطین بزرگ سپه دار در روم ایلی البته بملک صوفیه و توفیق آن احتیاج بسیار است و جهت و صحت مزایع و عذوبت مشاوع و کثرت آب و علف سوزان و ممکن نمودن کریان در فصل بهار و باستان لشکر نشین آن دیار است و بلطف هوا و دلفری طبیعت در ممالک

لای

روم ایلی نماز مستحبی است و همیشه بدستور قدیم و عادت سلاطین حجت مصلحت تمام لشکرهای اطراف آن مملکت متعلق پسپاسا لار لشکر و امیرالامرات و الحقی آنچه از روی مشاهده و بیان محرر ملک بیان بار مجرای سلک بیان آید آن خطه در بهارستان عدل و احسان سلاطین آن عثمان خصوصاً در زمان سلطان سلاطین زمان خلده طلال خلافت علی اهل الایا کلزار است شکفته و خندان و لکن شکفتن آن همیشه از نظر خان ماه سیما باشد و مرغازی میان بقاع جنت مکان المهر و جوش نازک اندامان رغباً بوده و دلفری عرصه اش نموداری است از بهشت موعود و لکسای فضایش شمال از منزل مقصود و وطن معهود معتمای کونا کون آن کشور را کامل و متارب افراد انسانی بلکه شمیایات انواع حیوانی مثل نعیم جنت موعود و بیها و فراوانی و وسعت از راق پر و جوان آن بقعه رضوان مکان چون فحش مجال نعت در باغ چنان است از اعتدالی هوای عدالت آفتاب ساکنان آنجا میایل صلاح و تقوی بشند و از ملائمت مشرب و مهربانی با غریبان غمزدیده زود آشنا و مسکنشان خان اوطان را مادی کرد و علاو لطافت کوه و مانوش و صیفه حسن مناظر و بقاع مانوس که در خوشی وضع منزل و معمارت کوی بلند با صحرای درین بعینه از ممالک ایرانی شهر همدان و کوه الوند مانند است و وضافت قلل جبال و کوپاشش نیم مماثل منازل طیب شهر تیز و سهند است و بلیل اطقه در زو رطوف و سیر حرم آن کلستان ترجمه لسان الوقت جملاً بنی این داستان نمود **نظم مؤلف** خوشا صوفیه و طیب نیست که جان فدیایان باشند موایش از قضای عالم قدس دمد در جان آدم از دم قد زعفران شک خوش بویش که بر رشته من پایا سینه بدست و کشتن کشت غلام بجلان مرطوف صاحب جان عاق عشق با آن اهل کشور ملایم جاشی چون شیر و شیر مرغ خویان اینجا عالم افروز و زیشان عاشقار از روز فریاد مکررات جان رخسار ایشان که روی جان رخسار زینا نوشته خوجوانانش پری روی مهربان ملک سیما و خوشی بحسن خلق و خلق حسن به صوفی بطور مردمی مشهور و معروف بطاعت راغب پر و جوانش ملک سیرت کروی در میانش همه جوای ذوق علم تو جید ملایم شربان بی قید و تعلید بران کشور مسلط آسمان پایا بود کوی مروح جای عین دران دامان کوه آن شهر و کل چو کلزاری دلمان در دامن بر دامن کشتن چون لیک کما خرافان مهرشان لای خیار صبا که وز دران کشتن برادر و دهم از کوه اندوه

بیاد شهرت برزد و سهندش . بیستم دل دزدان کوه بلندش . ز اشک خون پیاده کوه سرفراز . بیستم چشم خود زان کوه پران
 کم بود سر برانجا صبار . چو آرد گفت یاران مارا . مرا مدم صبا شد سر سحرگاه . دران کسار کاه مدد شاه
 سپهر عدل در سرفرازی . چراغ خاندان شاه غازی . مایون طایر این اشیا . پناه شرع و دولت در دریا
 سهندش کی عشرت جو عیدست . ملاذ ملک سلطان یازید . متباد ملک شرع و اسلام . بعد عدل آن شاه پر انعام
 و از غریب اتفاقات که در تخییر صوفیه و توابع در زمان سلطان غازی شهورست و در بعضی کتب تاریخ آل عثمان مسطور است که حاکم و مکر
 انکار بصید میل بسیار می بوده و مرغان شکاری بسیار رعایت می نموده و دران ایام منارعت بردوام و کشاکش تمام با اهل اسلام
 کی از نو لفظ قلوب آن زمان که بعلم جانور داری و فن مرغان شکاری ماهر بوده از میان اهل اسلام بطریق فراغت نموده
 و نزد حاکم صوفیه آمده و مدتی ملازم بوده و بواسطه آن شکاری در نظر حاکم و مکر انجا مقبول شده و مدتی با حاکم مصابت
 میکرد و بواسطه دوام اختلاط او را بشکار کامی همراه می آورده و روزی در شکار کامی سرد و بامم ارنی شکاری افتاده اند
 و اکثر خدمت در رفتار و دستور مختلف داده چون آن شخص قومی جوانی بود که پخته و قوی میکل توانا بوده و اصل اعتقاد و درون لرزش
 در کار دین حق پاک و مصفا علی العقله حاکم و مکر را دست پای بر بسته بر کسی نشاند و بر عت بجانب شهر فلیه او را بشکار
 اسلام رسانیده و بان وسیله باز در میان اهل اسلام رتبت و عتت یافته و از سایر کاه و اقران خود بر رعایت بسیار
 پذیرفته و کما کلیدی جهت فتح ملک صوفیه بغازیان آورده و مجاهدان را بان بضاعت و سرمایه بتوجه سودای فتح صوفیه کرده
 سرانیه لشکر اسلام سردار و حاکم ملک را همراه برده اند و بان تدبیر صایب شهر و حصار بدیشان سپرده اند و کسوری
 بان لطف و زبایای این قدر لطفه خدایی در تصرف مجاهدان در آمد و سرداران را بشکار طفره پیکر انچه بلبان بیک بوده
 که یکی از خواص سلطان غازی است و چون آن ملک را فتح نموده و در نعم و ترویج آن مملکت بسیار اهتمام فرموده و اکنون
 عوضه آن ملک عرصه کاه لشکر مجاهدان است و همیشه جهت مصلحت لشکر کاه جهاد امیر الامر اسلاطین بحسب قانون آن شهر
 بر صفا و توابع آن است تا با و چنین باد و چنین خواهد بود
 در بیان ظمونی و طغیان علی ملک حاکم
 قوامان درین توجه سلطان بروم ایلی و وقوع تاخیر در سفر و مراجعت سلطان بر دفع صایل و تدارک معایر قوامان اعلی

و کاه در کیفیت متفاد که قوامان و وقوع فتح فتح کار سلطان مان توجه ظفر آیین و مال حال صلح و عفو سلطان و عفو
 بقدره و سیرت یکین **نظم لایق** . شنیدیم من از پر کمن سال . که بودن خیرت از هر کوه احوال
 و از انبای زمان بودش شکار . بکشت مبنی کرد این حکایت . زمان چون منقلب طبعیت شد . پندیش ز سر ترخ مرغ ری شده
 چو یاد فرضی در جور و تشویر . ندارد در جها یک ذره تقصیر . مباش این زانبای زمانه . که چون دلد بود فرزند خانه
 نمی پسنی که شاهنشاه کردن . چو آرد رایت از صبح مایون . در ارد زیر جگر عالم افسوز . پناه انجم و پیستار هر روز
 چو جوید خلوتی وقت شبانگا . غور چمن افتد در میر ما . کند سر یک ستاره خود نمایی . که عالم را بین شد روشنی
 مه و انجم چو فرزندان دهراند . به بد عیدی همه شهور شراند . دوروی و نفاق ماه پید . سپاسی دلش بهما سید است
 سحر چون شاه مهر آید بانگ . رود از چشم انجم نور فزینک . پیش طاعت خورشید تابان . چو خفاشان همه کور و پشیمان
 نشسته کرچه بر تخت شای . به کم فرصت بماند رویا . همین بس مرد عاقل را نمود . نمودار در کربش و زاجار
 شواله سلطان غازی . بقدر دشمنی که دهنواریه . از اسلوب سلوک لا وفاء لکونک محقق است که همیشه محبت
 ذات بین ملوک و حکام و الفت و ایام مافیالین زمام ایام دایر برخص صلاح وقت و مقتضای حال است نه آنکه مبتنی بر صفا
 خواطر و فاجوی و مجتهدی نی زوال است چرا که دوستی اهل دنیا نو داری از مهربانی پسران در غدار است و تمثالی از طایفه در را
 عجزه دینای کار **بیت** دوستی کبرای دین نبود . دل دران دوستی این نبود . و انباء زمان را زانبار شباهت
 فرع باصل همیشه می و فایبی و غذار می شود و شعار افتاده و ملوک و حکام که بر می آزر می و غذار بنای کار خود نهاده اند
 کویا از انبای و مزرع اسطه از بطن این زال پر کمر و اجتنابی زاده اند و مرچند فرزندان زمانه را نسبت لب با با و علوی شای
 اما آنچه در ذیل با حسن مقدمین اعنی مادر و سر و پند و غرضی شاعر **شعر** سألک عن الدنيا بتر فیه غادر . و اخلاص فی فضل نقالت العذر
 دعو العذر اولادی و انی . اولو العذر اولادی لصر فی الای . طاهر ترین تیشلی در ذکر شای مساوی اناء
 زمان محازی احوال اعمال علی یک حاکم قوامان است که با سلطان غازی بحسب نظام در مقام محبت و خدمتکاری می بود و خود را
 از جمله مخلصان صادق العقیده سلطان می نموده و سلطان صافی اعتقاد از پاک دلی و خلوص و داد و که مقتضای فطرت صفا

و مصور ضمیر از نور مهر و وفای است بتوسلالت و تمهیدات علی یک مخدع شده بود و از تفرصات مملکت و سپاه او کل
مرتجع و متع کشته و اسم او در سلک اهل خلاص و زمره ارباب اختصاص معدود داشته بود و او را از کمال الفت و الیتم
بسعادت مصاهرت سرافراز نموده و بدایعه یکاکی و بنیت سخاکی خانه او را بسکون و خانه داری یکی از مخدرات سر پرده
خداقت از سایر ملوک ممتاز نموده و مالک درین توجیه سلطان کاتب روم ایلیت غرا و جهاد و تحلیه و لایات از محاطان
واجبانه از حاکم و امان بنابر توشیح عمود و ایمان کمان عذر و طغیان نداشت و تعرض و مراحت ممالک اسلام را از
مرکز نمی انگاشت و فاما در بیان غرور **سندشان قنایر صبح** چون باز سلطان توجیه سفر فرستاد و در دار السلطه
اورده با عدا و اسباب قتل میبایست و دران ولایت فتح و حیرت و جای حصار و یکی شهر از روم ایلی جمع از مجاهدان را
مراه خیر الدین پاشا و اورنوس یک نمونه فرستاده بود و خیر الدین پاشا در موضع نیکی از ولایت و زردار در سان غرابرض
موت ربت شهادت یافت کما قال صلی الله علیه وسلم من سأل الله الشهادة بصدق بلغه من الله الشهادته وان مات
على فراشه احدث چون خبر موت خیر الدین پاشا مشارالیه سلطان رسید سلطان برفت چنان رکن دولتی که بر نور
علم و نقاحت و کمال عقل و درایت ممتاز بود بسیار تحتر و ذرات کشیده و مرتبه وزارت او را بفرزند بزرگ او علی پاشا که دران
ولایت قاضی پسر بود بحکم وراثت و لیاقت از زانی داشت و میان سپاه و اجناد جهاد و بجای پیر بان سفوف ستاد و تان
متر و کات و جهات و موارث پدری و بوظایف سپه داری و سروری هم قیام نماید **ش**
وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا الصَّيْفُ الْبَیِّنُ أَقَامَ قَلِيلًا عِنْدَهُمْ ثُمَّ رَجَلَ درین اثنا از جانب سرحد حمید ایلی خبر رسید که علی یک که حاکم
ترامان بنیاد عصیان و طغیان نموده و بشیر غدر و تیغ قهر و مکر قطع سلبه موصلت و حل عقد عهد و محاملت کرده
و در سلک بدعده ان میگردان که نکر رسان وحی در شان ایشان باین عنوان است که **الَّذِينَ يَقْتُلُونَ عَهْدًا مِّنْ**
بَعْدِهِ شَانِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ إِنْ يُوصَلْ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ خود را مسلک گردانیده و شهر
و ولایات سرحد ایلی که سلطان از حسین یک حمید ایلی خریده بود خصوصاً یکی شهری و سیدی شهری و بلواج و قره اعاج و تالیع
نهی غارت کرده و یکی را بر سیل ضبط و ملک بتصرف در آورده و هنوز در صدد تعرض و مراحت بسایر ممالک سلطان ا

و از راه بی آرمی و بی محایابی متعوض ممالک و اموال زمره **نظم** قد خص من اهل النفاق غشاً و هم اشد اذى من الكفار
و هم درین ولا از جانب سلطان بصره رسولی صاحب اعتبار و ایلی بزرگی با کشته از تیغ و خدمتکار بخدمت سلطان غازی رسید
و کتابتی در غایت تعظیم و اکرام و رسالتی مشتمل بر وثوق و موافقت و الیتم رسانیده و در غدا و صاف و القاب سلطان را بدو خود
خواسته سلطان الغزاة و الجاهلین خوانده بود و در وظایف جلیل و اجلال نیکو فرموده و در تثنی موافقت و موافقت نمود
غرا و جهاد باین معنی تصریح و ایما نمود که **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَوْقَىٰ قَوْزًا عَظِيمًا** و از تفاسیر بایا و تبرکات و
از غایب امتعه و اجنایس مصریات و اسپان غازی از قیل **صافات الجیاد** و بشیرهای مصری که خاصه مضموع کشته نیت
اصحاب غزو و جهل و خدمت سلطان اهدا و اتعاف نموده بود و در ادای لوازم اختصاص و القاء مرام اختصاص آن رسول
فیج الکلام در ضمن ساله و پیغام در بطرس پیله الیام و لیل الموفه چو خواستی که در قدر و الاار و خلق تواضع بیالار پی
سلطان را از رود چینی رسولی بمون الوصول استظمار تمام حاصل گشت و غبار خاطری که از مخالفت اهل نفاق ناشی شده
زایل شده بعد از تقدیم و طائف تعظیم و محالست با ایلی در مجالیس پیران و نعیم رسول را بجلعتا و تشریفات خمر وانه و
بحواری و عثمان مر یک در حسن و جمال یکانه زمانه و بنفود سرخ و سفید و بوفود مالیک و عبید خرسند و خوشد و نموده
و رخصت مراجعت و معاودت بمنزل سلاطین مقام **نظم** فقال له اهدا و سدا و حسن آداب عاید آخر جانب
بعد از فراغ سلطان از سیافت همان چنان خیز و حصول رابطه تمام با سلطان چنان مودت ایکنز آهنگ دفع مفده و
مضرت اهل فرمان و بنیاد دفع فتنه و آشوب آن نظام بر بنی عدوان فرموده و بجمع عیال که هر دو جانب از غازیان روم ایلی
و امر او لشکریان انا دول حکم لازم الاذعان اصدار نموده و سرادقات اقبال بجانب سرحد ملک روانه داشته بشهر کوتا
منصت فرموده و بتیور تاش یک را که امرای روم ایلی بود حکم شد که تمامی لشکر غزاة و مجاهدان و سپاه ملوک و حکام لشکر
از بلاد کادران و مطیعان ملکی را همراه بمسکرمایون رسانده و رفع اهل بی و خبر ظلم و ستم ارباب نفاق از جمله اسد
نور اسلام دانه تیمور تاش یکت هم تمامی عیال که اسلامی و لشکر کفار مطیع و ذمی را بجمع گردانیده تا آنکه از لاس حاکم مملکت بر
دو هزار مرد و جبهه پیش و از دیگران هم برین قیاس بشکرگاه سلطان رسانیده و جمله لشکریان ممالک انا دولی از نور

سلطان و سایر اماران سپاهى متعدد و جنودى بى چون حق مؤید، مرتب گشت صحرائى مسیح کویامیه کربا جمع بخار خارش
از لشکرهای آمین پیش و معان دروغ سلاح پذیری امواج دریای عمان در حال جوش و خروش **نظم**
بجیش جایش باغوش نختی، ظننت البزخو امین سلاح جهان جهان کرا کرا پسته، زپولا کومین کرا پسته
چون اعلام و ریاست سپاه و اقوام تمام قبایل عیار از رزک و دوره معکس سلطان پوچستند و جهت تدارک عین خاست
و جبر فساد کینتخی و جارت قزاقیان حکمی سپاهی لشکری، بلکه اعیان ملک و شهری کمر مرده انکی در میان جان پستند
سلطان صاحب شکوه متوجر سرحد ملک قزاقان شد، و دشت و کوه و غار و انجا آن حد و دام غنیمت و خود جنود بی کران
علی یک حاکم قزاقان از اجتماع این جمیعت و توجه سلطان بغایت پریشان شد، و از کرده خود که از نی تا نلی و نادانی نظیر
بود بغایت نادان و پیشانی کشته میگفت که **لوف** چو تدبیر آن کاربرد کرده ام، کنا، از که کرم که بد کرده ام
اگر جهت تدبیر آن بلیت عظمی و صلاح آن خیده کبری جمیع امار و ضارب عظام سرخیزان و قبایل عیار و اقوام خود را
مثل هر داران سرمدار طور خود و جماعت تار و ترکمان و صغار و بیاورد و ابکی ایللو و سایر امثال را بجنور آورد
و درین باب با حکمی اعیان و اعوان خود مشاورت کرد که چون سلطان از خبر شرم و اشقام متوجر این دیار شده و بکثرت لشکر
و اعتضا و اعوان و اضازنی شمار باین حدود و افطار آمد، اولی آنکه اول از راه تنزل و تشغیل و بطریق تنزل و تشغیل
روانه ساینم بختل که بر سنت قدیم او را این حدت و شدت فرو و آیم و اگر چنانچه طمعتی نباشد، حالیا ایلچی از ارضای
لشکر و احوال آن مجمع و توقف خواهد یافت، و بعد از معاودت و تبیین حالات بر مقتضای وقت عنان غنیمت براید تا
سرآینه چون رای مشاورت تمام ارباب تدبیر بر ارسال رسول مقرر شد، یکی از اهل اعتبار جهت رسالت و تقدیم مرگیم
استعداد و استغفار بخدمت سلطان کا مکار و فیتا و و بنا و سخن بر استعفا و اتصال نهاد، و میخواست که سیاه روی
نفاق و تیرکی رخسار غرور و شقاق را بتمویها و تبلیسات زبانی پرشیده و نهان سازد و در ظل محدود و لطف و حرمت سلطان
مجدد الواعظ غرور را بپسله تمهید غدر برافزارد، چون در آن و لا علی پاشا که وزیر اعظم بود، و بعلم و عقل بر سایر اربکان مقدم
و در جمهر امور ملک مال صاحب اختیار بود، و در تدبیر صایب با اتفاق ممکنان شیر و شارا و در چین و وصول رسول حاکم قزاقان

انجمنی با اربکان دولت انگیشت و جهت قول و عدم قبول شفاعت و ضلعت مشارالیه شروع محاورات بهم آمیخت، بعد از توافق
تمام آرا و مشاورات و امان نظر در صلاح و فساد تمهات بعضی سلطان رسانیدند، که قانون سلطنت و شایس نمودار
وظیفی از کارخانه آلمانی است، سرآینه مرکز از بزرگان که بعضیت و کینه عظیم جرات نماید، یوما فیوما و عصیان و طغیان خود
افزاید و او را بقانون عدل و بقضای عقل بقیای اعمال خود مجازا باید نمود، و در معطلات فساد که آثار خود عا
عاقبت و خاست خاست آن معدی بعموم خلق است عفو و اغاض نشاید فرمود **وَاللّٰهُ لَا يَجْبُ الْفَسَادَ نَظْم**
انصاف کشمیر تو باین تمیز **با** با خصم همکار بی کردار **با** بد عمدی که با سلطان مجاهدان بعد از تاکید عمود و ایمان
عصیان اظهار نماید و در چین توجه غرور و مرابطان جهت مساعدت اعداء دین معاودت و کفار معاوادة با پادشاه اسلام
اجبار کند، و با وجود حقوق مسایلی که قرب جوار و سوابق حقوق غیایات و عوطف سلطان ملاطفت عا در حذر و زرعیت
سلطان بجانب جهاد مشرکان قصد ملک سلطان و نهب و غارت اموال مسلمانان نماید، اکنون عفو و امهال در مواخذه
و عقوبت، با وجود قدرت و شوکت، از طور دین پروری و مملکت داری دورست، و تاخیر و امهال در استخلاص حقوق رعایا
و عجز اهل ایمان با وجود قوت و توان، در ناموس خلافت آلمانی مذموم و مبهور است، بلکه در عاقبت کار ساءله در امثال
این وقایع موجب اختلال احوال ملک و مداخل مال مودی بزوال زعایت رعایا و عجز ممالک حال مآل خواهد **نظم**
عذر دشمن را نمی آید شنید، مرغ بی وقتی شمشیر باید برید، عذر دشمن بدتر از خمش بود، عذر نادان زهرش در جان
نابراین مقدمات که مطابق رای سلطان بود، جواب ایلچی فرمان برده مامل و نفی مسائل او فرمود، و با ایلچی مشافهت پیغام داد
که چون مرکز این جانب نسبت با علی یک تقصیری در رعایت و غنایت نشده بود، و بدستور معهود ریایات منصوره توجه
جهاد در راه حق می نموده این شیم در مسلمانان چگونه روا بود، که مالک اسلام را تقوض فاحش سازند و سپاه مجاهدان را
از سفر غزایا شاعره فتنه و فساد باز گردانند، و نقص عمود و ایمان را با وجود دعوی ایمان روا دارد، و جهت نیت و نیت
تجزیت بلاد و تقوی عباد کار دارد، اکنون بر عمد و سوگند او اعتماد نمائند، و در کتاب عصیان از تجربه خلق و ملکه رسانده **لوف**
از نفس بدان چشم نکوی تو بآن **با** مرکز ندید غش از نظر ملک **با** ایلچی قزاقان بعد از ملاحظه ناامیدی و بایس نوال بر اربکان

و زوال اس و باس ، در حضور سلطان سخنان پستخانه و کلمات بی ادبانه آغاز کرد و آنچه در باطن ضمیر رنفاق رسول
و مرسل منوی بود بر روی کار آورد که التماس صلح از آن نیست که از روی عدل و شکری و جهت مردانگی و دلاوری مبارزان
کسی را است و یار دل دلیران سپاه ما باین توجه سلطان اضطراب و وسواسی است **پیست**
نه شمشیر تنه و داری بدست ، که ما را معان زور و شمشیرت ، ازین کلمات پستخانه و رسول یزان قهرمان سلطان در
فلک اثر آتش انداخت ، و کویا از پیش بر شراران بی ادب طلب قهر و غضب سلطان دم بدم بیشتر می افزود ، و فی الفور
الطی را از مجلس حضور امر با بصراف و عودت فرمود و با شتاب **ان جع الیه فکنا یتنه فحیو لا قبل لهم بها ینا**
و انما نمود ، چو جای بسی سندی که جنم زجا ، نذر در پیش پای پای ، و متعاقب آن الطی و قوامان
بیکار بحر موج لشکر و سپاه نظرها از بیوب نسیم فحش و تحس رواج قهر و کین تحک ساخت ، و کوچ بر کوچ منزل
بر نزل بجانب شرقیه که مقر ایالت و مجمع حاکم قوامان بود برای مسارعت اخراجت ، چون الطی بحضور علی سید
و از مجازی حالات و مقالات پرسید کار ملک را بنا امید و قطع رجاء قرار داد ، و تمام سور شهر را و حصار را را
جای استوار کرد و از تمامی ملوک و صنادید تار و ترکان و ورساق و غیره استدعا نمود و لشکریان خود با آنچه معدود
بود در ظاهر شرقیه جمعیت فرمود ، سلطان با لشکریان صبا سران بغضایی که مشهور بفرنگ یاری است نزل فرمود
و در آن محل ملکی عساکر را ترتیب داده قول قول نمود ، هر یک از فرزندان کارمکار سلطان یلدرم و یعقوب جلای را
بیک دست مقرر داشت ، و جماعت پیکری و لشکر عرب را با بعضی خواص و قربان در قلع سپاه که آرامگاه سلطان عالم
پناست بر کاشت ، در سینه یعقوب جلای بعضی امر مثل صا و وجه پاشا و بلبلان بیک ، و الیاس بیک و مستجاب بیک
و با جمعی دیگر از امراء و اهل دولتی معین فرمود ، و در میره یلدرم خان و فیروز بیک و خواج بیک حاکم قسطنطنیه و لشکریان
دو نفر از اعیان پیش را جای نموده و قرا بتور تاس بیک را با انواع و ازار امرای روم ایلی و لشکر خاصه او در عقب تمام
لشکر بطرح گذاشت ، که هر جانب از غیمه و میره ، و جیاصین که بمدد احتیاج داشته باشند او مدد کاری کند ، و از احوال
تمامی اطراف لشکر گوش داری کند ، و برین نقی صنف لشکر آن ملایک امداد را ترتیب داد ، و صرف غیاب غم نمود

بسیار

بسیار اتصال لشکر و معاند روی نهاد ، و از زمین و زمان صورتش را گزینش کردند ، و از هر طرف کوه و دشت در باطن لشکر کشیدند
بحر شیدند از سر سواران ، دلیزان نبرد و نامداران ، دلیزانی همه چون نیزه سردار ، که با پسته بهر زرم و پیکار
زبسی تیر و گمان گیش و قربان ، شده تیر و فلک ایران درازان ، زکردان سپردار کان کش ، چنان بر شد چنان گزینش
نضای دشت پنهان و رشک ، و انواع سلاح و آلات جنگ ، بدینسان لشکری با ساز و آیین ، زکین ابروی مردی کرده چرخین
چون حاکم قوامان با تمام انصار و اعوان غبار و کوب سیطانی را بدیده جهان بین خود دیدند و آوازه عکس دولت مجاهدان
که قانع صماخ کردن بود بکوشش سینه سر دش خود شنیدند ، در پیرون شهر قونییه صف عارضه و نخت چشمی برابر سلطان
برآستند ، و با پستلهار محکم شهر و حصار پشت بر دیوار استوار داده بمقابل و متقابل برخواستند ، و علی بیک در قلع لشکری خود
ایستاده بود و جماعت در غودلو قاتار و ترکان و ورساق و بایزیدلو کرده کرده با سرداران قریله در سینه و میره جای داده
بود ، و ملکی چون سباع صا و حسرات مردم آرا از محسنت محل قرار و پستواری حصار پناه بردند ، و بدفعه خصم با بی بخل و اصطبار
می افشردند **شعر** اذالم یکن الا الاستیسه ترکب ، فلایری للخصم الا رکوبها ، و دران فضای پرتنه و آشوب
و دران صوای قیامت اسلوب ، القلاء فریقین و تلاقی صفین نیاد شده و آتش حرب و کارزار از مصادمت نعال اسپان
سوار بر اجمار زبانه شرار بکوه مار کشید ، و از ملاط طوفان خون ریز کوه و دما ن آن عرصه را موج چون هر طرف و کناره رسید
گویا مازوی مجاهد دلاوران کند صیاد اجل بود که در مرد ربایی ید طولی می نمود ، و حصان را بدایم اشقام در آورده از سر دست
می بود ، و پنداشتی که نوک سنان مبارزان متعارف مرغان اولی از حمله ملایکه آسمان بود که جویب و لاری اعدا را بیک خطه از روی
زمین بر می چیدند ، و از انتقام سرهای سرداران نمی آرمیدند ، غالباً سیل شیشه اسپان شهبازان میدان بابا و صبا سمدی میکرد
که بیک نفس و خان مظلم انقاس معاندان را از عرصه جدال برکنده و پریشان ساخت ، و لعل سیل سیوف ثانی در کف مبارزان
نمودار تیغ جهاکم خورشید بوده که ظل ظلمت فرای خصارا در معرض زوال در خاک تیره و کان انداخت ، دلاوران مجاهد
وزرم از میان معارک سعی و جوهر کرامت از یک طرف ادمر دیها دادند ، و بضرب تیغ جهان کش ابواب فتوحات را بر روی
ملکان گشادند ، **نظم** کیستی ز فرد دولت فرمان ده جهان ، کردید عرصه ارم و روضه جهان

چنانچه چون در مقابل سلطان ملوک خان از شدت دشمنی جماعت و رساق و تاتار افتاده بود و در برابران ایشان شاهزاده
 چون جوانان پسران جلایکنان دربارن پسران ایستاده بود و هرگز دشمنی کو با هم ایستاده بود که اطلاع برشته ایشان
 گریزان بر ج قوس بزرگانش تحویل می نمود و یا آنکه بر سبی از آن سهام طیار اقبال بود که از قرض کش و قربان ایشان پرواز
 بآشیان هر خدام شاهزاده عالمان فرو داده بال اقبال میکشود و لهذا مطلقا شاهزاده از توارد سهام ایشان سرکچون
 سپهر چینی انداخته بلکه دم بدم لوی نسخ را بیشتر می افروخت تا آنکه یکبار چون برق لامع و شهاب ساطع آتش تیغ
 صاعقه کرد در میان جانی نشان افروخت و خرم و روزنه کافی بکلی با بر سر طوت و قربان سوخت نظم ضعیف
 صول اذاما خوف اعداءه عجل اذا التفت علی الجميع اذ اوقع فالابصار خیری ثویض وان صال فالاعناق یلغوا
 از اطراف و جوی چنگاه سرداران سپاه چون غلبه صف کشی شاهزاده یلدرم خان دیدند بیکس تحریک حادث غیرت و ناموس
 از محل خود بجای جنبیدند و بر مثال همان شیر رخشان از فوق دشمن در هیچ جایار میدیده از آن جمله تیمورتاش بیک اتفاقا در قتل
 علی بیک فرمان اعلی افتاد چون شاهزاده یلدرم مقابل خود را مقهور ساخت تیمورتاش هم روبه مقابل خود نهاد و از صریات
 لشکر منصور علی یک پای ثابت بر تزلزل گشت و رایت دوش از قلب سپاه مثل شده و قوت مقاومت و توانایی قیام
 از ضربت شیر دلیران روم ایلی که بخونخواری کا فرمان و منافقان تیمور کار بودند بضعف قلب و کسراف متبدل شد
 و با فک فرار در شهر قونییه را گشت و دو در اندیشه محصن قلع و حصار شهر افتاد و درین فرصت این درویش لشکر چون از اطراف خوا
 بیکبار بجانب دشمنان سیال شد و این که آهین بیک نفع بر سر اعدا بمیل طبعی سال گشت سپاه دشمن چون خس خاشاک
 از سوی آن سبیل تیز و پریشان گشت و از صدمه گرز کران دلیران سرهای مرداران انسان با خاک راه یک میشد پست
 انوار آفتاب چو پیداشود قشرا پیدا بود که چند بود رونیها لاجرم درین حال که تمامی لشکر قوامیان مقهور و قلب خراج
 سپاهشان کسر گشت علی بیک حاکم قوامان با معدودی از نیم گشتگان هر که بهیانه القاد ممالک بطاق من ستم الی
 روی فرار بدرون شهر و حصار نهادند و تمامی امر و سرخیلان و صنادید عظام قوامان در سلب اسار و قید حصار گرفتار شدند
 و اموال و اسباب لشکریان تمامی بر تیر گشت شکار در آمد و درین این بهجت و کامرانی و از سر استقلال پسند مرست

باجه سلطان

سلطان بشکریه فتح چنین پسران سپاس بخدمت پروردگار و شکر غایت و لطف بی شمار او بر کشاده و مرکز کمر دران
 مکه مبارک از آنار مردانکی بظهور رسانیده بود و خصم خود را در صف جدال مقهور گردانیده بهزید انعام و احسان ملحوظ شد
 و تیر سبتهای مالی جایی ملاطفت کو تا کون شامی مخطوط گشت و صله و جلد کلی دران جنگ با هم شاهزاده یلدرم خان
 گشت و بعد از چون تیمورتاش بیک در خصوصت موافقه فرمان اعلی آنار مردانکی تمام با ظهار رسانیده بود سلطان علیم الاصل
 جماعت اموال فرمان اعلی تیمورتاش بیک بقانون الملک المن علی الشیخ من سلب ارزانی داشت و وجه و تزیینه او را
 از ملک لامری و بکل یکی در خاندان آل عثمان و لا تیمورتاش بیک بدید شد و در دیوان ملک دیوان لشکر مرد و مصدر گشت
 مرکز فتح و طغر پیغام داد گشت کارشن حله برونی داد هر که امر او باشد لطف یا غالب آید در میان کارزار
 و سلطان جمیع امر و لشکریان با بقدر سعی و اقدام برای لطف و انعام مخصوص فرموده و بعد از دلدادی تمامی عسکر و جنود شهر قونی
 در محله ارشکریان بر رعایا مملکت تعدی و تجاوز نمیکند شد تا حدی که بعضی از لشکریان در قونییه بعضی عیال را رسانیده بودند
 چون شکایت ایشان مسموع علیه سلطان رسید با وجود جانی پاری و نیکو خدمتی لشکریان لاس که دران لشکرگاه بظهور رسانیده
 بودند بجهت دفع ظلم و استعاضه شین عدالت چند کس از آن جماعت که متعرض عیال و عجزه شده بودند پسیاست رسانیده و ایشانرا
 عبرت دیگر پستم پیشگان گردانیده چون اهل مملکت از آثار عدل و رحمت سلطان مرقم حال شدند و چند وقت بر حصار
 شهر قونییه هجوم جنگ و جدال نمودند و الی قوام را محقق گشت که دولت قاسم و سلطانی البسته بر فتح حصار هم موفق خواهد شد
 و استیصال و دمان حکومت او بدست سفاک فرمان سلطان محقق خواهد گشت چون آثار ضعف در لشکریان و محاطان
 حصار آشکار بود و علامات غلبه و استیلا سلطان بغایت بیدار و هر چند از کردنی خود بشیمان بود و از شایع حرکت
 خود در مقام سلطان اما از سر مندی قیام فعال خود اگر چه امید بخت نداشت و اما با وثوق و استظهار تمام از کارم اخلاق
 و ملکات ملکی سلطان میدواری بسیار داشت و حرم خود را که الجوانین بقیه الخواص سلطان خاتون که صبیله سلطان بود و
 استشفاع و ضراعت و واسطه التماس عفو از حرکات پر شاعت خود ساخت و او را با جمعی از ائمه و علما و اهل فضل
 و شعراء در میان انداخت چون صبیله سلطان بخدمت پیر خلافت و رحمت شکار رسید و هر پیر و فرزنی را به تضرع

در محله ارشکریان بر رعایا مملکت تعدی و تجاوز نمیکند شد تا حدی که بعضی از لشکریان در قونییه بعضی عیال را رسانیده بودند

و تشیع بسیار تحوّل کرد اینده و دل جم و خاطر جم سلطان که از جانب شوهرش آئینه و از غبار داشت . بآب کریم و زکری
مصفا و بجلا ساخت و یکفت . **نظم** کای کریم کین کشتهای جهان . محو کرد پیش عفو یک زان
چو که عفو تو را باشد پسند . هر که با او توبه بانی کند . غفلت کست تا حق این بجزمان . او فور عفو تو ای عفو
از عفو تو تو غفران چشم پر . یونمان بر شیر از عفو تو چهر . من که با تویم تا بگویم عفو کن . ای تو سلطان و خلاص این
کر ز من لاف کاش چنان . بهرنده عفو کرد از بجزمان . لاجرم سلطان بلا طفت مقام **جرب صلواتی** **الآن** **حکم** جت
استعطف است تمام فرزند بقول تلمیذ و خواست شوهر او را بنواخت . و از جرایم سابق علی بیک بلطف و کرم پدید
خود در گذشت تقضای **فاصله** **الحکیل** از مقام مواخذه و عقاب بجانب احسان و تعفّل ملایم گشت . و چنان
مقرر شد که علی یک از حصار پروان آید و پای بوس سلطان سرازیر گشته . تجدید عمو و اخلاص و تائید مواش و ایمان
نماید و از بنویض ایالت و امان پیوسته سابق از امان از آن قرار کرده . چون سلطان بعفو و صدق اتوا ان استقامت
در جمیع احوال مسلم سلاطین و اقبال و علی یک اعتماد تمام بر لطف سلطانی کرده و مقبل ارکاء سلاطین پناه مبارت نمود و این
نغمه زبان اعتبار سپه سرود **پست** از من کنه آید و من اینم . و ز تو کرم آید و تو آینه . سلطان هم رخسار کرد الود
از بر مندی سابق بزال افضال لایق جلالتشید . و کلام توسن قهر و انتقام را از صوب مواخذه و عقاب بدست لطف
و رحمت باز کشید و از مضیق خوف و مرار او را بفتح کاه امن و امان رسانید . و بشرف ایالت ملک موروثی او را
او را شرف فرموده . معالید حکومت و دارایی فرمان را با و باز داد . و بخیر بدو عهد و میثاق تائید مبانی مخالفت و اتفاق
بنیاد نهاد **پست** **دکتر** **ناشکاو** **ی** **مال** **قیاس** **العد** **فلما** **صالحا** **لنا** **سینا** **الشکاویا** **چون** **مال** **حال** **بصلاح** **انجا**
سلطان هم بصوب مراجعت فرامید و در طریق معاودت تمامی ولایات یک شهری و سپیدی شهری و سایر بلاد و قلاع را
که از حیدر اغل خردین بود در حیطه ضبط در آورد . و علی با مردم موثق بر آن سپهداران شجاعت شعار . و مبارز پیشکان
روز پیکار سپرد . و بعضی امر و ارکان دولت سلطان را بجهت توفیق تحسین یک حمید اغلی اغرا و تحریض نمودند و در آن واقعه
علی یک او را بوقت ضعیفی نسبت فرمودند . که مگر سلطان متوجه استیصال او کرده . از انجا که لطف و مرحمت اصل سلطان

بارکان دولت فرمود که خلاصه مملکت او بمن است که ما پیش شرعی خیمه ایم . و اکنون حکومت او در یک در قبه و شهر محقر کجاست و دیگر با او
تقرض از مروت بعیدست . و در ملاحظه و انقضای عاقبت نفاق و اقله و امان اغلی او را بنیسه جدید است **السید من** **انف** **بجز**
و از آن اطراف سلطان توجه بدار الملک برپا داشت آسانود . و لشکر اطراف را در خدمت انصراف فرموده . و العون من الله
الود و دمنه بدو الیه يعود
در بیان عسایان و مخالفت لاس حاکم سرف با سلطان بعد
سفر و امان و کینست توجه لا لاسا همین جهت تدارک کفران و وقوع انکار لشکر مجاهدان و کفار در تدارک آن
و توجه آن کس بجانب علی پاشا و زیر بانیاه نصرت شعار و توفیق یافتن علی پاشا بفتح قلاع عسایان و بقاع کفار لغیر
انان که بدستی امین اند . این نشوی ز غیر اصحاب امان . ایمان چو پستی از کی دست گیر . تصدیق و تائید توانی ایمان
میش چون توفیقات سعادت ازلی تحقیقات غیبت لم یزل . ثبت بسانه اهل جهاد سلطان غازی مراد پستد علی
الطاف و مایدهات کلیه بود و مستوجب صلوات بت شای او بدرجات علی می نموده از جمله آثار ان تائید و از امارات ترتیبه
دولت مدید او که در شهر **سند** **تبع** **و شمان** **هیچ** **ما** **از** **عالم** **غیب** **لطیفه** **حقیقت** **آین** **ولا** **تخلفوا** **الکافین**
اولیاء من دون المؤمنین در ضمن حادثه از حوادث زمان خوان در دید بعیرت سلطان جولان نموده و حضرت عزت جت
جمیع اسباب جمعیت اهل اسلام اسلوب تفرقه و پریشانی در دلهای اهل ایمان باز نموده و بوسیله طغیان و کفران بعضی لوک کفار
خارج گزار اولاً آشوبی انگیخت . اما آن فتنه را باعث فتوحات کلیه نموده . پریشانی را بجمعیت خطر در آن بخت پست
از خلفاء سعادت بطلب کام . کس جمعیت از آن دلف پریشان کردم . و حقیقت حال مال این مقال آنکه چون سلطان غازی
سفر و امان بوده . و لشکر لاس شهر الناس و در هر چه برادران سفر مرهمی کردند و انواع خدمتکاری و جان سپاری در برابر ظهور
آوردند بجواز طغر بر شهر و نواحی قونیه آن جماعت کفار اعتماد بر نیکو خدمتی نگا و در سوخ بر جاده فرمان برداری خود کرده در نواحی
قونیه بعضی مسلمانان انجا را بعد از فتح سلطان انواع توفیق و نقصان رسانیده بودند . و از انجا که نفوت مرحمت و وصف محبت
سلطان بود . و سرچند آن ولایت بخالفان دولت مسلوب بوده و از روی نقیب آزار مستبان اعدا و طبایع پناه نام غوث
فاما بجهت رعایت الفت با اهل اسلام و از روی شوق رحمت و اشفاق عام سلطان هیچ فرقی در رعایت آن رعیت بر رعایا

و در مقدمه عساکر جنت بدره ملک اورا کاشت اما آنچه حضرت رضی الله عنه فرموده **نظمت**
 اما بقیة قاتل تحت اخذ اعلا و شیعة فی الدین ان فحوا قبا یبوسه فلم یزوا یقیم و ما کرویة فی الاعداء و اذکره
 در واقعه اعتماد سلطان و امن لشکر ایمان از مکر و غدر پنهان آن و الهی شیطان صادق آمد و بمثال طایری مضمون
 آیت مکت غایت الدین یر بصریون یکم فان کان لکم فتح من الله قالوا لکم ننحی و علیکم و متبعکم من المؤمنین
 بامرافت و در نهایت اظهار محبت و آشنایی آن ملعون منافق توافق نمود از آنکه خون لشکر اسلام را بولایت بوسپند در آورد و
 نظاول غازیان را بنیب غارت امور کار کرده در بدایت حال بسیاری از موضع و قوی آن ولایت را بتباراج داده جواری غلمان
 ایسر کرده و بسیاری از سرکشان را بدم قید و دستبند آورده و عساکر اسلام را بنمایم بسیار و بطبع بسطت ررق و یار
 از آن سیران خود بیشتر قید تعلقات مقید و گرفتار گشته و بمشغله مضطربان و جو غنیمت استیفاء و خط ولایت مستغرق غفلت از
 حال دشمنان شمشیر و منافقان غدار شدند و لاجرم لاشاهین یک نفر از مرد در یک محل استاده بود و مکرش از لشکریان
 بفرماندیش اموال و غنایم افتاده و قال بوسپند بنابر تنق طارحه با حاکم اسکندریه چون ترصد فرصت بود همیشه بدیده مراقبه
 بچشم غفلت غازیان را ترصد و آرزوی نموده با مواری بی هزار مرد بکل از کینکا مکر و حیل و بیرون جهنده و درین فرصت پرانگند
 لشکر کشی لاشاهین را رسیده بر سر این کرده قلیل العدد اسلام هجوم کرده اند و جنگ بهم پیوسته در یک لحظه آن جواری سپاه
 از پا آورده اند و چون اکثر مدافع خارج عساکر بارتنگ و محکم بوده و محل جلع میدان مبارزت بغایت کم لشکر اسلام
 یکبار از نهم یافته و لاشاهین نیز از محنت تنها از آن مکر بیرون نشانه و بسیار از غازیان تربیت شهادت رسیده اند
 و بسیاری دیگر که مقید اموال و اسباب بوده اند محل بمل در پیله قید و زنجیر و در بند گرفتاران ایسر گشته اند و بجای ازین
 مرد شکی اسلامیان مواری بچهار کس جان هزار حیل و زمین بیرون جمیده و چشم زخمی از زمانه غدار و کید اغدار
 معارک غاریده **شعر** چشم زخمی حال شان برسد روز کار انتقام خویش کشید
 رفت آن روز و روزگار بباد غیرت روزگار عبرت داد چون سلطان در آن اوقات در صحرای نیکی شهر از ناحیه بر
 بغایت نشسته بوده و مدتی اوقات و خند ساعات را صرف غم و میهای متعدد مناکحات متجدد می نمود چون که با و الی

کرب

که قیصر اقدم مالک روم بود و در رستم تاج داری و علو جاه و خاندان میان ملوک کفار و تقدیم موسوم فیما بین طریقه طاعت
 و ارتباط انداخته بود و سپه دختر را بیکبار جهته مناکحه خود و دو فرزندان مقرب ختم بنا برین وصلت و ترتیب دعوت
 چندین روز بولیمه نکاح چنین پریشان اما فایده از کار بدین مشغول خاطر بود و با وجود چنین پیروی بزرگ فرزند
 زاده خود را که همه فرزندان سلطان بیدرم بودند در ذیل آن عرس دعوت سنت فرموده و بالکل سلطان نیز از کمال
 باسباب نشاط و شادکامی از مکر زبانه غدار تغافل و تعامی نموده بود و بحکم طبیعت بشری چند روزی با قنات لذات
 چسبی استیفاء مشغولت نفسی صرف اوقات می نمود غالباً غیرت الهی بجهت عبرت چشم آگاهی مجازات دولتها
 و اعمال که آن نظیر تاید حضرت ذوالجلال ازان چند روز و واقع شده بود ملهم عالم غیب سلطان را از آن معانی بخواهر
 افات و ابتلا محافات تنبیه و اعلام فرموده اول ازان دو امر طرح دیگری و ارتباط بود با عدو دین بنوی حاکم
 بجهت مصلحت دینوی دوام اشتغال خاطر سلطانی در مدتی دید ترمات جسمانی ولوع در لذات و تمتعات بدنی با غفلت
 از مصالح مسلمانی هر آینه با تقصیری این مضمون بر نذر را در گوشش بوش سلطان کشیده بجهت تعزیر و توبه و توبه و توبه و توبه
مضمونیه فيما کسبت ایدکم و یعفو عن کثیر و ما انتفع بکثیر فی الارض و ما لکم من دون الله من دین
ولا یضیر و چون سلطان مویدین عند الله بود و در زمره خواص عباد و اولیاء الله از وصول اخبار خوش و حکایات
مشوش بقلب شپه استعفار آمد و باز متوجه کار دین و رضای پروردگار شد و زاری بپایانوش در تدارک آن کشور خراب
 اهل اسلام و تربیت جرات آن الام عبده اصنام باین معنی قرار گرفت که امرای کبار و وزرای عالی قدر با تمام عساکر
 نصرت شعار از اطراف مالک و اطراف در صحرای نیکی شهر مجتمع کردند تا از انجام دفع اعدا و دین توجه فرماید و از مقام
 اشقام نصف حلات و قهرمان باز آید و حکم مایون اولابش از راه سلطان بایزید بیدرم ناکشت که چون غزای اکبر
 خواهد بود و او نیز با سپاه و عساکر خود و هیئت غزای کفار عدا شود و بکشگاه حاضر گردد و بدستور معهود بجمع ملوک
 و حکام از صناید کفر و اسلام تبلیغ احکام نموده که باین مجمع مجاهدان و معیک مبارزان حاضر کردند و ملوک عظام کفر
 که سابقاً در سلک فرمان برداری بودند و در سفر و غزای امرای می نمودند مثل حاکم بولی صوصانوس و غیره بکلی اگر نشانه

در حالت رجوع بملکت خود و تدارک علی باشا بران حالات و توفیق سلطان رفیع تاملک صمصامانوس و سایر قواد کوفار
 در آن اوقات مقتضی فتوحات ملوک و سلاطین است که الله قد صلت من قبله از آن ستم تا ابد این جبل
 کز نقضای لطف سبحانی است یک نشاء بهاء و سلطانی هرگز از فراخت رایت بخت برکش بر تارتخت اوخت
 هرگز او بملطف بنواز دد و دست قمر پیش نیندازد و نور مشرق جوهر تواقض فاش کوجاهات تمام ششم این
 چون شود بک لطف او تواج قطره را از جانب خشت تاج در صد قطره را از بحر عیسیم این از موج کرده در تبسم
 ست دریای جود او پرور یک غمش بود شست پر موج دریای لطف او عام موج را حفص و رفع ناکام
 از چه بالا و زیر دارد موج تا که گشتی ساجل آرد موج موج دریا چو هست پست بلند تا که دی غمش خرسند
 هم نباشی بپیش خایف که نماد بحال خود واقف موج بحر کرم مکی است زن پر بلند شش منی است
 شد زمانه جوهر گشتی مرد دولت آن مو حاکم یاری کرد موج دریا چو خوش بود در آن کرد و بر کفین باد مراد
 دولت نیز مخطوفانت موج بهتر که حفت و چرانت دولت نیز پیچید بود دولت آن به افت و خیز بود
 همیشه عادت محمود زمانت و لایزال قانون معاد کار فرمای آن دوران که در سر دوروزی از او از فلک اقبال در
 سر گردش از اندازات کوکب و جلال اگر چه آخر دولت محمود طالعان باوج برج سعود ترقی و صعود فرمایند و از درون فلک
 غر و شرف بر توفیر و زوی و فروع فزندی انجم بخت ایشان را بر باد و ن خود باز نمایند فلما هر دورانی پستاره سحرآمیز در
 ر حسیص مدارات بصورت اتفاق افتد و در حرکات اسمانی تعالی درجات ارتفاع را حالت انحطاطی در جمیع افاق باشد
 مرغ زین بال غر شید هر چند هر روزه بهشیان دایره ارتفاع جولان کروسیار است اما او را بر اقیانوس ارض هر سج
 و شام البته کدارت بلکه سطرابرا و کار سعادت که در جو آسمان نصرت پرواز گیر و بال او را ارقض و بسط ناچار
 سر آینه در هر انشراح قلبی که بغایت رسد انقباضی خاصت ظاهر آید و در قرض و تکی که به نهایت انجامد البته
 تکلفی و انبساطی لماک عاقبت آن آخر خواهد گشت **نظم** آنون بصر الدنیران حد اذا فاقته البکدر
 و اشرف له صدر فلا جزعا بدی لما یاتی بطلا
 مورد این طرز کلام و مال این کلمات حکمت انجام

که چون سلطان غازی را بعد از جریان احوال بقضای طبع راحت اقتضا و تقصا لذات نفس و شتهای واه بعد از انقضاء ایام عمر
 و خیرتها چون کشتهای خاطر او بکسر غزاة و مجاهدان با شمار سیده بوده و دیگر باره بعد از قادی ایام هجرت خاطر و کثرت تجویم
 عموم در جرم دل تمام عسکر بنیاد بسط لولای شادمانی و فتح جناح امانی شده بوده و باز پر و بال آن شاه باز سرشکار
 رایت نصرت سرایت سلطان اسلام مدار سایه و قاپیت و حمایت بر مالک روم ایلی انداخت و اعلام دین پروری و سنجاق
 سعادت کسرت بر جرد و ولایات کفار بعزم جهاد و غزای فراخت و علی پاشا وزیر سعادت سعادت استقبال
 کشته دیگر مامور به توجه دیار صمصانوس شد و در تدبیر تخریر ولایات آن کافر مردود و اقامت ناموس افتاده توفیق و عون آلاهی
 و پس توجردل بر آنکاشی شافت بی علی پاشا و عساکر طغر القار سر روزه در آن ولایت و حوال فتوح متعاقب و متوالی روی
 می نموده و دست غیب سر زمان پرده تواری از چهره نصرت و نجاتی می کشود و دم بدم عصه ملک را بر صمصانوس چون فل
 مقبوضش به تنگ می آورند و جگر مردانگی او را بر خیمای دل و وزی با جبار زوال ملک و مال تحت تخت میکند و چون
 قبل از ورود سلطان علی پاشا قلعه سومی را محاصره نموده بوده و باز بر سر کار خود بفتح آن قلعهها و بقعهها رجوع نموده باندک
 رضی قلعه سومی را فتح کرده و اموال و اسباب بسیار از آنجا پیردن آورد و آنجا را سپاه اسلام را مسات احکام داده و از آنجا
 باندیشه قلعه مطر افتاد و ابواب آنرا باندک روزی بدست توفیق یرکشد و مصالح قلعه را از مراب مرتب و میثاسا
 و توابع و قری و مواضع آنرا از مزاحمت کفار سپرداخت و دین اشد مبشران باید الای پای سریش من متعاقب رسیدند
 و خبر وصول موکب کوکب مناقب رسانیدند که جناح شهباز بلند و از غلام سلطان که همیشه نمرصد صید زندگانی شکر کلن
 سایه احتشام و ظل ملک الیام را بر نواحی بانیول و طاووس و پیل و انداخته و از پیر استقام و اجتهاد ارباب استیصال اهل
 و ارباب نفاق و الحاد میساخته و چون میامع علیه رسیده که صمصانوس شخص بقلعه بول برده که بر ساحل بحر تون
 بپست حکام و استواری آن قلعه میدواری دارد و هنوز با علی پاشا و آن لشکر که بفتح قلاع و نفاق او اقدام نموده اند سر
 فرو نمی رود و سر آینه از چنان کار غضب و قهرمان سلطان و توج دریا میای شکر مجاهدان بهر طرف طوفان بر خاسته
 و صفوف عساکر طغر کردار بعزم خون ریز کفار چون سیول جبال در حال انهدار کوهها را مامون ساخته است

نیز خسته گشت از خرام سپور، از آن کوه را در سر کند شور، مگر مکتب شاه بود آسمان، که ناسود بجای خود یک زمان
صومالیان را از استماع این اخبار بول انگیز و تحقیق آثار روز عشر و ساعت ستا خیز، از انتهاب و شرک دیده اش در میان
آتش و آب افتاده و جان بی طاقت و توانش چون بدن خسته پناه دردد و اضطراب نهاده، لاجرم برین اندیشه که اگر
ممالک و طالع را قبل ازین از دست علی پاشا از قبضه اقتدار بیرون برده بودند، و اکنون که سلطان بنفس نفیس خود از روی غضب
و مواخذه باین دیار آمده این یک قلعه هم هر چند استوار باشد پیش صدقات فرمان سلطان پایدار نخواهد ماند، و باندک فرصت
که دمار از روزگار برآورند، انگاه خون و عرض خود را چگونه توان ماند، چون چنین خلق و بخشایشش پیش ازین سلطان محقق
نمکان بوده، صومالیان در مقام استغفار و استعذار در آمده، باز علی پاشا توسل و التماس نمود و بتعهد خدمات و مقبل عهود و بات
بصدقه تقصیر و زاری و بهر وجه اظهار تذلّل و خاکپاری، درین واقعه علی پاشا را در کوسیده استخلاص و واسطه عرض بند
و اخلاص خود نمود که **شعر** ولولوا جاء العفو ما عشت ساعة، ولولوا جاء الطيف لم ارجع، علی پاشا نیز مادی را
صواب و طریق نجات چنین باب صومالیان شده، او را بدرگاه جهان پناه آورده و تعهد خون و مال و عرض کرده، او نیز
با چم مقدور و بریده از دیار و تبرکات لایقه و تحف و منقوشات لایقه با خرج و جریه چند سال و خوارین اجناس و اموال، بدلات
دولت سلطان، و برهنون و محنت و غایت آن خرو ملک مسلمانی معی که میایون رسیده، و تیغ زبان عذر خواهی و سپنج شمشیر
آیدارد در دهن گرفته، و افسر و عمامه سروری کفن و در کردن انداخته، سر کردن کشتی را در پای اسپ سلطان کریم پاشا مال سا
و ذره وار از روی خاکپاری و ضعیف و اظهار انداخته خسار خود را در خاک راه سلطان انداخت و میگفت **مولف**
بودم دو تار زنجیر بنفشه کینون، از خاک پای تو بد را گرم چوبه سبز سمر، و الحق درین حال بر احوال و دران خوف مواخذه
قبایح اعمال که بوده، و وجود خود را در جنب عمان نمکت و جلال سلطانی تلاشی میدید، و از دشت و سطوت مجلس
مایون، و از سرزندگی کسانان کوناگون، خود را بر مثال آب جویش می پینا، از خشمش در برابر خود می لرزیده و از اعمال
ناصراب و کسانان پشیمان، دران محفل پر شکوه خود را در محشر بوم حساب در اضطراب و اضطراب میدید، فلما سلطانی
ملاطفت شعله سران بزم کناه کار را از زمین صراعت و شرمندگی بدست رحمت و فرزندگی برداشت، و بهر گونه ملاطفت

و ملاطمت توجرو اتفاقات بحال او کاشت و مضایع شفقانه و کلمات دلفریبانه تکیه و ان زخوف و مرا سپس
و سلسله و فرموده و زرع و غنچه طبع و وسوسه ^{طاهر} و خیر الناس من نیفح الناس فرمود و باز بدین صورت سابق
و قانون محمود ایالت مملکت او را بعد از توثیق عهود با و از رانی فرمود، و بتشریفات خروانه و غنیایات پادشاهانه او را از
اعالی و ادانی نمود **پست** چو ششم ختم کیم در گذار گشت، چو باز آمدی با جواز گشت، اما سلطان قلعه پسره را
از جمله تصرفات صومالیان استیلا نمود که لشکریان اهل ایمان را در اینجا توطن نماید، و فتنه حوادث زمان خوان دران
سرحدیان تدبیر تخیل بکین کند، در حضور نقاب میایون این مدعی صومالیان حسن تلقی قبول نمود و سلطان علی پاشا را
بتصرف و ملک قلعه پسره امر فرمود، چون صومالیان از پیش سلطان بعاودت و عرض مجاز شد، و میایون ملک خود
عود نموده بقلعه پسره بازگشت، و قلعه را استحکام داده و سرچند علی پاشا کسب حقه قلعه و قلع را بفرستاد، و علی
نداد و فرستاد را با جواب باین داد، چون این مخالفت و عود و نقض عهد او را علی پاشا شنید، از جهت آنکه در میان و
امان او بود از جانب سلطان شرمندگی بسیار کشیده، و کیفیت حال ابعوض نقاب میایون رسانید و دیگراره بعلی پاشا بمقتضا
و من نکث فالتأینک علی نفسی فرمان شد که تمام ولایات و قلاع آن بعد از کافونت در حیطه تیغ در آورده و دیگر
جمعی از امر او عساکر بعد کار علی پاشا فرستاد که بدیکر همان در اینجا عذر تاخیر نیاورد، و علی پاشا حبل مرطاع از قلعه و تنه فتح
قلعه در تحریه توجه نمود، هنوز قلعه را در حصار کلید قلعه را با استقبال آوردند و بی معنی آن قلعه و توابع را کشت و از آن های بجا کم کرد
کوس آواکین فرستاد که بطاعت و انقیاد مبادرت نمایند و خود بخود بخدمت پاشا آید، آن کاف و تمرد اطهار عصیان نموده و رسول
پاشا را اهانت فرموده، بر آینه علی پاشا نیز طعنان بیک بار از او که یکی از مبارزان نامدار بوده و چون باز گشتاری در کار نبی
و غارت کفار با چند سوار بطریق ایغار بکوس پس آوا فرستاد و طعنان بیک در عین غفلت رعایا و مملکت با نثار رسیده و
تطاؤل و غیاهاده و اسیر و دستگیر بسیار بدست غازیان افتاده، و جای نیاید و کستانخی خاک اینجا بوجم داد، چون بکورد
کوس آوا دید که تمام اهل و عیال و نف و بر حال عیال و مملکت غازیان با سیر بردند و مملکت از حلیه آبادانی عاطل و باطل گردید
کس خود بر سالت نزد علی پاشا فرستاده که اسیران مملکت را از غلمان باز پستاده و بخل خود باز گذارند و در عوض قلعه خمر را

از قلاع ایشان در قبضه تیغ و تصرف خود در آمد علی پاشا این معنی را ظاهراً قبول نمود و اسیران همه از غازیان باز ستاده پیکار
کرد آورد و کسی نتوانست و طعمه را از دست کفار بیرون آورده تصرف کرد و انگاه باز اسیران را مرگ بصاحب باز داد
و این معنی آتش از خست و زیادت در درون آن کافر معاند افتاد و از اینجا علی پاشا متوجه حرم او پیش آمد و وی توقف
انجام نداد و تیغ خود را و از اینجا بکنار نه توتنه نصبت کرد و مر قلع و حصار که در کنار نه توتنه بصومعانوس حقت اعتماد
بر استحکام و استواری قلعه نگه بولی با اهل و عیال اسباب اموال خود با یکا حصصه بود و از صدقه قهر مجاهدان با یکا
جسته چون علی پاشا بالشکری چنان مویده و سیاسی بر عده و عدد دایره حصار او را چون فلک قضا در بندان نمود
و از روی اعتماد و اتمام تیغ انجا اقدام نمود و صومعانوس را محقق شد که باندک وقتی آن حصار را هم نتوان
لشکر ظفر شعار خواهد شد و با وجود قباچ افعال شایع اعمال او در نقض عهد کوه بعد از خری و مخالفت موعود
سلطان مره بعد اولی بعد از فتح قلعه تضرع و تشفع سود نخواهد داشت و مکان عفو و مجال درخواست هیچ محل و موقعی
نخواهد داشت و محقق میدانت که سر جندگانی او در حضرت سلطان پیش اندیش است اما جهت تخلیق سلطان
بخلق آلائی مقتضای امر فاعفوا واصفحوا یعنی ای الله یا منی بهر نوبت استغفار او را عفو سلطان مرحمت اندیش است
و بی تکلفانه با فرزندان و اهل و عیال خود از قلعه بیرون آمد و در دست و پای علی پاشا افتاد و روی تضرع و تشفع و استعفا
از جرایم خود نهاد علی پاشا نیز قلعه و شهر نگه بولی را در قبضه اقتدار در آورده و با پنجه مریم استحکامات قلعه و حصار را
استوار کرده صومعانوس را با اولاد و اتباع در طایفه پلومبیکر سلطان آورد و کیفیت حال چنانچه جاری بود در
میر سلطانی اظهار کرد و چون در بدایت حال و اسطه استغاث سلطان در بران صومعانوس علی پاشا شده بود
بار دیگر پتور سابق اعتماد بر خلق کریم و گرم محمود سلطان کرده در خواست خون و عرض او نمود اگر چه درین نوبت
صومعانوس از بدکارها سابق خود بالکل از عفو مایوس بود و دیدن امیدوار و چشم خون بارش را میان دریای
اشک دم و طوفان خناب بعینه چون کشتی جناب بر روی دریای موج شرف بر قفا و خراب و در عین تزلزل
و اضطراب ای پنداشت و دل پر خون و جان محزون خود را سر لایک قطره ششم و ضحاک در ریه تیغ عقاب

یا آنکه در رکب رسید بچشمه آفتاب یک نوبتی با جمعی از نزد و التماس انکاشت که آیا الود کی معاصی کفر و طغیان را رجا
انجاس بنی مکلفان او را از آب جو بیارم شیر تطهیر خواهد نمود یا آنکه با پنجه لاتی شان مشرب دریا شان سلطان عظیم الاحسا
تمامی کشت و کدورت وجود او را در عیان بی پایان عفو و غفران خود طهارت پذیر خواهد کرد و این مضمون کلام بر دل
امیدوار و جان پریم واضطرارش میکشد **پدست** **الحی کین جلت وجهت خطی** **ففعوک عن ذنبی اجبت لولع**
صد بار باستان کمن خواهم **یا جرم پیش یا رحمت تو** اما چون پیشه سلطان بر فطرت سیتقم رحم و مهربانی مظهر
بود و با طهارت ملکات سجانی مجبول و مجبور بود و بر حال آن عاصی گناه کار دران عین ترزد خاطر و بی قواری و دران موج
خیر کریم و سوگواری ترم زخم زخمیده و بمقتضای رحمت عام پروردگار در باره بندگان گناه کار عمل نمود که از حدیث نبوی شنیده
چندین کرمه **ما اصر من استغفر وان عاد فی یوم سبعین مکر** ترجمه حدیث **مولف**
از بعد امفرت طلب دم **کرچه آلوده دانستی گناه** **تا به نقاد نوبه توبه تو** **ست مقبول در رحیم اله**
سر آینه سلطان کریم با صومعانوس را بخون و مال و اهل و عیال امان داد و اما در تمامی ممالک و ولایات او حکام اسلام
مقرر کرده امین خود در سر جا نهاد **در بیان توجه سلطان غازی بغیرت جهاد اکبر**
اکثر ملوک طایف و سلاطین اطراف روم و فرنگ و توفیق یافتن بفتح تبین دین و اسپتصال صنادید شرکین دران
آهنگ جنگ و کفار در کیفیت ادراک سعادت شهادت بعد از غلبه و استیلاء تمام بر عیال و حکام کفار و جلوس گشتن
فاجعه از دست یک کافری بعد از اوار و انکسار آن گروه اشرار و فی الخیر عن سید البشر صلی الله علیه و سلم **انفسهم**
عز وجل بقوله **والذی نفس محمد بیده لوددت ان اغزو فی سبیل الله فاقتل ثم اغزو فاقتل ثم اغزو فاقتل**
دام چو شهید عشق تو زنده بود **جان تل ترا میث جویند بود** **کز تیغ تو دم بدم سدر رحمت** **وان راحت دم بدم خوشایند**
بر نکته دانان رموز و اسرار کلام نبوی و نزد شاهان شاهد مشاهدات صوری معنوی مستور نیست که مطلب اعظم
از توجه سپاه ارواح بمعکرها کل عنصری و اشباح منحصر بر تحصیل غنیمت معرفت ربانی و کمالات نفسانی است در عالم ملک
و شهادت و مقصد انقض از توطن و تمدن اهل شقاوت و سعادت مبتنی بر الیام و اسطام انجمن جمعی از افراد انسان

در جمیع طاعت و عبادت چنانچه شایسته حقیقت این مدعی مضمون حقیقت شیون **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِي**
والاتیفا اجتماعی از طبایع و ارکان که البسته با فرق و انعکاس اقران پذیرد و کجاسایسته تعلقی نیست حکیم خیرست
و ترکیب و ترتیب الفت صحیحی که عاقبت جمعیت ایشان بفرق شمل و بجران کشد و کجاسر او حرکت و مصلحت سلطان ملک
تقدیر است چون کار ارتباط خانه عبودیت و بند
و اتیان میان منظر شقاوت و فرخندگی با قاتل شرایط عبودیت منوط است و بادامت روابط طاعت حضرت
الوہیت مشروط و اجرم سر سعادتندی که بارتکاب افضل و اعظم عبادات اقام نموده باشد و الترام اتم اقسام عبودیات استقام
فرموده یقین که در جرم قربت حضرت عزت کلمه مستحق رفعت منزلت در سندی و دولت خواهد داشت و در بارگاه
پادشاه با عظمت و بوسایل قبول خدمت و راضی بدارج است خواهد رسید **یست**
آدمی بجهت حوسلت و مرچ اندیشه در آن بند و چندان که و لیکن مراتب توجهات و عزیمات در ابواب عبودیات
و خدمات با تفاوت و تفاوت و سربندی و خدمتکاری و از نظر سلطان صاحب اقتدار رتبی معین از اعتبار است که
وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَ بَيْتِنَا سر آینه سر عبادتی که جمیع جوارح و ارکان شود بلکه مقرون بمصدق دل و خلوص خاند
و در آن خدمت جان و جمان در میان نهند از کجا و آن عبودیتی از کجا که بر سر زبان باشد و با بعضی از اجزا و اعضا
انسان و آن هم در بعضی اوقات و احوال و مدلول **وَالَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ**
در حجت عند الله بر صدق این مدعی عالی درجات کواست و کفی بالله شهیدا و در ضمیر من مخصوصان درگاه
و منظور آن بارگاه **كُلُّ عِبَادَةٍ** مقرر و مبرهن است که هیچ عبادتی از مجاهده فی سبیل الله اکمل و اتم تواند بود و
و هیچ خدمتکاری چون بذل نفیس بدن جان در راه خطیر من کان الله نشاید نمود و زیرا که مجاهدان راه خدا و سالکان سالک
مدی را در اول مرحله ملا خطه جان فدا می لازم است و حدیث المجاهد من جاهد نفسه از آن معنی حاکی و حاکم
لَوْفَدَ ای دل بجز تو سود ز سودای مصلحت دست و کا دل دین معامله جان را زبانی رسد و پیش نظر اجتهاد
چنان بارزان معرکه جہاد البسته ممکن ضاعتهای بنیای پایدار رفعت بی وقع و اعتبار خواهد بود و در دین حقیقت

فیلان

چنان شیر مردان دین شہادت و مقتدات نفیس به مقدار خواهد نمود و بحسب ظاهر غزوات و مجاہدت با کفار و شرار چون این
جہاد نفس داری است و اقدام بر ممالک و محاریبات با عدو کلمات محله اسم از شمار باران جان فدا اشعار است و لا جرم
شہادت که بخیر قبول مجاهدت باشد و جان و مال اطهر را به حق کردن که عادت اهل سعادت بود و همیشه در پیش سلطان
که بیاینها نیویست و وانا سر خواطر و قلوب آن اسلوب عبادات جانی بغایت مرغوب و مقبول افتد و این طور خدا
و عبودیات مخلصان صادق الاعتقاد و در درگاه صمدیت منسوب و نزد ارباب محبت حق و اصحاب حق این محبت این شیوه
محبوب نماید **نظم** ترا بملک ابد تنیت کم روزی که تو مردی و بر خویش ظفر یابی
اگر بلا و محبت رسد تو خوش شوی که بود که بلار بلا سپریابی و الحق بواسطه این فضل عظیم و این محبت جیم سلطان
و قیصر اهل ایاز اربابان مالک جهان بفضل و بخت است و این معنی تقدیم بدینی شہادت واضح البرهان است
اما حقیقت فیض جہاد و شہادت و سلطنت ملک با دعوت **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ** بر حسب بیان این
داستان در نقل اخبار آن سلطان مجاهدان غازی سلطان عیان خواهد شد و بحال آن تفصیل محل آن تفصیل است
در شهر **سند احدی فی غیر مسعایر** چون در آئینه خاطر آن سلطان دل کا و در ضمیر
هر تنویر آن خمر و کثیر الالباء و پادشاه ملائیک سپاه که صفات دلش برات عرفت الله بود و پیغمبر سید شمس سکون **وَلَمَّا كُنْتُ**
هَدَاهُمُ اللَّهُ از انشای معانی حقایق مبانی **وَقَالُوا هُوَ حَتَّى لَا يَكُونَ قِيَّةً وَيَكُونَ اللَّهُ** این صورت است تسلیم پذیرفته بود
و این مقصد عالی نظام گرفته که چون بعون نی در مع ایزدی و سعادت مساعدت دین محمدی اکثر مالک روم و بسیاری از کوردانی
ضلالت رسوم ارتطت کفر و ضلال قدم و الحاد و از تاریکی شرک و عنان در جلوه کاه خورشید ایمان و بارگاه عدل و احسان سلطان
حل امن و امان و ستقر سکینه و اطمینان شده و لیکن در اطراف و حدود مملکت مسلمان از وجود دنیا پاک ملک کفار و از ارجاس
و انجاس ان شایطین انرا با پای شرار در بعضی اوقات تفرقه و خاطر و پریشانی تواریپ کمان دار اسلام میرسد و از دست
میایکی و مقارنت و از دست محالطت و مقارنت **وَالْجَارِ الْمُجِبِّ وَالصَّاحِبِ الْمُجِبِّ وَالْبَيْتِ الْمُبَارَكِ** ایضا و
روزنامه و با واسطه معروض و معروض آزار و آلام می باشد که گفته اند **مسیح بد جناد کس را**

لاجم سزاوار پسند خلافت است و شایسته زمان روایی احکام او امر و نهایی آن تواند بود که بشکر آن نعمت قدرت پادشاه
و سپاس عطا فتوحات نامشایی علی الدعاء در خدمت دین اسلام و طایف اجناد و اهتمام بجای آورده شود و علی الاستمرار در
یابی و ایام جهت اندیشه اقدام با تمام و با تمام اعداء الله و اعداء خود و آرام و بر خود حرام کرده آید چرا که در شیعین خلافت
و شایسته که ظل عمت قدرت الهی است و تغافل در مصالح دین و تساهل در مناسط جمهور مسلمین مذموم و ملوم است و ضرر
اوقات دولت بدست منیاسی و کیش پادشاهی نامبارک و شوم و مردم دلیله حاصل نظام و از کار کار خیزد و بنای کار خود
که میرنی زردی خود لاف زنی و فانی گذاردن و بی پایدارگی بنا برین ملاحظه مقدمات بعد از مشاورت با اصحاب
رای و تدبیر و تطبیق اسباب عادی مقتضیات تقدیر برین معنی تقسیم غنیمت و تصرفین غنائم است فرمود که در غنیمت
فتح و تخریب ملک صومالی و الحاق آن ولایات بلاد اسلام و ملک محروس در اندیشه اشعاع سایر ملوک کفار که طریقه
عناد و اضطرار اظهار نموده بود و از آن قبیل قزاق حاکم بوسنه و سکندریه از ناوت که بخون ده پازده نمرغانی در حرم
لا الشایسته است آورده بودند و مع ذلک اتفاق کلمه بر معادات و مکاتبات با سلطان کرده و لشکر با غم محبت
بلاد اسلامی فراموش آورده بودند و لاجرم شرعا و عقلا مذکور آن کم ناموس سابق مجاهدان و جعفر شنه و فساد معاندان بر
ممت لازم گشته بود و از طرفین کفر و اسلام در باب ملک دین معارضه و محاصره با علی مرتبه قیام شده و سرشته آن روز
و باعث کلی اقدام آن اقوام بدکار و اعوان کفار کفار لاس شریک لاس می نمود و غیظ و کین شایع افعال و محاربه قیام
اقوال و افعال او در دل اهل ایمان خصوصا سلطان مجاهدان ممکن و توطن پذیرفته بود و کثرت دین کرده افعال و کلمات
آزاده مومنان سینه بکشد و شمشیر کشای انسان تصور نموده و سلطان غازی جهت این داعیه در رستگان سال نکر در شهر
فیلبه سکون نموده که در فصل بهار جهت نهضت بیدار کفار کفار لاس شریک لاس می نمود و کثرت دین کرده افعال و کلمات
در فکر اسباب جهاد و سفر غزاساعی تر کرده چون آن ممکن سلطان در فیلبه جمع ملوک کفر را ترزل و اضطراب پیدا شد
و توجه و رغبت سلطان بغزاه اکبر نزد کافر و مسلمان ظاهر و هویدا گشت و لاس شریک لاس می نمود و کثرت دین کرده افعال و کلمات
فرستاد و بمکی سلاطین دین سیح را از حد و شایسته این واقعه خبر داده که این نوبت پادشاه اسلامیان غم پستین حال ملک و جا

در زمان خلافت

و از زندگانی حل سپاه من نموده و بعد از استیلا بملکت و مال من سایر ملوک بترتیب خواهد رسید و هر کس بقدر حکومت
و مرتبت خود بلا و محنت بی دوی او خواهد کشید و سر آینه اولی آنکه با اتفاق جمیع ملوک با من عهد و سوگند شوید و هر کس
ملک و لشکر خود در معاونت نمایند من نیز پادشاه مسلمانان در میدان مبارزت در ایام و امید که سپاه و ملک او را
انزعایم و ملک و مردم ایل را بر بر ستور سابق بملت سیمی در آوریم و در راه دین روح الله بجان و دل این نوبت اجتماع
هر دایه کنیم و اولاً قزاق حاکم بوسنه که بر سر و نه و تربیت و جاه از سایر حکام اکبر و اکثر بقوت و قدرت از جمیع ملوک آن اطراف
پشت و پیشتر بود و عدالت جدید و خون خواری مجاهدان شهید و اورا درین داعیه خصوصیت اعلی اسلام و اقدام بلا و از غم
بر دوام و مجد و محکم داشته بود و از اول کار باعث بر مخالفت لاس و القاد و غرضه طغیان و وسواس و اغوا و اغراض مفسدانه
قوان بوسنه بود و بضرورت در تمام آن داعی ابرام می نمود و بتخصیص که در سبک نشکر غازیان بغیر و زجکی نام تمام یافته بود
و لهذا این دوسرخی اهل فساد باعث ملوک بلاد بران خصوصیت و عناد شدند و از سلاطین و فتنه و اکو و روس و فلاق و از نا
بغدان و اقوام صفایه که اکنون بجه و به موسوم اند میکی استمداد کردند و موازی دویست هزار کس این ملوک طایفه پادشاه
اطراف بقیه در آوردند چون اسباب فحاصمه و مقاصد با علی درجه مرتب و میتا ساختند و لو آغدر و معاداه را بسک
سما بر افروختند و لاس شریک لاس رسولی بغایت محبت و اعتبار از روی کمال است و اقتدار در شهر فیلبه بخدمت سلاطین غازی
روانه داشت و مکتوبی از سر سینه و اطمینان و مقاصدش معجون عنوان طغیان سلطان نوشته و سلاطین را برادر خواند
و همه کلمات بر سیاق برادرانه راند که شنیدم که برادرم بر سر قدر ملک خود آمده داعیه تجدید خصوصیت و پرخاش و شک
و جدال دارد و ما هم تمام براق استیصال ملک و سلطه افکند ایم و اسباب مقاتله و مکاتبات و جبه روی بروی او را بهم آورده
اکنون برادرم هم خفته باشد و در جمع لشکر و اساس حب و قتال مطلقا احوال نماید و فرزندان خود را بر دو جنگ آورد
و هیچ کس از ارکان دولت خود غایب نگذارد که من هم درین جنگ و مصاف با تمام فرزندان حاضر خواهیم بود و آنچه از لواط
و انصار باشند احضار خواهیم نمود یا آنکه این جانب برادرم فراغتی تمام شود و بر یک طرف ملک قرار گیرد یا آنکه ما
بنیاد و ابتیاع او از اولاد و اجناد این ملک روم ایل پاک سازیم و بر ستود قدیم این ممالک را از آیین کیش و عبادت

مهری بدینیم و بر دل نه نوزش بر تو این معنی یافته بود و بر مضمون این حدیث قدسی توقف نیافیه که اما نزدیک و آید و
 یکنوا اما آید بیست نه هر جای مرکب توان تاختن ، که اینها سپهر باید انداختن ، و بر حسب کلام مکت مضمون این
تَحْزُونًا فَإِنَّا نَفْخُ مِنْكُمْ كَمَا تَحْزُونَ فَتَوَكَّلُوا عَلَیَّ سلطان بخاری رسول لاس را در حضور آورد ، و انواع طغات
 و مزاج بالبحی کرد و احوال لاس پشما فرمود ، و احوال کلام در جواب پیغام مقتضای حال مقام نمود ، و گفت که ان شاء الله
 الغریز بهار که قوای نایبه بنیاد لشکر انگری کل و ریاحین نماید و سپاه کافرنجا در زرف سمر مارا از روی زمین بر اندازد ، با تمام
 لشکر اسلحام و فرزندان خلافت مقلم بنیت غزای اکبر با این برادر کا و پستمر حوام بجای کوسا و حاضر شدن ، و با نچه تقدیر
 حق باشد رضایت آن سلطان قادر دادن **مصرع** تا در میان خواسته کرد کار چیست ، اکنون آن را در هم در کار
 با نچه مقدور و میسر باشد اجتهاد نماید و جمعی که شمشیر و تیر و راعون و فیروز و از زمره **وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَبَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ**
بَعْضٍ إِيَّاهُمْ لَا يَفْعَلُونَ شَيْئًا فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ بشکر خود ملحق ساخته در کثرت جنود افزاید و لشکر معاند
 کلینی سیاراید و میدان آید و یقین که هر چه قدر الاهی است ظهور خواهد رسید ، و البته هم این فرقه بیک طرفه فصل خواهد
 انجامید **نظم** ران که غم بر دل من کاری ، من از غم سترسم یا تا چه داری ، و ایلمی با انواع انعامات پادشاهانه
 ملاحظه نمود و بکلام لیس و طیب خاطر او را رخصت معاودت شعر و بحال آید یا یکدم رایشا ، و شتم بالافعال لا یابا لشکر
 خونالهی بخور لاس پسند و شرح مجلس سلطان و تلقی استقبال سلطان را بان کلاب رسانید ، و از سلطان وقت قلب
 و دلوری و اعتماد سلطان بریاری ، پروردکاری معلوم نموده ، بضرورت لاس خمپاس را علی بر مثل شروع ملزم لادم
 و در جمع لشکر و ترتیب اساس حرب حاضر گشت ، و با ملکی کمپان و هم دیان خود ابواب مرسله جنت این داعیه نافذ
 بصواب دیدند بیکر نشودند و از مرعاب سربک از ملوک و سلاطین که بعد و شایق محمد حضور در مصاف نمودند
 و شب و روز از اندیشه این امر عظیم داهل نمی بودند ، بلکه سرگاه که بر سر تراحت می نمودند از وقت در خواب هم می خوابیدند
 مشاهده می نمودند **تولف** چو روز در غم خویش اند و شب غمده خواب ، ز کار عاقبت خود سحر خبر یابند ،
 لاجرم سلطان بخاری را از اقتضای حجت و غیرت دین ، و جهت مال اندیشی و پیش بینی آنکس ترتیب عساکر و جنود اسلام

انگاری که ای اطراف از ملوک و حکام فرمود و سر و فرزندار جمعه و اخلاف عاهد خود و اعنی شتران و شیر دل کشورستان
 و آن چشم حساد و اعدا را چون لعنه برق بایان از شرق نمونه تیغ و پستان غلغلای شدیدی سلطان یلدرم پاینده که در کرمی و دوزخ
 صاعقه ساحل بود جهان سوره شهاب لعلی آتش افروز لیکن در دیدن دوستان خندان بخت اندوز بوده و در چشم دشمنان مغرور
 و خیزن سوز **پیست** چون فلک بر جهان سمر فروز ، سپهر طلعتش جهان افروز ، و آن خلف بیکر که یعقوب خلجی
 و مثال معنی سبقت و حجتی غصبی که در شیوه سپهرداری طره و دوشش رایتی بود از زیات نصرت او بر کار ، و در شیشه اخلاقی
 کربانه مردم داری ست معصالتی آتی بود از آیات اتصال پروردگار ، و سلطان این دو نهال اقبال را بجانشینی خود در
 سرایستان جاه و جلال در مالک نادولی گذاشته بود ، و جهت نظام ملک و ملت در آن جواب ایشان باز داشته چون
 درین غایت غزا و جهاد بفرعام بود و جهت غیرت پادشاهی سلطان بلکه جمیع مومنان درین غزاهتمام تمام آن فرزند کاکار را
 بخلاف اعتقاد بمعکریا یون احضار فرمود ، و حکام دیار جوار را از اهل اسلام اخبار نمود ، مثل حاکم قسطنطنیه
 و حاکم کرمان ایل یعقوب بیک و حاکم صاردخان و حاکم منتشا ایل و ایدین ایل و حاکم جید ایل و تمام ملوک کفار که در سلطنت
 و فرمان برداری بودند ، و همیشه معهود بود که در اسفار جهاد موافقت و مرافقت می نمودند ، و حکم و فرمان بپایون تمام بلاد جهت
 صلائی غزا و صلح جهاد اصدار فرمود ، و الحق جهت غیرت اسلامی و تقصیب حینی بسیار مخلصان مجاهد بکردار و دلیران مبارز
 شعار از اطراف بلاد و امصار ، با مداد ان عسکر اسلام مدار رسیدند ، و از سر در جانب دریا از مالک نادولی و روم ایل امر
 و اجناد در معکری سلطانی بهم پیوستند ، و جنود الاهی دعا کرد و رجال غیبی هم چو و شاهان حرب و آید کم بحقوق
 فرزند و هابعاونت و مبرای سپاه اسلام پناه عقد حجت بستند ، چنانچه در فصل چهارم جمع آن سلطان بن از فرزند
 ظفر آیین **حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** بغایت سپاسی منتظم و پراستین بهم رسید ، و مقومات **تخت**
أَتَتْ أَلَا عَلَى نوید بشارت و فتوحات از عالم غیب میرسید ، چون سواى بهار ایل بملایت و اعدا شد و تقاضا
 و در کار با کینه کرسنه زار بر عرصه کلزار آمد سلطان میوات که از آب مرجع عبور نموده برودی و معدن قتال لوی فتح
 برافروزد و هر چند سپاه اعدا بحسب اعداد و ایداد افزون باشد مقدمه الحسب توکل امیر و لشکر اسلام سازد ، و فاتا چون

و غیر از آنکه

من مخرج بغایت طغیان داشت که در بحر سواج لشکر اسلام از آن گذار تا متعذر بود و از ملاقی آن در بای لشکر و آن نه که از هجوم
 سیول نبه که بود طوفان جهانبازی مریج البحرین یلقیان مشهود بود سر آینه در نواح فیلبه چدر روز توقف نموده عید
 الوقت بر تنونی نخت و طابع و باقضاء الوقت سیف قاطع و طلیعه مجاهدان دین و در مقدمه لشکر طغیان آیین جنگی
 ولایتی تراش را با چند سپهدار شجاعت شعار و پنهان جوانان روز معرکه و کارزار مرتب ساخته بحاجت شهر کوی که در آن
 روز کار سرحد مالک کفار بود روانه ساخت و آن جا یک سواران شیردل و آن صف شکنان مقاتل و در مساعت
 چون باد صرصه و در شب خیزی شل نسیم سحر بران دیار گذار کردند و از تمام آن ولایت و حشام و اهل بدو و صحر
 غارت و غنیمت بسیار بدست آوردند و باز سرعت تمام طریق معاودت پیش گرفتند و از نیک کفار و کید اشرار در تنگای
 طرق و مسالک خلاصی یافتند اما چون در دل لاس این جزیره و دوسواس افتاد و از غرط و خشم پانزده هزار سوار
 خویش را تبارک آن کار فرستاده تا در بندر هفتاک و کدرهای خطرناک سر راه غاری را بسدید تیغ و شمشیر مسدود
 سازند و بهام زمره آکو و پیکان سواران و غارتگر از ابر خاک هلاک اندازند و تمام برده و اسیر ملک باز ماند و بجای
 آن سیران سپاه غازی را دست و گردن پسته باز کردند اما بحسب کلام حقیقت مال و ماکید الکافرنین الا فی ضلالت
 تار سیدن کاوان آن محال تنگ محال و غازیان لشکر اسلام مانند صبح صادق شبگیر بلند کرده بودند و چون آمد
 در غارت اوراق کل و ریگان جواری و غلات را برودند و بغیر از دامت و تحتر بر اثر ایشان چیزی ندیدند و در
 حیرت و حشم حرمت خود بغیر از غبار ستوران ایشان کشیدند و هر فرسخ از گردن حال آن لشکر نصرت مال
 این مقال را بر پیل شل زبان حالی می راند مصراع چون بگردش نمی رسی و اگر در آن لشکر منظم نمیکرد
 سلطان رسیدند و انواع غنایم آن سفر را در نظر سلطان کشیدند و لاجرم بعد از آن واقعه بواعث جنگ و جدال و
 نزاع و قتال هم رسید و از میان غبار غشت و آشوب که از پر خاش جنگ و قتال برخاسته بود و در کشف کافیه کار بقا
 و مقاتله روبرو انجامید سلطان نیز رکاب غنیمت را ب حرکت آورد و صحرائی اختیار را مضارب خیام سپاه
 نطفه فرجام کرد و ببادرت بمبارزت خصما و مساعت و مصارعت اعدا اوسیله دید بیست

غازیان

بخرام سوری پیا تیع تو جهان صافی کند و غوغا سپهر چون غمراقل و مرحله مرحله برهنه نایب دفع خصم توجه فرمود
 و از دو طرفی که موصل مطلوب بود یکی راه صوفیه و یکی راه ولایت قسطنطنیه این طرف را اختیار فرمود و چرا که قسطنطنیه
 حاکم آن ولایت در سلک طغیان خراج گزاران سلطان بود و در آن اتفاق ملوک کفار از طرفی ستقیم مطاوعت و
 قویم استقامت انحراف ننموده و در آن ولایت قانون صمود در مقام اطاعت فرمان و اخوان سلطان بود و چون رایت
 منصوبه سلطانی بحدود ولایات او رسید مرا سلم استقبال مواکب اقبال تقدیم رسانید و جهت سلطان و ارکا
 اجناس نفت از روی خلوص نیت در خدمت نزل و اقامت آورد و در تمام قصبات و قری و ولایت خود قزاق
 ضیافت و مهمان داری مهیا کرده و هدایا و تحف پادشاهانه بطریق عیودیات مخلصانه بنظر میر سلطان کشید و خود
 بملازمت قیام نموده و لشکریان خود را بسپاه اسلام ملحق گردانید و این خدمات قبول او بر مزاج سلطان نهایت حسن
 افتاد و سلطان هم تشریفات پادشاهانه و انعامات شفقانه با و داد و چون اخبار توجه و منفعت مایون سلطان
 و عساکر مبارک قدوم مجاهدان بکوشش می شروش آن مجمع شرکان رسید و سپاه ملاک شهباه سلطان غازی و خیام
 کوفی بر آسمان اقبال رکشید ملک کفار را هر چند اعدا و لشکری شماره و در اعدا و اسباب شوکت و اقتدار
 بهیچ وجه قصوری نبود و از آنکس نفت پادشاه و ملک صاحب اختیار کفار در آن لشکر کا حاضر شده بودند و از پادشاهان
 دیگر لشکرهای مرتب با سرداران و سپهسالاران صاحب نامدار در آن مجمع لاس معاون ناگهشته و لیکن شوکت دین
 بنوی و در عین سراسر سپاه مصطفوی با وجود که بحسب عدد درج شرکان نبود تاثیر عظیم در دل سینه نور و سپیکه ایشان بود
 و بر حسب وعده صدق سنبلتی فی قلوب الدین کفر و العجب پریشان تمام نواح سینه فروغ ایشان یافت
 کویا خبر سلطان تنه با صبح بود که چراغ تیره روز را از مضارب سازد و آوازه کیسه خواصی مجاهدان صیاح بر
 مولای بود که تفر در رتبه خوران ماکره و بوس و یغایر باین کائنات هم مستقیم وقت من قسوت اندر نظم
 بکوش حکم و انتظار و ناکش ظفر کشاده بود چشم فتح نبیه عجب دار که چنان کشیدم چنانچه تیر و ناکشید سیه بر سر
 لاجرم مملکت ملوک کفر انجمن جهت مشاورت بهم برپا شد و مملکت ملوک جنه مقابله مطارحه و معاند سلطان اسلام با هم

مرکز تقاضای رانی با صواب خود مصلحتی نمیدیدند و دلایل بر رجحان اندیشه خود در سلک تقریر یکپسیده بعضی از ایشان را
در استقبال و بادرست اجناد جنگ سلطان قرار داده و دلایش آنکه لشکر اسلامیان هر چند بالفعل کمتر اند اما هر چند بیشتر
آیند پیشتر می شوند و لشکریان کفار جهت کثرت اعداد و تسکی عاشر هر چند کثرت در لشکر کند که تکیه دهند و بعضی را بی
و صلاح در توقف لشکریان و تاخیر وصول لشکر سلطان محلهای تنگ و راههای باریک و کوپستان نزدیک خود
و مقرر ساختند که طی و رسولی خدمت سلطان فرستند و سزایش تاخیر و تعلل در توجیه لشکر اسلام نمایند و بان فرستادن
ایلی کیفیت و کثرت لشکریان اهل ایمان را باز دانند و این جانب را در تعصب دینی و غیرت مردی انداخته نزدیک خود آورند
تا بداند که در معارفت و سختیهای کوه و کمر مکرر اسلامیان مظهر و موفقی گردند عاقبه الامر برین رای دوم اتفاق جمهر و خود را
فرستادند و سلطان را بتعلل و احوال تویح و سزایشان نموده پیغامهای دلیرانه دادند چون رسول کافران بنحمت
سلطان رسید و پیغام چندین ادبانه بسامع علییه رسانید که چون دعوی مبارزت و مملکت کشایی دارد چرا که
بعضی روزگاه و موعده جنگ گاه دیر می آید اگر او روزگار را می خواهد که بتعاقب و تعلل بگذراند یا بیشتر آیم و قوت
مردانگی در زم آرمایی با ووغانیان او باز نمایم پست تو زیر سایه الطاف سیاه پرور چه مرد در صفت قهری بی محبت
سلطان را از کلمات رسول آتش غضب الهی تاب آمد و تابش شمشیر جهان افروزش چون لعاب آفتاب باضطر
لاجرم در حضور رسول جهت اظهار تجل و افتد عرض لشکر اسلام بران ایلی کفار فرمود که **شعر**
و الحسن الجمل لعدس و یقع غیر الجحیر عند الاجته ما آن رسول فضول در حالت عرض لشکر بعض سلطان مواجبه
رسانید که اگر مراد عرض سپاه خوف و تهدید است بحمد و عده سپاه داده بالایی لشکریات سلطان را از
کتابی رسول فضول از فضل و تخر او بکثرت لشکر طلوع جهول خاطر بغایت منزجر گشت و ضمیرش آینه
از غش تیره آن کافر سیاه دل منکدر شد و با آن ایلی باین شیوه خطاب کرد که اگر کثرت عدد موجب غلبه و استیلا
بودی چرا سپاه اینوه و لشکر چهاب بسته و ذهاب از باد صامت لیل و تنزل نمودی و اگر بسیاری اسباب و رعوت
جوانی و شباب باعث رد و ارام استعلا و قوام ارکان جاشدی و هر گشت رخ شکوه و رعنا و عصان کلن زیبا معروض رضا

ادخوان

ادخوان و مقهور ترک تارستان نمودی الحمد لله که همیشه زمره اهل حق با وجود قلت اعداد و کثرت اعداد برابر است
باطل تصورند و همواره بقانون سوابق دهور و بپستور آینه مشهور قدگان لکم آیه فی فتن التفتافه تقابل فی
سبیل الله و آخری کافق یرونهم مثلهم ذای العین والله یؤبد بصره من یشاء ان فی ذلک لعبره
لا ولی الا بصان من تاریخ اعوام و مشهور عامل این امور مذکور است اگر لشکر اسلام در عدد و جمع قلت منسوب اند
شیران پرصوت نیز در شکارگاه و ارکله حار و حی کتر نمایند و اگر حکمت مجاهدان دین کم نمایند اما در کیفیت روزگار
نار و در قوت تفاوت خصم در پیکار جماعت و بست واحد بعدد الکفار اعدا آن کمی بیشتر آیند **شعر**
تغیرنا انا قلیل عیدنا ناه نقلت لهم ان الکفر قلیل و بعدلین مخاطبات شیر دلانه و مکالمات دلیله ایلی
سلطان کفار را رفعت معاودت داده و در صحای کوسا و ابو معد معین وعده نماده و متعاقب رسول متوجه قهر اعدای دین
و جهت اقدام بآن طحی عشر اطم وقت ملاقی تعیین شده سلطان نیز جهت طرح جنگ و جدال و اسلوب صفوف و کما
روز قتال با ارکان دولت و اصحاب جلالت و صولت مشا و آغاز کرده و یکی سپه سالاران لشکر کفار را در مجلس
مایون چون جمعیت خواطر اهل الله بهم آورده اولابا و ارونوس یک فتح ابواب کلام نموده و از در مطارحه زور
استعلام حال فرمود که مدتی مدیست که در سر مملکت اسلام که بچندین مجاهدات اقدام نموده و در هر جنگ با اعدای دین
موفق و شاد کام بوده و طرح جنگ مرطایفه ارقام اقسام کفار و اساس و اسباب قتال مرصیف این گروه اشرار را
در عرصه دانستی انداخته و باستقامت و رای و تدبیر و باقامت ماسم مناخات بارخ و تیشیر بکرات ربابات فتوح را
در میدان مردانگی برافراخته با اینچنین دشمنان بر قوت و توان چگونه باید مقاتله نموده و هر چه وجه در روز معرکه شای
مقاتله فرموده و ارونوس یک بعد از عرض دعا و ثناء سلطان چنان باد اسپانید که چون موعده مقام محاربه این قوم
مقهور نزدیک رسیده اکنون هر چه زود تر بکل جنگ گاه مبارزت می باید کرد و جای که بهتر باشد می باید بتصرف فرمود
و اما در روز جنگ در مقابل این جماعت بتانی و اطمینان می باید اقدام نموده و بتدریج شروع در معرکه التمام می باید کرد چرا که
تا لشکر کفار در صف ایستاد اند و در جنگ گاه دست بدست یکدیگر داده و لشکریان کوه آهنین است و بایدی

از حدیثین بهیچ وجه ظفر یک کتاب و صفوف ایشان مقدور نیست، و بضرر شمشیر تفریق و پرکنده ساختن سپید آهین جمع
نوع میسورند، اما چون بعضی مردم ایشان را صفت کنی بخاطر آید و از آشنای فتون بغرم مبارزت بدر آید، معاوت نباید
ببانی قهر ایشان آسان است، و کثرت وقت آنچنان کافران که بسدال و اعدال حبه و جوشن مقید اند، پش سواران سبک
عنان ضعیف معهود ایشان، سلطان با جمیع ادکان این رای موافق صواب نمود، و بنه امر برفیق این مصلحت مقرر داشت
صبح زود بنهضت این لشکر امر فرمود، و او را نوس یک با پشت اگله با چند مبارز مسلم بفرموده لشکر مقرر داشتند و حته
را که شوند در بند کوی که در میان بود ایشان را گذاشتند، چون مشایخ را بهم شیر تهنکای ممر و گذرگاه لشکر زدند، اتفاقاً
سی کس را از کفار آنجا فقط در بندایستاده بودند، و سر کدام چون از دما بر سر راه خصم خود چشم انتظار نهاده، او را نوس
پیشتر از همه رنقا عازم قهر خصماشت، و از مقابل هم چند دلاور از اعدا پیدا آمد، چون در میان ایشان پناهی مبارزت شد
او را نوس یک که در تیر اندازی تعلیم یافته کار خایه و مانیت آذیت و لکن الله دمی بود و درجا بک پستی رود
چون سهام صایب انگشت نامی نمود، در مقابل خصم تیری از جعبه پروان کشید و چنان رنصد و قوه کافو مبارز زد
که فی الفور تیر دلدورش چون حکم قضا و طبقات تن و جان تن خیا و گذر نهاده، فی الفور مثل تیر تیرانی بهیچ قلاب زبان
بر خاک هلاک افتاد، بعد از آن کافوی دیگر مبارزت کرد و این کار را هم در ساعت پرداخت، و دیگر غازیان
هم رسیدند و مت مردمین کفار را با اتفاق مجاهدان نجاک هلاک انداخت، دیگر کفار فرار کردند و آن کر قراران
بنظر سلطان رسانیده مقدمه فتوحات لاحقه نموده و در بند چنان خطرناک بتوفیق مفتوح الابواب بر اهل اسلام
و با سهل و جوه از تنگنای بیم و ترس محل خوف عبور کردند، و از آب مورداکم گذشته بجمعت سرچ تمام تر در فضای مناسب
نزول نمودند و در برابر چشم خصمان مبارزان میدان دلاوری پناه و جولان فرمودند، **بعد**
آستین افشان علم در قوس بر آوازه کوس، پای کوبان از نزول مسجوسان کوه و در، ملوک کفار بعد از مشاهده وضع
اهل اسلام و ملاحظه کیکت و کیفیت آن لشکر نصرت انجام، مرکب تحجیف و تحقیر اهل ایمان آغاز نهادند، و سر کدام بلا
و کراف و عده اقدام در در مصاف میدادند، ما آنکه و یلق اعلی که خواست زاده اسن بود و دلاوری و کثرت توابع

مستعین میان لشکر الناس میان جمع ایشان که یکی قوال بوسپنه و یکی حاکم ارناوت و یکی سپهسالاران لشکر ذک سپهسالاران
بغدان و افلاق و انکور پس تعهد نمود که در دروغ که اولاً بهنایی ابتلاع خود متوجه معارضه سلطان شود، و لاس در جمع و
بزرگ گفت که سر کس که پادشاه مسلمانان را گرفته آورده و دختر خود را باده قلعه و توابع با و از زانی دارم و حاکم بوسپنه نم
موجب گفت که رخ قلعه و توابع را از قلعه و مملکت خود با و گذارم، و سر کدام از ملوک عظام کفار برین موجب تعهدات انعام
میکردند و مبارزان خود را جهت اقدام کاربات و دلاوری پس کار سیه آوردند، **نقطه**
خصمان چو خورشید شینند، در صرب فاده صنف کشیند، سالار قبیل با سپاهی، بر شد سلطان کا پی
صحا مهنه دید و خنجر، اتفاق گرفته موج لشکر، از نغره کوسن مال دمی، دل در تن مردمی شد از جای
و سلطان غازی نیرباز شمراده سلطان یلدرم جهت ملاحظه لشکر خصما و انداز کیکت و حالات معیکر اعدا، بطنی
بر آمدند و تخمین کیکت مرد و براق ایشان میکردند چون تخمین امان دان جمع نظر انداختند، و قوت ناصر را در اطراف
و جواب آن لشکر جلیق کر ساختند، کروی دیندانبوه تراز سوام و خشرات دشت و صحرا، و شکوی شایده نمودند بر مضای
از شب یلدا یحیران دیدند، سلطان فرمود که بایند کشیم که در جمع لشکر و کیکر عدو سپاه کوشیده ایم، و جهت در مصاف با علی
مراتب اسباب اساس صلاح دیده، اما لشکر اسلام در جنب این گروه حکم جمیع کرده و پروین دارد میان شام پرستاره و بر سب
باین شمان ثواب است یا اعدا و کواکب سیاره و از روی تخمین با اتفاق سلطان و ارکان مقدار لشکر مشرکان پنج برابر سپاه
اهل ایمان بود، و در باب وضع حرب و مقابل با ایشان راههای انگیختند، و در تدریج روز جنگ مشاوران را بر هم ریختند، بعضی
از کار دانان گفتند که لشکر کافران را اسپهاست که از شتر غایت رمان و کیر زان است، و از شکل عجیب و خلقت و **والی الابل**
کیف خلقت ملکی خیل و مرکب ایشان مرسان اولاد پیش لشکر شتر از اصف صنف سازند، و بعد از صفوف شتر
از عقب سواران و پادگان جنگ اندازند، اسپان کفار چون پناه و میدان نهند یقین که همه از میان جنگ کاه، پروین جهند
و کفار که پشت بر کردند مجاهدان از پی در آیند، و آنچه فطیعه مردانگی است بجای آورند، چون کافران در جوشن
و اهن سرتاپای مقیدند، از قنای ایشان بضرر گزگران از مرکب جیاه همه را فرود آرند، سلطان با خلف خلافت

یلهرم خان فرمود ترا چه خواهر می آید و یکصد فقه و قطعات تو این قفل شکل را چگونه می کشاید زاده پدر را نا کویان
و مود که محمد که در راه دین حق آبا عجز کوشش کرده ایم همیشه بنایدات لکاسی بر اعدای ملک و ملت منصور و مظهر آیدیم
و سرگز در روز مصافح با این کوه جلهما تو پیش کردیم و تحصن و پناه بجای غایت ربانی آوردیم همیشه با غایت غایت کریم
مثان بعنوان **لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ** در ملک تو فین فایق و قاریج و بر خصما غالب و راجح شدیم اکنون نیز
امیدست که الطاف نهانی بر دانی این لشکر اسلام را از شر و غرور و عادی و قایب نماید و پس روحانیت حضرت رسالت
علیه صلوات الله در مای قیامت مردان غیب بکشاید سلطان را ازین نغمان مردانه و مصلحتهای شیر دلانه شامزاده استظهار
عظیم افزود و او را بر خور داری عمر و دولت دعا فرمود انگاه از علی پاشا و وزیر جغت این مصلحت و تدبیر سخن پرسید علی پاشا
در آن اوقات شبی بعد از توجه بطاعات مانوع تخشعات و ضرعات دین نشسته غطلی فانی مصحف مجید کشوده و اتفاقاً در فال این
آیه کریمه مسطور بوده که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا جَاهِدُوا الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ** و ازین فال غم و شادمانی شده بود و اعتماد
تمام بر فتح اسلام فرموده بیت مبارک بود فال فرخ زدن نه بر رخ زدن بلکه شرح زدن این صورت فال را در جواب
صلح اندیشی سلطان نقل کرد و برین بشارت گفته که پس تمت اهل الله حاجت پناه بشتر نیاید آورد و بعد از علی پاشا سلطان
از وزیر دیگرش تپور تاش یک هم استیذان نمود چون او را در یک پسا لاری افکار صبابه بود در جواب این مصلحت گفت
که اگر چه رای شتر پیش داشتن ظاهر است با سپاه کفار و اسیان رنده ایشان مناسب می نماید اما چون رسیدن اشتران
ایشان توقع و منتظر رسیدن اشتران هم نیست لشکر آسین پوش کفار و اضریت توب و تفک صاعقه را ایشان هم نمی
مفرات و نفوذ الله که اگر شتر نیاید رسیدن کند البت بار پس خواهد آمد و از شتر صنف لشکر اسلام ازین توقع باید
و در آن زمان قمرت صنف ناکاه دشمن میدان مبارزت شناید و سر آینه از تپیر خود پیشانی خوریم و تندرک نداشته
باشیم و درین خصوص دشمنان عنان تدبیر از دست گذاشته باشیم اما حاصل ممکی ارکان دولت بر جنگ روی بروی
حارم شدند و روز دیگر بترتیب آسین جنگ عارم شدند و در آن شب که فردای آن غم حرب و قتال مصمم شده بود و شام
آن روزی که ریاست دانی اسلام در مقابلت کطلت قوای کفر معلی معلّم گشته بود آن سلطان مجاهدان و آن خیر و روشن

نورایان در اندیشه آن دفع فتنه بزرگ ملک دین و دژ فکر تدارک آن هجوم کفار لعین افتاده بود در آن ظلمت شب دجور
سلطان بادل پر نور از تاریکی غم جوئی خلاص گشته بود و از آن موج خیر طوفان افکار خاطر افکارش طالب نجات گشتی
نیار میدی و اخلاص شده اما بحسب ظاهر شش آئینه بود از عواصف صرصر فتن و بکثرت کرد و غبار در زمین و زمین آما
ظلمات و کدورات نمایان گشته و شام آلام را ششی دیگر از غبار انگیزی ریاچ عاصفه ظلمات مکرر و مضاعف شد
شبش هم روز قیامت دراز و امن بسته رفته بار سازه کرده بر کارها و فرود و خسته لب سماره
شبش چه شب از دمای سیاه و در بسته ظلمت پیش پاشا با وجود اندوه انبوس آن گروه اعدا و با آن هجوم هموار غلبه
خاطر سلطان را از آن کرد و با دغباری تمام شسته بود و در گفت و گوی را از قفل سکوت در تنهایی بروی خلق فرو بسته
این معنی بغایت پریشان که ازین تنبذادی که امشب زین گرفت و چنین ظلمت و تاریکی که از ابر و باد در عرصه کینی شیوع
پذیرفته و دای روز جنگ موجب اضطراب بر جم علم فتح و اقبال مجاهدان خواهد شد و سبب انکشاف شمس لویات
اسلام پیش چشم دشمنان و دشمنان خواهد گشت و درین غم و اندوه توجه ببارگاه سلاطین پناه حضرت الوهیت نمود
و زحار تضرع و تخشع را بر خاک نیار مندی و اخلاص می نمود و حجت استدعای نجات از آن تفرقه و پریشان مسالت
توفیق با دراک شتهای مطالب و امالی که طفر و ضرر مجاهدان دین بود و خذلان و اذلال مشرکان پر عداوت دین دسران
ثبت تاریک در زمین خود تنهایی نداشت و بدست خود در تعلق علایق جهانی و حجت سلطانی در دست و اعضای طاهر را
بطهارت صوری بر مثال پاک دل صافی عقیده خود بیاراست و بجز اشارت **الْوَضْعُ سَلَامٌ عَلَى الْمَوْتِ** جار
اندام خود را بچار پان سلاح طهارت معزم قور و نجاح و به بنیت فتح و طلاح مسلح ساخت و نهانخانه سینه را از غیر حق
بپرداخت و بعد از اداء صلوات و نوافل طاعات دست دعا را آینه وار برابر جبهه مقصود بگشاد و بوعده
صدق **ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ** روی سوال برگاه افضال نهاد و در عرض حاجات و رفع مناجات باین وجه بنیان تضرع
و زاری کرد و نخله فطحه عبرات بر چهره عبودیت خود می آورد و میگفت **الاسمى تو آن پادشاهی که همه بندگان را انکار**
و مسلمان تو لید کاسی و در ستر و ضرا و شدت و در خامه عباد را پناهی و دوستان خود را از محنت بی دریغ خود

محمود ساز و نسبت مهور و نمان خاطر پریشان را بملطف نواز اعلام دین حق و ملت اسلام را در فضای فتح و نصرت
برافراشته دار و جمعی سبکته دلان ناتوان را از شر دشمنان غلیظ القلب زبردست برحای حمایت عنایت خود درار
چو با صغف خود در بند آئیم که بکدام خدمت تا تو ایتم تو با چندان عنایت که داری ضعیفان را کجا ضایع کنی
اگر خواهی ما خط در کشیدن ز فواید که سر خواهد کشیدن و کردنی نیست خاک نشود ترا بنود زیان بار بود سود
خلاص ده که روز خود بتایم بخدمت گرفت توفیق بتایم در آن ساعت که ماییم و تو زنجشایش فرو مگذار موی
خدایا عالم سر و خفای و دمانی ضیاء را باب حاجات ، و علم محیط تو شملت با نیک این بنده حقیر را که بخدمت دین
گماشته و بر خلی جمع از مجاهدان ملت دین نبوی مقرر داشته در سر تو جی اقامت فیض جهاد و بهر غیبتی در وسیع بلاد
و اذلال اهل کفر و عناد منتهای مطلب مراد من تحصیل رضای ترا مصلح نظر داشته ام